بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

رسالهایی که در متن کتاب
(۱) اخلاق ناصری ص ۱ (۲۹۵)
(۲) اخلاق محسنی ص (۴۹۹)
(۳) دستور الوزراء خواجه نظام الملک ص (۵۸۶)
(۴) وصایای ارسطو ص (۶۰۴)
(۵) قانون الحکمه ص (۶۲۵)
(۶) ظفرنامه بوذرجمهر ص (۶۲۹)

رسالهایی که در حاشیه نگاشته
(۱) اخلاق جلالی ص (۲۸۶)
(۲) اخلاق منصوری ص (۳۹۳)
(۳) اخلاق محسنی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

رسالها که در حاشیه نگاشته

(۱) اخلاق جلالی ص(۱)

(۲) اخلاق منصوری ص(۲۸۶)

(۳) اخلاق محسنی ص(۳۹۳)

رسالها که در متن کتابت

(۱) اخلاق ناصری ص(۱)

(۲) اخلاق شمسی ص(۲۹۵)

(۴) وصایای ارسطو ص(۵۸۶)

(۶) ظفرنامه بوزرجمهر ص(۶۲۵)

(۸) ضرب و قسمت ص(۶۳۷)

کلمات خواجه عبدالله

اخلاق ناصری

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه در بدو فطرت
اولی «و هو الذی یبدؤ الخلق» حقایق انواع را از مطالع ابداع برمی آورد و دریجهٔ
انسان را که سمت عالم خلقی داشت چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت
و حال بحال بگردانید که «خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا» تا چون بجانب
ترتیب رسید و اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد حلت صورت انسانی را
که طراز عالم امری داشت «و ینزل الروح من امره» بیک دفعه «و ما امرنا الا واحدة
کلمح البصر او هو اقرب» در وی پوشانید تا وجود اول او رقم تمامی
یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که «ثم انشأناه خلقا
آخر» باز ابدو فطرت در عود نشأت «ثم یعیده» معنوی انسان را که مبدء وجود صورت
نوعیهٔ اوست و آنجا یعنی در بدو وجود یک لمحه ایجاد یافته بود در تعلیم گاه «علم الانسان
ما لم یعلم» و کارخانهٔ «اعملوا صالحا» بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج

کمال

کمال و تخلیص بصوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبهٔ بمرتبهٔ و منزل بمنزل
میکشد راند تا آنکه بمعاد «ارجعی الی ربک» رساند و صورت مستعار او را که لباس
اول هیولی اولی انسانی بود و در کون اول بچندان تخمیر و ترشیح مخصوص شده
دفعهٔ واحدهٔ استرداد کند که «فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون»
تا چون نداء «لمن الملک الیوم» با جواب «لله الواحد القهار» از حضرت مالک الملک
فضاء عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد «کل شیء هالک الا وجهه» در آید و وعد
«کما بدأکم تعودون» بانجاز رسیده باشد و حکمت «کنت کنزا مخفیا» باتمام پیوسته
«ذلک تقدیر العزیز العلیم» و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود سزاوار وجود
مقدس سرور راه نمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی باشد که
خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست و امان اهل
ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه و آله
و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله احقر
العباد محمد بن حسن الطوسی المعروف بالنصیر کوید که تحریر این کتاب که موسوم است
باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاده که بسبب تقلب روزگار جلای وطن
بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام قهستان پای بند گردانیده
و چون آنجا بسببی که در صدر کتاب مسطور است در این تألیف شروع پیوست و بحکم
قضیهٔ «و دارهم ما دمت فی دارهم و ارضهم ما کنت فی ارضهم» و نقص «کلما یوجد فی
المرء به نفسه و عرضه کتب له به صدقة» بجهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه بر
صنعتی موافق عادت آن جماعت در اثنا و اطرای سادات و کبرای ایشان پرداخته آمد

3 ان سیاقة مخالف عقیدهٔ و مباین طریقهٔ اهل شریعت و سنت است چاره نبود بابی ملک
کتاب خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون
حکمت است و بموافقت و مخالفت مذهبی و ملتی تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف
عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخه‌های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت
بعد از آن چون لطف کردگار جل اسمائه بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته
این بنده سپاس دار را از آن مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان یافت که جمعی از
اعیان افاضل و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند
و نظر رضای ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده خواست که دیباچهٔ کتاب را که بر سیاقت
غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی با نکار و تغییر مبادرت نماید پیش از
وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بران مقال بی ملاحظهٔ معنی لَعَلَّ
لَهُ عُذْرًا وَأَنْتَ تَلُومُ خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه را بدل آن
قصد بر ایراد کرد تا اول الدّن دردی نباشد اگر ارباب نسخ که برین کلمات
واقف شوند و مفتح کتاب را بدین طراز کنند بصواب نزدیکتر بود والله الموفق والمعین
در ذکر سببی که باعث شد بر تألیف این کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت
حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین ابو الفتح عبد الرحیم ابی منصور تغمده الله برحمته
در اثنای ذکری که می رفت از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی
احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی الله عنه و
ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی و
فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که بیشتر از بین در قطعه گفته آمده است

4 بوصف این کتاب ناطق است بِنَفْسِي كِتَابٌ حَازَ كُلَّ فَضِيلَةٍ وَصَارَ لِتَكْمِيلِ الْبَرِيَّةِ
ضَامِنًا مُؤَلِّفُهُ قَدْ أَبْرَزَ الْحَقَّ خَالِصًا بِتَأْلِيفِهِ مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ كَامِنًا وَوَسَّمَهُ
بِاسْمِ الطَّهَارَةِ قَاضِيًا بِهِ حَقَّ مَعْنَاهُ وَلَمْ يَكُ مَائِنًا لَقَدْ بَذَلَ الْمَجْهُودَ لِلّٰهِ دَرُّهُ
فَمَا كَانَ فِي نُصْحِ الْخَلَائِقِ خَائِنًا مجرّر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را
به تبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدیدی ذکر بباید کرد
چه اگر اهل این روزگار که بیشتر از حلیه ادب خالی‌اند از مطالعه جواهر معانی
چنان تألیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء خیری بود هر چه تمامتر محرر
این اوراق خواست که این اشارت را به امضا و تلقی نماید معاودت فکر صورتی
دیگر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گوئی
قبائی است بر بالای آن دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن
عین مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیبجوئی و غیبت
گوئی مصون نماند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابی از
ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و
تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته است مهم است و
بر مقتضای قضیه گذشته واجب و لازم پس اولی آنکه زحمت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب
مرهون نباشد و تقلید طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام
حکمت عملی بر سبیل ابتداء نه بر شیوهٔ ملازمت اقتداء چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت
خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاد فاضل ابو علی مسکویه را شامل بود ترتیب
کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول نمطی تقریر داده

٥ شود چون این خاطر در مضمر مجال یافت بر او عرضه داشت پسندیده پس بنده به نقدیم
هر چند خویشتن را منزلت پایهٔ این جرئت نمی دید و باین عزیمت نیز از طعن طاعن و
وقیعت کو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای این عزم مبالغتی تمام میفرمود
باستظهار بکه از اشارات آن حضرت بزرگوار یافت بجا سر نموده در این معنی شروع پیوست
و بتوفیق خدای تعالی با تمام رسید و چون سبب تالیف افراح و اشارهٔ او بود کتاب را
اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که این مختصر بنظر ایشان
بگذرد آنست که چون بر خطائی و سهوی اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر
بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی **فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض درین مطلوب**
واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزوی از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی
حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر آنست
معلوم شود پس گوییم که حکمت در عرف اهل معرفت عبارتست از دانستن چیزها
چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی
بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم و دیگری
عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر
باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج
آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه موَدی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری
و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبهٔ او بلند
ترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرموده است عز من قائل **یُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ**
وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و چون علم حکمت دانستن همهٔ چیزهاست

چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید پس باعتبار انقسام موجودات ٦
منقسم می شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسمند یکی آنکه وجود آن موقوف
بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دیگری آنکه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این
جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
خوانند و دیگری علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود
بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگری علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود
موجود نتواند بود و این قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل
و تصور آن و دیگری آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس از این روی حکمت نظری بسه قسم شود
اول را علم مابعد الطبیعه خوانند دوم علم ریاضی سوم علم طبیعی و هر یکی از این سه علم مشتمل بر
چند جزو که بعضی از آن بمثابهٔ اصول باشد و برخی بمنزلهٔ فروع اما اصول علم اول
دو فن بود یکی معرفت اله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و علا مبادی
و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا
علم الهی خوانند و دیگری معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد که از آن روی که موجود بود
چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفهٔ اولی خوانند
و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما
اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه
خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام
علوی بر نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم
خوانند و احکام نجوم خارج این نوع افتد و چهارم معرفت نسبت مولفه و احوال آن و آنرا

علم تالیف خوانند و چون در آواز ها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت ازمان
حرکات و سکنات که در میان آوازها افتد و آنرا علم موسیقی نامند و فروع علم ریاضی
چند نوع بود چون علم مناظره و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و نیرنجات
و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان
و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا اسماع طبیعی گویند دوم
معرفت اجسام بسیط و مرکب و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا سما و عالم گویند سیم معرفت
ارکان و عناصر و تبدل صور بر مادهٔ مشترک و آنرا علم کون و فساد گویند چهارم معرفت
اسباب و علل حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران
و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات
و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس
و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی
و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت
احوال نفس ناطقهٔ انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم
نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و
علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا تدوین کرده است
و آنرا بفعل آورده است مقصور است بر دانستن کیفیت چیز آوردن اکتساب
مجهولات پس در حقیقت آن علم بمنزلهٔ آلات و ادوات است تحصیل دیگر علوم را اعنی
تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال
صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاد و معاش ایشان

و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجهند بسوی آن و آن هم منقسم می شود بدو قسم یکی آنکه ٨
راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگری آنکه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم
نیز منقسم می شود بدو قسم یکی آنکه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود
در منزل و خانه و دیگری آنکه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر
و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند
دوم را تدبیر منازل سیم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح اعمال و
محاسن افعال نوع بشر که مقتضی و منتظم نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد
یا وضع اما آنچه مبدء آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت
و تجارب ارباب کیاست بود و به اختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام
حکمت عملی است که یاد کرده آمد و آنچه مبدء آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود
بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب آن اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتایید الهی مانند
پیغامبر یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه راجع بود با هر نفسی
بانفراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود با اهل منازل بمشارکت مانند مناکحات و دیگر
معاملات سیم آنچه راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را فقه
خوانند و چون مبدء این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار
و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از
اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که
زوال و انتقال بدان متطرق نشود و به اندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد
و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد از این شرح آن بجایگاه خود بیاید انشاء الله

۹ ابتدا در خوض مطلوب و فهرس فصول کتاب به حکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمی تقدیم یافت
معلوم شد که حکمت عملی منشعب بر سه شعبه است اول حکمت خلقی دوم حکمت منزلی سیم حکمت مدنی پس
واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل
بر قسمی از این اقسام و لا محاله هر قسمی مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسایل ان بر نمطی که در ان
مقاله افتد و بعد از این فهرس فصول ایراد کنیم و در مطلوب خوض نمایم و تفصیل این است فهرست
کتاب ان مشتمل بر سه مقاله و سی فصل است مقاله اول در تهذیب اخلاق و ان بر دو قسم است
مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و ان مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع
و مبادی این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند
فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم در انکه
انسان اشرف موجودات این عالمست فصل پنجم در بیان انکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی
هست فصل ششم در بیان انکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانی که مخالف حق
کرده اند دران باب فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آن است
قسم دوم در مقاصد و ان مشتمل است بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان انکه
تغییر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان انکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین
صناعات است فصل سوم در بیان انکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از انست
چنداست فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند فصل پنجم در حصر اضداد
ان اجناس که اصناف رذایل باشند فصل ششم در فرق میان فضایل وانچه شبیه بفضایل
بود از احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام ان
فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که ان بر محافظت

فضایل مقصور بود فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن بر ازاله رذایل مقصور بود ۱۰
مقاله دوم در تدبیر منازل و ان مشتمل بر پنج فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بمنازل و معرفه ارکان و تقدیم انچه مهم اولی است و مقدمات ان فصل دوم
در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل
خانه فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر و تأدیب اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران
فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقاله سیم در سیاست مدن و ان
هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ان و ماهیت و فضیلت این علم
فصل دوم در محبت وسداد که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام ان فصل سیم در اقسام
اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست ملک و اداب ملوک فصل پنجم در سیاست
خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا
فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم در وصایا که منسوب است بافلاطون
نافع در همه ابواب و ختم کتاب بران کرده اید و بالله التوفیق و پیش از خوض در مطالب
میگویم که انچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق
اخبار و روایت از حکماء متقدم و متاخر باز گفته می اید به انکه در تحقیق حق و ابطال باطل
شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رائی و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر
شاملی را در تحریر اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد باید داند که محرر این
کتاب صاحب عهده جواب و ضامن استکشاف اوجه صواب نیست بلکه التماس از حضرت
الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استرشاد میباید خواست و همت بر
ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصور میباید داشت تا بمطالب جاودانه و مقاصد ...

11 برسند والله ولی الفضل وملهم العقل منه المبدء والیه المنتهی مقالهٔ اول در تهذیب اخلاق
و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر
هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود که
در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را
و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر هم مرتبه یا بلندتر از آن
علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر
از چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا
باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه یکی آنکه مقادیر
متصلهٔ قارّه موجود است و انواع آن سه بیش نیست خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی
که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد
و در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست که انتهای همهٔ علوم با اوست
و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائل بود که در آن علم بحث از آن کنند و خود
تمامیت علم بر آن مقصور بود و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون
این نوع که در آن شروع خواهد رفت علم اخلاق است و آن علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه
خلقی اکتساب تواند کرد که جمله احوال و افعال که باراده او از او صادر شود جمیل و محمود بود
پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که از او افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
صادر تواند شد بحسب ارادهٔ او و چون چنین بود اول باید معلوم باشد که نفس انسانی چیست
و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید
کمال و سعادتی که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیز که مانع او باشد از وصول بدان کمال

12 تا بر جملهٔ تزکیه و تدسیهٔ او که موجب فلاح و خیبت او بود مطلع شود چنانکه [illegible]
عزّ اسمه وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ
دَسَّاهَا و اکثر مبادی این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضوع بیان این بر آن مسائل آن
علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام‌تر از آن علم است و از روی افاده شاملتر
حوالهٔ این مقدمات بکلی با نجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل خطاب نظمی
موجز که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفای بیان و تمام
برهان بموضع خویش حواله کرده شود انشاء الله تعالی فصل دوم در معرفت نفس انسانی که
آنرا نفس ناطقه نیز گویند نفس انسانی جوهری بسیط است که از شأن او بود ادراک معقولات
بذات خویش و تدبیر و تصرف او در این بدن محسوس که جنس مردم آنرا انسان می گویند بتوسط
قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و در این مقام احتیاج افتد
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او سوم
اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف در آلات
ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است هیچ دلیل احتیاج نیست
چه ظاهرترین و واضح‌ترین چیزها نزدیک مردم عاقل ذات و حقیقت اوست بعینه که خفته در خواب و بیدار
در بیداری و مست در مستی و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل
نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا
مستدل را بمدلول خود رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان
یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه بخود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال
و باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوییم هر موجودی که

۱۳ رست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهر است یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست
که هر موجودی که هست هر موجودی که بود یا وجود او به تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند
بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیئت نحت که تبع
وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه بجای او بود نباشد
صورت نحت نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی
تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب که در مثال مذکور است و آنرا جوهر
خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض
آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل
آن عرض شود و در این صورت ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکات و
پیوسته صورتی و معنی در او متمثل می‌شود و دیگری از او زایل می‌گردد و این خاصیت منافی
عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود و معلوم شد که موجود یا جوهر
یا عرض پس نفس جوهر بود و عرض نمی‌تواند بود و چون جوهر بود پس موجود نفس جوهر
بود اینست نفس مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هر چه موجود بود یا قابل تجزیه بود
یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود در این مقام از او ببسیط تعبیر میکنیم و آنچه قابل تجزیه بود آنرا
مرکب پس گوییم که نفس تصور معنی واحدی کند چه بر هر چیزی بوحدت و سلب وحدت حکم می کند
و خود مع کثرت التصور نتوان کرد تا واحد را که جزء او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود
از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در او حال بود هم قابل قسمت بود باشد و این محال
چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم
ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که هر جسم

۱۴ جسم است مرکب است قابل انقسام و دلیل بر این آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه گردد میان
دو جسم دیگر که هر یک از دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یک طرف شده ام
بدان مماس دیگر طرف نتواند شد و الا طرفین ما از مماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده
باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرف بچیزی دیگر بود متجزی شده
باشد و چون جسم که مرکب است جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام
حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و چون جسم بسیط است پس نه جسم بود و نه جسمانی
وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از او زایل
نشود مثلاً جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت را باز نگذارد صورت تربیع در او حاصل
نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش از او بر نخیزد نقش مهری
دیگر در او متصور نشود چه اگر از نقش اول چیزی مانده هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
منقش تمام نشود و این حکم در جمله اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف این است
از جهت آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات بر او طاری می‌شود یکی از پس دیگری جمله را قبول
میکند بی آنکه استدعای زوال صور سابقه کند بلکه جمله صور در او تام و کامل متمثل است و هرگز
بجایی نمیرسد که از بسیاری صور که در او حاصل اید عاجز شود از قبول صورت دیگر بلکه خود بسیاری
صور در او معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب بیشتر جمع
فهم و کیاست در او بیشتر و تعلم و استفاده را مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت اجسام است
پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول اضداد بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک جسم هم سپید
و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل اید او را بسبب آن کیفیت صفتی حاصل
شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد در او

۱۵ دریک حال جمع آیند چنانکه تصور سیاهی و سفیدی کند دریک حال و هم از تصور کیفیات و
اعراض تشکیک و تصنف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و هر چند تصور
طول و عرض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی
مایل ادراکات جسمانی و طالب لذات بدنی باشند چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل
سامعه بادراک و استماع آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت
بود و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش
مدد می یابند و کامل تر می شوند و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی
ضعیف تر و ناقص تر می شود از بهر آنکه چند انکه از ممارست لذات و طالب شهوات دورتر بود
رایهای صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی و میل و
انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیاده باشد و این دلیل واضح
بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد
و نفس از استیلای جسمانیات ضعیفتر می شود و به اجتناب از آن قوت می یابد وجهی دیگر هر حس
جز محسوس خود را ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصر خبر ندارد و سمع جز و از
آوازها چیزی دیگر در نیابد و علاوه از هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت احساس
خود چنانکه باصره نه بینایی را بیند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه
چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار مانند زمین است بقدر کوژ و سپری می بیند و از بین تفاوت هیچ
آگاهی نیابد و درختان را که در کنار آب نگونسار می بیند هرگز سبب و علت نگونساری ایشان بجای
نبیند و هم چنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس ما بیک دفعه
ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت ادراک او کدام است و اسباب و علل اغلاط

۱۶ حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمییز کند پس بعضی را
تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس
حاصل نیامده است چه هر چه حس را نبود دیگری را از او استفاده نتواند کرد و چون حکم
او بکذب حسی بود او حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس
جسمانی است بل شریفتر از آن است و در ادراک کاملتر و اما آنکه او در ادراک ذات
و تصرف به آلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را میداند و نشاید که
دانستن او خود را به آلتی بود که آن آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد و
خود همین سبب است که مدرک به آلت خود را و آلت خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه
گفتیم چه آلت میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد انبت
مراد حکما از آنچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است و تصرف نفس بتوسط آلات
ظاهر است چه احساس بحواس کند و تحریک به عضلات و اعصاب و تفصیل این در علم طبیعی
مقرر باشد و اما بیان آنکه محسوس نیست یکی از حواس از جهت آنکه حواس جز اجسام
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود و آنچه
مطلوب بود از تتبیه بحقیقت نفس بحسب این موضع و اینقدر کفایت بر معرفت نفس ناطقه انسانی و باید دانست
که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی میماند و مرکب از آنجا او طریقی نبود بلکه جوهر بسیط بود
جایز نبود و دلیل بر این مطلوب آنست که هر موجودی که باقی باشد و فنا بر او روا بود بقا در او بفعل بود و فنا بقوه
و چون چنین بود باید که محل بقا بالفعل غیر محل فنا بالقوه باشد چه آن چیز که بقا در او بفعل بود اگر فنا هم در او
بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید مجتمع بقا و فنا شده باشد در یکحال و آن محالست
پس باید که آنچه بقا در او بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در او بقوه بود و لا محاله باید که محل فنا او بود و الا لازم

١٧ سخن که فنا در او بقوه است صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان علاقه
نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض علاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان
عدم سوادی که در او حال بود و علاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و میان
دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت که علاقات ضروریست پس علاقات [illegible] در او بقا
بود بفعل و [illegible] فنا در او بود بقوه بر وجه حلول یکی در دیگری بود و شاید که فنای محل او در حال بقوه باشد چه بقای حال
بعد از فنای محل ممتنع باشد پس الجمله فنا در او بقوه بود محل او آن موجود بود که بقا در او بفعل است و
از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر او صحیح بود در محل حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر
صورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست قایم بذات خویش نه جسم
نه جسمانی پس فنا بر او روا نبود و به انحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام
و تتبع امور ترکیب و تحلیل اضداد آن بحد وثوق بتقدیم رساند و از عالم کون و فساد باخبر بود او را معلوم شود که هیچ
جسم بکلی منعدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بعضی بر بعضی متبدل میگردد و ماده
متبدل نمیشود و حامل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش باشد مثلا آب [illegible] و هوا آتش و ماده که این هر صورت
بر او طاری میشود بر سبیل تبادل [illegible] حال که آب [illegible] و هوا آتش چنانکه [illegible]
با عدم نشود و دیگری [illegible] که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفتن که این موجود آن موجود شد و آن ماده
حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از نفس هیولی مقدس تر بود [illegible]
بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که اکثر کسی در این علم خوض نماید مقرر باشد که چون آلات
و ادوات نفس را مانند آلات و ادوات صناع و محترفه نماید چنانکه جماعتی تصور کنند که چون محل یا مکان
اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکانی تعلق تواند گرفت پس قوت چون نسبت با نفس چنان قوت
آلات بود باضافت با اصحاب صناعات و این معنی در کتب نظر شرح و بسط تمام یافته است و براهین حقیقی

موجودات اینقدر اینجا کفایت بود والله اعلم **فصل سوم** در تعدید قوای نفس انسانی ١٨
و تمیز آن از دیگر قوی نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از این معانی تعلق
بدین بحث دارد سه است **اول** نفس نباتی که ظهور آثار و اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص
انسان را شامل است **دوم** نفس حیوانی که نوع او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است **سیم**
نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز است و هر یکی از این نفوس چند قوت باشد که هر قوتی
از آن مبدء فعلی خاص بود اما نفس نباتی را سه قوت است **اول** قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر
تمام بود تا جذب و هضم و دفع [illegible] **دوم** قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آن را مغیره
خوانند صورت بندد **سیم** قوت مولده مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آن را مصوره
خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراکی و دیگری قوت تحریک
ارادی اما ادراکی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه
شامه و ذائقه و لامسه و دیگری آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال
و وهم و حافظه و متصرفه و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی
جذب نفعی و آن را قوت شهوی خوانند و دیگری آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آن را قوت
غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت است که آن را قوت
نطق خوانند و آن قوت ادراک معقولات و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات
با اصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح
و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم و تدبیر امور معاش باشد آن قوت را از این روی عقل عملی خوانند و
از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در
صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یکی و تمیز او از نظایرش و بحث

۱۹ از آنکه مبدء این قوی در اشخاص حیوانات و انسانات یک نفس مجرد است یا نفوس و قوای
مختلفه تعلق بعالم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر درین موضع آنست که تا میان قوتهائی
که آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر
از جهت طبیعت کند و قابل کمالی نباید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نوعی فرق ظاهر کرده
چه حاصل این صناعت که درآن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوئیم اینکه
که بر شمردیم سه قوت است که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز ظاهر
می شود اول قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق
میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدء جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح
و غیر آن بود سوم قوت غضبی که مبدء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع
شود و این دو قوت آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است و قوت اول با انفراد و هر یکی از
این قوی مظهر نیست در اعضای او که بمثابه آلات اند اما قوت ناطقه را دماغ که موضع
فکر و رویت آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است و اما قوت
شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و گاه بود که بعبارت
این سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی به سه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را
نفس سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر
ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود نه باراده و رویت و از آن در خیال نتوان آورد بلکه کمالات ایشان
از آنچه در فطرت یافته باشند فایده نبود **فصل چهارم** در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این
عالم است اجسام طبیعی از آن روی که جسمند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکبار برو دیگری شرف و
فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی بسیط اولی جمله را مقوم و اختلاف

۲۰ اول که در ایشان ظاهر می شود تا ایشان را متنوع می کند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی
که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض یگانگی در رتبت و تساوی اند
و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که
آن وحدت معنویست آثار مبادی و صور شریفه قبول میکنند ترتیب و تباین در ایشان ظاهر گردد
پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع تر است از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران
و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بجائی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید
پس بدان نفس مشرف شود و در او چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض نا
ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در او متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد و آنچه بافق جمادات
نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن نزدیک ماند و از آن که بگذشته مانند گیاهی که بی بذر
و زرع می روید و از امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در او قوت بقای شخص زمانی
دراز و تبقیه نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت بر نسق محفوظ می افزاید تا بگیاهی رسد که تخم دارد و
درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقای شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی
درختان که شریفترین باشند اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند از اشخاص اناث که
مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین تا بدرخت خرما رسد که چندین خاصیت از خواص حیوانات مجاور آن
و آن آنست که درخت او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در او بیشتر باشد بمثابه دل دیگر حیوانات را
تا اغصان و فروع از او روید چنانکه شرائین از دل و در القاح و گشن دادن و بار گرفتن مشابهت بود آنچه
بدان بار گیرد ببوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بجرش رسد بار ندهد
غرق شود خشک شود هم شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند
درخت خرما را از همه عجبتر و آن آنست که درختی مسابقه که میل می کند بدرختی و بار می گیرد جزا

کشتن هیچ درختی دیگر جز از کشتن اندر خت و این خاصیت نزدیک است بخاصیت الفت و عشق که در میان ۳۱
دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است در این درخت و او را یک چیز بیش نمانده است تا
بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا و الحق در اخبار نبوی آمده است که درخت
خرما را عمه نوع انسان خوانده است آنجا که فرموده است اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم
همانا که اشاره بدین معنی باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال باُفق حیوانات و چون
از این مرتبه بگذرد در مراتب حیوانی بود که مبدأ آن باُفق نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد
کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی
از فصول سال بسال پدید آیند و در فصلی دیگر منقطع شوند و فضل ایشان بر نباتات بقدر
قوت حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و هرب از منافی کنند و چون از این مقام بگذرد بحیواناتی رسد
که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و این قوت نیز در ایشان متفاوت
بود و الهام هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در ایشان باب سلاحهای
تام که بعضی بمنزله نیزه باشد چون شاخ و سرون و بعضی بمثابه کارد و خنجر چون دندان و مخلب
و بعضی بمحل تیر و دبوس چون سم و آنچه جان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلت رمی که در بعضی
مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در آن ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و
حیله کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان ختم شده
کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت معد و مهیاست چه قوت
و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام هدایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند
شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ زن و تربیت او و ساختن کارها ایشان بحسب حاجت و ذخیره نهادن
غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت و مالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحرّی و فراست در مرتبه

بجایگه خردمندان در آن متحیر شوند و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند سُبحانَ الذی ۳۲
اعطی کلّ شیءٍ خلقَهُ ثمّ هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات بیشتر است
از جهت قرب این به بسایط و بعد آن از آن و شریفترین انواع آن است که کیاست و ادراک او بحدی رسد
که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در او مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسب مؤدب و باز معلم
و چندانکه این قوت در او زیاده بود مرتبه او را رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهده افعال انسان کافی بود در
تعلیم چنانکه آنچه بیند بمحاکات مثل آن بتقدیم رساند بی ریاضتی و تعبی که با ایشان رسد و این نهایت مراتب
حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و این مردمانی باشند که بر اطراف عالم
ساکن باشند سودان مغرب و غیر آن چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود تا این مقام
هر ترجیح و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان مقتدر بر اراده و رویّت بود
پس هر مردم که این قوت در او تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات از آن نقصان بکمال تواند
رسانید فضیلت و شرف او زیاده بود بر آنکه این معانی در او کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را
بود که بوسیله عقل و قوت حدس استخراجات صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات
لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم و احکام از مقربان
حضرت الهی بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و
موجب سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند و این نهایت مراتب نوع انسانی بود و تفاوت میان این نوع
بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات همچنان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین
منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا نهایت آن
که مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده
باشند تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود و ترتیب و تضاد برخیزد و مبدأ

۲۳ ومعاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند ویبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او
بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از آن فرمهاند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی
که مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان است و غایت همه غایات و نهایت
همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ
کاینات‌اند ظاهر گردد لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل الیمینی مقرر
مقصود از این اشاره و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند انسان در بدو فطرت مرتبهٔ
وسطی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده و او را راهی است با ماده بمرتبهٔ الطف و با طبیعه
بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل
ما یتحلل باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافع و معاند
احتراز توان کرد طبیعت یکی فوق مصلحت ساخته است و ایشان را از راع العله گردانیده و آنچه انسان را
بدان حاجت بود ازین اسباب حواله با تدبیر و رویت و تصرف و اراده او کرده تا چنانکه ظاهر
ماده می‌سازد نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه
لباس او بی ظرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود و سلاح بی صناعت و تهذیب
و تقدیر صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوعی از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت
او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله بفکر و رویت
و عقل و اراده او کرده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر
بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و
آداب و فضایل گراید شوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است او را بر طریق راست و قصدی محمود

۲۴ از مرتبه بمرتبه و از افقی بافقی سیر سازد تا نور الهی بر او تابد و مجاورت ملاء اعلی یابد و از مقربان
حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت خود
دهد او را بطریق انعکاس روی بجهت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای
ردیه که در طبایع بهایم بود بآن اضافت شود تا آنکه روز بروز و لحظه بلحظه ناقص‌تر شود
و انحطاط و نقصان غلبه می‌یابد تا مانند سنگی که از بالا بشیب افتد یکمرتبه همه قید در جا دانی
در مرتبهٔ اخس رسد و این مقام هلاکت و بوار او بود چنانکه گفته‌اند ان النفس ان لم تشغل بالحق
و ان لم تشغل بالفضایل تشغل و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود
احتیاج افتاد به پیغمبران و حکیمان و امامان و هادیان و مؤدبان و معلمان تا بعضی بلطف و کرمی بعنف
او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن بزیادت جهد و حرکتی حاجت نبود بلکه خود سکون
و عدم حرکت در آن معنی کافی است مانع می‌شوند و روی او بجانب سعادت ابدی که بجهد و عنایت با
معروف جان بسیار حاصل نشود جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت آن مقصد نتوان رسید
میگردانند تا بوسیلهٔ تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود میرسند وفقنا
الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
هر موجودی را از موجودات خاصیتی است نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف که هیچ موجودی دیگر او را در آن
شرکتی نباشد و تعیین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود
که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شرکت باشند مثلاً شمشیر را خاصیتی است در مضا و روانی در بریدن و اسب را
خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت نبندد و
هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بار کشیدن مشارکت کند اما کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت
او است از او و نقصان او در قصور آن صدور یا عدم آن چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن

۲۴ نقصان است و دیگر حیوانات درین باب اندو کامترند و بر مراد خویش
غالبتر چنانکه مثل بدو می زنند از سگ در حرص خوردن و شعف خوک
در شهوت راندن و صولت شیر در قهر و کشتن و امثال ایشان از دیگر
اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل
راضی شود بسببی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند در یکی از سه
و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف
کند با خوکی مقابل نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویش را
با کمتر سبعی نسبت دهد در آن باب آن سبع برو سبقت گیرد و فضیلت
مردم از قوت بفعل آنگه آید که نفس را از چنین رذایل فاحش و نقایص
تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت نکند امید صحت نتوان
داشت و صباغ جامه را تا از وسخ و کدورت خالی نکند قابل
رنگی که او را باید نشود و لیکن چون میل نفس انسانی از آنچه موجب
نقص و فساد اوست منحرف گشت بضرورت قوت ذاتی او در حرکت
آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول
شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند
و بحسب طلب و ممارست مشاکلات و تجانب اضداد و عوائق
آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل از نداوت خالی نیابد
مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد
و قوت احراق در و زیادت تا بمقتضای طبع خویش بالتمام رساند

۲۵ تا بزیادت کلفتی و جهدی که صاحبش بکار باید داشت فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر
بود و اسب چندانکه دونده تر بود و در فرمان برداری سوار و اطاعت لگام و قبول ادب مبالغه
تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بر شواری برد یا خود نبرد او را
بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن رتبه انحطاط آن بود و اگر اسب لنگ بود یا فرمان نبرد او را پالانی
کنند و با خران مساهمت دهند و از ابریشم تری و خسیسات او حمل کنند و همچنین آدمی را خاصیتی است
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او
شریکند و در بعضی اصناف نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن
گفته آمد اما آن خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند
و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را آن معنی هست و نطق بالفعل نه جمله آن معنی قوت ادراک معقولات
و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بحسب اراده
در آن تصرف کند و بسبب این قوت است که افعال او منقسم می شود بخیر و شر و حسن و قبح و او را
وصف می کنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه
باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود
و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما
آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات بشرکت دارد اگر بر او غالب شود و همت را بدان متوجه کند از رتبت
خویش منحط شود و بمراتب بهایم رسد یا فروتر از آن آید أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ و آن
چنان بود که مثلا رغبت بتحصیل لذات و شهوات بجا که حواس و قوای جسمانی بدان مشتاق
باشند چون ماکل و مشارب و ملابس و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوی بود و یا بر ادراک حرص غلبه و انتقام که ثمره
استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که [illegible]

۳۷ و همچنانکه نقصان از مراتب بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت
رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع
و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکین قوت شهوت و غضب
و التشبه به بهایم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از جهل
کرامتی که او را در معرض آن آفریده اند تا بهلکت ابدی و شقاوت
سرمدی رسیدن همچنین کمال را مراتب زیادت از مراتب
نقصان که عبارت از آن کمال بسلامت و سعادت و کامرانی و رحمت
و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه
فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و آن را در بعضی مقامات
تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی ظهور کنایت
علیتی که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
هم زیمولی تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهده
جلال او در نعیم مقیم پس هر که بحدیه طبیعت از چنین مواهب
جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات
که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء باشد سعی نماید سزاوار
مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق ازاحت جاه و عماد
ازو و ازاحت سفه و فساد او را آن در عاجل و استیجاب خسارت
عقوبت و ذل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک
بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع والله اعلم

۳۸ **فصل ششم** در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و اکثر کسانی که
حق کرده اند درین باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را
کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب
بود در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن وقوف
شود در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجود که
مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال
سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکبست
کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزاء او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ
موجود دیگر آن با او مشارک نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرتر
ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازمتر بر آن از آنی تهاونی و توقفی
که راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال رذیلت و نقصان
که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از جهت
آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگری قوت عملی
کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد
تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق
آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی
و غرض کلی که منتهای جملگی موجودات باو بود مشرف شود تا بعالم
توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت
و زنگ شک از چهره ضمیر و آینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری

[illegible]

۲۹ باسرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال اما کمال قوت عملی آنست که
قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منتظم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق
و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس تسالم ایشان اخلاق او
مرضی گردد و بعد از آن به درجه کمال غیر او آنچه پیرامون منازل و مدن باشد
برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منتظم گرداند و همگنان
بسعادتی که در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمال است مطلوب
در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول
که تعلق بنظر دارد بمنزلت صورت است و کمال دوم بمثابت ماده
و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت
نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است
و عمل تمام و کمال که از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود
انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی یکی است و فرق میان
هر دو صنف باضافه ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد قوت
بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه تا مادام که وجود او
در تصور بنا باشد غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید مرتبه کمال
رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بمراتب کائنات برجه
کلی واقف شود و جزویات ناشناسای که در تحت کلیات مندرج
باشد بر وجهی از وجوه در و حاصل آمده باشد و چون عمل متعارف ان شود
تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید بالفراد چون

[illegible]

[illegible]

۳۰ عالمی شود و رمثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند یابد پس خلیفه
خدای تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد پس انسانی تام
مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس سعادت
ابدی و نعیم مقیم سرمدی مستعد گردد و بقبول فیض خداوند خویش را مستعد
شود و بعد از آن میان او و میان حجاب حایل نماند و حکم شرف قربت حضرت
الهی یابد و این رتبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است
و اگر حکمی بنودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند پس این نوع
در فنا و استحالت چون سایر حیوانات و نباتات بودی و او را اندران
هیچ شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از ادراک این معنی
قاصر بود و حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزاء بدن او
غافل ماندند پس همگی همت را اکتساب لذات و توصل بشهوات
مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب احوال و
تهذیب امور است که مؤدی بود بلذات فی الجمله و حاصل کشند فایده
و غرض از ذکر و فکر که در دو قوت اند از قوی نفس آنست تا تذکر
لذاتی کنند که از مطعم یا مشرب یا منکح یافته باشند و تفکر در طریق تحصیل
آن مطلوب نمایند پس نفس نفیس نطق خادمی و مزدوری شمردند از خدمت
شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک ملاء اعلی است در ربقت
در بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که رفتم دیگر حیوانات است
در مرتبه فرود آوردند و این رای پیشتر جهال و فرومایگان خلق است و

[illegible]

۳۱

برین رای نزدیکست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات
و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و تربت حضرت الهی
نزد قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذه و تمکن از مناکح شهوی و وصول بمشارب
مرغوب طلب کنند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند
و ترک دنیا و زهد و در غایب آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند اندک
عاجل را برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی از طلب خطیر باقی بدل
کنند و بحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات
نه زاهد ترین و قانع ترین ایشان و با این هم اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت
و ملأ اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند
ازین قاذورات و خسایس شهوات منزه اند و مبرا اند حکم کنند
بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه که خلاق خلایق و
مبدع کائنات منزه و متعالیست ازین درجه و لذت و ممتنع بامثال
این معانی بر و روا نه و ایشان ازین باب شارک سگ و خوک بل خسایس
دود دانند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان و اکثر جمیع این عقیدت
با رای اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کرده ای اندک
مایه ایشان را روشن شدی که تا باول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه
طعام طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت
آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلا و عنیف نشوند از دفع
مجری استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما تحمل

۳۲

نکنند از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف این نوع هر ادوات علاج
کرب مشغول باشد از آلام و حرج سلامت از نکابت آن آسایش یابند
و بدان از مقاسات شداید آن رهند طعم آن لذت و راحت در وهم
تصور ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذت کمال و سعادتی است
و ازین پایه غافل باشند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع
مشتاق شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند از شدت
رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال و جالینوس گوید در حق
این جنسیان که تباه ترین سیرتی موسوم شوند چون کسی یابند که ازین مذهب
با ایشان بسیار بود بعزت و دعوت او در خرند با مردمان او را غلط افکنند
و فرا نمایند که ما بدین طریق متفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل
و عقل را با خویشتن در آن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و منقصت ایشان
بر قومی دیگر روا نه باید و از جماعت احداث و نو آموزان را تباه کنند
و در خواطر ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست
و مردمان همه بطبیع مایل شهوات اند و این بحث از هوای النفس عو... و این
سبب اتباع جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان پرسد که
این لذات بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد
چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و هر یکی ازین اضداد و...
دیگران موجب انحلال ترکیبت و مغالبت با کل و شرب از جهت دفع آن حاجت است
که اقتضای انحلال بدن بکنند تا باشد که بدن چنانکه ممکن بود باقی ماند علاج

۳۳ مرض سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض
نشود چه سعید تام آن بود که او را هیچ رنج نبود تا بدوات این
مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از این
این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف بچنین [illegible]
منزه و متعالی در معارضه گویند که مردم است که از فرشته فاضلتر و
کاملتر است و خدای عز و جل را با خلقی نسبت نتوان داد پس اگر سخن
شغب و جدال آرند ورای آنکس را که با ایشان این مباحثه کند نسبه
دارند و خواهند که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقتی بکنند
و از همه عجبتر آنکه با وجود چنین مذهب ورای اگر کسی یار شوند که از رکیک
طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانت می نماید
بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی به ترک شهوات
شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه و نامرغوبتر خرقه اقتصار نموده او را
تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بلکه گویند او ولی
خدا و صفی اوست و در میان خلق از او فرشته تر و بزرگوارتر کسی
نیست و چون او را چندان از تواضع و خضوع به هیچ دقیقه اهمال نکند
و خویشتن را از افاضت باد او از جمله سعدا شمرند و سبب این حالت
هر چند مخالف عقاید ایشان است که با سخافت رای و رذالت عادت
هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است
تا بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان

۳۴ مضطر میشوند و تناقض مذهب خویش از آنجا که ندانند در تکلف کشند و
روشنتر چیزی بر رکاکت رای و ضعف مقالات این جماعت آنست که اگر چه نفس
بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات قبیحه اقدام نماید
و آنها را اگر اختفائی که در قوت عقل باقی بود و ز اظهار آن معاملات شرم
دارد و بفضل خویش بدو از خانها و حجاب ظلمات که مانع اظهار شود مستور
گرداند اگر کسی آن حالات از او مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی با او درآید که
مرگ را بر آن خواهد مگر کسی که خساست طبع بغایتی بر و طاری شده باشد
که آن حیات بتمامی از و زایل شده بود و وقاحت که از لوازم تراضی بود
منقصان او را ملکه گشته و صلاح نفس چنین کس خود امیدوار نبود علاج را
در مرض نفس وقت ممکن او تاثیری صورت بندد و اما قوم اول که [illegible]
اثر حیا در ایشان باقیست و اعادت صحت ایشان مرجو باید که اندیشه
کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه هم طبایع بظاهر فعل جمیل دوست دارند
و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود از آن شرم دارند لامحاله بقضای
نتواند بود که لازم طبیعت بشریست و ازالت آن بقدر وسع طاقت
واجب پس افحش اقبح بود و اقبح تر و دفن محتاجتر و به هیچ ستر و دفن
ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر
ضعف عقیدت [illegible] وقوف یابد بدیشان سوال کند که اگر این
افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت می شمرند
و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنند و ظهور و [illegible]

۳۵ وتسلط ایشان در جواب او را کفایت باشد و سرقت روا نوت بیرت
وخت بر بیرت نفس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب اقتصار
کند و ازان مستولات مقصور دارد و در غذا بقدر حفظ اعتدال مزاج و دوام
حیوة قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذت لطیفه بل صحت طلبد
که خود لذت تبع افتد و با عوض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوزی
نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان
مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مؤدی نبود برنجی و مشقتی شاید
الا باید که لباس بر غرضی دیگر موقوف نشود و از لباس آنقدر که دفع
مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد و دو راضی شود و اگر اندک
تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت لوم ایمن شود و با اقران و اکفاء خویش
بشرط آنکه مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بزیادت
از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت بقدر آنچه مقتضی حفظ
نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندک باید از آن در گذرد و بانوکه
از طریقه سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و بحرم مردمان و آنچه
از حباله او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزها نیز
که بدان احتیاج بود هم برین سیاقت مجاورت حد نکند و چون از آن
در طلب سعادت فضیلت که اشرف است او بدان درست شود و نفس
ناطقه را بکمال مطلوب برساند و نقصانات او بقدر امکان زایل کند
چه آنست فضیلتی که حیاة مقتضی کمال او بود و بدو استناد و بیواز خالها

۳۶ وظلمت شد احتیاج نطفه از جهت دفن آن تن ایکه در مردم سه قوت
مرکبست چنانکه گفتیم اول نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی
و مشارک بهایم باذون و مباین ایشان با وسط و مشارک ملایکه با
اشرف و مباین بهر دو و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او
اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد
محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملایکه
شود و از ایشان یکی شود و عبارت ازین نفس در قرآن مجید بنفس اماره
و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات
فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملامت آنچه مقتضای نقصان
بود و ندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند و
نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس
یکی صاحب ادب و کریم است و در خلقت چون آن نفس ملکیست دوم
هر چند ادیب نیست اما قابل ادب است و انقیاد و تادیب نماید
تادیب و آن نفس سبعی است وسیم عادم ادب و عادم قبول ادب
و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدنست
و مرکب نفس ملکیست که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد
و بمقصد رسید و حکمت در وجود نفس غضبی قمع و کسر نفس بهیمی است
فسادی که از استیلاء او متوقع است منع شود و چه بهیمی قابل ادب نیست
و انعمی نزدیکست تاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده است و اقبلوا در

۳۷ اشارت بعض بهیمی و سبعی کفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین
والانعطاف واما تلک فبمنزلة الحدید فی الکسارة والامتناع
همچنین در موضع دیگر گفته است ما اضعف فی الشهوات ان یکون
فاضلا پس هرکه ایثار فعل جمیل کند از قوت شهوانی با او عدت تحکم
استحسانات باید کرد و بغضب که بهیچ حجت بود تا او را قهر کند پس اگر
با وجود استحسانات و استعداد غلبه هم شهوت بود اگر بعد از تقدیم تحقیقاتی
او مباحثش با حسرت و غرامت و اس کیر شود هنوز در طریق اصلاح بود
و صلاحش امیدوار و اما استعار عزیمت و قطع طمع شهوت از معاودت
مثل آن حالات استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت
بیشتر مردمان را چنان می بینیم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل
مونتش یا مونت فضیلتش اعراض می نمایند تا بطالت و کسالت
در ایشان تمکن می یابد و اگر فرقی هست میان ایشان و میان کسی که محبت
فعل جمیل و مونت فضیلتش مرسوم بود چه اگر جنایتی و ناجنایتی برای بوده
در جایی افتند هردو در هلاکت مساهم باشند و چنانکه استحقاق ملامت
و مذمت منفرد و مثل این سه نفس قدما حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی که تا هرکدام که غالب شود
حکم او را باشد و بعضی کفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی
بود راکب دابه که سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب صید روان
آید اگر حکم مردم را بود هم چهارپای و هم سگ را بر وجه اعتدال استعمال

۳۸ کند و شرط استراحت ایشان و خورش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب
علوفه و ما لا بد همه جماعت بر قاعده عدالت بکند پس تمکن را در مطعم
و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج العلو باشد و اگر بهیمه غالب شود دیگری را که
نکند پس هر موضع که علفی بهتر باشد از دور بدان جانب دویدن گیرد
و از ناهمواری حرکت در شیب و بالا بعنف از جاده و تحمل نه بجایگاه
هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگران را به
برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاک افتند و گاه بود که
در اثنای دویدن هر رختی یا خارستانی یا رودی عروف یا آبی هولناک رسد
نعیده را یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع
غالب شود و بوقت رسیدن صیدی راکب و مرکوب را بفضل قوت
بران شوق میل و ادهو ریخ و خوف تلف مانند آنچه کفته آمد حال آید مگر بحکم
بود که در اثنای مقاومت و محاربت از آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی
یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که تحکم حکومت
اوست یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن باشد و حال این سه قوت
در تلازم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد
آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت یکی اند و بالهمه
قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه
گویی هر یک بانفراد در حالت اوست و از روی سیطره وحدت و بساطت
یکدیگر در این حالت گویی مؤثر همان یک قوت شهادت و هیچ منازع

٣٩ و صنعه مواد وواز اینجاست اختلاف علما در آنکه سه قوت نفس یک نفس اند یا خود
سه نفس اند اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود و شارع و تخالف
پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود با اختلال آلت و هلاکت
هر سه و هیچ حالت نبود تباه تر از آن چه در ضمن آن بود اهمال سیاست
و سعادت ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار
حقوق او که کفر عبارت از آن است بر وضع اشیا در غیر مواضع
که ظلم بحقیقت همان است و رئیس را مرئوس و پادشاه را مملوک و خداوند را
بنده گردانیدن که انتکاس خلق اشارت بدان است و آن معنی اقتضای
طاعت شیاطین و اقتفا سنت ابلیس جوواد بود نعوذ بالله منه و
نسائله العصمة والتوفیق **فصل هشتم** در بیان خیر و سعادت که مطلوب
از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و غرضی است و تکمیل نفس
انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در اثنا بحث گفته
آید سعادت اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود
که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف در آن
باز یافتن شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب
آن شوق حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بمطلوب
زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
یاد کرده والحق رای صواب درین باب همانست که او را روی نموده است
چه اول فکر آخر عمل بوده است و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعات

٤٠ مقررست چه نجار تا نخست تصور فایده تخت نکند فکر در کیفیت عمل آن
صرف نکند و تا کیفیت عمل باتمام در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام
نشود فایده تخت که فکر اول آن بود صورت نبندد و همچنین تا عاقل تصور
خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او
نیاید و تا آن تحصیل میسر نشود خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو
علی رحمه الله علیه گوید که ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث
یا کسانی را که طبیعت احداث بود از این کتاب زیادت منفعتی نبود پس
گفته است به احداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را در تمیز تاثیری
نیست بلکه احداث کسانی را میخواهم که سیرت ایشان بطلب شهوات
حسی برود و میل بدان بطبع ایشان مستولی باشد و من میگویم یعنی استاد ابو علی
ایراد این فصل که مشتمل است بر بحث سعادت و خیرات در باب اخلاق
نه از جهة آن کرده تا احداث بدان رسند بل از جهة آن کرده تا بعضی
برسم ایشان که نزد یا بدو بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و میتواند
که بدان مرتبه رسد تا شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق
مساعدت کند بدان چیز رسند و او رحمه الله در آغاز فصل ذکر
معانی خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما
نقل کرده و بعد از آن مذهب شاخوان و آنچه مقتضای عقل او بوده است
تقریر داده و چنانکه خلاصه این معانی شرح داده آید ان شاء الله میگوییم
حکمای ماتقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت

41 خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت
همه غایتها اوست و خیر بالاضافت چیزها که در وصول بدان غایت نافع
باشند و اما سعادت هم از قبیل خیرست ولیکن بالاضافت با هر شخصی
و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین
روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکی باشد
و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست
که آن اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای
و رؤیتی بود که از ایشان صادر شود لیکن بسبب استعدادی بود که از طبیعت
یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود
از جمعیت اکل و شرب و راحت و آسایش از باب سعادت
نبود بل که آن و امثال آن چیزهایی بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و
در مردم نیز همچنین اما آنچه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص را در آن
اشتراک دلیل بر آن آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصودی بود و
همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی
حرکت و سعی بی نهایت میکند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود
در هر فعلی باید که فاعل را در آن خیری متصور باشد و الا عبث افتد و
از فعل قبیح ثمره دهد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن
بود و اگر سبب بود در حصول چیزی که خیرست آن خیر زیادت بود از
خیر بالاضافت بود و اگر خیر خیر مطلق و چون صناعتها در وی تنها را همه غایتها

42 متوجه بسوی چنین خیریست پس خیر مطلق در همه یکمعنی مشترک بوده و واجب بود
معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات
پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند چیزی که نه خیر باشد بخیر نشمرند
تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان برسند ان شاء الله وحده **قسمت خیر**
فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را برین وجه
قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت
و بعضی نافع در طریق خیر و اما شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی بود و
دیگر چیزها ازو عارض شود و آن دو چیزست عقل و حکمت اما ممدوح انواع فضایل
و افعال جمیله است اما خیر بقوت استعدادی خیراتست و اما
نافع در طریق خیر چیزهایی است که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزهای دیگر
مطلوب بود چون ثروت و مکنت **وجهی دیگر** خیرات یا غایات اند
یا نه و غایات یا تام باشند یا غیر تام و آنچه تامست سعادت که چون حاصل
آید صاحبش طالب مزیدی نبود بران و آنچه غیر تامست مانند صحت و یسار
بود که چون حاصل آید بران اقتصار نکنند بلکه با آن خیرهای دیگر باید و غیر غایات
مانند تعلم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی
یا خارج از هر دو و یا معقول بود و یا محسوس و بعضی دیگر مقولات عشر را که
اصناف موجودات اند مثال خیرات تعیین کرده اند و گفته اند خیر در جوهر
مانند جوهر عقل بود که مبدع اول اوست و همه موجودات را در طریق کمال
اشتیاق بدو و انتها را بحضرت عزت او و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام

٢٣ و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صیت
و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب
اجزا و در ملک مانند منافع محسوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند
احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو این است اقسام
خیر چنانچه حکما گفته اند والله اعلم بحقیقة الحال قسمت سعادت و اما اقسام سعادت
چند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکما قدما که از روزگار پیش بوده اند
مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت را اندراج با نفس نهاده اند و بدن را از آن
حظی و بعضی نشمرده پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت
مشتمل بر چهار جنس است که آن را اجناس فضایل خوانند و آن حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقالت
مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند حصول این فضایل کافی بود در حصول
سعادت و به دیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر صاحب
این فضایل خامل ذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن
مبتلا مضرتی از آن بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از عمل خاص
خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول
کمال متعذر بود و برین جمله از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن به نزد
ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند
و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و اتباع او و بعضی

از طبیعیان

٢٣ از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم
کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت
جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهایی را که خارج بدن باشد و به بخت
و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده و این رای به نزدیک محققان حکما ضعیف
است چه بخت و اتفاق را ثبات و بقایی نبود و فکر و رویت را در حصول
آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از شأن
تغیر و زوال منزه است بتحصیل آن بی رویت و عقل مقدور چگونه در معرض احسن
اشیا توان آورد اما ارسطاطالیس چون نظر کرده و اختلاف مذاهب قوم
و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت خود در یسار
و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و
حریص در تمکن از راندن شهوت و مغضوب در استیلا و شدت صولت
و عاشق در ظفر بمعشوق و فاضل در افاضت معروف و برین قیاس
و از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه
مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش بود و در وقت خویش
با اضافه با شخص معین سعادتی جزوی و نظر فیلسوف باید که بر تحقیق
جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادات را در پنج
قسم مرتب کرد قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال
مزاج تعلق دارد قسم دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن
افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود

45

حاصل کند و قسم سیم آنچه تعلق بحسن تدبیر منزل دارد و درمیان مردمان
تا بحسب آن منقبت ثنا و محمدت شایع شود و قسم چهارم آنچه تعلق بانجاح
اغراض و حصول مقتضی دارد بر حسب امل و ارادت داشته باشد
قسم پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت
و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص
داشته باشد پس هر که این هر پنج قسم او را حاصل شد سعید کامل بود
علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود
و هم آن حکیم گوید دشوار بود مردم را که افعال شریف از و صادر شود بی ماده
مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت در
اظهار شرف خویش محتاجست بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که اگر
عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلقی رسد سعادت محض آن جمله است
و سعادت عطیتی و موهبتی است از و سبحانه و در اشرف منازل اعلی مراتب
خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان او
مشارکت نیست و در این رهمچنین خلاف افتاده حکما را با سعادت عظمی
که آنرا بود و در ایام حیوة او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او
طایفهٔ اول از حکما و قدما که بدن را در سعادت حظی ندیدند گفتند که
مادام که نفس مردم متصل بود به بدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم
مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او بچیزهای بسیار شاغل او از سعید
مطلق بود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت

46

هیولی و نقصان و قصور ماده محجوبست چون از این کدورات مفارقت کند
از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و باسم عقل تام روا افتد
پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس
و جماعتی که متابعت او کرده اند گفته اند که قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی
باشد درین عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل ذات
و مکمل غیر بخلافت رب العرش موصوف و مرسوم و باصلاح اصناف کاینات
مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد و آن افعال
و آثار باطل شود سعید و تام گردد بلکه رای ایشان بر آن مقررست که سعادت را
مراتب و مدارج بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون باقصی رسد
سعید تام شود و اگرچه در قید حیوة باشد و چون کمالات تام حاصل آمده باشد
بانحلال بدن زایل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران درین
دو طریقه نظر کرده اند آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را
فضیلتی روحانی می تواند بود که بدان مناسب ملایکه کرام بود و فضیلتی جسمانی
که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت اتصاف آنچه موجب کمال جزو دوم است
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا از او عمارت کند و نظام دهد
و اکتساب فضیلت کند پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت
ملأ اعلی باشد ابد الآبدین و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانست
است بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در
اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود هرچند در مکان اسفل تعلق او کنند و مردم

۳۶ بانفوذ اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال از ایشان
گشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب با آن ثبوت کرده اند و اسباب
تیسیر و ازاحت علل بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند
بلکه ایثار طرف ضد را شعار ساخته و روزگار در استعمال قوی شریفه در مکاسب
دنیه مصروف داشته پس الکامر را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس
و وصول بسعادت اشرف عذر و امنحت و استحقاق مذمت و ملامت
و حسرت و ندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته اند در مثل بینا و نابینا
که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هرچند در هلاکت مشارکت دارند
اما نابینا معذور است و بینا ملوم پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسان
از دو مرتبه مرتبت و مرتبه اول از شائبه آلام و حسرات مستخلص نبود چه
بسبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف
حسی پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبه دوم را
بود که از این حال خالی اند و با استنارت انوار الهی و استفاضت آثار جناب
عالی و هرکه بدان منزلت رسد بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس اورا
نه بفراق محبوبی مبالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر باید بلکه
جملگی اموال و آثار خیرات دنیاوی تا بدان که نزد کمترین چیزها است بود و بالی
بود و نجات و خلاص از آن بزرگترین حظی شمرد و اگر اندک التفاتی کند در
فانی بجهت ضرورت این جهت باشد که مرتبط بود و او را در اخلال
و ازالت آن مجال اختیاری نه پس از تو بخلاف آنچه مقتضای ارادت

۳۷ با دوام که درین عالم باشند اطلاق اسم سعادت بر وجهی مشروط بود و باجتماع هر دو
فضیلت تمام چیزهایی که در وصول بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد
و هم در اشارات مناسبت امور مادی منطلق جواهر شریف عالی و تحشار ازان
و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت
پس چون اشتغال کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت او
بر مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت ازان حکمت حقیقی است
مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و با وجه اوف جلال حق
متحلی گردد و بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه
اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات
باشند و فضایل این طرف در ایشان متوفی و از غلبه شوق بر اسرار و خطایر
ایشان برحرکه در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت
روحانیات باشند و سعادت آن جناب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط
کمال باستکمال جواهری که مباشر ماده اند بالذات و بتنظیم امور عالم
بالعرض منفعت و مع ذلک بنظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات
حکمت نامتناهی واقف اند بان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و
مبتهج و هرکه ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمره
بهایم و سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل
چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و بحساب نقص و خسارت
ازان معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فطرت

٤٩ و مشیت باری عز و علا باشد چیزی صادر نشود و مخالف طبیعت و مخالف
هوا و شهوت را در وا اثری صورت نبندد پس نه از فقدان محبوبی اندوهگین
شود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه لطف بر مرادی احتراز کند و نه با مردا
ظالمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس است در فضایل
نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی بتازی نقل کرده است با حکایتی هرچه تمامتر
و ابو علی آن فصل بعینه در کتاب طهارت ایراد کرده و شرح آن ظاهر است که این
حال و درجه و آن فصل را همچنین بپارسی نقل کرده شده و آن اینست اول مراتب
فضایل که آن را سعادت نام کرده‌اند آنست که مردم ارادت و طلب در مصالح
خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه
بدان متصل و بدان مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدال
که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال مردم متوسط ملابس اهوا و شهوات
بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز ننماید و او درین مقام بآنچه
بران اقدام باید نمود نزدیکتر بود و از آنچه احتراز از آن واجب بود دورتر
او متوجه بود بصواب و تدبیری متوسط در فضیلت و از نقصان که خارج فضیلت
هرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم و آن چنان
بود که ارادت و همت او در افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف
کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود و مجانبات حتی الغایة نماید
مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع و همت ترا اید
میشود و چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر بسبب

٥٠ آن که مرا اما اولاً از جهة اختلاف طبایع بود و ثانیاً از جهة اختلاف عادات
و ثالثاً از جهة تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعاً از جهة اختلاف
همتها و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و کمال
نیز که از جهة اختلاف بخت و اتفاق بوده و اشتغال از آخر مراتب این صنف
فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه نه التفات افتد بشطری
و نه نظر بآینده و نه مبالات بگذشته و نه میل بدوری و نه تحمل نزدیکی
و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ
انسانی یا حظوظ نفسانی ولیکن بمجرد عقلی متصرف باشد در مراتب عالیه
از فضایل و آن صرف همت بود بامور الهی و محاولت و طلب آن نه از برای
عرضی یعنی تصرف او و ارادت و طلب او از برای ذات و حقیقت آن
معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبت در اشخاص مردمان مختلف
افتد بحسب شوقها و همتها و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت
و تشبه هر کسی بمقتدای اول و اقتدای او بافعال او بحسب منزلت
و مرتبت آن کس بود درین احوال که درین فصل برشمردیم و آخر مراتب
فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود
و فعل که خیر محض بود فاعلش از برای غرضی دیگر کند چه نفس فعل چه خیر محض
غایتی بود مطلوب لذاته مقصود بنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت
نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی شود
صادر از لباب و حقیقت ذات بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی

طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی و سبعی و عوارض تختانی که از هر دو نفس از دواعی
نفس حسی متولد شود و جمله در مشتهی و نا چیز شوند پس آنگاه اورا هیچ ارادت
و همت خارج از فعلی که مطلوب بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال چون
ارادت و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و
اینست سبیل فعل الهی پس این حال آخر مراتب فضائل است که مردم در آن
اقتدا کنند بافعال مبدأ اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش
طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او باشد
پس فعل او نه از برای چیزی بود که آن چیز جز ذات فعل او بود و جز ذات او
و ذات فعل حکمت فعل بود و ذات او نفس او که آن حکمت عقل الهی است
و افعال باری عز و جل همچنین از برای ذات بود نه از برای چیزی دیگر خارج
پس فعل مردم در این حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض او از اظهار فعل بود
نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که غایت فعل آید و افعال خاص خدای تعالی همین
حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی
نه از برای سیاسات چیزهاییست که ما بعضی از آنها باشیم چه اگر چنین
بودی افعال او فاعل و تمام حصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال
آن امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال
او شدی و آن شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ولکن
عنایت او عز و علا بجزئیات و شمولی که اقتضا و تدبیر و ترتیب آن
امور کند از روی قصد ثانی ظاهر شود و آن هم نه از برای چیزها کند بلکه هم

برای

۵۲ برای ذات مقدس خویش کند چه قصد ذات او هم بذات اوست نه بسوی
چیزهایی که مقصد غیر اوست و غیر آن همچنین بود پس سبیل مردمی که بغایت قصوی
برسد در اقتدایی که اورا ممکن بود بباری سبحانه و تعالی تا افعال او بقصد اول
هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند
که بسبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه تو چه بغیر
بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود
و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی و تحت کراهتی و از
غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست که مردم بدین درجه رسد تا جملگی
ارادت خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست
گرداند و خواطری که از آن عوارض طاری شود در وی تمامت منتفی و مفقود
شود و تا امور و از شعار الهی همت الهی منتفی شود و آن استیلا بعد از آن
تواند بود که در امور طبیعی مهانی شود و از آن پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه
از معرفت الهی و شوق الهی ممتلی شود و با امور الهی مستیقن گردد و آنچه در نفس
ذات او که عقل محض است حاصل شود و همچو قضایای اولی که آنرا علوم اوایل
عقلی خوانند متقرر شود الا آنکه تصور عقل در ذات او و در آن حال امور الهی
و تحقق او بدان بر وجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و متین تر بود
از قضایای اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا سخن حکمت و در مطاوی
این کلمات فواید بسیار است از این باب والله اعلم باید دانست که کسانی

۵۳ بکر عنایت ایشان در اصلاح بعضی قوی مقصور شود و در بعضی یا در وقتی دون وقتی

ایشان را سعادت کامل نباشد بلکه ترتیب مدن و ترتیب منازل بنظر در حال جماعتی
دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی مصروف بوده باشد و
حکیم ارسطاطالیس گفته است که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل
بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر عادت موسم اعتدال پس سبیل
طالب سعادت آنست که طلب آن از کند که او در سیرت حکمت
باشد تا آنرا استشعار خویش سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت دائم و ثابت
کند چه سعید مطلق آن بود که سعادت او را زوال و انتقالی نباشد و از ا
نحطاط و انتکاس ایمن شود و بتقلب احوال و گردش روزگار در دو ذری
زیادت باقی نماند و از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد
در تحت تصرف طبایع و اجرام فلک و کواکب و سعود و نحوس او و محیط بود
و دایر در نکبات و نوایب و محن و مصایب شریک دیگر ابنای جنس خویش
بود الا آنکه آن احوال و را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن بمقاسات
مشقتی که دیگران از آن مبتلا نشود چه مستعد آن بود و ممکن نشود مانند ایشان
پس جزع و قلقی بر او طاری نشود و ناسپاسی و بی صبری از و صادر نگردد
و اگر مثل مصایب و آلام ایوب پیغمبر علیه الرحمن بر او فرود آید و ممتحن شود
از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند چه میل نفس شجاعت
و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد در توقی بجانب محمود و ملازمت
مبالات بعوارض دنیاوی که در حیز او ممکن شده بود او را از راه باز دارد

۵۴ واز کسانی که بدین فضایل موسوم باشند ممتاز گرداند و آنچه باعث سبب
ضعف طبیعت و غلبه جبن بر عزیمت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب
و جوش و جزع بر احساس الم خویش افتضاح کنند و در معرض رحمت احباب
و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند و یا اگر با مثل سعادت تشبه
کنند در ظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند و باطن متألم و مضطرب
باشند و از عجز و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت
حرکات و سکنات نامناسب از ایشان صادر شود و ملکه امثال افعال
و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت
آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث
و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد از نهج و حد اعتدال و میل
بطرف افراط یا تفریط مایل شود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت
چیزی ثابت دایم غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تحولات
مختلف بسیار بود که کسی خوش عیش ترین خلق بود و بمصیبتهای عظیم
مبتلا شود چنانکه در حال پریاموس پادشاه گفته اند و از چنین شخصی
در اشعار آن بیت منقول شود و مردم او را سعید نشمرند پس بر این قیاس
مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود
و این سخن بس شنیع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است
که سیرت مردم چون محمود باشد در هر حالی که بر او عارض شود فاضلترین حیلتی
که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در وقت

٥٥ ثروت و حسن تحمل در وقت فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او
مشتعل نشود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم بر وی وارد شود بصبر و مدارا
آن را تلقی کند تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف
این بود سعادت او مکدر و منغص شود و اخوان و هموم تضاعف پذیرد
تا از احوال جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در اشتمال این احوال
صادر شود اشراف و حسن او زیادت بود چه احتمال مصایب عظام
و خرد شمردن مصایب و وقایع صعب چون نه از جهة عدم احساس یا نقصان فهم
بود بلکه غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین
سیری باشد پس گفته‌اند و چون قوام سیرت بصدور افعال بود
چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعل زشت
نکند و چون چنین بود عیش سعید مغبوط بود و اگرچه مصیبتهایی که بر ایوب نبی
رسید بدو رسد از جهة آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خود
منتقل نشوانند کرد و او در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد ما سخن
بحکیم است و چون گفتیم که سعادت آنکه حاصل آید بهایم را از لذة
که در سیر حکمت بود بهره یابد و واجب بود که بیان اقسام سیرتها و
شرف لذة که سعید را باشد تا باین قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام شود
در نوع خویش پس گوییم سیرتها باصناف خلق بحسب طلب سه صنف است
از جهة آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است اول سیرت لذت که
غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس

٥٦ غضبی بود و سیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت
اتم و اشرف سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی
و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله
محمود و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب
خویش مطلوب پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت
و چون نفس فاضل را غایت مطالب نفس فضایل است پس حصول آن او را
لذیذترین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوة چون از زوال آن
سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و در ای این حکیم یعنی
ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که هرچند سعادت الهی اشرف چیزهاست
و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهة اظهار فضیلت او بدیگر سعادات
خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش
مانند فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر اطلاع بر حقیقت آن شرف
ممکن شود و از اظهار آثار مستغنی لذت او لذتی تمام و با فعل باشد و سرور
او سروری حقیقی بود منزه از شوایب و چیز از میل بزخارف و اباطیل و در آن
حالت محبت کالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد
و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان نفس و فرج کند یا به اشرف اجزا
خدمت اخس اجزا کند و سرور بزخرف تمتع زی بود که دیگر حیوانات را
در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از تواتر
و تعاقب مؤدی بملالت و کراهت و مقتضای الم و لذت عقلی بخلاف

۵۷ این است پس ظاهر شد که لذت عقلی با لذات حسی عرضی که لذت
حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاضت ذاتی فهم نکند از
کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد به
[illegible] اتباع او بر آن صورت نبندد و حکماء قدیم را مثلی بوده است که در امثال
و مساجد [illegible] اثبات کرده اند و آن این است [illegible] که بر کل است
بر دنیا میگوید که در دنیا چیزی هست که نه خیر است و نه شر هر که این چیز را
نشناسد چنانکه بباید شناخت از پس خویش [illegible] و به سلامت بماند
و هر که نشناسد او را [illegible] کشتی و آن [illegible] بود [illegible] او را
[illegible] تا از [illegible] میکشم [illegible] دراز
اگر کسی درین مثل تامل کند [illegible] باید [illegible] لذت
سعادت که گفتیم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت اول [illegible]
[illegible] اول اثر روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی
مانند لذت اناث و لذات انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریان
احوال مختلف منفعل شود و متبدل گردد و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت
امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات حسی و حیوانی [illegible]
الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال [illegible] ازان
[illegible] است و انقضا و تبدل او را آید و همان لذات بعینها از جالبی
آلام باشند و مستکره شمرده و لذت سعادت که مخصوص [illegible] است
است نه عرضی و عقلی است نه حسی و آلی است نه بهیمی پس لذت فعلی بود

۵۸ و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمامی رساند و از بیماری
بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بدایت
و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا اثر و نیک طبیعت
مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلاء قوت حیوانی در تزاید باشد و چون
ممارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید تا گاه بود که اندراس وقت
غریزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون بنهایت رسد
التذاذ و مشتهی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آن را اظهار کرده اند
و وخامت عاقبتش در نظر آرد پس آن را [illegible] بود و لذت عقلی مخالف
این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع از آن اکراه
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهده بدست آید و بعد از حصول
کشف حسن و بهاء و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که ورای همه
لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و ازینجا
که مردم را در عنفوان عمر [illegible] احتیاج [illegible] بعد از آن
سیاست شریعت بعد از آن تهذیب عقیدت و تقویم طریقت رونق
حکمت و چون بمرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را [illegible] سیاقی
که موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضای شقاوت تربیت یافته
باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذتی فعلیست پس چنانکه لذت
انفعالی تعلق با خذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق با عطا دادن بود و ازینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت سعادت

٥٩ در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه حظ لذت صاحب خط نیکو در اظهار
کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست آنکه باشد و از جمله
آنکه جود سعید که بهترین خصایص شریفترین رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت او
از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است
باشرف منزلت و علو رتبت خاصیتست ضد خاصیت جود مجازی
چه اموال و اعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و بتبذیر در آن موجب قلت آن
بود و حیثیت ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی ضد آنکه ببذل و تبذیر بیشتر
افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظتر ماند باز
آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و
زوال باشد و مواد جود حقیقی از تصرف صروف و طوارق آفات و تسلط
حساد و اضداد ایمن بود و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت
که ضد آنست و ورود حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم
اینجا معلوم شود و حکما را اختلافست تا سعادت ممدوح باشد یا نه و حکیم
ارسطاطالیس گفته است چیزها که در غایت فضل بود آن را مدح نتوان
گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش باری عز و علا
و خیر محض که ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت
با حضرت او یا باتصاف بخیریت تواند بود اما ذات و صفات
او از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل
خیرست چه امری الهیست سزاوار تمجید بود و از مدح منزه و مردم را سعادت

یا بصفتی که موجب سعادت بود مدح توان گفت چنانکه عدالت که حقیقتی از سعادت ٦٠
بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه محل مدح
و الله اعلم **قسم دوم در مقاصد** و آن مشتمل است بر ده فصل **فصل اول**
در حد خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است خلق ملکه بود نفس را
مقتضای سهولت صدور فعلی از او بی احتیاج بفکری و رویتی و در حکمت
نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال
بود آن را حال خوانند و آنچه بطیء الزوال بود آن را ملکه خوانند پس ملکه کیفیتی
بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است اما لمیت او یعنی سبب وجود
او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود
که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال
مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک
آوازی که بگوش او رسد یا از خبری منکر و ضعیف که بشنود خوف و جبن
بر او غالب شود یا کسی که از اندک آوازی که موجب تعجب بود خنده
بسیاری بی تکلف بر او غالب کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه بسیار
و با فراط در او پدید آید و اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر
اختیاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع می نموده تا بممارست متواتر
و خو کردن بدان آن کار الف گیرد و بعد از الف تمام بسهولت بی
رویت از او صادر می شود تا خلقی شود او را و قدما را اختلاف بوده است
اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام

٦١ او مشارکی نیست و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی بود
یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته‌اند بعضی اخلاق
طبیعی باشد و بعضی به اسباب دیگر حادث شود و مانند طبیعی راسخ گردد
و گروهی گفته‌اند همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ممکن نه و جماعتی گفته‌اند هیچ
خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده‌اند
که هر خلقی که خواهد می‌گیرد یا به آسانی یا به دشواری و آنچه از آن موافق اقتضای مزاج
بود چنانکه در مثال‌ها یاد کردیم به آسانی و آنچه برخلاف آن بود به دشواری
و سبب هر خلقی که بر طبیعت هر صنفی از اصناف مردم غالب شود در ابتدا
ارادتی بوده باشد و بعد از مداومت و عادت ملکه گشته و ازین رسید مذهب
حق مذهب آخرست چه عیان مشاهده می‌افتد که کودکان و جوانان
به پرورش و مجالست کسانی که به خلقی موسوم‌اند به عادت افعال ایشان
آن خلق فرا می‌گیرند هر چند پیشتر به خلقی دیگر موصوف بوده‌اند و مذهب اول
و دوم مؤدی است به ابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تأدیب
و سیاسات و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تأدیب
و تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود می‌رود و مفضی
می‌شود به رفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه پس
ظاهرست و زعم ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروف‌اند [illegible]
گفته‌اند همه مردمان را از فطرت بر طبیعت خیر آفریده‌اند و بعد از آن
از مجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تأدیب و زجر از فواحش به جایی رسند

٦٢ که در حسن و قبح امور فکر نکنند الا زهر طریق که توانند بر غرض خویش وصول یابند
تا به تدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفته‌اند
مردم را از طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده‌اند و کدورات عالم دُرد
او صرف کرده‌اند بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوزست
و قبول خیر به توسط تعلیم و تأدیب کنند و بعضی از ایشان در غایت شر باشند
تأدیب و اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای
نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی مانند
و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بالطبع اهل خیرند و بعضی بالطبع
اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را
ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و به تعلیم
اشتغال نکنند به ضرورت استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود
کنند اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بوده و چون
چنین بود بالطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان
هم قوت شر بوده باشد و هم قوت خیر لیکن قوت شر غالب می‌شود
بر قوت خیر هم لازم می‌آید که شریر بالطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود
استفادت می‌کنند آن اغیار بالطبع اشرار باشند پس همه مردمان
بالطبع اخیار نبوده باشند و همچنین حجت به نقیض در ابطال آنکه همه مردمان بالطبع
اشرار باشند استعمال کرد و چون این دو مذهب ابطال کرد مذهب خویش
اثبات کرد و گفت به عیان مشاهده می‌کنیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء

بر وی که از طرفی بطرفی دیگر برند انجمنی او را روشن گردد و کودک را در بدایت انجلاء
شعشعهٔ طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان حد رسیده باشد
که احوال و ارادات خویش بخجلت و خدیعت بپوشند و کرا داده چنانکه
انصاف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و تکلف
آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و هر کودکان را ظاهرست که بعضی مستعد قبول ادب
باشند بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات
امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت و سخاوت و خست و قساوت و رقت
و دیگر احوال در ایشان صادر شود و در جمله از ایشان بعضی سهل القیاد باشند در
قبول اضداد این حالات و بعضی عسر القیاد و بعضی حکیل القبول و بعضی ممتنع القبول
یا بعضی خیّر برآیند و بعضی شریر و بعضی متوسط و چون ماننده جبلت احوال
خلق مختلف که همچنانکه هیچ صورت بصورتی متشابه نیست هیچ خلق مناسب
خلقی یافته نشود و اگر اهال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بطبع
او دهند هر عمر بر حالی که مقتضای مزاج بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد
باتفاق بماند بعضی در قید عصمت و بعضی در حبالهٔ شهوت و اردی اسیر
فرض کرده و متبدل بتغیر دلیلی تادیب اول هر را ناموس الهی بود علی العموم
و مؤدب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر پدر و مادر که فرزند را
اول در قید ناموس آرند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادت
ایشان بکنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی از این جنس بقدر

خیر بکنند و هیچ وجه از آن انتقال نکنند و ایشان اندکند و طبیعت بعضی اقتضاء
شر میکنند و هیچ وجه خیر قبول نکنند و ایشان بسیار باشند و باقی متوسط اند که
بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب
اخلاق و در کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار شوند
و هرچند این حکم علی الاطلاق نباشد اما تکرار نصایح و مواعظ و تواتر تادیب
و تهذیب و مداومت بسیاسات پسندیده هر آینه اثری کند پس طایفه
باشد که هر چه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی مهلت و درنگی
در ایشان ظاهر شود و طایفهٔ دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل
و تادیب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکما متاخرین بر آنکه هیچ
خلق طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنکه
تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است
بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری بجایی که گفته آمد از شواهد
عیان و وجوب تادیب احداث و حسن تراتیب سیاسات خدای تعالی
است ظاهر است و مقدمهٔ کبری نیز در نفس خود بینست چه هر کس بضرورت
داند که طبع آب را که مقتضی شکل اوست بنقل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجنبی دیگر
و طبع آتش را از احراق نتوان کرد اینست و در دیگر امور طبیعی برین مثال
پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا تادیب کودکان و تهذیب جوانان و
تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و بدان اقدام ننمودندی و اگر کسی نظر
اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که

٦٥ حاجت در تأدیب ایشان لازم نباشد و اولی که مواعید خوب از کرامات
و درجات با صلاح توان آورد و ایمانی در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله
ایشان را که اجبار او اختیار از برای سعود و عادات پسندیده بوده جارند
تا آن را ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرهٔ آن تمتع یابند و بر این
آنکه طریق تقویم و منهج مستقیم آن بود که ایشان را از اوایل وا داشته اند
تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم‌تر باشند تا بنهایت
آن رسند والله اعلم فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف‌ترین
صناعات است شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح موجودی
از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش
و آن قضیه‌ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که
غرض از او اصلاح بدن انسانست شریف‌تر بود از صناعت دباغت
که غرض از او استصلاح پوست حیواناتست و چون شریف‌ترین موجودات
این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است
و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم و وجود این نوع متعلق
بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه و عظم ذکره و تجوید وجود او و اکمال
جوهرش مفوض برای و رویت وی و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم
و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست از او بر تمامترین وجهی و نقصان
او در قصور آن صدور از او چنانکه در اسب یاد کرده آمد که اگر مقصود حرکات
خرامیش نباشد برجای اکاف نقل اثقال را شاید یا چو گوسفند ذبح را

٦٦ و اظهار خاصیت انسان که اقتضای اصدار افعال خاص او کند و تا جوهرش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد پس صناعتی که ثمره
او اکمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند
بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات
بل اصناف نباتات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب دونده
تازی با اسب کودن پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن زنگ خورده
در یک سلک شمار آورد و در اشخاص مردم تفاوت از این بیشتر است بلکه در
هیچ نوع از انواع موجودات این اختلاف و تباین نیست که در این
نوع و آن شاعر گفته است شعر ولم أر أمثال الرجال تفاوتت
لدى المجد حتى عد ألف بواحد اگر چه پنداشته است که مبالغه میکند ولیکن
بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس
موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات
بود و بتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مراتب انسانی را باعلی
مراتب و مدارج رساند بحسب استعداد و قدر صحت او هر چند
همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته اند پس صناعتی
که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی
تواند بود این قدر در این باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد
والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات فصل سیم در حصر اجناس
فضایل که اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است

۶۷ که نفس انسانی سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال
و آثار مختلف میشود و بمشارکت ارادت چون یکی از آن قوتها بر دیگران
غالب میشود دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه
که آن را نفس ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود
و دوم قوت غضبی که آن را نفس سبعی خوانند و آن مبدأ غضب
و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود و سیم
قوت شهوانی که آن را نفس بهیمی خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا
و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی
باین معنی تقدیم افتاده پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوتها
تواند بود و چه هر گاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات
خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بآنچه گمان برند که
یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث
شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هر گاه که حرکت نفس سبعی
باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت بر آنچه نفس عاقله
قسط او شمرد و تهیج بی وقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را
از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم
آید و هر گاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله
را و اقتصار کند بر آنچه عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت
او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخاوت بتبعیت

۶۸ لازم آید چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند
از ترکیب هر سه حالتی متشابه حاصل آید که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آن را
فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق جمله حکما
متقدم و متأخر حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت
و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا
بیکی ازین چهار خصلت اما کسی که بشرف نسب و بزرگی دودمان تفاخر کند مرجع آن
بود که بعضی از آبا و اسلاف او باین فضایل موصوف و منسوب بوده اند
و اگر کسی بتفوق و تغلب یا کثرت مال مباهات کند اهل عقل او را بانکار رد کنند
و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت است یکی ادراک
بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین هر دو منشعب شود بدو شعبه اما
قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع
یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شود و چون
تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه
باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی
از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی و آن
عدالت بود و سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود و چهارم
از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که
تصرفات او بر آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل آن فضایل تعلق
بعمل دارد از جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول فضیلت دیگر چنانکه

۶۹ در حسبان اول گفته آمد و اینجا اشکالی واردست و آن آنست که حکمت را
قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را به سه صنف که یکی ازان مشتمل است
بر فضایل مذکوره که یکی ازوان حکمت پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام
حکمت و این قسمی محال بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه علم را تعلقی
هست بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که موضوع او علم باشد موجود
آن تعلق تصرف علم دارد و مرسوم شده است بعلم علم نظر را نیز تعلقی
هست بعمل چه نظر از امور است که وجود آن تعلق تصرف نظر دارد و پس از جهت
تحصیل این حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد چنانکه عدالت از حکمت
حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت در این مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه
باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از
قسمت زایل شود و شک برخیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضای استحقاق مدح
صاحب فضیلت بشرط تعدّی کنند از و بغیر و بهر مادام که اثر آن فضیلت
هم در ذات او بود تنها و بغیر سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود
مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او ازو تعدّی نکند بغیری
منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون این صفت بود غیور
خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت
تمام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجاء
دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا
چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم

۷۰ سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی دارد
و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشد حاصل آید مدح
لازم شود و در رسوم این فضایل گفته‌اند که حکمت آنست که معرفت هر حقیقت
موجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت
دو نوع بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس
غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام
بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت
آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای
رای او بود و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبّد هوا نفس و استخدام لذات
فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت
ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه
حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود والله اعلم بالصواب

فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد و در تحت هر یک ازین
ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و اما آنچه مشهورست
یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت مندرجست **اول** ذکا **دوم**
سرعت فهم **سیم** صفای ذهن **چهارم** سهولت تعلم **پنجم** حسن تعقل
ششم تحفظ **هفتم** تذکر اما ذکا آن بود که کثرت مزاولت
مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج
ملکه شود و برمثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را

بحرکت از حرکات جوارح ملکه شده باشد تا دران تفحص بکلی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که برو طاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیه خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخل کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود که صورتها را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل محض مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظت صور محفوظه هر وقت که خواهد میسر شود و دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است اول کبر نفس دوم نجدت سوم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت و اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و عدم آن التفات ننماید بلکه احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف جزع در وی راه نیابد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود و اما بلندی همت آن بود که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد

و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب باسانی تحریک آن نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات یا در حربهایی که از جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتناء امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند تا در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه ازو نازلتر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت ازان واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا و اما حیا انحصار نفس بود در وقت استشعار از ارتکاب قبیحی جهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود امور را که حادث شود از طریق تبرع و آن را دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده

٨٣ برغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجامعت نماید
در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب
را بدان تطرق نبود و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت
شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت
کند با هوا تا متابعت لذات قبیحه از او صادر نشود و اما قناعت آن بود که
نفس آسان فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بآنچه
سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که
منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی تجاوز
حد از او صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس
ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و تقصیر و فتور را بدان راه ندهد
و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و
مصالح نگاه داشتن و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه
مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب
مال از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات
بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چند آنکه باید بحسب استحقاق برساند و بجا
نوعیت که در تحت او از انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن اینست ملاحظه
فضایل که در تحت جنس سخاوت و آن هشت است اول کرم دوم
ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم بذل ششم مواسات هفتم
سماحت هشتم مسامحت و اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال

٨٣ در اموری که نفع آن عام بود و قدر آن بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا
کند اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر حاجتی که بخاصه او
تعلق داشته باشد برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن
او را ثابت بود اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات
بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت اما مروت
آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل مالا بد
یا زیادت بدان اما نبل آن بود که نفس را ابتهاج نماید بملازمت
افعال پسندیده و مداومت بر سیرت ستوده اما مواسات معاونت
یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را
با خود در قوت و مال اما سماحت بذل کردن بعضی باشد از چیزهایی
از چیزهایی که واجب نبود بذل آن اما مسامحت ترک گرفتن بعضی بود از
چیزهایی که واجب بود ترک آن از طریق اختیار اما انواعی که در
تحت جنس عدالت است دوازده است اول صداقت دوم الفت
سیم وفا چهارم شفقت پنجم صلت رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام
جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد
باو اما الفت آن بود که آرا و اعتقادات گروهی در معاونت
یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود اما وفا آن بود که از التزام طریق

۷۵ مساوات و معاونت بجا و رجا تیز نشمرد اما شفقت آن بود که از حالتی
غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد اما
صلهٔ رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت
دهد اما مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند مانند آن یا زیادت
از آن مقابله کند و در اسائت کمتر از آن اما حسن شرکت آن بود که اخذ
و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبع دیگران افتد
اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات بگزارد از
منت و ندامت خالی باشد اما تودد طلب مودت اکفا و اهل فضل
باشد بخوش رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزهایی که مستدعی این معنی بود اما تسلیم
آن بود که بر فعلی که تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان
اعتراض جایز نبود رضا دهد و بخوشمنشی و تازه رویی آنرا تلقی نماید
و اگر چه موافق طبع او نبود اما توکل آن بود که در کارهایی که حوالت آن
با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال
تصرف صورت نبندد زیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر نطلبد و
از آنچه حکم آن باشد عدول نکند اما عبادت آن بود که تعظیم و
تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان او چون ملائکه و انبیا علیهم السلام
و اولیا و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت
علیه السلام ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معنی بود شعار و دثار خود سازد
اینست حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه

۷۶ تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصورست اضداد آن که اجناس رذایل بود در
بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمتست و جبن که ضد
شجاعت و شره که ضد عفت و جور که ضد عدالت و اما بحسب
نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز
نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر رذیلتی ادا کند بل هر قیدی که از
تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قیدی که نامعتبر بود چون رعایت
کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی است
و رذایل که بازاء او باشد بمنزلت اطراف مانند مرکز و دایره تا همچنانکه
بر سطح دایره یک نقطه که مرکزست دورترین نقطه‌هاست از محیط و دیگر نقط
که اعداد آن در حصر و عد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر
در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی
بود که آن حد از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد
در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی و اینست
مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذایل در اطراف پس
ازین روی بازاء هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی باشد چه وسط محدود
بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی
مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که

٤٧ میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای مستقیم نامتناهی تواند بود
همچنین باستقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت
نبندد و انحراف از ان منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد و این
جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی
اشارات نوامیس آمده است که صراط صدای از موی باریکتر و از شمشیر تیز
تر بود عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف
نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و بدانچه حکما گفته اند
اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها ولزوم الصواب بعد
ذلك حتى لا تخطيها اعسر واصعب همین معنی خواسته اند و باید
دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود چنانک
دو چیز باشند چهار که وسط بود میانه دو و شش و انحراف آن از دو حالت
محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی
نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که
شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود باختلاف احوال و احوال و
ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازاء هر فضیلتی از فضایل هر شخصی
معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل هر شخصی در حد
و عد نتوان آورد و ازین سبب است که دوای شر بسیار است
و دوای خیر اندک و یکی بحسب این اشخاص اعداد در صاحب صناعت
هیئت چهار صاحب صناعت و عطار اصول و قوانین بوده حفظ جزو با

٤٨ چنانکه در دو کر قدر کر را قانونی بود در تصور در دو انکشتری که توسط آن قانون
اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل توان آورد و در هر موضعی مصلحت آن
موضع از آنچه ماده معین و مقدار معین تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند
بتقدیم رساند و واجب بود که التصور کننده اعداد در ماده انکشتریها محیط که از
وجود توان آورد و اعدا و فسادی که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات
راجع باده و نوعست یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر
آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس
رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون
بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهارست پس اجناس رذایل هشت
باشد دو از ان بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو از ان بازاء شجاعت
و آن تهور بود و جبن و دو از ان بازاء عفت و آن شره بود و خمود شهوت
و دو بازاء عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه آن در طرف افراط
استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیادت و آنچه مقدار واجب
بود و بعضی آنرا کربزی خوانند و اما بله و آن از طرف تفریط است
و تعطیل این قوت بارادت بود نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف
افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام بر آن جمیل نباشد و اما جبن و آن
در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نبود و اما
شره و آن در طرف افراط است و ولوع باشد بر لذات زیادت از
مقدار واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود

از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت
داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف
افراط است تحصیل اسباب معاش را از وجوه ذمیمه و اما انظلام
تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد
نمودن در فرو گذاشتن آن با استحقاق بلکه بطریق مذلت و به سبب اگر
وجوه توصل با حوال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن تیز
بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین
سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند اعتبار باید کرد
تا چند و هر نوعی در رذیلت موسوم شود یکی در حد افراط و یکی از جانب تفریط
و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین و مخصوص
کرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید
چه عبارت برای توصیل معانی بکار دارند و ما از جهت مثال آنچه بازاء
نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بران قیاس کنند گوییم از انواع
حکمت جهت نوع رذیلت دو اسم ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت
تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت
خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و ازین ارادت
آن خواهیم که از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت اما سرعت فهم وسط بود
میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد با حکام فهم و ابطائی که
از تأخیر تفهیم ملکه شود و اما صفاء ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس

حادث شود به سبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التهابی که به سبب
مجاورت مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم واسطه بود میان
مبادرتی که از استثبات صور را مجال نه دهد و میان تعصبی که متعذر شود
بود و اما حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر در ادراک چیزی که در تعقل مطلوب
زاید باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ واسطه بود میان عنایتی
زاید بضبط آنچه تحفظش بی فایده بود و میان غفلتی از اثبات صور که
موذی بود با غراض از آنچه حفظش مهم باشد و اما تذکر واسطه باشد میان
فرط استقرا امنی که اقتضای تضییع روزگار و کلال آلت کند و میان
نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در
انواع دیگر اجناس می باید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود
چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیااند و اسراف و بخل
که دو طرف فضیلت سخااند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند
و فسق و تخشع که دو طرف فضیلت عبادتند و باشد که بعضی با لفاظ
با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
با بعضی با نقص لفظ آن ملتبس شود و میان آن رذیلت و بعض فضیلت فرق
نکنند تا چنانچه اسراف و تهور بیشتر گمان برند که فضیلت کاملتر است
و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این
طرف عدمی است و منافات وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی
که با منافات با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثل در تواضع و حلم طرف

۸۱ افراط منتسب شود و طرف تفریط که وجودی بود آن‌را پس نیارد و در بعضی
که تفضیل رجحانی در یکطرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف او نقص
بود و نیت بیان اصناف رذایل برای اجمال بود و در بعضی ازین اصناف انواع
امراض نفس را حادث شود و چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات
و علاجات آن داده آید ان شاء الله تعالی **فصل ششم در فرق میان
فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال** پیش ازین در بابی که در بیان
خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوی نفس
و بیان کرده ایم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود و پس موجبات
سعادت اجناس فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس
باشد و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات باشد و چون هر جنس
ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت در جنس باقی تعلق بعمل دارد
پس منظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار جنس باقی بدن و چون
افعالی که صادر میشود از مردم شبیه است بافعال اهل فضایل و در تمیز میان
فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بصورت حقیقت هر فضیلتی و تمیز میان آنکه مبدأ
آن فضیلت بود و آنچه مبدأ آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است
پس درین فصل اینمعنی را بشرح بیان کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی
باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره
بیان هر نکته‌ای از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند
بروجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل ایشان

۸۲ گواهی دهند اما در حیثیت وثوق نفس و برد یقینی که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر
ایشان مفقود بود و خلاصهٔ عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت
بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات
افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پس آثار این
جماعت و امثال ایشان را شبیه بود بآثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت
نفس است اطلاع بر این جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا
شره و از کسانی که عفیف النفس نباشد مانند جماعتی که از شهوات و لذات
دنیاوی اعراض نمایند بجهت انتظار چیزی هم ازان جنس در ماهیت
و زیادت ازان در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب
آنکه از احساس بعضی ازان اجناس بی‌نصیب بوده باشند و ذوق آن
در نیافته و از ممارست تجربت غافل مانند بعضی اهالی صحرا و کوهها و یا با آنها
و روستاهایی که از شهرها دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از
تناول و ادمان عروق و اوعیهٔ ایشان با مثلا ممتلی گشته باشد و
ملالت و کلالت بکار به و آلت راه یافته باشد و یا بسبب جمود شهوت
و نقصان خلقی که در مبداء فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث
شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند
مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط مداومت بود یا بسبب
مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا از ترک جهت و امثال ایشان صادر شود ولی
آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس بود

۸۳ که خدا و خلق عزت نگاه دارد و باعث او را بر ایثار این فضیلت آن بود که
رغبت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع است
آفت که با این حیثیت مستحق باشد بی شایبه غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع
ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر
حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید
و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان ناممکن
باشد مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت
مراد و ریا یا بطمع مزید جاه و قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس
و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که بسبب استحقاق موسوم نباشند
چون اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور
باشند و یا بذل از جهة توقع زیادت کنند و این عمل مانند افعال تجار و
اهل مرابحه بود و سبب بذل اموال و امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا
از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت در حرص و شره مبتلا باشند و بعضی بر حسب
لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت رنج طلب مال و تجارت و [illegible]
که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال
و این حال بیشتر در [illegible] یا کسانی را بود که از [illegible] کسب و [illegible]
جمع بهره باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی
حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی بلند برد و از آنجا فرو گذارد تا مشاهد
آورده اند چه کسب او و دشواری چون بردن سنگ [illegible] بر فراز کوه

۸۴ و جمع او آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج اهل مروت
در تدبیر معیشت و منافع و اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیله اندک است و سلوک طرق آن بر احرار دشوار و اما
بر غیر احرار که مبالات نکنند بحیثیت اکتساب آسان و هم بدین سبب اکثر کسانی
که بحریت متحلی باشند در مال از قصور حظ [illegible] و از بخت و روزگار شکایت
نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند
فرخ روت و خوشی معیشت مغبوط و محسود عوام باشند لکن [illegible]
ساحت از [illegible] و [illegible] عوض از اعراض [illegible]
و [illegible] و تجنب از ظلم الکفایة فروتران و [illegible] مستحق [illegible]
و [illegible] باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعها
و [illegible] بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در هواجس و قبایح و تحسین
شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحمل [illegible] عمر و [illegible]
و [illegible] رعیت و دیگر انواع شرور و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند [illegible]
که [illegible] و [illegible] که در تحصیل آن احتمال [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] شکایت [illegible]
و [illegible] بر [illegible] بحیثیت [illegible] بذل مال [illegible]
جز آنکه سخی [illegible] بحیثیت [illegible] نظر [illegible]
بالوضع و بالقصد ثانی بود و اما [illegible] جواد محض [illegible]
و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی که شبیه شجاعت صادر شود از بعضی [illegible]

که شجاعت و اثر آن مرجو بود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب ۸۵
اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع
رغایب که حصول آن ممکن نبود چه باعث بر این اقدام طبیعت شره باشد
نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این احوال نه از فرط
شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را
در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی
که جاری مجری مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود
و بسیار بود که عیاران و مشکّان با عفا و شجاعان مشابهت نمایند
با آنکه دورترین مردمان باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که اعراض
از شهوات و صبر بر عقوبات سلطانی و ضرب سیاط و قطع اعضا
و اصناف جراحات و نکایات که از آن الیم بود از ایشان صادر
شود و باشد که با قصی نهایة الصبر رسند و دست و پای بریدن و چشم
کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل را صابر شده تا
اسم و ذکر در میان قومی از اوباش منتشر گردد خویش کرده در سوی اختیار
در نقصان ضعیف مانند ایشان باشند باقی و شایع گرداند
و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف
سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بارها بطریق اتفاق
بر اقران ظفر یافته باشد یا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ
بود و عدم معرفتی که بموانع اتفاقات او را حاصل باشد موجب اعتماد

او باشد آن حال شود و همچنین عاشق در طلب معشوق از غایت رغبت ۸۶
در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن را در ورطهای
مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و فیل
و دیگر حیوانات اگرچه شبیه شجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر
بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام
او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت باز آنکه غرض
مقصود او از آلت مقاومت عاری باشد و مثل او و فریسه مثل مبارزی
تام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند لیکن با آنکه آنچه شرط فضیلت است
در و مفقود است و لیکن شجاع حقیقت آن کس بود که حذر او از ارتکاب
امری قبیح شنیع زیادت از حذر او باشد از انصرام حیات
و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هرچند لذت
شجاع در مبادی شجاعت احساس نکند که مبادی شجاعت موذی بود
و لیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از
مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری عز
و علا و در مصلحت و حمایت خود و اهل این کرده باشد چه آنکس که این
سیرت دامن گیر او شود داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود
خواهد بود و هر آینه سرانجام کار او مرگ است و ورای او در محبت حق و
قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذب از دین
و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلبان از اهل

۸۷ وین رنجها و درراه خدای تعالی احتیاط کنند و از کوشش تنگ دارد و وا
کرد دل در احتیاط بود از طلب بقای حیوی میکند که به هیچ حال باقی نخواهد
و از روی حقیقت طالب محالست باز آنکه اگر روزی چند مهلت
یابد عیش و منغص حیات او مکدر بود در معرض خواری و ملالت
و مذلت روزگار گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی
و ثواب ابد و بسیار از تاخیرست با چندین عیب و آفت که دارد
و شخص شجاع مطلق امام بحق باتفاق امیر المؤمنین علی علیه السلام که از محیط
شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن سخن این است
قال علیه السلام لا طعما ایها الناس الکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی
نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من
میتة علی الفراش و حال شجاعت در مقاومت هوای نفس و تحمّل
از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش از این
یاد کردیم تصور کرده باشد داند که اخبالی که بر شمردیم هر چند شبیه است
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارجست و معلوم او شود که نه هر که
بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود چه کسانی
که از ذهاب شرف و فضیلت حرمت باک ندارند یا از آفتهای هایل چون
زلازل سخت و صواعق متواتر یا از علتهای مزمن و امراض مولم یا از
فقدان یاران و دوستان یا از موج آشوب دریا در وقتی که در هیجان
این حالات باشد خایف نشود بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه

۸۸ بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویش را در خطر افکند از آن
وجه که بطریق آرایش از جایی بلند بجهد یا بروی دیواری یا کوهی بلند
خطرناک بر شود و یا خویشتن را در گرداب افکند و در سباحت با هر موج
یا بمفروری در معرض شتری مست یا گاوی نافر بحمله یا اسبی شدید با همت
نا یافته شود تا شجاعت ظاهر کند و مقدار جود و مردی و قوت مردانرا
نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر از آن که بشجاعت و اما آنحال
کسانی که خویشتن را خبه کنند یا زهر بکشند یا بچاهی افکنند از خوف
فقری یا از فزع زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر بدولی
حمل کردن لایقتر از آنکه بر شجاعت چه موجب این افعال ضعیف جبن بود
نه طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و در
هر حالی که حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب آن حال بود
و از همین واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود در کافه
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و ملک
بود بجان کس مناقشت و مضایقت نکند و قدر او شناسد و میان
محل او و محل کسانی که با و تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز
کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او شاید در امور محمود
و صبر او بر مکاره و قلع و استخفاف او بخطرهایی که عوام آنرا بزرگ
شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بکروی که تدارکش ناممکن بود
اندوهگین شود و از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون

۸۹

در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق ایذا باشد و در وقتی
که لایق بود و چون انتقام کند هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته‌اند
کسی که در معرض اشتقامی افتد و از آن ممنوع شود و ذبول نفس او را تولید که
زوال آن جز با انتقام صورت نه بندد و بعد از آنکه مراد رسیده باشد زائل
که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب
شجاعت بود محمود بود و الا مذموم و بسیار کسان بوده‌اند که بر انتقام
از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده‌اند تا نفس خویش را در آن
ورطه هلاک افکنده بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آن کس راه یافته
و چنین انتقام و وبال حماقتش موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد
که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از مردم حکیم و شرایط آن
تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و وقت خویش و بمقدار
حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود
و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود
از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از
جهت ریا و سمعه تا بریاست آن یا جاهی یا چیزی مرغوب خود رسند
یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و شاید که افعال
امثال این طایفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود
که تعدیل قوتهای نفس و تقویم افعال و احوالی که صادر شود از آن قوتها
چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن آنچه

۹۰

خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت
کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی
دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس او ملکه‌ای نفسانی که مقتضای ادب کلی بود
حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل
همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد
والله ملهم الصواب **فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل**
و شرح احوال و اقسام آن لفظ عدالت از روی دلالت منبی است
از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه
وحدت در مرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص
و ممتاز است و سریان آثار او از مبدأ اول که واحد حقیقی است در جملگی
معدودات مانند فیضان نور وجود است از علت اولی که موجود مطلق
اوست در جملگی موجودات پس هرچه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر
و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست
چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از
فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود و چه وسط
حقیقی عدالت راست و هرچه جز اوست بنسبت با او اطراف اند
و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضای شرف بل موجب ثبات و دوام
موجودات است کثرت مقتضای خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات
و اعتدال ظل وحدت است که رحمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت

۹۱ از اصناف متباین بگیرد و بجهت وحدت آن از حضیض نقصان برتبت
کمال و باوج کمال بعضیت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود
بهم رسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروطست بامتزاجات
معتدل فی الجمله درین باب سخن بسیارست و مؤدی باطناب اولی آنکه
باسر مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفاتند چنانکه
در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه اختلال
راجع با نسبت مساوات شود والا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر
امور هرچه آن را نظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در و موجود بود والا امر منجر
آن بفساد و اختلال باشد پاس شرف نسبت مساوات بعینها آنکه بود
که مماثلت که عبارت است از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود والا آنکه
که مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گویی نسبت اول با دوم
چون نسبت دوم با سیوم یا چون نسبت سیم با چهارم و اول را نسبت
متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع متناسبات روح مختلف
بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تألیفی
و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و قدما را در تنظیم امر نسبت
و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار
عدالت کنند در اموری که مقتضای نظام معیشت بود و ارادت را
در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود **یکی** آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات
دارد و **دوم** آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد و **سیم** آنچه تعلق بامور ی

۹۲ دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون تأدیبات و سیاسات اما در
قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال مانند نسبت
کسیست که در مثل رتبت او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت
و این مال حق او است و او را مسلم باید داشت و آنچه زیادت و نقصانی بود
تلافی باید فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله **و اما** در قسم دوم گاه بود
که نسبت شبیه بمتصله افتد و گاه بود که شبیه بمنفصله چنانکه گویند نسبت
این بزاز با این جامه چون نسبت نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی
نیست و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر
با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست **و اما** در قسم سیم
نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با زحمت
خویش پس او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی
یا ضرری مقابل آن با او باید رسانیدن تا عدالت و تکافی با حال او شود
و عادل کسی بود که تناسب و مساوات دهد بچیزهای نامتناسب
و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند و خواهند
که با حد مساوات برند هرآینه مقداری از زیادت نقصان
باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان
و زیادت منتفی گردد و این گاه میسر شود که بر نسبت وسط واقف باشد
تا رد اطراف کند با او و همچنین در خفت و ثقل و ربح و نقصان و خسران و دیگر
اختلافات پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهند و از ثقیل بردارند تکافی

95 بجمه و نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس بخیر بود و بخیر باشد
که مؤدی بسعادت باشد و نهی و از فسادهای عرفی بود پس شجاعت فرماید
و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و عفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها
و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن باز دارد و با مجموع فضیلت حث کند و از رذیلت
منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکاء
خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی بود از فضیلت بلکه همه فضیلت
بود با شرها و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بل همه رذیلت بود با شرها
ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع و شری و کفالات
و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و محاربت
و مکایدت و گواهی دروغ و این صنف بجفا نزدیکتر بود و بعضی باشد که بتسلط
نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجرای آن بود و امام عادل
حاکم بسویت باشد که وضع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود
در حفظ مواسات پس خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از
شرور کمتر و از اینجا گفته الخلافة تحظر بعد از آن گفته است عوام لایق مرتبه حکومت
کسی را دانند که شرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی را که بسیار یسار
مستظهر باشد و اهل عقل تمیز حکمت و فضیلت را از شرایط استعداد این
منزلت شناسند چون این دو فضیلت سبب ریاست و سیادت
حقیقی باشد و مرتب مرتبه هر یکی اندر درجه خویش و اسباب جملگی اصناف
مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت در ذات تابع آن

96 افتد دوم شرارت جور تابع آن افتد سیم خطا و حزن تابع آن افتد
چهارم شقا و حرقی مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت
چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری
صورت نبندد مگر آنکه چون از طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض
آن رضا دهد و گاه بود که رایت آن اضرار و تالم بدان احساس کند و منع کند
قوت شهوت بر ارتکاب مکروه حمل کند و اما شریر که بتعمد اضرار غیر کند
بر سبیل ایثار کند و از آن التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند تا
ظلمه با توسط او بغیری ازالت کند نه آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را
دیگر روی که با کسی رسد لذتی حاصل آید بروجه تشفی از حسد یا آسیبی اگر اما خطا
چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه بمقتضی التذاذ
بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی شود بضرر مانند تیری که نه بقصد
شخصی آید و هر آینه حزنی و اندوهی تابع انفعالات بود و اما شقا و مراد از
فعل در وسیطی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیار و قصدی نه
مانند آنکه آسیب صدمت ستوری یا جنت یافته که شخصی را رسیده
بود یا کسی رسد که آن شخص را در و دستگیری باشد و او را هلاک کند و چنین
شخص شقی و مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی یا خشم
یا غیرت بر شیئی اقدام نماید عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه مبدا
آن افعال یعنی شاول مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبح
بتبعیت او لازم آید بارادت و اختیار او بوده است این شرح

۹۷ عدالت و اسباب آن و اما اقسام عدالت گوییم حکیم اول عدالت را بر سه قسم
کرده است اول آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق حق تعالی که واهب
خیرات و مفیض کرامات بل سبب وجود هر نعمت که تابع جود است او
و عدالت چنان اقتضا کند که بنده به قدر طاقت در اموری که میان او و معبود او
باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت شرایط وجود جهد و بذل کند
دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از ادای حقوق ابنای جنس و تعظیم
رؤسا و ادای امانات و انصاف در معاملات سیم آنچه بدان قیام باید نمود
از ادای حقوق اسلاف باشد قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند
تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای حق تعالی آنست
که چون شرط عدالت می باید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر
آن ظاهر باشد پس باید که به ازای آنچه بما میرسد از عطیات خالق عز اسمه
و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود که نوعی از انواع قدرت در ادای آن حق
بذل کند چه اگر کسی به نوعی از انعامی مخصوص شود از غیری و او آن را مجازاتی
نکند به وجهی تحت جور منسوب باشد فکیف اگر عطاهای نامتناهی و نعمتهای
بی اندازه به تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی به او در هر لحظه
لحظه آن را مددی میرسد و او در مقابل به اندیشه شکر نعمتی یا قیام به حقی یا به ادای
معرفتی مشغول نشود لا بل سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و جهد
در مجازات و مکافات معبود دارد و در ادا اعمال و تقصیر خویشتن را نا ممنون
شناسد چه اگر پیش پادشاهی عادل فاضل باشد که در آثار سیاست او سالک

۹۸ و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در آفاق ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب
از بیضه ملک و منع اشرار جنس از ظلم یکدیگر و تمهید اسباب مصالح المعاش و معاد
خلق هیچ دقیقه مهمل و مختل نگذارد و تمام غیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل
بود و هم احسان او به هر یک از آن و یا مخصوصا علی الخصوص اهل استحقاق آنکه هر یک را
از اهل مملکت او هیچ نوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن در شیمه
انصاف بود و سمت جور او را حاصل و هر چند به سبب استغنا او از صنایع رعیت
مکافات ایشان جز به اخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و آثار و ترویج مساعی
و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر
و علانیت و سعی در اتمام سیرت او به قدر طاعت و اندازه استطاعت و اقتدا
باو در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت
ملک بود با ملک نتواند بود و اعراض ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین
شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
نبود چه اخذ بی عطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه افادت
نعمت و اعانت معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحشتر چه ظلم اگر چه بکلی
چه قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیحتر باشد چنانکه ازالت
دزد ازالت حقی از انکار حقی شنیعتر بود و چون قبح تقصیر در مکافات
حقوق ملوک و رؤسا به بذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این
غایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت
بلکه هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود او به نفوس و اجسام ما میرسد

۹۹ که در حد عدد و حصر حصر شوان آورد امال و لقاعده ماچه غایت مرسوم و متکثر تواند بود
اگر از نعمت اوّل گوییم که وجود است آن را ابدًا لی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب
بنیت و تهذیب صورت گوییم مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع
اعضا زیادت از یکهزار ورق در احصا آنچه وهم ضعیف بشری بدان راه یافته اند
رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده و از
عهدهٔ معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بجهت یک دقیقه نرسیده
و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم که شرح دهیم مددی که از
فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او بجنس ما میرسد عبارات
و اشارت را در آن باب مجال نیابیم و زبان و بیان فهم و وهم را از تقریر
در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر بشمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک سرمدی
و جوار حضرت احدی گوییم که ما را در معرض تحصیل و اقتنا استعداد و استیجاب
آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصلی نیابیم لا نحصی
ما یحصل بهذه النعم الا النعم و اگر باری عزّ و علا از مساعی ما بی نیاز است
بجهت فاحش و شنیع بود که ما التزام ادای حقی و بذل جهدی که بر سبیل
آن و جهت جور و جهت خروج از شریطهٔ عدل از خود محو کنیم حکیم ارسطاطالیس
در بیان عبادتی که بنده کار از اقیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را
خلافت در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی
گفته اند ادای صیام و صلوة و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها
بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند بر اقرار بر ربوبیت او و اعتراف

۱۰۰ باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفهٔ گفته اند تقرب
بحضرت او باحسان باید نمود اما بنفس خود تزکیت و حسن سیاست
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص
باید نمود بر تدبر و تفکر در الهیات و تصرف در مجاولات که موجب مزید معرفت
باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد
و گروهی گفته اند آنچه خدای را عزّ و جلّ بر خلق واجب است بحکم متعین نیست که
آن را ملتزم شوند و بر مجموع و شامل نیست بل که بحسب طبقات و مراتب مردمان
در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده اند و
ازو در ترجیح بعضی از این اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقهٔ متأخر
از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه
تعلق بابدان دارد مانند صلات و صیام و وقوف بمواقف
شریفه از جهت دعا و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات
صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت او بر عالم
و آنچه از این باب بود سیم آنچه واجب شود در مشارکت خلق مانند
انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت
ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باهل
حق نشسته اند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق
و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بر اوضاعی
و اعتبار دیگر بوده انبیا اند و مجتهد که ورثهٔ انبیا علما که اهل حق

بیان آنکه کسانی که در عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا مخالفت
امر حق جل جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع انسان را در قربت بحضرت
الوهیت و ربوبیت منازل و مقامات است مقام اول مقام اهل یقین است که ایشان را
موقنان خوانند و آن مرتبه حکماء بزرگ و علماء کبار باشد و مقام دوم مقام اهل
احسان است که ایشان را محسنان گویند و آن مرتبه کسانی بود که با کمال علم
بحلیت عمل متحلی باشند و بفضایلی که بر ثمره دوم موصوف و مقام سیم مقام
ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و
وسعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را فائزان
خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و ورای
آن انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد این منازل
چهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب و دوم اقتناء علوم حقیقی
و معارف یقینی و سیم حیا از جهل و نقصان قریحتی که نتیجه اهمال بود و چهارم
ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب
اتصال خوانند بحضرت عزت اما اسباب انقطاع از آن حضرت
که لعنت عبارت از آن است هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض
بود و استهانت عقوبت لازم آید و دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود
و استخفاف عقوبت لازم آید و سیم سقوطی که موجب طرد بود و
عقوبت لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خسارت یعنی دوری از
حضرت و بغض عقوبت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین

۱۰۳ انقطاعات مؤدی باشد چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تا
آن فتنه و دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلم خیزد و سیم
وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت عذار او خیزد و تتبع شهوات تولد کند
و چهارم از خود راضی شدن بر رذایل که از استمرار قبایح و ترک انابت
لازم آید و در الفاظ تنزیل زیغ و رین و غشاوت و ختم آمده است
و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست و هر یک را
از شقاوت علاجی بود که بعد از این بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله
اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی گفته است چون
عدالت حاصل آید نور قوی و اجزاء نفس بر یکدیگر درفشد چه عدالت مستلزم
همه فضایل بود پس نفس را از فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود
قادر شود و این حالت غایت قرب نوع انسان بود از آن جهت است که گفته اند
که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو طرف
عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت بیش نیست
بیانش آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائر
در آنچه نافع بود خویشتن را زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه
ضار بود خویشتن را نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت
است و دو طرف تساوی زیادت و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت
جور است و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لازمست اما عدالت
عام شامل است جملگی اعتدالات را و عدالت هیأتی نفسانی بود

۱۰۳ که ازو صادر شود و شک نباشد که ناموس الهی چه مقتدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط
ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت
ناموس حق در طبیعت نباید بلکه همگی همت او بر موافقت و معاونت
و متابعت او مصروف بود چه مساوات ازو باید و طبع او طالب مساوات
بود و او اقل مساوات میان دو شخص بود و در چیزی مشترک میان هر دو
و یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل یا منفصل معین شود و نباید
که این هیات نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل
بی این هیات صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود
و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرند چه علم بضدین و قدرت
بر ضدین یکی بود اما هر هیات که قابل ضدی بود غیر هیاتی بود که قابل
ضد دیگر بود و اعنی در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار
این علم است و عدالت را با حریت اشتراکست در باب معاملات
و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال اخذ به شرایط مذکوره و حریت
در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس انفعال نزد یکتر
بود و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل
دوستر دارند بدین سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر
از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت بفعل خیر است نه ترک شر و
خاصیت محبت مردمان و محمدت کنش ایشان در بذل معروف بود نه
در جمع مال و حر جمع مال نه برای مال کند لیکن برای صرف و انفاق کند و درویش

۱۰۴ بماند چه کسوب بود از وجوه جمیله و کاسل بخشد در کسب چه توسل او بفضیلت
خویش بتوسل مال است و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس مکلی
حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا سؤالی ایراد کرده اند و از آن جواب
گفته اند و آن آنست که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل
فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود
اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل
رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب
گفته اند که هر که در تکاب فعلی کند که موذی بود بغیری ظالم نفس خویش باشد
از آن جهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار بد و ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد
و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن
آنست که چون مردم را قوتها مختلفست ممکن بود که بعضی از آن باعث شود
بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت
با فراط یا کسی که در مستی عربده کند افعالی اختیار کند بی مشاورت
عقل که بعد از معاودت عقل پشیمان شوند و سبب آن بود که در حالتی که غلبه
قوتی را باشد که مقتضای آن فعل است آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استحکام
عقل و استعمالش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون آن
شورت و قوت قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت فضیلت
موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل
جمیل ایشان را ملکه گردد و سؤالی دیگر ایراد کنند از سؤال اول مشکلتر

۱۰۵

وآن آنست که تفضّل محمودست و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات
بود و تفضّل زیادت را گفته‌ایم که عدالت مستجمع فضایلست و او در مرتبهٔ وسط
است پس چنانکه نقصان از وسط مذمومست زیادت هم مذموم بود پس
تفضّل نه مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که تفضّل احتیاط بود
در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضایل بر کمال اشتراک
بود چه سخا با آنکه وسطست میان اسراف و بخل زیادت در وی باحتیاط
نزدیکتر از نقصان دهنده با آنکه میان شره و خمود نقصان در وی باحتیاط از
زیادت و تفضّل صورت بندد و آن بعد از رعایت شرایط عدالت
که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت بر آن احتیاط
را با آن اضافت کند و اگر شکل همه مال بنامستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد
متفضّل نبود بلکه مبذّر بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد
که تفضّل عدالتست و زیادت و متفضّل عادلیست محتاط در عدالت
و سیرت او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در مضار
خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بخشد چون معلوم شد که تفضّل از عدالت
شریفترست از آن جهت که مبالغتست در عدالت نه از آن جهت که خارج
است از عدالت و اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلّی
بود نه جزوی چه عدالت که مساواتست گاه بود که در جوهر بود و گاه بود
که در کم و گاه بود که در کیف و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که
آب و هوا متکافی‌اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی

۱۰۶

مساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت
فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول فاسد شدی و همچنین اگر آتش و هوا
و اگر عناصر متکافی نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی
در کمترین مدتی و لکن باری عزّ و علا بتفضّل عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر
کرده است که هر چهار در قوّت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده‌اند تا یکدیگر را
بکلّی افنا نتوانند کرد و بکل جزوی اگر بر طرف افتد جزوی که در وی محیط شود
افنا کند تا انواع حکمت پدید گردد و اشارت بدین معنی است قول صاحب
شریعت علیه السلام آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض
غرض آنست که ناموس بعدالت کلّی فرماید تا اتّفاقا اگر ده باشد بسیرت
الهی و تفضّل کلّی نفرماید که تفضّل کلّی نامحصور بود و عدالت کلّی محصور از جهت
آنکه تساوی را حدّی معیّن باشد و زیادت محدود نبود بلکه تفضّل خواند و
بران حث و تحریض کند چه تفضّل عام شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام
و شامل بود و آنچه گفتیم تفضّل احتیاط و مبالغتست در عدالت هم قولی
عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلا اگر
حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضّل نتواند کرد و جز رعایت عدل
محض و تساوی مطلق ازو نتیجه آید و آنچه گفتیم عدالت میان نفسانیات
منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانیست چه آن هیات نفسانی
را بسه وجه اعتبار کنند یکی بنسبت با ذات آن هیات دوم باعتبار با ذات
صاحب هیات و سیم باعتبار با کسی که معامله بدان هیات باو اتفاق

۱۰۷ افتد پس باعتبار اول آنرا حکمت نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
و باعتبار سیم عدالت و در حکمت اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت
باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی را و وجه که اول در نفس خود
بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت
تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب
را بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع کرامات
گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجناس شر و ضرر
حادث شود و حال همین بود هر کجا کثرتی فرض کنند بی رئیسی که از انتظام
گرداند و همین حدت که ظل آنست ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس
کسی را که حال او در تجاذب قوی برین گونه بود تشبیه کرده است بشخصی که او را
از دو جانب بکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره
شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات
انسان حاکم قوی کند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه دارد و هر یک را حق
خود رسد و مشوش نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون
از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل
و عشیرت هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و اباعد و بلاد از آن
تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص را با سایر جنس او ظاهر شود و عدالت
او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت تا این غایت رسد ولی خدای تعالی
و خلیفه او و بهترین خلق او بود و باز از آن بدترین خلق خدای کسی بود که اول

۱۰۸ بر جور و جور کند و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان
و اصناف حیوان با اهمال سیاسات چه علم المتضادین یکی بود پس بهترین
مردمان عادل بود و بدترین جایر و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات
و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار مردم بافشا فضیلت عدالت از
جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند
انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این
بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق تر است در شرح آن بحث توقف رفت والله اعلم

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات در علوم حکمت

مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشد بانواع کمالات
یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدا حرکت نطفه
در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی
رسد و اما صناعت مانند مبدا تحریک چوب بواسطت ادوات
و آلات تا آنگاه که بکمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است
هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور
صناعت از تصورات و ارادات انسانی باشد او را اشتراک اجزا
طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمثابت
متعلم و شاگرد و چون کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبدا خویش پس کمال صناعت
در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر
اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن

۱۰۹ بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بتوسط تسخیر مر آن
کرده بوده است از صناعات بر وجه تمام حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که
مستلزم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت و
مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلا چون مردم بیضه مرغان را در حرارتی
مناسب حرارت سینه مرغ ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع
بود و آن برآوردن فرخ است از بیضه موجود شود و فضیلتی دیگر با آن کمال
افتد و آن برآوردن مرغان بسیار بود بیکدفعه و [illegible]
حضانه مستغنی نماید و بعد از تقدیم مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضایل که ما قصد آن داریم امری صناعیست در آن اقتدا
بطبیعت لازم بود و آنچنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات
در بدو خلقت بچه سیاقت بوده است پس در تهذیب اخلاق
همان ترتیب نگاه داریم و معلومست که اول قوتی که در کودک حادث
میشود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون از
شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلیمی و بعد از آنکه
قوت او بیشتر شود آواز بر آرد و از گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او
بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثال لذاتی که از حواس اقتباس کرده
باشد التماس کند چون صورت [illegible] و غیر آن پس قوت غضبی در او
پدید آید و از موذیات احتراز کند و با آنچه در وصول بمنافع مانع او
آید مقاومت و کوشش آغاز نهد پس اگر بانفراد با انتقام و دفع

۱۱۰ قیام تواند نمود قیام نماید والا بغیر مادر و گریه استغاثت کند و از مادر و دایه
استعانت نماید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلات اند در
تزاید باشند تا اثر خاص‌ترین نفس آن قوت تمیز بود در وی ظاهر شود و اول اثر
آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح و پس قوت تمیزی
در تزاید بند و هر یک ازین قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود رسد اهتمام
کنند برعایت آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدا
جذب ملایم است و ترتیب شخص بر کل چون شخص را تغذیه و تنمیه تا بنزدیک رساند
بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود تا استبقاء نوع پس شهوت نکاح و
شوق تناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدا دفع منافی است
چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات
و وصاف تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سیم که مبدا از نطق و
تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع
و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل
بر او واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام کرده و بعد از آن تو
تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافته
بود بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی
که متوجه بدان باشد همین قانون اقتدا باید کرد و در تهذیب قوتها سیاقت
و ترتیبی که از طبیعت استفادت کرده باشد رعایت نمود و ابتدا بتعدیل
قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر

111 اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته
باشد چنانکه بعد از این شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم بجای باید گذارد
چه اکثر حرکات او تکلفی بوده و حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر
در مبدا از ناچار بعکس صحت تربیت یافته باشد بتدریج از نظام نفس از عادات
بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد بصعوبت طاقت و نومیدی نباید بود که اهمال
مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی ما فات و آفات هر روز مشکلتر و متعذر
تر دیگر تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تهتک و تاسف چیزی
بدست نباشد اعاذنا الله من سوء نعمته و بلغنا الی رضیه برحمته و بباید دانست
که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
یا صانع نیافریده‌اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود
که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد او در وی بیشتر
و همچنانکه طالب کتابت یا طالب نجارت را ممارست آن حرفت بباید
کرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود که مبدا صدور آن فعل باشد
از او بروجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند
و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت
اقتضا کند اقدام می باید نمود تا هیأت و ملکه در نفس او پدید آید که
اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود آنگاه بسمت
آن فضیلت موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا
بطبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات صناعت طب است

112 که او را تجوید بدن مقصود است چنانکه این صناعت را تکمیل نفس مقصود است پس اقتدا
که درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدا بطبیب بود در صناعت طب
بطبیعت و از این جهت بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو
بود یکی آنچه مقتضای حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضای ازالت علت بود همچنین
این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضای محافظت فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت
رذیلت بود و هر فنی بجای خویش بیان کنیم ان شاء الله وحده و پس از این معلوم
روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و
بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال
یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور
آنچه نسبت با آن قوت جمیل بود سعی نماید و اگر از اعتدال منحرف بود اول
برد او با اعتدال پس در تحصیل آن ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب این دو
قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت
کرده و اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت
صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را
عقل در قوانین آن مدت باشد و تمیز و ضبط ادراک کمال رسد تا ذهن او ذوق
یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن بحث از معرفت اعیان موجودات
و کشف حقایق احوال آن مقرر باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد
و بمعرفت مبادی موجودات این بحث با نهایت باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد
از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد و بعد از آن بحفظ قواعد عدالت

توفّر باید نمود و احوال و مهمّات بر حسب آن طبیعت مقرّر گردانیده و چون این وتیره ۱۱۳
نیز رعایت کند انسانی با عقل شده باشد و از اهل حکمت و بحث فضیلت او در حاصل آید
پس اگر خواهد که در سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید فرع اول از
بود و آن بازی مهمّات مستقل گذاشته باشد و بفضول مشغول بوده و سعادت
رحش بود یکی سعادت نفسانی و دوم سعادت بدنی که باجتماع هر دو تن
متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن
برین جمله است اول علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق و سیم علم ریاضی و
چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی یعنی بتقدیم برین سیاقت باید بعضی آن از
هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما سعادات بدنی علومی که بنظم حال بدن
باز گردد چون معالجات و حفظ صحت و علم زینت که عبارت از آن طب بود
و چون علم نجوم که تقدمهٔ معرفت فایده دهد و اما سعادات مدنی علومی بود که
بنظم حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت
از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تأویل و علوم ظاهر چون علم ادب و لغت
و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی
بحسب منزلت او باشد والله اعلم فصل نهم در حفظ صحت نفس که
بر محافظت فضایل مقصود بود چون نفس خیّر و فاضل باشد و در نیل فضیلت
و تحصیل سعادت متوقف و بر اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف
واجب بود بر محافظت اهتمام با موری که مستدعی محافظت این شرایط
و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت در طب استعمال

ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس اختیار معاشرت و مخالطت کسانی باشد ۱۱۴
که در خصایل هم گوهر با او و مشاکل و مشارک باشد چه هیچ چیز را در نفس تأثیری زیادت
از تأثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که
بعیوب و نقایص متحلّی باشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی
که بمسخرگی و مجون اشتهار یافته باشند یا همت با صحابت قبایح شهوات
و میل بفواحش لذات مقصور گردانیده و چه تجنب از این طایفه حافظان
صحت را اهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی بود چنانکه از مخالطت ایشان
حذر واجب بود از استماع احادیث و استماع اخبار و حکایات و روایات
اشعار و فرخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان احتراز وقتی که باستظهارات
نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود از حضور یکی مجمع یا
از استماع یکی نادره یا ... روایت یک بیت از آن شیوه چندان ...
و خبث نفس تعلق گیرد که تطهیر آن جز بروزگار دراز و معالجات دشوار
میسر نگردد و بسیار بود که اشتمال آن حالت سبب فساد فاضلان تمیز
و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد و مستعملان ...
چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی و شوق براحات جسمانی
در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانی که بحسب جبلّت اول او را شده
است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع بدین مشتغل
شدندی و اقتصار از فضل و قناعت ... و اما تا حد مقدار ضروری
متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که مراعات در استکمال حقیقی و مداومت

115

با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایات مستطاب و مطایبات محمود که مستدعی لذت مباح و مرخص بود بروجهی که مقتدر آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف یا مرتبه نقصان نینجامیده بود و از حد بناشد و در آنچه احتراز فرمودیم چه انبساط را دو طرف باشد و کم خلاقی دو طرف بود یکی با جانب افراط و سمت مجون و خلاعت و فسق و کم سوم بود و دیگر با جانب تفریط که بتعریف ملامت و عبوست و شدة خویی معروف و مذموم باشد و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف اعمال حمیده بود چه از قبول نظریات و چه از قبیل عملیات بروجهی که روز بروز نفس را خروج از عهده وظیفه هریک مواخذت میکند و اختلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این بمنزله ریاضت بدنی است از طب جسمانی و مبالغه اطبا در تعظیم امر ریاضت و در مبالغت اعتبار بدن در تعظیم نفع آن با نهایت مشهور باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از تفکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند بلید و بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدسی ازو منقطع شود و چون از حیثیت عمل عاطل گردد و با کسل الفت گیرد و با هلاکت نزدیک شود و چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع بمرتبت بهایم بود و انتکاس حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب فراموش از ریاضت باموری فکری و ملازمت علوم نظری کار فرماید کند

بلهن

116

باصدق الفت گیرد و مروت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق ستانیش شود و طبیعتش از باطل و نفسش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه کمال رسیده شود بنظر دقیق باسطارق حکمت پردازد و بر مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجه اقصی رسد و اگر این طالب را علم و براعت بکمال رسد کار و سرآمد اقران شود و باید که عجب او بعلم خویش و را مواظبت بر وظیفه متعلم و طلب زیادت منع نکند و با وجود متقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس آنچه مکشوف میشود و غفلت بدو و بتکرار و تذکار آن را ملکه کند که آفت علم نسیانست و بحکم حسن البصری بهر وقت یاد میکند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة وحادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف بغایت فصاحت و استیفا شرایط بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را متقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب با تمنای او محافظت میکند و کسی را که بی بذل اموال و تحشم مشقتها و تکلف مونتهای بسیار این است و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اعماض و تکاسل و تغافل آن را از او بی وجه و عاری و خالی بماند بحیثیت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که میبیند که طالبان نعمتها عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف شدن نفس از سباع و قطاع الطریق و غیر آن اختیار میکنند و در اغلب احوال با

۱۱۷ متعلقات این احوال خایب و خاسری باشند و ندامات مفرط و حسرات
مهلک که مستدعی قطع انفاس و قمع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر چه بر حظی
از مطالب ظفری یابند از آسیب زوال و انتقال مترقب است و بیقای آن وثوقی
و استظهاری نه چه مواد آن امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و
خارجیات از حوادث سلامت نباشد و طوارق زمانه را بدو تطرق
بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطری که در مدت تعاقب محافظت
طاری شود خود نامتناهی بود و از طلاب این نوع پادشاهی یکی از خواص
متعلقان حضرت او بود انواع مکاره و شداید در باب او تضاعف پذیرد
و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک باشد شدت
حاجت بکثرت مواد و مؤنات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جانب اولیا
و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک استزادت و اعتراض و نسبت
تقصیر و عیب از نزدیکان و متعلقان که برارضا یکی از ایشان قادر نبود تا
برارضا همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته از اخص خواص
بل اولاد و حرم و دیگر خویشی و خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدت
و تهییج غلیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت
مرگ باز رو خواهد و با این همه از نکایت و تنازع اعوان و انصار و مکاوات
اعدا و مواطات اضداد بر جان تا ایمن بود و چندانکه زیر دستان حسود
در زیادت باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ تربیت و حوایج ایشان
در زیادت بود چه آن قوم بهیچ مؤنت کفایت ناکرده بسبب مزید

۱۱۸ و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز
بود اما در حقیقت از همه درویشتر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است
و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در سد حاجت و مواد و بیاوری بیشتر
بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او بنسبا نوع و مواد او کمتر بود
توانگری او بیشتر بود و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را بهیچ
چیز و هیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاجترین خلق اند بمقتضیات احوال
پس درویش ترین خلق ایشان باشند و یکی از خلفا گفته است که اشقی
الناس فی الدنیا و الآخرة الملوک و بعد ازان صفت ملوک کرده است و
گفته که هر که بدرجه پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او بود
صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گرداند و اسباب
انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر زوال او استیلا یابد بر ادراک
حد برود و از بسیار در خشم شود و از سلامت سآمت نماید و از ادراک
لذت بهاء و شکوه محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند
و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نماید و در باطن
اندوه افزای باشد و چون ... او بآخر رسد و ماده عمر منقطع شود
حق سبحانه و تعالی بر مقتضی عدالت با او در حساب مناقشت کند و در عفو
مضایقت الا ان الملوک هم المحرومون تا اینجا سخن اوست و الحق در
احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است و استاد ابوعلی رحمه الله گوید
از بزرگترین پادشاهان روزگار رشید ... کردم که این کلمات را استعادت

۱۱۹ میکرد و از مطالعت این شیخ با احوال خویش در باطن تعجب می‌نمود که بسیاری
که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت مسند و سریر و مفروش و ملبس و
غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و جنایب و کبر
و دبدبهٔ ایشان بینند گمان برند که بدین تجمل و تبختر ایشان را ابتهاج و مسرت
و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا لعمری والله که ایشان در اثنای این احوال
از ادراک لذات آن غافل باشند و به اندیشه‌های ضروری از تدبیر و ترتیب
کار خویش چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک
ملک او اگر چه اندک بود دلیل توان ساخت بر حال ملک و ملک او و اگر چه
بسیار بود و به تجربه و قیاس النفسی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود
و تواند بود که اگر کسی را کار بر پادشاهی یا پادشاهی رسد روزی چند او را آن
در ابتدا التذاذی باشد چون چشمش بر مشاهدهٔ آن اسباب نشیند
بعد از آن از چون کرامور طبیعی شمرد و التفات بر چیزهایی کند که از دایرهٔ
تصرف او خارج افتد و بر انتشار آن حرص نماید اگر ... و نیاورد آنچه
در دست بود ... وجود ... دیگر کند و یا همتش در طلب ...
و ملک حقیقی ترقی نماید یا حکمای امور پادشاهی و اسباب جهانداری رو و مانع شود
و آنچه حفظ ملک و ضبط مملکت و رعایت مصلحت بود از جهة الخلایق
کردنی در طبیعت دارد و ... و تعزی که ... و ذخایر و کنوز و جماع
عساکر و جنود را در عقبات و آفات و احداثی که به دیگر ... افتد بسیار
و ثروت مستغرق شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی و نعمتهای حقیقی

۱۲۰ که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود مفارقت آن هیچ آفت
صورت نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشد
چنانکه گفته‌اند نظم داده خود سپهر بستاند ع نقش الله جاودان ماند ع
و دوام این خیرات با ستشعار آن امر کرده است اگر امتثال نماییم هر لحظه نعمتی
دیگر ... که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم شقاوت ابدی
خویش رضا داده باشیم و کدام عیب و خسران بیشتر بود از آنکه اضاعت جواهر
نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اغراض خسیس فانی عرضی غایب ...
تا اگر بعد اللتیا واللتی چیزی از آن بدست آید طالب آن نماند و هر آینه آنرا از
پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و
با قتضا نکند کار نتواند کرد شاید که بعضی ... مشغول گردد چه آنرا نهایتی
نبود و طالب آن بکاری چند که آنرا غایتی نبود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد
اشارت کرده‌ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است
مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حاجتی
آن آلام بود و اگر چه ... لذت نماید و مستوفی ترین لذتی صحت بود که از آلام
اقتضا ... پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت هم صحت و هم لذت
و در اقدام بر آن نه لذت و نه صحت و اما کسی که بر قدر سد ضرورت
قادر نباشد و ... طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت مجاورت نکند و
از استیلای حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله
نگاه دارد و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری چنین خوض می‌باید

١٣١ کرده و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت اعراض

کنند تأمل کند چه بعضی از اصناف حیوانات متناول جیفه و بعضی متناول

روثی روزگار که زاینده و بدان قدر که قسمت ایشان باشد قانع و راضی شوند

و تعزز و تشرّف جز از اقوات اضداد خویش نباشد جعل و منع الکیس از غذا مکر

نمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات

است با اقوات ایشان و هر یکی بدان قدر که بحفظ بقاء ایشان وفا کند قانع

و خوش دل اند مردم نیز که نسبت مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا

محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر کرده و آن را بر

کربا خراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل مرتبی نهند و

اشتغال عقول بتجبیر اطعمه و اقتناء اعمار در تتبع بدان همچون تکاسل و تقاعد

از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و تعیّن شناسد که نفس مادّه دخل

زیادهٔ خرج و استحسان سعی در طلب یکی از هر دو بدو اثر کلی از مقتضای

طبعت نه از روی عقل چه طبیعت را با مادّه دخل از جهت آنکه تا بتحلیل

از او حاصل خواهد کرد تقبل عنایتی است و از آن روی که بر چیزی که فرودی

از بدن خواهد شد مشتمل است آن را اعلام می شمرد و مادّه خرج را چون

صلاحیت آن معنی از او زایل شده است بسبب استفراغ بر قمع و

خالی کردن جایگاه بدل النفی بسکند مشغول میشود و تتبع عقل طبع را در این

معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که

حافظ صحت نفس بتهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند در تهییج مالکا

١٣٢ تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض از این آنست که بسیار بوده که تند کرد لذتی

که در وقت راندن شهوتی یا در حال رفعت رتبتی احساس کرده باشد شوقی

با عادت مثل آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبدأ حرکتی شود و تا روی

را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را از ارکان

علت نفس حیوانی استخدام کرد چه توصل بمقصود جز بدین وجه صورت نه

بندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری شده یا سگی درنده را تهییج کند

پس تنبه بر خلاص یافتن از او مشغول گردد و ظاهر است که جز دیوانگان رحیق

حرکات اقدام ننمایند ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج کند از دو

دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند چه ایشان را در این باب بمعاودت

و مساعدت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون از وقت هیجان بمقدار

آنچه حفظ صحت بدن بدان مقدار بود و در بقیه نوع ضروری باشد تجاوز کند

تفکر و تذکر تعیین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم ننماید اعضاء سیاسات

ربانی و مشیت مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین

باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر

و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجراء عادتی مخالف ارادت عقلی

چیزی از او صادر نشود و اگر بکند و نوبت آن عادت سبقت نماید و فعلی

عزم از او در وجود آید عقوبتی بازاء آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر

نفس مطبوعی مفرط مبادرت کند در وقتی که احتمال حتم بود داوراً نفس

با منع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او

۱۲۳ بانواع ایلام مبالغت نماید و اگر در غضبی نه بجایگاه سرعت کند او را تسویف
سفیهی که کسر جاه او کند یا به نذر صدقه که بر وی دشوار آید تا دست کشد و
در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر خود را در تر
بمزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و بعضی اداران کسانش یافتی و اگر از بعضی
خویش کسلی در موضع احساس کند او را بمشقت مزد اعمال صالحه و حقاقات
قبی زاید بر معهود تکلیف کند تا بجهة امری که در پیش خویش بیند که اختلال
و رخصت را در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل را باقی کند و تجاوز
از رسم او جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست رذایل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبایر باعث گردد
و اگر کسی در مبدا ار جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن از
سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از انواع [illegible] گرفته باشد
این آداب بر وی دشوار نبود و چه بسیار انی که بخدمت سفیها مبتلا شوند بر
سفاهت و شتم اعراض فرسوده نکردند و استماع انواع قبایح بر ایشان
آسان شود بحدی که از آن متأثر نشوند بلکه بود که بر امثال آن کلمات
خنده ای بی تکلف از ایشان صادر شود و آن را بنشاشت و خوش طبعی
تلقی نمایند و اگرچه پیش از آن در نظر ایشان آن احوال احتمال جایز نشمرده باشند
و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی نموده و همچنین بر حال کسی که
با فضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیهان و محاورت ایشان اجتناب باید

۱۲۴ و باید که بسبب استعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار
و عدت حاصل کرده باشد چنانکه ملوک حازم که پیش از هجوم اعادی در
وقت مهلت و امکان مجال در تربیت و تضاعف الات و استحکام حصون مستعد
مقاومت ایشان شوند ابتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب
خویش باستقصاء تمام طلب کند و بدان اقتصار نماید که جالینوس حکیم گفت
در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که چون
هر شخصی نفس خود را دوست دارد و معایب او بر وی مخفی ماند و [illegible]
ظاهر نبود لازم است که چنانکه در آن فصل گفته است باید که دوستی کامل فضل
اختیار کند و بعد از طول مراقبت او را اجازه دهد که علامت صدق مودت
او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام دهد تا از آن [illegible]
و او در این باب جهدی استوار بر وی گیرد و بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ
عیب نمی‌بینم چون با او عتاب در آید و استنکار این معنی اظهار کند و او را
بخیانت تهمت نهد و با سؤال اول معاودت نماید و الحاح زیادت کند
آورد پس اگر بر [illegible] احتراز کند اندکی تمام بر آن [illegible]
صریح [illegible] فرا نماید یا بچیزی از آنچه مقتضی تغیر داند اعتراف کند و چون
بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در جواب او [illegible]
بنیاد [illegible] مباسطت و ابتهاج و مسرت آن از اظهار [illegible] تلقی کند و شکران گزارد
و در اوقات خلوت مراعات نگذارد تا آن دوست نصیحت و جهد او
در اعلام او از عیوب نشمرد و پس از آن [illegible] چیزی که اقتضاء آثار [illegible]

رسوم کند معالجت تقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقول او و بآنکه غرض او
بر اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت نصیحت و تفحص
نماید تا آنچه ممکن حال کسی است اما چنین دوست عزیز الوجود تر از عنقا بود
و در اکثر اوقات طمع در انتفاع بچنین مردم منقطع و لکن که دشمن از دوست
در این مقام با منفعت تر چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نکاهدارد و در آنچه
واقف اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و دشمنی کند با انواع افترا و بهتان نیز استعمال
کند پس مردم را بعیوب خود تنبه افتد و در آنکه افترا کرده باشد تجسس
متهم شناسند و احتیاط خلقی که متوقع بود کامی آورد و جالینوس در معانی دیگر
گفته است که خیار مردمان را با عدا انتفاع باشد و معنی جلیل است که نا او
کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که طالب
فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آیینه سازد تا از هر صورتی قبحی
صفتی که مستتبع سیئه افتد استفادت کند و در سیئات خود اطلاع
یابد یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را مذمت
و عتاب بلیغ کند چنانکه گویی مگر آن فعل از او صادر شده است
و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن شبانروز کرده باشد
باستقصای تمام کند تا فعلی بتقدیم رساند که زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق
افتاده باشد در سنگ پارهای رنگ رنگ و گیاه و ریزهای خشک که بجدام
آن چیزی از ما ناقص شود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از فواید ذات ما اتفاق
می افتد که بقای ما بر توفر آن مقدر است و فقدان آن مقصور بر آن مشکور اهمال کنیم

و چون بر این جمله واقف بودیم در علاج نفس مسابقه واجب دانیم و جدی بر اقامت
کنیم که در تفتیح آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی متابع
نماید و با حسنات الف گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر باشد و تا آن را
فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و پیش
گفته است و باید که بدان قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادت
حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب مانند سنگ افسان باشیم که آهن
را تیز کند و خود را نتواند بریدن بل باید که چون آفتاب ذات خود نیز کنیم از
ذات خویش بر ماه تا او را بحکم مشابهت و هم اگر چه نور او از نور آفتاب
حاصل بود و حال ما در افادت فضایل همین حال بود تا اینجا سخن یعقوب
کندی است و این معانی از سخن دیگران بمبالغت تر و مکرر است در این
باب والله اعلم **فصل دوم در معالجه امراض نفس و آن به ازالت رذایل مقدر**
بود همچنانکه در علم طب ابدال ازالت مرض بضد کنند در طب نفوس
ازالت رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد و ما پیش از این اجناس
فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابه اطراف آن اوساط است
بر شمرده و چون فضایل چهار است و رذایل هشت و هر یکی ضد یکی بود
چه ضد آن دو موجود باشد در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار
رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلتی که از یک جانب
باشد یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت تفریط ایشان را اضداد
یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی در معالجت امراض آن

بود که اول اجناس امراض یاد کرده شد پس اسباب و علامات آن شناسند ۱۳۷
پس بمعالجه آن مشغول شوند و امراض انحرافات اگر چه باشد از اعتدال بجانب
آن زوال آن با عتدال بحسب طبیعی و چون قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع
چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب انحرافات هر یک
از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت
قوت آید یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا
افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث
و گربزی و دها بود و آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز از حد نظر و حکم بر مجردات
بقوت اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات و آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط
در و چون بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند
اجراء احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت قوت
چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نبود مثل علم جدل و خلاف و سفسطه
نسبت با کسی که آنرا بجای یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت
و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت با کسی که غرض او از آن حصول شهوات
خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام
و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع اما تفریط در و چون بی حمیتی
و جور طبع و بد دلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما رداءت
قوت چون شوق با شغامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم

و از نوع انسان و بحکم کسی که موجب غضب نبوده و از اکثر طبایع و اما افراط در قوت ۱۳۸
جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بر کسانی که
محل شهوت باشند و اما تفریط در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ
نسل و جمود شهوت و اما رداءت قوت چون اشتهای گل خوردن و شهوت
مقارنت ذکور یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون احتیاج خارج باشد اینست اجناس
امراض بسیطه که در قوای نفس حادث شود و از امتزاج آن انواع بسیار بود و از ترکیبات
آن مرضها بسیار بر خیزد و کم مرجع همه با این اجناس بود و از این امراض مرضی چند
باشد که آن را امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مرضها آن شده و آن
مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بد دلی و خوف و حزن و
حسد و امل و عشق و بطالت بر قوتهای دیگر و شکایات این امراض در بعض
عظیم تر باشد و معالجه آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد از آن شرح هر یک بجای
خویش بیاید ان شاء الله تعالی وحده و اما اسباب این انحرافات
دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت ازلی
نفس انسانی را بر بنیت جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگر
بمشیت خود و عزائمه منوط گردانیده است تا تاثیر هر یکی از طرفین بسببی
یا علتی موجب تغیر دیگری میشود و مثلا تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای
عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن شود با نواع تغیرات مانند
اضطراب و ارتعاش و زردی و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام
خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال

۱۲۹ نفس شود و چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات بس معالج
نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تمیز جهت بود و یا شبه آرا
باصناف معالجات که کتب طبی بر آن مشتمل بود مداوات کند و اگر تأثیر نفس
بوده باشد باصناف معالجات که کتاب صناعت بر آن مشتمل بود بازاء آن
آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شد لامحاله مرض نیز مرتفع شود اما
معالجات کلی و در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و شم و کی یا
قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد و برین طریق که
اول تتبع رذیلتی که دفع ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که سلک راه آن
مجال مداخلت نباشد معلوم کند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن مستظهر
و متوقع بود چه در امور دینی چه در امور دنیاوی واقف شود تا از آن در تخیل
مستحکم کند پس ارادت عقلی از آن تجنب نماید اگر مقصود حاصل شود
مجرد واقا بمداومت فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد پیوسته مشغول
باشد و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد و بر وجه افضل طریق اجمل
مبالغت کنند و این معالجات بمنزلهٔ علاج غذایی بود نزدیک اطبا و
اگر بدین نوع معالجت مرض زایل نشود و توبیخ و ملامت و تعنیف و مذمت
نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بفعل استعمال کنند اگر کفایت
نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی
باشد باستعمال قوت دیگر آن را تعدیل و تسکین کند چه هر گاه که یکی غالب شود
مهیج جنبش مغلوب کرده و در اصل فطرت خود چنانکه فایده قوت شهوی تهییج

۱۳۰ شخص و نهضت و فایده قوت غضبی کسر سورت شهوت و چون اشتعال آن
سکانی شود قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابت معالجت
دوایی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم زایل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت
بغایت بود و بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر
آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت
روی در انحطاط و رقت وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسید ترک آن
ارتکاب باید گرفت تا در اعتدال بر طرف دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر
ادا نکشد و این صنف علاج بمنزلت معالجه سمی بود که تا طبیب مضطر نشود
بدان مشتغل نشود و احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف دیگر
نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد دیر وقتی نفس بمعاودت عادت
راسخ مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعبه و تعلقه
اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی که قیام بدان مشکل بود با تقدیم
مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجت باشد قطع عضو و داغ
کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی اینست معالجت کلی در
ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی جزئی که از اول کتاب
تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما
زیادتی بیان را تفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض
نفس انسانی است اشارتی کنیم تا قیاس آن با دیگر امراض و اعتبار
معالجات آسان شود و الله الموفق والمعین و اما امراض قوت نظری را

131 هر چند مراتب بسیارست چه بحسب علت ترکب و یکی متناهی این انواع
سه نوع است اول حیرت و دوم جهل بسیط و سیم جهل مرکب و
نوع اول از قبل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سیم از جهت
رداءت علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله حادث شود در مسائل
مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این علت
که مهلک ترین رذایل باشد آنست که اول تذکر این قضیه کند از قضایاء اولی
که جمع و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود و ملکه کند تا اجمال در هر مسئله
که در آن متحیر باشد حکم جزم کند به فساد یک طرف از دو طرف متعارض ایراد
تتبع قوانین منطقی و تصحیح مقدمات و تفحص از صورت قیاس با استقصای
بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشأ غلط وقوف
یابد و غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر صورت
مغالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط و حقیقت
جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و با اعتقاد آنکه علمی
اکتساب کرده است مقرون نه و این جهل مبداء مذموم نبود و چه شرط تعلم
آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که
میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما
مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر
بدان راضی و قانع شود تباه ترین رذایل محسوب گردد و تدبیر علاج آن بود
که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف شود که فضیلت انسان

بر دیگر

132 بر دیگر جانوران بنطق و تمیزست و جاهل که عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات
دیگر بود نه از عداد این نوع و مصداق این سخن یابد اگر چون در مجلسی که از جهت بحث
در علوم عقد کرده باشند حاضر شود و خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و
بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجزند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را و هر چه
افتد را آنگه آن سخنها که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم میتوان گفت ببانگ دیگر
جانوران مناسبتر از آنست که بنطق انسان چه اگر نطق تعلقی داشتی در محاوره
جماعتی که از ایشان یعنی تمیز بیشترست استعمال توانستی کرد باید که درین
اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند بوجه
مجاز و مراد استعداد آن بود و قبول صورت گندمی را و همچنین تمثال مردم را
مردم گویند بطریق تشبه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد
داند که در درجه از اصناف حیوانات نازلترست چه هر حیوانی بران قدر
ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بران محتاج بود قادرست و بر کمالی
که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این پس همچنانکه باعتبار
نوع خویش که در خود مفقود یابد شایست خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند و از
خواص حیوانات خود را بجمادات مناسبتر یابد و باضافت با اصناف
جمادات و رعایت شرائط آن از آن مرتبه نیز باز پس افتد ثم رددناه اسفل
السافلین پس چون برین تفکر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت
طبع خویش که اخس کاینات آنست وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار
انسانی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج

۱۳۳ جهل مرکب و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت
اعتقادی باطل و جزم را که او عالمست مشغول و هیچ رذیلت تباه‌تر از این رذیلت
نبود و چنانکه اطباء ابدان از معالجهٔ بعضی امراض بد و علل مزمنه عاجز باشند
اطباء نفوس نیز از علاج این مرض عاجز باشند چه با وجود الضرورت کرش
متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند و این آن علم بود که شاعر گوید جهل از آن
علم به بود صد بار و نافع‌ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب
این جهل بود بر اقسام علوم ریاضی چون هندسه و حساب و از ریاض براهین
آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوض نماید از لذت یقین و کمال
حقیقت و برد نفس خبردار شود و به آینه اشعاشی در ذات او حادث گردد
پس چون با معتقدات خویش افتد و لذات یقین را از آن منتفی یابد به
شک راه جهلی بیقین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند بادنی روزگاری
از جهل عقیدت و توقف باید و با مرتبهٔ جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس بر اسم
تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری
مشتمل است بر ازالهٔ امراض از آن قوت درین مقام بر این قدر اختصار
کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است مزید شرحی
بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه نامحصور است اما تباه‌ترین
آن امراض سه جنس است اول غضب دوم جبن سیم خوف و اول از افراط
تولد کند و دوم از تفریط و سیم با رادت قوت نسبتی دارد و تفصیل علاجات
اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود

۱۳۴ و چون این حرکت بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و غلیان در خون دل آید و دماغ
و شریانات از دخان مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف شود
چنانکه حکما گفته‌اند که بنیت انسانی مانند غاری گردد مملو از حریق آتش و
مختنق بلهیب و دخان که از آن غار زجر آواز و بانگ مشتعل و علیه اشتعال
چیزی معلوم نشود و درین حال معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود و
هر چه در اطفاء اشتعال استعمال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود و
اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت نمایند لهیب و شعله‌ها
گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه احوال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب
ترکیب کبریت از کثرت سرعت اشتعال باید و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن
که اشتعال آن را سببی بیشتر باید و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب
تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال
غضب بود و در عنفوان مبدا حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود اعتبار
مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر
در چوبی حادث شود حریقهای عظیم و درختان بهم ارشده و چه خشک و چه تر
سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چون از احتکاک
دو بخار رطب و یابس با یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوه‌ها
سخت و سنگهای خاره گذر یابد حادث میشود و همین اعتبار در حال تهیج
غضب و نکایت او و اگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت کرد و اقسام الخمیس
حکیم گوید من سلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا از آن لجه

۱۳۵ الکنند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و در سنگهای سخت زنند امیدوارترم از آنکه
سلامت غضبان متعصب چه حق جاره در تخلیص از آتشی محال استعمال لطایف
حیل باشد هیچ جهت از تسکین شعله غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و
چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار داده باشند آتش که هیزم خشک
در او افکنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم
افتخار سیم مراد چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم
غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت منافست و محاسدت
شود و رشوق بانتقام غایت این اسباب بود و بر سبیل اشتراک و لواحق
غضب که اعراض این مرض شود هم هشت صنف باشد اول ندامت دوم
توقع مجازات عاجل سیم مقت دوستان چهارم استهزا اراذل پنجم
شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم جوارح هم در حال چه غضب جنونی
یکساعته بود و حضرت مرتضی علی علیه السلام می فرماید الحدّة نوع من الجنون
لان صاحبها یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت
دل ادا کند و از آن امراض عظیم که موذی با تلف تولد کند و علاج این
اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب
بود و قطع مواد مقتضی ازاله مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی
ازین مرض حادث شود بند بر عقل دفع آن اسهل بود و معالجه اسباب غضب
اهمیت اما عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس چون خویشتن را استحقاق
منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد

وداند

۱۳۶ وداند که فضیلت میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسی که کمال جز او
با دیگران یابد معجب نشود و اما افتخار مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض
آفات و اصناف زوال باشد و به بقا و ثبات آن وثوق نتوان چه اگر فخر
بمال کند از غصب و نهب ایمن نباشد و اگر بنسب کند و صیاد و قرین ناس شرع
آن بود که شخصی از پدران بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقریر کنند که اگر
پدر فاضل او حاضر آید و گوید که این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد
مراست نه ترا آنرا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد و
از جواب عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است شعر ان فخرت
بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه السلام
فرموده است لا تأتونی بانسابکم وأتونی باعمالکم و حکایت کنند که
یکی از روسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو
بر من این جامهای نیکوست که خویشتن را بدان آراسته حسن و زینت در
جامه است نه در تو و اگر موجب این اسبابست که برنشسته چابکی و فراهت
در اسبست نه در تو و اگر موجب فضل پدران تست صاحب فضل ایشان
بوده اند نه تو و چون این فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یک
حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از تو باتو انتقال نکرده است
تا ترا حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی که در نزدیک صاحب
ثروتی بود که زینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اثنای
محاورت خواست که آب دهن بیفکند از ثروت و جمله نگریست بروی صنعی

۱۳۷ ندیده که آن زاهد شنید براقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه انداخت حاضران
عتاب و ملامت کردند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب دهن با خسیس و
اقبح مواضع اندازند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضعی خسیس‌تر
و قبیح‌تر از روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم و امّا مراء و لجاج موجب ازالت
الفت و حدوث تباین و تنازع و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبّت است
چنانکه بعد ازین شرح داده آید پس مراء و لجاج از فساد رأی بود که مقتضی رفع
نظام عالم بود و این جمله ترین اصناف رذایل است و امّا مزاح اگر بقدر اعتدال
استعمال کند محمود بود کَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ یَمزَحُ وَلَا یَقُولُ و
مرتضی علی علیه السلام مزاح بودی تا بحدّی که مردمان او را عیب کردند و گفتند لَولَا دُعَابَةٌ
فِیهِ و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با او بکرد هَذَا اَخَّرَکَ اِلَی الرَّابِعَة
امّا وقوف بر حدّ اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند
و لکن چون شروع نمایند بمجاوزت حدّ تعدّی کنند تا سبب وحشت شود و غضب
کامن را ظاهر گرداند و حقد در دلها راسخ کند پس مزاح بر کسی که اقتضا نگاه تواند
داشت محظور بود و چه گفته‌اند رُبَّ جِدٍّ جَرَّهُ اللَّعِبُ و حدیثی بود میانه کار[illegible]
و امّا تکبّر به عجب نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید
بکمالی که بدو ندارد و متکبّر با دیگران دروغ میگوید و اگرچه از آن کمال خالی بود
و علاج این نزدیک بعلاج عجب بود و امّا استهزا از افعال اهل مجون و مسخرگی
باشد و کسی بران اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلّت و صغار
و ارتکاب رذایل الّا که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفّه بود و سبب [illegible]

۱۳۸ خویش بیازد و کسی که بحرّیت و فضل موسوم بود بنفس و عرض خویش گرامی‌تر از آن
دارد که در معرض سخافت سفیهی آرد و اگرچه در مقابل آنچه در جزای آن پیش آن
بوده بیند و امّا غدر او چوه بسیار بود و چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در
مودّت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که او را
اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از نجاست که بهیچ کس چه از آن [illegible]
نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و در [illegible] غدرت
در روم و حبش بیشتر بود و رذالت غدر زیاده از آن است که محتاج فضل تقریری
بود و امّا ضیم و آن تکلیف تحمّل ظلم بود و چیزی با پرده انتقام هم قبح او بقبح ظلم و
الظلام که گفته آمده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید
تا داند که بضرری بزرگتر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تقریر رای
بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و امّا طلب نفایسی که
موجب مناقشت و منازعت بود و مشتمل بود بر خطایی عظیم از کسانی که
بسمت قدرت موسوم باشند تا با وسایط الناس چه از سر چه [illegible]
که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت
و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد و
که مقتضی تغییر و احالت و افساد است راضی نشود و الّا تطرّق آفات
باصناف مرکّبات و چون اشیاء نفیسه چیزی عزیز الوجود مشتمل کرد و حالتی که
احتمال مصایب را حادث شود و در روزگار کردن دوست و دشمن را
رنج و اندوه او و [illegible] و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود

۱۳۹ تا ... تیغ و خطر او در دل عالم کرده و حکایت کنند که قبه از بلور در غایت صفا و
نقا که بخطوط و استدارت تمام موصوف بود و اصناف ... طلی و تماثیل
بدقت صناعت و کمال کیاست از صور ... بوده و در تخمیص نقوش و
تهذیب تجاویف آن از امکانات ... در معرض خطر آورده نزدیک پادشاه بهدیه
بردند چون نظر او بر آنجا افتاد در آن تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و فرمود
تا بخزانه خاص نهادند و هر وقت بمشاهده آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک
مدتی روزگار بحکم طبع خویش در اتلاف آن تقدیم رسانید چندان جزع
و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و
بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان دولت در طلب چیزی از طرایف
شبیه بدان قبه جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و
حرمان بود و قوت بر تقدیر وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد
تا هم بود که عنان ملک از قبضه تصرف او بیرون آید این حال ... اما
اوساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا
جامه فاخر یا مرکبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه ...
و متمردان بطمع و طلب بر خیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند هم ...
و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطه
هلاک و استیصال انداخته و اما اگر باول در اقتناء امثال آن غرایب راغب
نباشند از چنین بلیات فارغ مانند و آمن شوند بدانکه ... و در وجود
احجار نفیس چون لعل و یاقوت بر وجه حیل و مکر و دزدی دست ...

آن

۱۴۰ آن اشتغال و سد حاجت نمی‌ ... و علی الخصوص که معاش بر مقام ضرورت
باشد و راغب در معرض تجارت بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را
در اوقات انقطاع مواد خزاین و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جواهر
عدیم المثل احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت بمشتری آورده اند
و بدست دلالان و تجار باز داده کسی نیافته اند که بهای آن یا نزدیک به بها
مستظهر بود و اگر کسی نیز بدان قدر بسیار قادر بوده باشد در ... از
اعتراف بدان مستشعر باشد و حال جز توقف عوام بر عجز و حاجت آن کس
نبوده و اصحاب تجارت اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و
فراغت از کساد و زیان ایمن باشند چه طالب و خاطب در امثال آن بود
معذور بسیار ... باشند و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد و در حال
نا ایمنی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود و اینست اسباب غضب و
علاج آن و هر که شرایط عدالت رعایت کند و آن خلق را ملکه نفس گرداند علاج
غضب بر او آسان بود چه غضب جور است و خروج از اعتدال در طرف
افراط و ... دیگر آنرا باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه جماعتی
گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا از قبیل ...
شجاعت نهند و چگونه بدین صفت نسبت توان داد خلقی را که مصدر
افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم
و حرم و صاحب این خلق این جماعت را پیوسته بسوط عذاب معذب
دارد نه معاشرت ایشان را تامل کند و نه بر عجز ایشان رافت دارد و

۱۴۱ و نه برادرت ساحت ایشان قبول کند بل که بر سبیل زبان و دست را اوامی
و احسام ایشان ملحق کرده اند و چند اکثر ایشان بلجاج و ناکرد ما اقتراف میکنند
و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفاء نایره خشم و تسکین سورت
شر او کنند و در ناهموار نمودن و حرکات [illegible] کردن ایذاء ایشان
مبالغت زیادت میکنند و اگر [illegible] در جوهر غضب با فراط مقارن
شود ازین مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و
امثال همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل گربه [illegible] آلات
و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانی که [illegible] منسوب شوند
ازین طایفه با ابر و برق و باد و باران چون نه بر وفق هوا ایشان آید تسلط
کنند و اگر قطعه قلم خط نه ملایم ارادت ایشان باشد یا قفل [illegible]
استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بشتام و سخن ها
فرجام مغشوش گردانند و از قدما ملوک از شخصی باز گفته اند که چون
کشتیهای او از عبور دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی بر دریا خشم
گرفتی و دریا را بزنجیر آهنها و [illegible] تهدید کردی و استادی [illegible]
حمد الله گوید یکی از شعرای روزگار ما بسبب آنکه چون شب در ماهتاب
خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و شتم و سب او بر زبان دراز کردی
و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال
این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن احمق مسخرت باشد نه
مستحق نفرت و [illegible] مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف نفس

وجوت

۱۴۲ و غیرت و اگر تأمل کنند این نوع از زنان و کودکان و بیماران و پیران بیشتر افتد باشد
که در مردان هر چند از اصحاب و [illegible] غضب از [illegible] تیره تر که ضد او است
طاری شود و چه صاحب شره چون از تشفی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی که ترتیب
آن عمل و رسوم بباشند چون زنان و خدمتکاران علی الخصوص [illegible] نماید و بخیل را و اگر
[illegible] شود با دوستان و مخالطان همین معامله کنند و بر اهل ثقت تهمت [illegible]
نه ثمره این سیرت [illegible] و عدم [illegible] مفرط [illegible]
نباشد و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه
عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسبب [illegible] مرحوم شود و صاحب شجاعت
در حمیت چون بحکم قهر این سیاست کند و حلم از اسباب آن اعراض نماید در هر
که را عقوبت نماید از عضو و اعضا یا [illegible] انتقام سیرت عقل نگاهدارد و شرط
عدالت و مقتضی اعتدال بود مرعی شمرده و از اسکندر حکایت کنند که شخصی
بر تعرض عرض او بذکر غیبت و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت که اگر
ملک بر عقوبت او مثال دهد از ین نقص باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود
اسکندر گفت این معنی از رای دور است چه اگر به عقب عقوبت چیزی زیادت
کند و با عراض [illegible] اسباب [illegible] مشغول شود او را ماده در [illegible] داده
باشم و مردمان را بوجه عذر او [illegible] روزی [illegible] که بر او خروج کرده بود و
[illegible] و لشکر را [illegible] اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر به عفو اشارت
فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را کشتمی اسکندر گفت
پس من چون تو نیستم او را نکشم است منتظم اسباب غضب که عظیم ترین اعراض

[illegible]

۱۴۳ نفس است و تمهید علاجات آن اما چون خشم مواد این مرض کرده باشد و دفع اعراض
و رواش (?) سهل باشد چه روایت رانده اند از فضیلت حلم و استعمال حکایات یا
تخاییل بر حسب مقصود باب راه این مجال نظری است و حکمی کافی بود آیه والله اعلم
علاج بد دلی و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم که
غضب ضد بد دلیست و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام
پس علت سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت
انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم
سوء عیش سیوم طمع خاسه (?) اخسا و غیراتی با ذات اهل و اولاد و اصحاب
معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت و راحت
که مقتضی زوال بسیار باشد ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا
بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از
شتم و قذف نهم ننگ ناداشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم
تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن رفع اسباب آن
چنانکه در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصانی و تحریک
او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود لکن چون ناقص و
ضعیف باشد بتحریک مترادف چون آتش قوت گیرد و مشتعل و ملتهب شود
و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب تشدی (?) و نفس را
در مخاطرات عظیم افکندی بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی
تا ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نماید و

۱۴۴ تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوتست بتقدیم
خصومت با کسی که از غوایل و این بود و این باب از تکلف کند (?) با
از طرف توسط حرکت کند و چون احساس کند از خویشتن که بحد تهور رسیده
باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم علاج خوف خوف
از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که نفس در دفع آن قادر نبود و توقع
و انتظار بنسبت با حادثاتی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل شد و آن
حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن
و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هر کدام
از این اقسام مقتضی عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی از این اسباب خائف
شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت و
وسع بشریت خارج است داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و حضور محنت
فایده نبود و آن قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت
از خوف و فزع و اضطراب و جزع منغص کرده باشد پس مصالح دنیا و
بتحصیل سعادات ابدی محروم مانده و خسر الدنیا والاخرة حاصل آمده باشد هیچ کس
و بد بخت دو جهان شود و چون خویشتن را تسلی دهد تا اگر داده باشد و دل
بر ابودنی نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل چون تراند (?)
کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن هم از فعل این شخص بود که از خوف حذر کرده است
باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود
و هم عدم پس جزم کردن بوقوع این ممکن و عدم استشعار خوف جز تعجیل غم

...س لازم آید که از قسم گذشته اما اگر بعیش لطف حیل را اهل قوی
و آنچه ضروری الوقوع بود خوش دارد و بمهمات دینی و دنیاوی
اشتغال نموده و اگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار
و جنایت بر نفس خود احتراز کند و هر کاری که آغاز کند باید که بعاقبتی
... بود اقدام نماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن
جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است
و چون ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن و هر چه ممکن بود و توقع آن ...
اما تا بر آن اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن
بوجوب حکم کنند و در قسم دوم آنست که بر ممکن بامتناع حکم کنند و این شرط
هر یک بجای خویش اعتبار کنند از این دو نوع خوف سلامت یابد

علاج خوف مرگ

و چون خوف مرگ عامترین و محکمترین خوفهاست در آن باشباع
سخن احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست
یا نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزاء بدن او
و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید یا عالم موجود ماند
و او از آن بی‌خبر یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود و زاید بر امراضی که مؤدی
بود بدان و منجر بموت از عقاب ترسد یا متحیر بود و نداند که حال
او بعد الموت چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از او باز ماند تأسف
برد و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشاء آن جهل محض بیاشد پس
آنست که کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از

استعمال

۱۳۶

استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صنعتی ترک ادوات
و آلات خود دهد استعمال الخ چنانکه در کتب حکمت مبین است و نفس
بدان اشارتی کرده ایم معلوم کنند که نفس جوهری باقیست که بانحلال بدن فانی
و منعدم نشود و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند
تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و خود از این جهل
که علما و حکما را از بعث طلب باعث شده و ترک لذات جسمانی و راحات
بدنی گرفته و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف
سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آنست که از رنج جهل خلاص یابد
و رنج حقیقی جهل پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح بود و راحتی
از علم حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان حقیر و بی قدر و بی وقع نماید
و چون بقا را ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند
و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع غصص
مقارن امور دنیاوی یافته اند پس از دنیاوی بقدر ضروری قناعت
نموده اند و از فضول عیش ال بریده چه فضول عیش نتایجی آرند که وزر
آن غایتی دیگر بود و مرگ بحقیقت این جماعت بود نه آنکه از آن حذر می کنند
و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی
و همچنین حیات و بموت ارادی اماتت شهوات خواسته اند و ترک
تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند و بحیات ارادی
حیات فانی دنیاوی بشر و ما کل و شرب و بحیات طبیعی بقای جاودانی

۱۳۷ ... در افلاطون حکیم گفته است «مُت بالارادة تحیی بالطبیعة»
و ... گفته اند «موتوا قبل ان تموتوا» باز آنکه هر که از موت طبیعی
خایف بود از لازم ذات و تمام ماهیت خویش خایف بود چون آن
حی ناطق مایت است پس مایت که جزوی از حد است تمام ماهیت
بود و که ام جهل بود زیادت و از آنکه کسی کمال بود که فنا و بحیات او
و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال
مستأنس و همیشه طالب چیزی بود که او را تام و شریف و باقی گرداند و از
قید و اسر طبیعت بیرون آورد و از او کدورت دور کند که چون جوهر شریف الهی
از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد بقا و صفا به خلاص مزاج و کدورت بسعادت
خود ظفر یافته باشد و ملکوت عالم و جوار آفریدگار خویش و محل لطف
ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود
که بد بخت کسی بود که نفس پیش از مفارقت بدن با آلات جسمانی و لذات
نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کسی از غایت
نقد بود و از قرارگاه خویش متوجه بموضعی که از آن موضع متألم تر باشد
و اما آنکه از مرگ ترسان باشد بسبب ظنی که با الم آن دارد علاج او آن بود
که بداند که آن ظن کاذب است چه الم زنده را بود و زنده قابل الم نفس
تواند بود و هر جسم که در و اثر نفس بود او را الم و حس نبود چه الم و حس
الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن با وجود آن
احساس نکنند و بدان متألم نشود چه آنچه بدان متألم شوند مفارقت داده باشد

۱۳۸ اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی ترسد از عقابی میترسد که بعد از موت
بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس بقای چیزی از وجود بعد الموت معترف بود
و بذنوب و سیئات که بدان استحقاق عقاب بود معترف و چون چنین بود
خوف او از ذنوب خود بود و نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند
و ما بیان کرده ام که موجب اقدام ذنوب ملکات تباه بود بنفس را و ارشاد کردیم
بقلع آثار آن پس آنچه ایشان را مخوفست آن و از آن حیث و آنچه ازالهٔ آن است
از آن غافل است و بیان جاهل و علاج جهل علم بود و همین حال بود آنرا که داند که بعد از
مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هرکه بجای بعد از موت اعتراف کرد بعقاب اعتراف
کرده است و چون بشکوه شنیده‌ام که آنحال چیست بجهل اعتراف کرد و علاج او
هم تعلیمست تا چون واثق شد خوف از او زایل شود و اما آنکس که از تخلف
اهل و ولد و مال و ملک خایف و متأسف بود باید که بداند که حزن استعجال
المی و مکروهی است و آنچه خوف را در آن فایده نیست و علاج حزن بعد از این
یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه
مقررست که هر کاینی فاسد بود پس هرکه نخواهد که فاسد بود نخواسته
باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد
پس فساد ناخواستن او از فساد خواستن اوست و کون خواستن او از
کون نخواستن او و این محالست و عاقل را بر محال التفات نیفتد و اگر
اسلاف و آبا را وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا
ممکن بودی تعالی متقدمان نیز ممکن بودی اگر همه مردمان که بوده اند با وجود

شامل و توالد باقی بودی در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی رحمه الله
در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید تقدیر کنیم که مردی از
مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و متعین باشند چون مرتضی علی
علیه السلام با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او در مدت
مدت چهارصد سال بوده‌اند همه زنده ماندندی اما نامعدود ایشان از ده بار هزار
هزار زیادت باشد چه بتحقیق که از ایشان امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند
با قتلهای عظیم و دیگر انواع استیصال که با اهل این خاندان راه یافته است دویست
هزار نفر نزدیک بوده و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند
با جمیعهم با این جمع در شمار آورند بنگر که عدد ایشان چند باشد و هر شخصی که در عهد
مبارک او بوده است در مدت چهارصد سال همین مقدار زمان متضاعف
باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهارصد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود
و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسند و اگر این چهارصد سال
متضاعف شود و تضاعیف این خلق بر مثال التضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط
و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل علم مساحت
ممسوح و مقدر است چون برین جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر
برسد که قدم بر وی نهند و بر پای بایستند تا اگر همه خلق دست بر داشته و راست
ایستاده و هم باز دو سینه خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن
و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت
عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی

واقع

واقع شود و تحقیق اگر با مبتدا و روزگار و تشفیعات نامحصور هم برین سنت
بر سر یکدیگر نشینند و از اینجا معلوم میشود که تمنای حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ
و وفات و تصور آنکه طبع را خود چنین آرزو تعلق تواند بود از خیالات جهال
و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکر باز
دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند مستزیدی بر آن
مزیدی صورت نبندد و وجود آدمی بدین وضع و هیأت وجودیست که ورا
آن هیچ غایت متصور نشود و پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام
تصور کرده‌اند بلکه مذموم خوفیست که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که
بضرورت مرگ متنبه بود و از روی لقاء ابدی بگذرد لکن از غایت امل همت
بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن بود مقصور دارد او را چه باید کرد در آنکه هر که در عمر
دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لامحاله در حال پیری نقصان حرارت
غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود و قلت حرکت
و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی چون
غاذیه و هاضمه و جاذبه و ماسکه و تشبث لازم آید و امراض و آلام عبارت
از این احوال است و علاوه بر آن موت احبا و فقد اعزه و تواتر مصایب و
تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت تابع این حالت
افتند و خایف از این جمله در مبدا امل که بر درازی عمر رغبت می نموده است
این احوال بوده است که بآرزوی می جسته است و اشتغال را شان این [illegible]
نبوده است و چون لقا و حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و [illegible] خلاصه

۱۵۱ انسانیت از بدن مجازی عاریتی است که از طبایع اربعه بطریق توزیع
فراهم آورده‌اند و روزی چند معدود در حبالة التصرف او آورده تا بتوسط
آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت همکاران و زنان برهد و بحضرت الهیت
که منزل ابرار و دار القرار اخیار است پیوندد و از مرگ و استحالت و فنا
ایمن شود و مادامی که از حالت زیادت استکثاری که در راه حرص و بخل
که اتفاق افتد مبالات نکند و باکتساب شقاوت و نیل تعلقات برزخ که
غایت آن درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع
اشقیا و اشرار است راضی نشود و هو المستعان **الثالث امراض قوت شهوت** هر چند از حیز
حصر متجاوز باشد اما تباه ترین افراط شهوت و محبت بطالت و حرمان
وحدت است و از این امراض یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط و سیم از حیز
رداءت کیفیت باشد و معالجات آن این است **علاج افراط شهوت** پیش از این در
ابواب گذشته شرحی در مذمت شره و حرصی که متوجه طلب التذاذ از ماکولات
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دناءت همت و خساست
طبیعت و دیگر رذایل که بتبعیت این حالت حاصل آید مانند مهانت نفس
و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از جای تقریر مستغنی باشد
و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف مجاوزت
حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون
و محرر اما شهوت نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان باشد
انهاک بدن و اتلاف مال و اهدار عقل و اراقت آب روی باشد و عزایم

۱۵۲ قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانکه اگر او را
در خیانت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی
طمع مانعی نه و ورعی نه همه اموال رعیت ستاند و همگنان را بفقر و حاجت مستاصل گرداند
قوت شهوت نیز اگر مهمل باشد و بتهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و جهل
فضیلت تحت تشکیل او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالح در وجه
صرف کند و عموم اعضا و جوارح را از آن ضعیف گرداند و اگر بمقتضای عدالت
مقدار واجب در حفظ نوع نگاه دارد مانند عاملی بود که بسیرت عدل بقدر
ما یحتاج از متوطنان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف
کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که مباشرت زنان بیگانه
در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیگانه که در سد حاجت مباشرت تا همچنانکه
قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانهٔ خود نهاده و بطلب
آنچه بسورت جوع او نشاند بدر خانه دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت
و جفت حلال خود تجاوز کند و با خدائع دیگر زنان مشغول شود و اگر برای
نفس بباطن او شمایل زنی که در زیر چادر برو کرده و مزین کرده‌اند تکلفات
و معاشرت او نفس لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و بباطل و حدت تجربت
این خیال منفور شود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر
معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی برون آمده باشد و اگر از احوال
آنچه در حبالة التصرف او بود بیکبار شهوت پیشتر از آن کند که آنچه در طلب او کلی
جهد مبذول افتد و اگر مشابهت حرص کند از هر هیاتی که در حجاب استتار بود

153 و از نظر او ممنوع چندان حسن جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصور کند که روزگار
او در طلب او منغص گرداند و تجربت و اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان
سبقت یافته باشد بعد از کشف قبح آن و ظهور تزویر و احتیال ایشان اطلاع
یافته التفات ننماید تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از
استمتاع او محروم بود گمان برد که او را لذتی است که مثل آن لذت در دیگران
مفقود است و در تحصیل ذواتی از مایه جمال او چندان حرص و جهد استعمال کند
که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد
و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از این تعب
و مشقت که مستتبع چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین انواع
افراط عشق بود و آن صرف همت باشد بطلب شخصی معین از جهت سلطان
شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که بحد تلف نفس
و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن انصراف فکر بود از محبوب چندانکه
طاقت دارد و باشتغال علوم دقیق و صناعات لطیف که بفضل روی
مخصوص باشد و مجالست ندما و افاضل و جلساء صاحب طبع که خوض ایشان
در چیزهایی بود که موجب تذکر خیالات فاسد باشد و احتراز از حکایات
عشاق و روایات اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بمجامعت
و چه باستعمال مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل
مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب
بقدر آنچه قوی بدنی را ضعفی رسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط و همچنین

باشد و از ادوای این مرض **علاج بطالت** و اما محبت بطالت مقتضی حرمان 154
دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاکت
شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را جوز و در عوض این دو آفت چه
توقع توان بود و تقاعد از اکتساب سعادت معادی مؤدی باشد ببطلان غایت ایجاد
که مستدعی احاجه جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمت و منازعت
صریح بود با آنحضرت موذی باید و چون بطالت و کسل مقتضی این فساد است از
شرح قبح و مذمت آن باطنابی زیادت احتیاج نیفتد **علاج حزن** حزن المی نفسانی
بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت
کسی را حادث شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و حصول
جملگی مطالب و حصول معقولات در تحت تصرف ناممتنع شمرد و اگر این شخص
که چنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد داند که
هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقاء آن محالست و ثابت و باقی
امور است که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی پس در محال
طمع نکند و چون طمع نکند متوقع اند ممکن نشود و دل همت بر تحصیل مطلوبات
باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات حقانی مصروف و از آنچه بطبع
مقتضای فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود بقدر
حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که ادوات
مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متأسف نشود

١٥٥ وبزوال و انتقالش متألم نگردد و چون چنین باشی رسد بی فرح فرحی یابد
بی جزع و بی ترحی حاصل کند بی حسرت و ثمرهٔ یقینی بیابد بی حیرت و الا وا ما
اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها باشد چه هیچ حالی از نوبت مسطوره
با فقد محبوب خالی نبود که در عالم کون و فساد کون بی فساد متوان بود و طامع
در آن خایب و خاسر بود شعر و من سره الا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا
یخاف له فقدا و اقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجود خشنود و از مفقود
متلهف و متأسف نباشد تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد
در آنکه ملازمت این عادت و انتزاع دین خلق بسمت تیسّر مرسوم باشد
یا بصفت تعذر موصوف باید که تأمل کند در اصناف خلق و اختلاف
مطالب و معایش ایشان و رضای هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور
و غبطت نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار
بتجارت و شاطر بشطارت و کنّاس بکنّاسی و مخنث بتخنث و قواد
بقیادت بحدی که هر یک مجنون بحرفت فاقدان صناعت را اشناسند
و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند و تعجب و راحت که بوجود
آن لذت مرتبط دانند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت منوط چنانکه
نص تنزیل از آن عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب
این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر
طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقت خویش همین طریق سپرد
و از اقتفار مناهج و اقتفاء مناخ کمالی که غایت آن مقصد بود عدول

١٥٦ بخویه بسرور و لذت از آن خاست که بعید جهالت و اسر ضلالت گرفتار شد
اولی باشد چه او محق و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط
و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدا او
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب
دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که مردم آنرا باختیار خویش
بخود جلب کنند و از امور طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و طالب
هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و بحثی کند از آن مطلوب
نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن
شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و بجاذب و کاسب آن هر آینه با حالت
طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده‌ایم جماعتی را که بمصیبت
اولاد و اعزه و احبه مبتلا شدند و احزان بهومی مجاور از حد اعتدال
برایشان طاری شد و بعد از انقضاء کمتر مدتی باز ضحک و مسرت و فرح و
غبطت آمدند و بکلی آثار از ایشان زائل شد و همچنین کسانی که تعقد املاک
و دیگر متعلقات روزی چند با صناف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند
پس وحشت ایشان با انس و تسلی بدل گشت و آنچه مرتضی علی علیه السلام فرموده است
اصبر صبر الاکارم و الا سلوت سلو البهائم هم مبنی است از این معنی و عاقل
اگر در حال خلق نظری کند و داند که از ایشان بصفتی غریب و محنتی بی سبب ممتاز
نکرده و اگر مرض حزن که جاری مجرای دیگر امراض رداءت تمکن و جرعات
سلوت گردد و از آن شفا یابد پس با بصحیح و جرم مرضی نزدیک او
مرضی نشود و برای کسی باقی نگردد و باید که داند که حال و مثل کسی که بجا

۱۵۷ منافع و فواید دنیاوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که
شمامه در میان حاضران است بدست میگردانند و هر یکی لحظهٔ از نسیم آن
می متمتع میگیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که
اورا از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبت با
تصرف او گذاشته اند تا چون از او باز گیرند خجلت و دهشت با تاسف
و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و ودایع خدای تعالی است
که خلق را در آن اشتراک داده است و اورا عز و جل ولایت استرجاع
آن هر گاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت
بر کسی که ودیعت با حیثیت باز گذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد متوجه
نشود بلکه اگر بر آن طمع کند و چون از آن باز گیرند دلتنگی نماید با اجتلاب عار
و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر
گذاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهد و در اجابت مسارعت
نماید خاصه آنجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و آنچه پس باز خواهد و مراد
باین افضل عقل و نفس است و فضایلی که دست مستودعان بآن نرسد
و منتفعان از آن در طمع شرکت نیفکند چه این کمالات بوجهی که استرجاع
و استرداد را بدان راه نبود با ارزانی داشته اند و اخس و ارذل که از ما
باز طلبند هم بغرض رعایت جانب ما و محافظت عدالت میان ابنای جنس
است و اگر بسبب فوات هر مقصودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه
محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیاء ضار و مولم فکر صرف نکند

۱۵۸ و چندانکه تواند از مقتنیات کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤنة تا با خوان
ممتلی نشود و یکی از بزرگان گفته اند که اگر دنیا را هیچ عیبی جز آن نیست که
عاریتیست شایستی که صاحب همت بدان التفات نمودی چنانکه ارباب
مروت از استعارت اصناف تجمل ننگ دارند و از سقراط پرسیدند که سبب
فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود
اندوهگین گردم علاج حسد و حسد آن بود که مردم از فرط حرص خواهد که فواید
و مقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالت آن از دیگران
و جذب بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه
استمتاع خیرات دنیاوی که نقصان و حرمان فرا آن موسوم است تشخص را احتمال باشد
و اگر نیز تعذر را احتمال کنند استمتاع او بدان صورت چنین و پس جهل موجب
این حال و افراط شره در حسد باعث شود و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود
جز حزن و تالم او طایلی حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد بود
و از جهت تعلق حسد بحزن در این موضع ذکر او کرده آمد و آن علت حسد ...
مرکز او باشد و گفته اند که حسد صعب ترین امراض و شنیع ترین ...
و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که شر بدشمن او رسد تحت
شر بود و محبت شر شریر بود و شریر آن کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد
و هر که خواهد که چیزی بکسی رسد شر خواسته باشد ...
دوستان کند ... پس حسود شریرترین کسی باشد ...
اند و یکی ... بجز مردمان غمناک باشد ...

۱۵۹ و هر که چیزی از اهل عالم مرتفع و منقطع کرد پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهایی صورت
نبندد و تباه‌ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی
از تنگی عرصه و قلت مجال و تضیقی که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی
راغب را بالعرض تعلق ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر
چه این معنی نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی
دراز بالا بر خود افکنده تشبیه کرده‌اند چه اگر سر بدان بپوشد [illegible] که پای او
برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی تمتع از
نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم از این شوائب منزه است
چه انفاق و خرج از آن مشارکت و اداء آن باجناس در نفع مقتضی زیادت
لذت و کمال متمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و در اکثر
فرق باشد میان غبطت و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که
از غیری احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنای زوال آن از او و حسد
با تمنی زوال بود از او و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و دیگری مذموم اما
غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه بسعادات و فضایل باشد
و اما غبطت مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات
باشد و حکم آن حکم شره بود این است سخن در حسد و هر که برین جمله که
شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تام بروش آن بود و
علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث شود مثلاً
در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات بنطق است

۱۶۰ و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بر آن واقف بود و کذب
منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انحطاط
بود در طلب مالی یا جاهی یا آنچه بحرص بر چیزی از این قبیل واند و احتشام و ناب آبروی
و افساد مهمات و اقدام بر نمیمه و سعایت و غمز و بهتان و اغرا ظلمه بود و در
صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که
در خود نیافته بود و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق
و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب
و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت
علو رتبت بمال یا شره بر تمتع و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه
کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک از آن شناسد
و در اسباب آن واقف شود قمع آن اسباب و احتراز از آن بر سؤال دیگر
آسان شود و در طلب فضیلت والله الموفق والمستعان تمت المقالة الاولی
بحمد الله و منه **مقالت دوم** در تدبیر منازل و آن پنج فصل است **فصل**
اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود
درین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا محتاج است و غذا از نوع نباتی
تدبیری صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن
محتاج و تمهید این اسباب الا بمعاونت معاونان و آلات و ادوات
و بکار داشتن و روزگار دراز در آن صرف کردن صورت نبندد نه چون غذای
دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان

بر طلب علف و آب مقصور بود بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت
جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت
روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا که وظیفه هر روزی بود یک روز ساختن
محالست موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس از جهت یاد ذخار اسباب
معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارکند احتیاج افتد و
محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود و در وقت خواب
و بیداری و بروز و شب دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت
نبندد پس بساختن منازل حاجت آید و چون مردم را بترتیب صناعتی
که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود و از حفظ آن مقدار که ذخیره
نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونی که نیابت او در حفظ ذخایر و اقوات
در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر و قوت و اغذیه مشغول محتاج باشد
و این احتیاج بحسب تبقیه شخص است اما بحسب تبقیه نوع بجفتی که توالد
و تناسل بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان
اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد که هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام نماید
و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم تعلق یک شخص دو مهم را بشرط
جفت مؤنث مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزندی تربیت و حضانت
مادر و پدر بقائی یابد و بنشو و نمائی رسد تکفل امر او نیز واجب گشت
و چون جماعتی انبوه شده یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات
این جماعت و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس اعوان

۱۶۲ و خدام احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازلند نظام حال معاش
صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند
و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تألیف تواند بود که مقتضی نوعی از
توحد باشد و نظام منزل نیز حاجت شد بهر صناعتی که موجب آن تألیف
باشد صورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام آن اهم و اولی تر
باشد و ازین روی ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض
گشت تا در منزل بروجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان
رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلفزار و آبخور موافق برد و از مضرات
سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و بمساکن تابستانی و زمستانی و هم
روزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم
امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز رعایت مصالح
ارزاق و اقوات و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب
و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف
قیام کند تا هر یکی بکمالی که بحسب شخص او ان متوجه باشد برسند و همگنان در
نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند و باید دانست که
مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب
بلکه از تألیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم
و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه
و چه از سایه درخت و غار و کوه پس صناعت تدبیر منزل که آن را حکمت منزلی

۱۶۳ خواهند نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب
معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب شده و چون عموم اشخاص نوع چه
ملک و رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تألیف و تدبیر محتاج‌اند و هر کسی
در مرتبهٔ خود بتقلید امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف
منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل
و ازینجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلام که کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب
ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری
از سخن ابروسن که در دست متأخران موجود است و متأخران ما را از صاحب
و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول
آن بر حسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول داشته‌اند و آثار آن مدوّن
گردانیده‌اند خواجه رئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله سینا را رساله‌ایست
درین باب که با کمال ایجاز شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه
آن رساله با این مقالات نقل کرده آمد و آنچه دیگر حکم و آداب که از
متأخران و متقدمان منقول بود مرتب کرده شد انشاء الله منظور انظار
اهل فضل مشرف شود و الله ولی التوفیق باید دانست که اصل کلی در
تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی
که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت
بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آن را محافظت

۱۶۴ کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون در عضوی از اعضا مرضی حادث شود
در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیسی که مجاور
او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بحدی که اگر اصلاح
عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود در قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع
و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند هم برین نسق مدبر
منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی
که در تألیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال یا استرداد آن بر وجه صواب
مقدور و در تدبیر حال یک شخص بحالی که طبیب یک عضو را کند متصدی چه
هر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل بمثابهٔ هر یک از اعضا مردم باشد
بنسبت با مجموع بنیت بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف
و هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود و لکن فعل همه اعضا بمشارکت
و معاونت غایة هم افعال بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعی
و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت
نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود
از وجهی و بمنزلت یک عضو که شریفتر بود از اعضا باعتبار دیگر باید که بر
طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی
که از تألیف آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل
بود برساند و اگر مرضی حادث شود آن را زایل کند و اگرچه اسباب حال منزل
از وضع صناعت خارجست چنانکه گفتیم اما اهمال احوال منزل که مسکن او بود

۱۶۵ چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد و سقفهای بارتفاع مایل و درها گشاده
چنانکه در اختلاف فصول بتنگی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان
مفروز و مقام هر کسی و مسکن بحسب آن وقت معدّ و موضع ذخایر و نفایس
اموال بحصانت موصوف و از آفاتی که بموضع آفات تعلق دارد مانند حریق
و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رسانیده و در مسکن مردم آنچه
ترقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی
و با وجود کثرت مرافق و کمال شرایط صاحب او ضیاع محفوظ دارد از همه مهم‌تر
اعتبار حال جوار و مجاورت اهل شرف و دور کردن که موذی طبع
باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند و ... طرح
حکیم منزل در کوی دزدان گرفته بود در حکمت آن استعلام کردند فرمود که
تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از فکر مطالعه منع کند آواز
ادوات ایشان مرا بیدار کند

فصل دوم در سیاست اموال و اقوات

چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته
یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ممکن نیست بجمع الابد و ادخار
باحتیاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی
که از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقالات گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت ... و مقوم
کلی و ناموس اصغر است حاجت افتد و بعزت وجود او و سهولت
اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها و خفت نقل اقوات از مساکن

۱۶۶ بمساکن دور تمکن شد بدان وجه که چون نقل اندک او قیمت اقوات بسیار بود
قایم مقام اقوات بسیار بود از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین از جهت
جوهر او استحکام مزاج و کمال ترکیب او مستدعی بقا بود و ثبات و قوام او در تحت
صورت بسبب آنکه استحالات و فساد او مقتضی احباط سعی بود که در طلب
ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و بقبول او بنزدیک جمهور اصناف امم حصول
منفعت او ممکن تر و منتظم شده و بدین دقایق حکمت کالای که در امور معیشت
تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوت بحیز فعل
رسانیده و آنچه تعلق بصناعت دارد و مانند دیگر امور صناعی بنظر و تدبیر نوع
انسانی حواله افتاده و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال مال بسه وجه تواند بود
اوّل باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سیم باعتبار خرج اما دخل یا بسبب
آن بکفایت و تدبیر منوط بود و یا نبود اوّل مانند صناعات و تجارات
دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود
و مایه در معرض تعرض اسباب زوال ضرر در وثوق و استمرار او از صناعت
و حرفت قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اوّل
احتراز از جور دوم احتراز از عار سیم احتراز از دنائت اما جور
مانند آنچه بتغلب یا تفاوت در وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقه
بدست آرند اما عار مانند آنچه بمجون و مسخرگی و تذلل بعضی بدست آرند
اما دنائت مانند آنچه بصناعتی خسیس بدست آید با تمکن از صناعتی شریف
و صناعات سه نوع بود اوّل شریف دوم خسیس سیم متوسط

اما صناعات شریفه صنعتهایی بود که از جهت نفس بود نه از جهت بدن و آن را
صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد
اول آنچه تعلق به جوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و
حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم آنچه تعلق به ادب و فضل دارد
مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعات
فضلا و ادبا بود سیم آنچه تعلق به قوت و شجاعت دارد مانند سواری
و سپاهی‌گری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت است
و اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم
بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی
از فضایل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود
سیوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی
و این صناعت فرومایگان بود لیکن اگر احکام طبع را نزدیک عقل توجیه
نبود صنف آخر از این اصناف در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت
ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف اول قبیح بود و از آن منع
کنند و اما صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفتها
بود و بعضی از آن ضروری بود مانند صناعت و همچنین بعضی بسیط بود
مانند کشاورزی و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
و کاردگری و هر که به صناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال
طلب کند و به مرتبه نازل قناعت ننماید و در فوات همت راضی نشود و بباید

۱۶۸
دانست که مردم را هیچ نعمت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب
روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت به عفت و مروت نزدیک
باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور
هر مال که به مغالبه و مکابره و استکراه غیر و تحمل عار و نام بد و بذل آبروی و ثلم
مروت و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن مروت از مهمات به دست آید
احتراز از آن واجب بود و اگر چه مالی خطیر بود و آنچه بدین شرایط مقرون
بود آن از صافی‌تر و میمون‌تر و بابرکت‌تر باید شمرد و اگر چه به مقدار حقیر بود
و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروریست و در آن سه شرط باید نگاه
داشت اول آنکه اختلالی به معیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه
اختلالی به دیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت
محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و مسترضیان
عرض اعراض کند از همت دور باشد سیم آنکه مرتکب رذیلتی مانند
بخل و حرص نگردد و چون این شرایط رعایت کند حفظ بر شرط صورت
بندد اول آنکه خرج با دخل متقابل نبود و از آن زیادت نیز نبود بلکه
کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که عمارت
آن تمام نتواند کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود و حرف نکند
سیم آنکه رواج کار طلبد و سود اندک که متواتر بود بر منافع بسیار
که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات
و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند

١٦٩ تحفه‌ها و هدایا و نخجات در ایام امراض صرف کنند و گفته‌اند اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود و نفائس باشد و شطری اجناس و اشیاء و اقوات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبر آن میسر شود و اما اخراج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آن چنان باشد که در اخراجات بعضی از اهل تنگ فرا گیرد تا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه ناواجب مانند شهوات و لذات صرف کنند و یا زیادت از حد در وجه واجب خرج کند سیم ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت و در مقام مراد و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتضا و در بعضی مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب قربت ایزدی دهند مانند صدقات و زکاة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سیم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا عرض و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیبت نفس و انشراح صدر دهد و بر وی منت ننهد نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزایی یا التماس شهرتی سیم

١٧٠ آنکه مستحق آن در روش بعفت دهد و هر چند سائل را تا تواند باید که محروم بگذارد اما اولی آنکه آن قسم از صنف دوم شمرد و چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که باعث برای آن داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه مستحقان تخته با فشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود دوم کتمان که با کتمان باحاج نزدیکتر بود و بکرم مناسب‌تر سیم تصغیر و تحقیر و اگر چه بودن و قیمت بسیار باشد چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش و الا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سیم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود اما آنچه تقصیر در آن قدر که موجب مفسدت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه از شرایط توسط است کل وجوه قیام نماید از طعن طاعنان و وقیعت بدگویان نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغض مرکوز پس بنای انفاق بر حسب آراء عوام نهادن از سلامت عقل دور نزدیکتر از آنکه بنای آن بر قاعده و سیرت خواص و میل عوام تبذیر بود چنانکه میل خواص بتقدیر بود این است قوانین کلی که ارباب عقول بدان حاجت افتد و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند

فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل

باید که باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالح شریک

۱۷۱ مرد بود در مال و قسیم او در کدخدایی و نایب او در وقت غیبت
و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت
دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار
رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم نبود و بر ترتیب
منزل و تقدیر نگاهداشتن در انفاق قادر و واقف باشد و بمجاملت و مدارات
و خوشخویی سبب موانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر گردد و زن
آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألف خانگان و صلت ارحام و استظهار
با قربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش
و احتراز از دنائت و مشارکت و دون نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر
بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت
او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف حلیت جمال و نسب و ثروت کی باشد
مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی صورت نه بندد اما اگر بعضی
از خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته در و موجود بود و چه ایثار
جمال و نسب و ثروت برین خصال مستدعی نقب و خطبت و اختلال
امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه جمال
با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار
باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام
کنند و غایت خطبه ایشان یا یاحمقی و صبر بر فضیحت بود که از نتایج
دیوثی مشتمل باشد یا اتلاف مال و مروت و مقاسات اصناف

۱۷۲ احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال خلقت اقتصار کند و آن را بانباز
دقیقه اقتصار مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن مرد
نگردد چه مال زن مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد
و چون شوهر از مال زن تصرف کند زن او را بمنزله متکاری و معاونی شمرد و او را
در نظر وقعی ننهد و انتکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و معیشت باز
گردد و چون عقده مواصلت میان زن و شوهر حاصل شود سبیل شوهر در
سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت سیم شغل
خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال
اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاست اهل
بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خود طریقی
گشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آورد و وسیلت
مرادات خود سازد و تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس
آمر مامور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت این حال حصول عیب
و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث
شود که آن را تلافی و تدارک صورت نبندد و اما کرامت آن بود که
زن را مکرم دارد بکرامتی که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال
آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را ملتقی
کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات در این باب شش چیز باشد
اول آنکه او را در هیأتی جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر

۱۰۳ محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ بیگانه
را وقوف نیفتد سیم آنکه در اوایل اسباب کدخدایی با او مشورت
کند و مغرور نشود آنکه او را در بسط دست خود طمع نیفکند چهارم دست او در تصرف
اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم
آنکه با خویشان او و اهل بیت او صلت رحم کند و در اوقات تعاون و تظاهر ایشان را رعایت
واجب داند ششم آنکه چون اثر شایستگی و صلاحیت او احساس کند
زنی دیگر را بر او ایثار نکند و اگرچه بکمال و جمال و حسب و نسب از او بهتر باشد
چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح
و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء معاشرت و ناخوشی عیش و عدم
نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تأهل طلب نسل
و عقب بسیار باشد و زنان در خدمت ایشان بمثابه بندگان باشند در تعدد رخصت
نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل است
در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد در انتظام
دو منزل میسر نشود اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل
مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی انتظام معیشت بود
مشغول دارد چه نفس ایشان از تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات
اقتضاء نظر کند در غیر ضروریات پس زن اگر از ترتیب منزل و تربیت
اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل
بود مقصور گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن

۱۰۴ بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم
شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر بیند او را حقیر و
مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را در طلب خود
تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول
فضیحت بهلاک و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب
سیاست زن از سه چیز اول فرط محبت زن که با وجود آن استیلای
زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او مبتلا شود
از او پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که
خویشتن را نگاه دارد علاجی که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد
و بهیچ حال رای او را اقدام ننماید چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم
آنکه در مصالح کلی با زن مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد
و مقدار مال و مایه از او پوشیده دارد چه رای ایشان ناصواب و نقصان ایشان را
در این باب مستدعی آفات بسیار بود سیم آنکه زن را از ملاهی و نظر بأجانب
و استماع حکایات مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند بازدارد
و البته راه آن باز نهد چه این معنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر
مجالست پیره زنانی باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات ایشان
باز گویند و در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون
عفت و از شراب هم منع کلی باید نمود چه شراب اگرچه اندک بود سبب

وقاحت و هیجان شهوت کرده و در زنان هیچ بدتر ازین دو خصلت نبود و بسیل
زنان در تحری رضای شوهران و وقع افکندن خود در چشم ایشان پنج چیز بود
اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم هیبت داشتن خود را
از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز پنجم قلت عتاب و محافظت
در عبرت و حکما گفته اند زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان
و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران و دزدان و دشمنان اما تشبه زن شایسته
بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و در رنج
خود در طریق حصول رضای او احتمال کند چنانکه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما
تشبه او بدوستان چنان بود که بر آنچه شوهر بدو دهد قانع بود و او را از آنچه
ازو باز دارد و بخود در مسامحت روا دارد و مال خویش ازو دریغ ندارد و در اخلاق
با او موافقت نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران
تذلل نماید و خدمت بر خود کند و بر بدخویی شوهر صبر کند و در افشای مدح
و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او بود
با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل
و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه
موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند
اما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت
خویی نماید و جحود احسان او کند و ازو حقد گیرد و شکایت کند و معایب او
باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت

ازو

ازو سوال کند و احسان او حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند و در اداع
دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود
تدبیر او طلب خلاص باشد ازو چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و
افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر بود چهار نوع حیلت در آن بکار باید داشت
اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مال
بسیار صرف باید کرد و خویشتن را ازو باز خریدن آن مال را حقیر باید شمرد
دوم نشوز و بدخویی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفساد ادا نکند سیم
لطایف حیل مانند تحریض عجایز بر شفیع او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن
بقا بر خود و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او در مفارقت رضی
دهد آید و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و مجاملت و ترغیب و ترهیب که
موجب فرقت بود چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنچه او را
بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را امانتی از اقدام بر فضایح
کرده باشد تا آمد و شد او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب
گفته اند از پنج زن حذر واجب بود از حنانه و از منانه و از
انانه و از کیة القفا و از خضراء الدمن و اما حنانه زنی بود که او را
فرزندان بود از شوهری دیگر و پیوسته بحال ایشان شوهر بمهربانی نماید
و اما منانه زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر منت نهد اما انانه زنی بود
که پیشتر ازین شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته
ازین حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیة القفا زنی بود غیر عفیفه

[illegible]

۱۷۷ که شوهر او از هر محل که غایب شود مردمان نیز که او را عین و رقبای آن مرد باشند
و آنجا حضور آیند من زنی بود جمیله از اصلی بد و او را دوست داشت نسبت کرده اند
بپرهیز از ایل و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن
بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان درکشد ه و در چهار نوع
مخالفت زنان تا بود انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن
فساد زن بود بهلاک او یا بقصد دیگری از جهت زن والله الموفق للسداد
والهادی الی الرشاد فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد و خدمت
کردن ایشان پدر و مادر را چون فرزند در وجود آید ابتدا به تسمیه او باید کرد
بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق برو نهند مدت عمر ازان ناخوشدل باشد
پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر
علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام شود بتادیب و
ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه و بد فرا
گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی
و احتیاجی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد
یعنی هر قوت که حدوث او در جبلت کودک پیشتر بود تکمیل آن قوت تقدم
باید داشت و اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود
پس نگاه باید کرد اگر حیا در او غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده
باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است
و بجمیل مایل و این علامت استعداد تادب بود و چون چنین بود عنایت

[illegible]

۱۷۸ بتادیب او اهتمام بیشتر نمود و در تحسین تربیتش زیادت باید داشت و اهمال و ترک را
رخصت نداد و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت
اضداد او که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند
چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید
که او را بر محبت کرامت شیمه و خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت
استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد واقف گردانند پس سنن و وظایف
دین در و آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن
تادیب و اخیار را نزد یک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر
جمیلی ازو صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود
بمذمت تخویف کنند و استهانت بماکل و مشرب و لباس فاخر در نظر او
تزیین دهند و ترفع نفس او از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات
و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای
ملون و منقوش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات
نبود تا چون بر آن برآید و سمع او از آن پر شود قبح کار و تکرار مستور تر
گردد بعادت گیرد و کسی را که ضد این خیانی گوید خاصه از اتراب و اقران
او ازو دور گردانند و او را از آداب منزجر کنند که کودک در ابتدا
نشو نما افعال قبیحه بسیار کند و بیشتر احوال کذوب و حسود و سروق
و نموم و لجوج بود و فضولی کند و بر بیند [illegible] اسرار خود و دیگران ارتکاب
نماید بعد از آن بتادیب و سن و تجارب ازان بگردد پس باید که او

[illegible]

179 طفولیت او را بدان نوع خدمت کنند پس بتعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار
و اشعار که از آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا مؤکد معانی شود (?)
که ورد آموخته باشند و اول رجز بدو دهند و آنگاه قصیده و از اشعار
سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امرء القیس
و ابو نواس احتراز فرمایند و آنچه جاهلی حفظ آن از ظرافت پندارند
و گویند رقت طبع بود و اکتساب کند التفات ننمایند چه امثال این اشعار
مفسد احداث بود و او را بر خلق نیک که از او صادر شود مدح گویند
و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرمایند که بر قبیح
اقدام نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تکاثر اقدام
ننماید و اگر بر خود بپوشد و پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر او را
توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند
و از عادت کردن توبیخ و از مکاشفت احتراز باید کرد که موجب
وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد و گفته اند الانسان حریص علی ما منع
و به استماع ملامت ادمان کنند و در ارتکاب قبایح لذات کند و از اول
تجاسر بلکه در این باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که تأدیب
قوت شهوی کنند آداب طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را
تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بدن بود نه لذت و غذاها
مایه حیات و صحت و بمنزله ادویه که بدان مداوات جوع و عطش
کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخورند طعام نیز همچنین

180 و قدر طعام نیز نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و بسیار خوار
را با او تقبیح صورت کنند و در الوان اطعمه ترغیب نکنند بلکه باقتصار بر یک
طعام مایل گردانند و اشتهاء او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند
و بر طعام لذیذ ترخیص کنند و تحریص ننمایند و در وقت وقت مائده تهی خوردن
عادت کنند و این ادب اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که
شام از چاشت بیشتر دهند که وی اگر چاشت زیادت خورد
کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشت کمتر دهند در حرکت
و تیقظ و قلت بلادت او و انبعاث نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه
خوردن منع کنند که این طعامها استحالت زود پذیرد و عادت او گردانند که در
میان طعام آب نخورد و نبید و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا سن شباب
برسد چه بغش و بدن او مضر باشد و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت
و طیش باعث گردد و او را بمجالس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر
اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالس ایشان او را منفعتی حاصل آید و از
سخنان زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام نده(ند)
تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعلی که پوشیده
کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود
و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر بود و فتور (?)
اعضا آرد و بروز نگذارند که بخسبد مگر آنکه در غایت درازی روز بتعطیل
و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خوی کند

۲۸۱ و از خیش و سرداب در تابستان و از پوستین در زمستان تجنب فرمایند و به رفتن و حرکت
و رکوب و ریاضت عادت او گردانند و از اضداد این منع کنند و آداب
حرکت و سکون و خواستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد از این
یاد کنیم و موی اش را ترتیب ننهند و بملابس زنان او را زینت نکنند
و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران
به پدران و مال و ملک و ماکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و
اکرام کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با
اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند
چه بر راست و چه بر دروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و از مردان بزرگ را
مرا حاجت افتد بهر وقتی باری کودک را احتیاجی نبود و خاموشی و آنکه نگوید
الا جواب و در پیش بزرگان باستماع مشغول شدن و از سخن فحش و لعنت
و مکرر ملاهی و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظرائف عادت
کنند و در چشم او شیرین کنند و در خدمت نفس خود و معلم خود و هر کس
که از او بزرگتر بود تحریض کنند و فرزندان بزرگان بدین ادب محتاج تر باشند
و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف
و شیرین سخن و با وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک
و آداب مجالست ایشان و مواکله با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات
مردم با خبر و از اخلاق اراذل و اسافل و سفلگان محترز و باید که کودکان
بزرگ زاده که با ادب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب باشند تا

۲۸۳ تا ضجر نشود و ادب از ایشان یاد گیرد و چون کودک مستعد آن چه در تعلیم تعجیل
نماید و مباهات کند و بر آن مواظبت شود و چون معلم او را تادیب ضرب تقدیم
رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرمایند چه آن فعل ممالیک و ضعفا
بود و در ضرب اول باید که اندک بود و بیک نوع الم تا از آن عبرت گیرد و بر معاودت
دلیری نکند و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعییر کند الا بتقبیح بابی ادبی
و بر آن تحریض کنند که با کودکان کرم کنند و مکافات جمیل بجای آرد تا نیکویی کردن را ابنای جنس خود
بعادت گیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت
سموم افاعی بیشتر است و هر وقت اجازت بازی کردن دهند و لیکن باید که
بازی جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت مشتمل نبود تا از تعب ادب آسوده شود
و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان بعین
جلالت بعادت او کنند تا از ایشان ترسد و این ادب از همه مردم
نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بدین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز
از رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن
تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و شمار جمیل و قلت اعدا
و کثرت اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذراند و چون از مرتبه کودکی
بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از اختیار
ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و فرش تربیه بدن و حفظ صحت
است تا معتدل المزاج باشد و در امراض و آفات نیفتد چنانکه استعداد
تأهب دار البقا حاصل کند و با او تقریر کنند که لذات بدنی خلاص از آلام

۱۸۳ باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید و پس اگر اهل علم بود
تعلّم علوم بر ترتیبی که یاد کردیم اوّل علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری
آغاز کند تا آنچه در مبدا به تقلید گرفته باشد او را برهان شود و بر سعادتی
که در بدو نمای احتیاط او را روزی شده باشد شکر گذاری و ابتهاج
نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست
و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در او
مفطور است و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه هر کس مستعد
همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت
این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سرّی غامض و تدبیری لطیف
که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط می تواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم
و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان متوجه گردانند هرچه زودتر ثمره
آن یابد و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند
و باید که در هر فنی برای استیفاء آنچه متعلق بدان فن بود از جوامع علوم و
آداب تحریض کنند مانند اگر چون میل صناعت کتابت خواهند فرمود
بر تجوید خط و تهذیب لفظ و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناظرات
و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب دیوانی و دیگر
علوم ادبی توفر نماید و در معرفت بعضی و اعراض از باقی قناعت نکنند
چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین خصال باشد و اگر طبع
کودک در اقتناء صناعتی صحیح نباشد و ادوات و آلات او مستعد نبود

۱۸۴ بدان تکلیف نکنند چه در فنون صناعت فسحتی است و بدیگری انتقال کنند اما بشرط
آنکه چون خوض و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند و
انقلاب و اضطراب ننمایند و از هر یک آموخته بدیگری انتقال نکنند و در اثناء
مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل
و بلادت و حدت ذهن و ذکا و بعث نشاط را ملتزم بود بعادت گیرند و چون صناعتی
از صناعات آموخته باشد او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت
اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایة برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال
کند و نیز بر طلب معیشت و تحمل امور آن فن در و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت
مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار
در ذلت و درویشی افتند و محل رحمت دوستان و شماتت دشمنان شوند و چون
کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را متاهل گردانند و رحل او
جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزند را در میانه خدم و حشم تربیت
نداوندی بلکه با ثقات باطرافی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت
نمودن در ماکل و ملابس برآید و از تنعم و تجمل حذر نماید و اخبار ایشان مشهور
و در اسلام عادات رؤسای دیلم همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی
که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار بود خاصه چون سن
در و اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بوده و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران
عازم و در آن مجتهد و بصحبت اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو
با احداث بیشتر است گفت از جهة آنکه شاخهای تر نازک را راست کردن

۱۸۵ صورت بندد و چوبهای ژفت که از طراوت افتاده باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اما سیاست فرزندان و دختران هم برین نمط
آنچه موافق و لایق ایشان است استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت
خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم
تربیت فرمودن و از خواندن و نوشتن منع کردن و هنرهایی که از زنان
محمود بود بیاموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفو مواصلت ساخت و چون
از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابی کنیم که در اثنای
سخن بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند
هرچند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن را از آن
مستغنی نشمرند و تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان
بدان محتاجتر باشند بل بسبب آنست که ایشان آن را زودتر توانند بود
در مداومت آن قادرتر والله خیر موفق **آداب سخن گفتن** باید که بسیار
نگوید و سخن دیگری را بسخن خود قطع نکند و هرکه حکایتی یا روایتی کند که او
بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آن کس آن سخن با تمام
رساند و چیزی را که از غیر او پرسند او جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند
که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود
و او بر بهتر از آن جواب قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود
بگوید بر وجهی که در متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس
رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را

۱۸۶ با خود در آن سر مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت
گوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی
غامض افتد در بیان آن بتشبیهات واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ
غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او تقریر کنند تمام نشود بجواب
مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیاید و سخن
مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود قلق و اضطراب ننماید و فحش و
دشنام بلفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت
کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخنی مناسب آن مجلس گوید و در میان سخن
بدست و ابرو و چشم اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند
آنگاه آن را بر وجه ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند
و لجاج ننماید خاصه با مهتران یا با سفیهان و کسی که لجاج با او مفید نبود با او لجاج
نکند و اگر در مناظره و مجادلت بطرف خصم رجحان باید انصاف بدهد و از مخاطبه
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک
با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاورت نگاه دارد و حرکات و احوال و اقوال
اهل مجلس را حکایت نکند و منهیات ... بگوید و چون در پیش بزرگی
شود ابتدا بسخنی کند که بفال مستحسن دارند و از غیبت و نمامی و بهتان
و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مخالطت
نکند و استماع آن را کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود
از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادت است گفت زیرا که

۱۸۷ مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندان که گویی می شنو بیت
گوش تو دو داد و زبان تو یکی ۱۱ یعنی که دو بشنوی و یکی بیش مگوی

آداب حرکت و سکون باید که در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نکند که آن
امارت طیش بود و در تأنی و ابطا نیز مبالغه نکند که آن امارت کسل بود و مانند
متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و دو دستها نجنباند و از
دست فرو کردن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد
و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن عمل اهل جهل بود و پیوسته سر در پیش
ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون
بنشیند پای فرو نکند و یکی بر دیگر ننهد و بر دو زانو ننشیند الا در خدمت
ملوک یا پدر یا استاد یا کسی که بمثابت این جماعت بود و سر بر زانو
و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و با ریش
و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن
بانگ بیرون نیارد و از تثاؤب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردم
نیفکند و همچنین آب دهان خاصه در پیش مهتران و اگر ضرورت افتد چنان
کند که آواز نشنوند و دست با آستین و دامن پاک نکند و از خیو انداختن
بسیار تجنب نماید و چون در محفلی رود مرتبت خود نگاه دارد و بالاتر
ننشیند و فروتر نرود و اگر مهتر آن قوم او باشد هر جا که خواهد
مرتبت از و ساقط بود چه هر جا که او بنشیند صدر آنجا باشد و اگر غریبی بود
و از جای خود گذشته باشد چون وقوف یابد با قدر خود آید و اگر جای خود

خالی نیابد جهد مراجعت کند الا که مضطر باشد یا مشتاقی از و صادر شود و در پیش مردمان ۱۸۸
جز روی و دست برهنه نکند و در پیش بهتران ساعد و پای برهنه نکند و از زانو تا
ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه بحضور کسی و در پیش مردم نخسبد و بر پشت باز
نخسبد خاصه اگر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیادت بودن آن
آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس بر او غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب نفی
کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان بخسبند او نیز موافقت کند
یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و در جمله چنان سازد که مردم از او
نفرت نگیرند و بر مجلس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات برو دشوار
آید با خود اندیشه کند و آنچه بسبب اهمال آدمی او را لازم آید از مذمت و ملامت
زیادت از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا بر او آسان شود **آداب**
طعام خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بخوان حاضر آید
و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست
و جامه آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند
و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهان نگاه ندارد و بلکه اعتدال
نگاه دارد و انگشت نلیسد و با الوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر
بهترین طعام اندک بود بر آن ولوع ننماید و آن را بر دیگران ایثار کند و سومت
بر انگشت نکند و دهان آلوده نکند و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمه او نظر
نکند و از پیش خود خورد و آنچه در دهان برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد
و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد و آنچه از دیگر

مشغول نماید و ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او
تناول کند مستقذر نشود و چیزی از دهان با لقمه در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران
دست باز نگیرد که اگر سیر شده باشد توقفی می کند تا دیگران نیز فارغ شوند
و اگر جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه گرسنه بود مگر در خانه
خود یا موضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام به آب حاجت افتد بشتاب نخورد
و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه بزبان
از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی افکند که مردم نفرت
نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف کند و چون دست بشوید در پاک
کردن انگشتان و بن ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در شستن لب و دهن و
دندانها و غرغره نکند و آب دهن در طشت بیفکند و چون آب از دهن بریزد
بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر در پیش
از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست
شستن **آداب شراب خوردن** چون بمجلس شراب شود نزدیک
افضل اهل مجلس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی که بسفاهت موسوم باشد
احتراز کند و حکایات ظریف و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسبت
داشته باشد بمجلس خوش دارد و از ترش رویی و قبض تجنب نماید و اگر از
جماعت بسال یا رتبت کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در
حکایات خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال اقبال
بمعظم اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد الا آنکه بر دیگران التفات

کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز بتر و
با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیادت از خردمندی
و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند
یا از مجلس شراب زیرک و سبک و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان
مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیلت آن کند که مست
از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان
مشغول نشود مگر که بحضرت الحاجه (؟) ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر
بر شراب خوردن قادر بود و التماس زیادت بر آنچه دور میکرد نکند و اجتناب را
بر آن تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود در رو
نکند و اگر عضبان غیر کند در میان مجلس آن را مدافعت کند بوجهی که اهتمام
و توقف نیابد یا در حال بروان آید و چون تکیه کند با مجلس معاودت نماید
و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از
ندیمان بتحیتی که لایق بود مخصوص میگرداند و باید که با نغزاد و سبب
انس و سرور پیش اهل مجلس شود و چه اکثر مستدعی تقت (؟) و دفع باشد
واز مجلس بسیار بر نخیزد و اگر صاحب جایی حاضر بود بر او بسیار نظر نکند
و اگر چه با او گستاخ باشد و با او بسیار سخن نگوید و از اصحاب ملاهی
التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بحدی رسد که داند بر خیزد
و جهد کند و خود را با مقام معهود خود رساند و اگر نتواند بموضعی شود که از
مجلس دور بود و آنجا بخسبد و تا تواند در مجلس ملوک بیایی که الحاح او

۱۹۱ نباشد یا کسی که با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت
افتد زودتر بیرون آید و البته بمجلس سفها و دون نرود و اگر وقتی از مستی غالب
باشد و ندما اقتراح اقامت کنند شاید که عذری بانگیزد و دیگر از مجلس
بیرون آید اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع از
حد حصر بیرون و متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما
بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت
شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش و بوقت خویش دشوار نبود و ادراک جزئیات
و استنباط جزویات کردن بر وی آسان نماید و خود عقل حاکمی عادل است در جزئیات
والله اعلم در شهور سنه ثلث وستین که بعد از تحریر این کتاب بود
بر قدرت بیست سال از حضرت پادشاه جهان خلد ملکه یکی از بزرگان جهان که در
اکثر فنون فضایل سرآمد اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامراء
فی العالم جلال الدولة والدنیا والدین منعم جهان عبد الرحمن اعز الله
انصاره و ادام جلاله است باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعه
شریف خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضایل که درین کتاب مذکور است
ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت حق پدر و مادر است
که تالی عبادت خالق چنانکه فرموده است عز من قائل وقضی ربک
الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا بایستی که در حث برین
فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم از شادی رفته
بودی محرر کتاب هر چند بچند موضع دیگر ایمائی بطریق تلویح و تعریض

۱۹۲ ایراد کرده است اما چون این نقد بجای خود بود سطری چند درین حاشیه بذیل فصل چهارم
از مقالت دوم که در سیاست و تدبیر و تادیب اولاد است الحاق کرد
و در صدر فصل این قدر بیفزود بعد از ذکر تادیب اولاد و رعایت حقوق
پدران و مادران و این سطرها اینست که در آخر این فصل می‌نویسد و اما
سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق
ایشان بر فرزندان هر چند در تنزیل مجید بچند موضع ذکر فرموده است و درین کتاب
نیز بطریق خفی از آنچه در فصل هشتم از قسم دوم از مقالت اول
که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال
عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن آنست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است
و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت باز و آنکه مقتضای
سیرت عدالت بیان کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی بهیچ در مقابل
آن خیرات نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان میرسد اولا
پدر اول سببی است از اسباب ملاصق در وجود فرزند را از ان و بعد
سبب تربیت و اکمال اوست تا از فواید جسمانی که بپدر متعلق است
کمالات جسمانی چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال
نفس شخص فرزند میباید و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی
چون ادب و هنر و صناعات و علوم و طرق تعیش که اسباب بقا
و کمال نفس فرزندند حاصل میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل اوزار
جمع دنیاوی میکند و از جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود

١٩٣ بقائم مقامی خود می‌پسندد و ثانیاً مادر در وجود مشارک و سهیم پدر است در سببیت تا آنجا که اثری که به ظهور آمده در قابل شده است و تحمل تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند که مادهٔ حیات اوست و مباشرت تربیت جسمانی بجذب منافع بدو و دفع مضار ازو متصدی شده و از فرط اشفاق و محافظت حیات او بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیادت از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است چه خالق از مکافات حقوق نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر در بسیاری محتاج چند و روزگار دراز فرزند را تا بخدمت و حقی که در پای ایشان قیام نماید منتظر و مشتغل داشت علت مقارنت احسان الوالدین با اعتراف بوحدانیت و التزام طاعت و غرض از حث اصحاب شرایع بر همین آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر در سه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان را بدل و تحری رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و تکریم و تواضع و امثال آن الا هرچه مؤدی نباشد بخللی که مخالفت رضای باری جل و علا یا بخلل محذور عنه و در آنچه مؤدی باشد بیکی از آن مخالفت بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل مکاشفت و منازعت دوم مساعدت با ایشان در مهمات پیش از طلب بی شایبهٔ منت و طلب عوض بقدر امکان

١٩٣ مادام که مؤدی نباشد بمحذوری بزرگ احتراز از آن واجب باشد سیوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیت در دنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از وفات ایشان و سببی که در فصل چهارم از مقالت سیم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت بیان خواهد رفت و آن آنست که محبت پدر و مادر فرزند را محبتی طبیعی است و محبت فرزند ایشان را محبتی ارادی و بدین سبب در شرایع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده از آن فرموده که آبا و امهات را باحسان با اولاد و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدران روحانی‌تر است و بدان سبب فرزندان از آنچه بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادران جسمانی‌تر و بدان سبب هم در اول احساس فرزندان آنرا فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند و بدین قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی‌تر زیادت باید داد و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی‌تر باشد زیادت باید و اما عقوق که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذاء پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال و افعال یا آنچه مؤدی باشد ببعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشت با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل با طلب عوض یا مشوب بمنت یا گران شمردن آنچه با ایشان رود سیم اهانت ایشان و بی‌شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن

۱۹۵ نصایح و رضای ایشان و مجامله جانب ایشان طلب صحت عقیدت حقوق بزرگان انسانی
عقیدت باشد و کسانی که بمثابه پدران باشند مانند اجداد و اعمام و اخوال
و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابه ایشان باشند در وجوب
رعایت حرمت ایشان و بذل مساعدت در اوقات احتیاج و احتراز
از آنچه موذی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در باب کیفیت
معاشرت با اصناف خلق گفته آید مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل
کرده آید ان شاء الله تعالی و هو ولی التوفیق **فصل پنجم در سیاست خدم و عبید**
بباید دانست که خدم و عبید در منزلت دست و پای و دیگر جوارح
باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که باعانت دست
در آن حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری
که قدم در آن کار رنجه باید داشت مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی
که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از نظر باز داشته
باشد و اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب راحات مسدود گردد و متوسط
قیام نمود و بتواتر حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی
که مقتضای ضعف ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد بمهمات قیام
توان نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکرگذاری شرط بجای آرند و
ایشان را از ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و
مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال
و فتور و ماندگی باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادت

۱۹۶ در طبیعت ایشان مرکوز بود و بس پس بقوت انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعنیف
و جور اجتناب باید نمود تا سیاست خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر
نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن است که بعد از معرفت و تجربت تمام توقف
بر احوال کسی او را استخدام کنند و اگر میسر نشود بفراست و حدس و توهم استعانت
نمایند و از اصحاب صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب
احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال قریش آمده است که نیکوترین چیزی از
زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر من حسان الوجوه
و از معلولان چون کور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و
بر صباحت کیاست و دها اعتماد و تکیه کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود
که زیرکی و احتیال و مکر با آن در خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک و زشتی(?)
بسیار که با وقاحت بود احتیاط باید کرد و چه حیا بهترین خصلتهاست در این باب
و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که اصل جبلت او آن را لازم باشد مشغول
گرداند و امور او بکلی کند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نکند
بل آنچه طبع او بدان مایل بود و در ادوات و آلات آن او را قناعت حاصل گردد چه هر طبیعتی
را بصناعتی خاص میل حقیقی بود و اگر از آن تجاوز کنند مجاورت کنند مانند [illegible] باشد
که بآن اسب حرث کنند و گاو را در کوب دوانیدن فرماید و چون بر کاری انکار
خود پدید داشت باید که او را بعین صرف باشد از آن کار چه این فعل شکستن
دل صبرانی باشد و هر گاه که صرف کند بیم آن باشد که محتاج گردد و حکم
همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر گردد

۱۹۷ باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود، پس مخدوم سبب الا
برگ تا هم مروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت
و هواداری و نصاحت و احتیاط بجای آرد، چه این اضافات آنگاه از وی حاصل
شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و سهیم شناسد و از زوال
عرف آمن بود، و چون تصور کند که صاحب ضعیف رای و دوای دوست
و اهر کسانی او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او
مانند مقام راهگذریان بود، هرگز در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت
نگاه دارد، بلکه همت بر اذخار و جمع ذخیره روز مفارقت و خلاص
مقصور دارد، و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن
محبت بود نه ضرورت و رجا بود نه خوف، و امتحان کند به خدمت
بندگان و باید که اخلاق بخبه با مور بحکش خدم از ما کل و ملابس و غیر آن همیشه ملاحظه
کرده باید خود بتقدیم دارد و از راحت ایشان در همگی باحتیاج تقدیم رساند و ایشان را
اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمال که بایشان تفویض
بود از روی نشاط وجه کنند نه از سر ملالت و کسل، و در اصلاح خدم مراتب نگاه باید
داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال
فرمودن و طریق عفو را بکلی مسدود نباید کرد، و کسی که بعد از توبه مراجعت
کند و گنه او را چاشنی عقوبت بباید چشانید و اشتهاری تقدیم رساند
وارز شد او توقع نمی نمود و با دام که شد خیار لگرفت باشد و با صرار و دوام
معترف شده، و چون بکنایتی معاشی و گناه زشت کرد انقطاع از آن محروم بود

۱۹۸ گروه و تادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود، صواب آن باشد که بزودی او را
نفی کنند و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از او بدیگران تعدی
کند، و بنده از آزاد اولی است خدم را، چه بنده بقبول طاعت شبیه‌تر و تادیب
باخلاق و آداب او مایل‌تر باشد و از مفارقت نومیدتر، و از بندگان اختیار
باید کردن خدمت نفس را آنچه عاقل‌تر و بخردتر و سخن‌گوی‌تر و باحیاتر باشد،
و تجارت را آنچه عفیف‌تر و کافی‌تر و کسوب‌تر بود، و در عمارت عقار آنچه
قوی‌تر و جلدتر و کارکن‌تر بود، و در رعی چهارپا را آنچه قوی‌دل‌تر و جلدتر و آواز تر
و کم‌خواب‌تر. و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه است: اول حر بالطبع
دوم عبد بالطبع سیم عبد شهوات. و اول را بمنزلت اولاد باید داشت
و در تعلم ادب صالح تحریض فرمود، و دوم را بمنزلت دواب و مواشی
استعمال باید کرد و مرتاض گردانید، و سیوم را بقدر حاجت بشهوات
می باید رسانید و با استهانت و استخفاف کاری باید فرمود. و از امم
عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند اما بجفا الطبع و قوت
شهوت موسوم، و عجم بعقل و سیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند
اما به احتیال و حرص موسوم، و هند بقوت حس و حدس و وهم ممتاز باشند
اما بعجب و بدخویی و مکر و افتعال موسوم، و روم بوفا و امانت و مودت
و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم، و ترک بشجاعت و خدمت
شایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بیوفایی
و [illegible] موسوم است. تمامی سخن درین باب و مقالت، والله اعلم بالصواب.

مقالت سیم در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت آن علم پیش ازین
گفته ایم که هر موجودی را کمالیست و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود
مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف اول
اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال از وجود
متأخر هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی
که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات نتواند بود اما مکملات مانند صور نوعی
که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفگی بکمال
انسانی رسد و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده شود تا تناسخی
که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه معین جزوی
گردد از آن چیز که بمعونت محتاج باشد و این معونت ماده بود و دوم
آنکه معین متوسط باشد میان آنچیز که بمعونت محتاج باشد و میان فعل او
و این معونت آلت بود و سیم آنکه معین را برخود فعلی بود که آن
فعل بنسبت با آنچیز که بمعونت محتاج باشد کمالی بود و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت
فعل او نفس معونت بود و دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی
دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی
را که از و غذا یابد و مثال معونت آلت معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن
غذا باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال

معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابونصر فارابی که اکثر این
مقالات منقول از کتب و اقوال اوست گوید اما عناصر خادم عناصر اند بالذات
چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است یعنی
هیئت و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع خویش است
و انحلال باعناصر بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوییم عناصر و نبات
و حیوانات هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت
و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث و بالعرض
چه او شریفترست و ایشان خسیس تر و اخس شاید که هم خدمت اخس و هم خدمت
اشرف کند اما اشرف نشاید که خدمت کند الا مثل خود را و انسان
معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت
و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی آنچه انسان از
روی جوهری مجرد است و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاجست
تا هر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاجست تا بطریق خدمت
یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج چند و اما احتیاج
ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات توالدی مانند بیشتر
حیوانات آبی که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند که بمعونت
یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی
دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده بیکدیگر
احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند

٣٥١ پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در اتمام و بعد از آن هر یکی علیحده
بکار خود مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت
و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را چنانچه
و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع بمادّه خود ظاهرست و بآلت مانند
احتیاج تخم بحیزی که او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون
ماند تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آن بکوههایی که بر منابع چشمها مشتمل
باشد و نبات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما
که ماده بی نر بار نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا بنادر و ترکیبات
بعناصر محتاج بود بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر
و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کند که در رتبت ازو متاخر
بود چنانکه در اوایل گفتیم اما از انواع حیوان آن چیز که خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین
تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالمست بمعونت دیگر
انواع و بمعونت نوع خود حاجت هم در بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان
آنکه بدیگر انواع محتاجست خود ظاهر است و درین مقام باستکشاف
آن زیادت احتیاجی نه و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است
آنست که اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مسکن و صلاح خود مشغول
بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات
و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها
مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقا را او را غذا بدین مدت

[illegible marginal notes]

رباعی [illegible]

٣٥٢ وفا نکردی و روزگار او اگر برین اشغال موزع گردیدی بحق یکی ازین جمله قادر
نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی بمهمی ازین مهمات زیادت
از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطا قدر زیادت و اخذ بدل از عمل
دیگران قانون عدالت را نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
شخص و بقای نوع میسر و منتظم گردد چنانکه هست و همانا اشارت بدین معنی باشد
آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد
او را هزار کار بایست کردن تا نان پخته شود و هزار و یکم آن بود که نان سرد
کند و آنگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی یابند بدین وجه که هزار شخص کار
کنند تا یک شخص لقمهٔ نان در دهن تواند نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت
یکدیگر است و معاونت بر آن وجه صورت می بندد که ایشان بکفایت مهمات یکدیگر بتفاریق
وقت و بالسویه قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزائم حادث
باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور
اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضای تباین همم و آرای ایشان کرد
تا هر یکی بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت
آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی
و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت
نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر
و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات
در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند

[illegible marginal notes]

۲۵۳

بیک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید و در این باب حکما
گفته اند «لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا» و لیکن چون بعضی متدبر صنایع شریف
باشد و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی
از تمیز و عقل خالی و بمثابت آلات و ادوات اهل تمیز را همه کار بدین
وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام
معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد
و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع
و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه
بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی
که سبب تعیش بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل
مسکن نیست بلکه اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از
مدینه مسکن اهل مدینه نیست بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و اینست
معنی آنکه حکما گویند که «الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع»
و چون دواعی افعال مردمان مختلفست و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع
مثلا قصد یکی تحصیل لذتی و قصد دیگری باقتنا کرامتی اگر ایشان را با طبایع
گذارند تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند
و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا و
افساد یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورة نوعی از تدبیر باید که هر یکی را
بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست هر یک

۲۵۴

از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور
تعاون مشغول گرداند و این تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالت اول
در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد
پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مؤدی بکمالی
که در نوع و اشخاص بقوتست آن را سیاست الهی گویند و آن بچیزی دیگر که سبب
آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم اقسام سیاست چهار نهاده است
سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت
اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آن را
سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و آن را
خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنا کرامت
موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی
که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را
با اهالی آن توزیع کرده و هر صنفی را بسیاست خاص خود مؤاخذ کند
تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاست سیاسات
بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر بدین وجه بود که یاد
کنیم گوییم سیاسات بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی
تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخصی را نرسد که بی
رجحانی تمیزی و فضل معرفتی یکی از این دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیر بی سبب
خصوصیتی استدعاء تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج

۲۰۵
باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در
عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت
محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالت پنجم
از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه باین وجه کرده است که هم اصحاب
القوی العظیمة الفائقة و ارسطاطالیس گفته است هم الذین عنایة الله بهم
اکثر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران
تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق
گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را امام و فعل او را
امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی آن انسانی
که قوام تمدن او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص اول را
ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که متقرر بود که مراد از ملک درین موضع
نه آنست که او را خیل و حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود
در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او
باشد جور و عدم نظام شایع شود و آنکه در هر روزگاری قرینه صاحب
ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما
در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد
و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردم را
باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات
بحسب مصلحت هر وقت و روزگار و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن این

۲۰۶
علمیست که حقایقش مشتمل بر رویت نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت
عموم بود از آنجهة که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود
جماعت را که از جهة اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل
و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان
صناعت داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد یا شر مثلا طب را نظر در معالجت
دست بر آن جمله بود که دست را هیأتی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش
قادر بود و به آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند
و صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود
نه از آن جهة که خیرات باشد یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات
بود و نسبت این با صناعات دیگر چون نسبت علم الهی بود با دیگر علوم
و چون اشخاص نوع انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول ایشان
بکمال بی اجتماع ممتنع پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود
کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که بمخالطت
و مخالطت ابناء نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منحرف شده
باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند
بود که بر کیفیت آن وجوهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی که مؤدی بود بفساد
وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف مجموع بود حاصل کرده و آن علم
حکمت مدنی است پس هر کس مضطر بود بتعلم این علم تا را اقتنا بر فضیلت قادر
تواند بود و الا معاملات و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد

علم گردد بقدر مرتبت و منزلت خود و ازین روی کمال منفعت این علم نیز معلوم شد ۲۰۷
و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود در حفظ صحت بدن
انسانی و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود
در حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف از آن
قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و در جمله ثمره این علم اشاعت خیرات بود در عالم
و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم هیأت
اجتماع اشخاص انسانیست و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد
پس معنی اجتماع اشخاص بر اعتباری باید که معلوم بود گوییم اولا اجتماع نخستین
که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع
اهل محلت باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن
اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی از محلت
بود و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی از امت و هر امتی جزوی
بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوسی
بود به نسبت با رئیس محلت و رئیس محلت مرئوس بود به نسبت با رئیس مدینه
و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا بود و او مستحق ملک علی الاطلاق
و نظر او در حال عالم و اجزاء عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و
همچنین نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزاء منزل و هر دو شخص که میان ایشان
در صناعتی یا عملی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که
از دیگر در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را تا حاجت

۲۰۸ او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و اشباه هم اشخاص بود که مطاع مطلق و مقتدای
نوع باشد باستحقاق یا اشخاصی که در حکم یک شخص باشد از جهت اتفاق آرا
در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزاء عالم بحسب آنکه او را تعلقی
است بعموم اجزاء رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او
رئیس ایشان بود و در اجزاء آن اجتماع بروجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولا
و علی العموم و صلاح هر جزوی ثانیا و علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر
سه نوع بود **اول** آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه **دوم** آنکه
اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه **سیم** آنکه اجتماعی خادم
سیمین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص
بود که هر یک نوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و ازین وجه اعانت
اجتماعات یکدیگر را بماده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود
یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند
کسانی که از تألیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت
بی بهره مانند چه اختیار وحدت و عزلت و اعراض از معاونت ابنا
نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه بعضی این
فعل را به فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف
کوهها مشغول باشند و آنرا زهد و از دنیا نام نهند و طایفه که در قصد معاونت
خلق نشینند و طریق اعانت کلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام
نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها شوند و هیچ موضع

۲۰۹ مقامی و اختلاطی که مقتضی مؤانستی و معاونتی بود نکنند و گویند از جمال عالم اعتبار
میگیریم و آن را فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران کسب کرده اند
استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ با ایشان نمیدهند غذاء ایشان
میخورند و لباس ایشان می پوشند و بجای آن نیکی نکنند و از آنچه مستدعی نظام
و کمال نوع انسان است اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت
رذایل و صفاتی که در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی آرند جاهلی قاصر نظر ان
ایشان را اهل فضایل می پندارند و این محض خطا بود چه عفت نه آن بود که
ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حدی و حقی
که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن
بود که مردمی را که نبینند بر او ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده
انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از و چگونه صادر شود
و چون کسی در معرض هیولی نیفتد شجاعت کی بکار دارد و چون صورتی
شهی نبیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اعتدال کرده آید معلوم شد که این صنف
مردم تشبه بجمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل
و تمیز از تقدیری که مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر
و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند
در آن باب انه خیر موفق و معین فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط
اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاجند
و کمال و تمام هر یک نزدیک اشخاص دیگرست از نوع او و ضرورت

مستدعی

مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمال نتواند رسید چنانکه شرح ۲۱۰
داده آمد پس احتیاج بتألیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضای
یک شخص گرداند ضروری باشد و چون ایشان را بالطبع متوجه کمال آفریده اند
پس بالطبع مشتاق آن تألف باشند و اشتیاق بتألف محبت باشد
و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت در آن معنی
آنست که عدالت مقتضی اتحادی صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی
و صناعی بنسبت با طبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت
پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل آنست در باب محافظت
نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی با انصاف
و انتصاف حاجت نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف
بود یعنی منصف متنازع فیه با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از
لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس ازین وجه فضیلت محبت
بر عدالت معلوم و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم
کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود
از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه
محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال
و نقصان مترتب باشد و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی
فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر شی تواند
بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بتقریر این

[illegible marginal notes]

۲۴۱ مذهب اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق
در جملگی کاینات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که
اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی
بحسب وحدتیست که بر وی فایض شده است پس محبت طلب شرف و
فضیلت و کمال بود و هر چه این طلب در وی بیشتر بود شوق او بکمال زیادت
تر بود و وصول بران بدو سهل تر و در عرف متاخران محبت و عشق
در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در و مشارکتی بود پس میل عناصر
را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر
از جهت مشاکلتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین
و محدود چون نسبت عددی و ساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب
مبدأ افعالی غریب شد که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند
میل آهن بمقناطیس و اضداد آن که از جهت شعوری مزاجی حادث
شود مانند نفرت سنگ باعض الخل از سرکه از قبیل محبت و بغضت
نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات
غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الف و نفرت گویند
و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه است یکی طبیعی و دیگر ارادی اما
محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت
مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقاء نوع صورت نبستی
و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه سریع العقد والانحلال بود دوم

[illegible marginal notes]

آنچه بطئ العقد والانحلال بود سیوم آنچه بطئ العقد سریع الانحلال بود چهارم ۲۱۲
آنچه سریع العقد بطئ الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب
بحسب بساطت منشعب است بسه شعبه اول لذت دوم نفع سیم خیر و از
هر سه بالجمله یک شعبه تراکب تولد کند و این غایات متقضی محبت کسانی باشد که
در توصل بکمال حقیقی بانواع معاون و مدد کار باشند و آن نوع انسانست
پس هر یکی این اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت
علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود
بسرعت تغیر و انتقال موصوفست چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب
مسبب را ایجاب کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید
چه نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی
بود که زود بندد و دیر گشاید و زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان
اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بوده و
اقتضاء امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد
که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء
هر دو حالت کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی
انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
در رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت
خاص تر چه جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت بود
یا افراط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکب در

[illegible marginal notes]

۲۱۳ استلزام عشق مذموم شواند بود پس عشق دو نوع بود اول مذموم که از فرط
طلب لذت خیزد دوم محمود که از فرط خیر خیزد و از عنه الناس فرق میان
این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات
احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشد طلب لذت بود و بدین سبب
که در مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک
مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت ایشان را
بنا در بقا بی باشد سبب وثوق ایشان بود به بقاء لذت و معاودت
آن حالا محالا و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد
و سبب صداقات مشایخ و کسانی که در طبیعت ایشان باشد طلب منفعت
بود و چون منافع مشترک یابند در اکثر احوال آن را امتدادی اتفاق
افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقاء منفعت باقی ماند
و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت
اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چون چیزی ثابت بود غیر متغیر مودت
اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد
مرکب و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی
بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع
لذات خالی و خالص از شوایب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود
نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط الهی موجودست که آن را با طبایع دیگر
مشاکلتی نیست او نوعی از لذت تواند بود که او را با لذات دیگر مشابهتی

۲۱۴ بود و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بوَلَه و آن را عشق
تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول
در آن معنی از ارسطاطالیس باز گفته است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر
تشاکل و تألفی تام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل یکدیگر را مشتاق
باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیط چون متشاکل باشند
و یکدیگر را مشتاق و متآلف شوند میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر
مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات و مادیات را این صنف تألف
نتواند بود و اگر شوقی بر ایشان حادث شود که نوعی از تألف میل کنند تألفات
ایشان نهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات در
اتصال نرسد پس مستعد انفصال بود و چون جوهری که در انسان موجود است
از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات در
مشغول گردد او را به شبیه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت
مطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار
آن حضرت بر او فایض شود پس او را لذتی که او هیچ لذت نسبت بدان
داد حاصل آید و مرتبه اتحاد و تکرد و در استعمال طبیعت چون در کران
او را تفاوتی زیادت بود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان مرتبت عالی
سزاوارتر باشد چه صفاء تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند
بود و از فضایل این نوع محبت اهل خیر با یکدیگر آنست که نه نقصان بدو
متطرق تواند بود و نه سعایت را در و تأثیری صورت افتد و نه ملالت را

در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را در آن حظی و نصیبی بود و اما محبتی که از
جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود
الا آنکه سریع الانفصال و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض
باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب
آن محبتها اتفاق افتد در موضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب آن
مؤانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان از آن جهت گفته‌اند
چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است وسمّیت
انسانا الا لانک ناسی گمان برده است که انسان مشتق از نسیان است
و در این گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر
چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه چند موضع تکرار کردیم پس کمال این
نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابنای نوع خود و این خاصیت مبدأ
محبتی است که مستدعی تألف و تمدن باشد و باز آنکه حکمت حقیقی
اقتضای شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز ما را بدان دعوت
کرده‌اند و از این سبب اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریض
فرموده‌اند چه تحیت آن انس از قوت بفعل آید و بکن که صاحب شریعت
اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد تا چون
در روزی پنج بار مردم در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستأنس گردند و
اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تأکید آن استیناس
شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسند و مصداق این سخن آنکه

چون این عبادت را اهل هر کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی
متعذر نباشد وضع کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع ایشان دشوار میشود
از این فضیلت نمی‌شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها
و محلتها با جمعهم در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل
محلت را فضیلت جمع شمل شود اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی بود و چون اهل
دوستاها و دیهها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی
تعطیل مهمات میشود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت
مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان در صحرایی که شامل ازدحام تواند بود نامزد
فرمود چه وضع بنایی که همه قوم را در وجای بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند
هم مؤدی بحرج میشود و چون در سعت فضایی که همه قوم حاضر توانند آمد با یکدیگر
را ببینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث ایشان بر محبت و مواسات
یکدیگر تزاید پذیرد بعد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع در یک موقف در همه عمر
یک دفعت تکلیف کرد و آن را بوقتی معین از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بود
موسوم نگردانید تا بر حسب تیسیر اهل جا و متباعد جمع آیند و از آن سعادت
که اهل شهر و محلت را بدان مشرف گردانیده‌اند حظی اکتساب کنند
و با انس طبیعی که در فطرت انسان موجود است تظاهر نمایند و تعیین آن موضع
ببقعه‌ای که مقام صاحب شرع بوده اولی بود چه مشاهدهٔ آثار او و قیام شعائر
و مناسک مقتضی ذکر و تعظیم شریعت باشد در دلها و مستدعی رحمت اجابت
و طاعت شود و دواعی خیر را برجه از تصور این عبادات و تحقق آن

٢١٧ بالجمله اگر غرض شارع از دعوات با کتب آن فضیلت معلوم میکرد و چه ارکان
عبادت بر قانون مصلحت معتقد کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد
و با سر حدیث محبت شویم گوییم اسباب محبتهای مذکور بیرون محبت الهی
چون میان اصحاب آن محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب یک
حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال
پذیرد و مثلا لذتی که میان زن و شوهر مشترک است و سبب محبت ایشان شود
ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر شود و ممکن بود که از یک طرف محبت
منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوفست
و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن
و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند
سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حقه خود تقصیر کند مثلا زن
از شوهر انتظار اکتساب این خیرات دارد و شوهر از زن محافظت اگر
یکی نزدیک دیگر مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث
گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود تا معاتبان
شکوه و عتاب یکجهتی ماند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار می باید کرد
اما محبتهایی که اسباب آن مختلف بوده باشد محبتی که سبب از یک طرف
لذت بود و از دیگر طرف منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع را سبب
منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و
معشوق همین حال بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او

٢١٨ انتظار منفعت و درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنفی از اصناف
محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن
که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او
تأخیر افکند و اعتدال میان ایشان الا ماشاءالله صورت نبندد و بدین
سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه
استیفار تمتع از لذت نظر و وصال تعجیل طلبند و در مکافات آن تأخیر افکنند
یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت
و اصناف این محبت نه در یک مثال محصور باشد لکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد
کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر بود هم در معرض
شکایت و ملامت باشد بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی
دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت
باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و
برعایت شرایط عدالت این فسادها زایل گردد و همچنین چنانکه از موالی
زیادت از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت
و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول گردند و تا رضا بقدر استحقاق که از
لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت منتظم نشود و صورت تحول
آن از شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقتضای آن
خیر محض و التماس فضیلت باشد از شایبه مخالفت و منازعت منزه ماند

و نصیحت یکدیگر و عدالت در معاملت که مقتضی اتحاد بود متبعیت حاصل آید و این است معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت و فقدان آن از جهت عدم وثوق و اما صداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف بود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب لذت یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن وجه کنند که خود را مفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را بر وحقی زیادت بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی باعتبار دیگر او را الحق ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او برگرفته و مثال از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصور است بر جای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر آن فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد حسرت بر او کارد که فرزند را حاصل کند و بر و سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر هر شخصی که حسرتی بود بکمال سخت نیاید که گویند اکنون فاضلتر از آنی که پیش ازین بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر در محبت

والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و ثمرات شمرده و بوجود او وثوق ببقاء صورت خود بعد از فنا ماده در دل گرفته و اگر چه این معنی نزد یک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمایر ایشان ازان نوعی ازو وقوف بود شبیه بآنکه کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید اطلاع یافته و هر چند که پدر را زنده و باید و روزگاری از منافع او تمتع بگیرد محبت او اکتساب بکند و تا تعقل و استشعار تمام محفوظ نشود در تعظیم او توقیر نماید و بدین سبب فرزند را باحسان الدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان اولاد ایشان وصیت نکرده و اما محبت اولاد با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبت ابوی و محبت رعیت یکدیگر را محبتی اخوی تا شرائط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تعهد و تحنن و تعطف و تربیت و تلطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او بپسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر ببرادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجاب خاص که وقت و حال اقتضا کند تا اعتدالت ترتیبات حفظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته والا

۳۳۱ اگر زیادت و نقصانی بدو راه یابد عدالت مرتفع گردد و فساد ظاهر شود و در ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت به بغضت بدل شود و موافقت به مخالفت گردد و الفت به نفار و تودد به نفاق و هر کس خیر خود خواهد و اگر چه به ضرر دیگران مشتمل بود تا مصداقات باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شایبهٔ انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و این محبت جز عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او به طغیان و تزویر موصوف باشد چه محبت به معرفت موقوف بود و محبت کسی که او را عارف نباشند و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که به نفس و بدن می‌رسد واقف نه صورت چگونه بندد می‌تواند بود که در توهم خود مبدئی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند پس به محبت و طاعت او مشغول شوند و آن را محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا وَمَا یُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ و مدعیان این محبت بسیارند و لکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندکتر و طاعت و تعظیم از این محبت حقیقی مفارقت نکند وَقَلِیلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّكُورُ و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت متعلم نزدیک معلم چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود نعمت که تابع وجود بوده و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد و لکن معلمان که در

۳۳۲ تربیت نفوس به مرتبهٔ پدر باشند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی وی‌اند به سبب اول متشبه باشند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود به پدران نسبت پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریف‌تر و محبت معلم ربی جسمانی و آبا ربی روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم دون مرتبهٔ اولی و فوق مرتبهٔ آبا از این جهت از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست‌تر داری یا معلم را گفت معلم را لان ابی کان سبب حیاتی الفانیة و معلمی کان سبب حیاتی الباقیة پس بقدر فضل رتبت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر شریف‌تر و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت متعلم معلم را در طریق خیر شریف‌تر از محبت بود فرزند را به همین نسبت از جهت آنکه تربیت او به فضیلت تام و تغذیهٔ او به حکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک عاقل متقرر نباشد شرایط عدالت قیام نتواند نمود چه این محبت که آن را واجب بود شرکت دادن غیر را در آن شرک صرف باشد و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیرت و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد ترتیب و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر کسی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کنند مراعات اصحاب و خلطا و معاشرت واجب و توفیت حقوق هر مستحقی تقدیم

۲۲۳ باید و خیانت در صداقت از خیانت در زر و سیم تباه‌تر بود و حکیم اول در تحقیق
گوید محبت مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه
شود پس باید که عاقل در هر باب نیت خیر دارد و جهد و غرض آن باب بخیر
کند پس اضداد را از منزلت نفس خود دور دارد و ایشان را در خیرات خویشتن
شریک خود شمرد و معارف و آشنایان را از منزلت دوستان دارد و جهد کند
که ایشان را از حد معرفت درجه صداقت رساند بقدر امکان تا بر سرت
خیر در نفس خود و در رؤسا و اهل عشیرت و اصدقا نگاه داشته باشد و از
که ازین سیرت نفور بود و محبت لطالت و کسالت بر و مستولی و از تمیز
میان خیر و شر غافل آنکه نه خیر بود و نه خیر دارد و در لذات مباتی که در ذات
او متمکن بود از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود و صید را احتراز او شود
از نفس او چه در ذات خود شر عنها بود طبعا و چون از نفس خود گریزان
بود پس پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول
دارد و در نوع بچیزی نماید که ملاهی و اسباب لذات عرضی تا او را از خود
گرداند چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد
از خود متأذی شود و محبت او در کسانی را بود که او را از رو دور دارند
و لذت او در چیزها بود که او را بی خود کند و سعادت اختیار عمر
شود و از آن و امثال آن که او را از اضطراب و قلقی که در نفس او از
تجاذب قوتهاء متضاد و غیر متناقض چون التماس شهوات ردیه و طلب
کرامات بی استحقاق حادث شود و اعراضی که از آن تجاذب لازم آید

۲۲۴ مانند و غضب و خوف و غیر آن بحمر دارند و سبب آن بود که تألیف اضداد او
در یک حال صورت نبندد و انتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت از آن باشد
موذی بود و مخالطت و مجالست امثال او و ممارست و ملابست ملاهی حال او را
از احساس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی پدید
و از وبال و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس مدان حال عاقبت
نماید و آن را سعادت داند و چنین کسی محبت محب ذات خود نبود و لا
مفارقت او بجستی و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران را محبت خود مرتب
باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را هیچ صدیق
و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام آن حالت ندامت
و حسرت بی نهایت تراکم او بود اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود
و بدان مسرور و بهرایه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم
دوست دارد چه شریف و محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت
و مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق
او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بعقبه و چه بی نقصد و سبب
آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ و محبوب مختار بود پس بکار او را
مرید و معتقدی بسیار گرود و احسانی و همه را شامل باشد و این احسان از زوال
و انقطاع مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدأ
آن حالتی غیر متنافی تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع
مستتبع ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی تعرض

٢٢٥ آن عرضی و مأمورست که رَبُّ الصَّنِيعَةِ أَشْفَقُ مِنْ أُمِّهَا و محبتی که عامل
این احسان بود تواند باشد واما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت
بود یعنی محبت محسن محسن الیه بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین
آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام
نماید بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بسلامت ایشان
مقصور دارند اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت
استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت و بقا
و ثروت و کفایت دعا میکنند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را
بقرض دهنده این عنایت بود و او را مانند این دعا نکند واما معروف
کننده و معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع منفعتی نباشد
وسبب آن بود که هر صانعی محبوب کند مصنوع خود را دوست و چون مصنوع
او مستقیم بود محبت او بغایت رسد واما محسن الیه را میل باحسان
بود به محسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد و هر محبتی که با احسان
اکتساب کنند و بروزگار از ترتیب دهنده جاری مجری مسامحی بود
که بتعب و مشقت بدست آرند یعنی همچنانکه کسی که مال بمقاسات
شداید و تعب سفرها کسب کند در صرف آن حرص بیشتر دارد و ضنّت
کند بخلاف کسی که مال بآسانی بدست آرد مانند وارث واما محسن نیز
که محبت تجشم یعنی اکتساب کرده باشد در آن مشفق تر و از زوال آن خایف
تر بود از کسی که او را در اکتساب آن تفضل یعنی حاجت مانده باشد

٢٢٦ و از ینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد چه حبس و وله او در دیت
از پرورش باشد چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را
دوست تر دارد و اعجاب او بدو زیادت از اعجاب غیر او بود و همچنین
هر صانعی که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد و دیگر آنست
که محبت منفعل چون تعب فاعل بود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس از این
وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود
که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود
که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از حق حریت کند چه ذکر جمیل و
ثنا باقی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل شود و اگرچه مقصود همت او
نبوده باشد و گفته ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد و خواهد که با کسی
که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند
و چون اسباب دوستی خیرست یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام
تفصیل نکند و در رجحان یکی بر دیگری واقف نبوده اند که با نفس خود احسان
چگونه باید کرد و از ینجاست که بعضی مردمان نفس را بسیرت لذت اختیار
کنند و بعضی بسیرت منفعت و بعضی بسیرت کرامت چه از طلب سیرت
خیر خبردار نباشد و خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود و بلذات
خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و عظیم ترین انواع لذات گزیند و آن لذت
جزو الهی بود و صاحب آن سیرت متحدی بود بافعال الهی و [illegible] متمتع از
لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات و قادر

۲۳۷ بر آنچه اکفا و اوزاع حو باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن
در محبت میگوییم و محبت حکمت و خیر داخل می‌افتد درین مقالت اشارتی نیز
بدان از لوازم باشد گوییم محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال آرای
الهی بجزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که در محبات
متطرق شود محفوظ نه نیمت با بدان راه بود و نه شر بر دران مداخلتی تواند
کرد چه سبب آن خیر محض بوده و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد
و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود از جهت آن خیر ممزوج
بود و از سعادت الهی محجوب الا آنکه در تحصیل این فضیلت بدان فضایل
احتیاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلت الهی مشغول گردد
بمحبت با ذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت طبیعت و آلام آن
و مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و با ارواح پاکان و مقربان
اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی
و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید سعادت تام خالص مقربان
حضرت خدای تعالی راست و نشاید که فضایل انسانی با ملائکه اضافت
کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و به نزدیک یکدیگر ودیعت ننهند
و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند
تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده
نشوند و از شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از استعمال
از بهر ترکیب بسته تا بحد اشتیاق شوند پس این ابرار منظر از مثال خلق

۲۳۸ مستغنی باشند از فضایل انسانی و خدای عزّ و جلّ از جانکه بزرگوارتر و تقدیس
و تنزیه از امثال این معانی اولی تر و صفا و بحری بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات
بدو منتشر باشد تشبهی بعید لایق تر و حقیقی که در آن ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه
آنست که او را دوست ندارد الا سعید خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی
واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب
استطاعت و بافعال او اقتدا کنند بقدر قدرت تا بر رحمت و رضا و جوار
او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از ان لفظی اطلاق
کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست
دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد او کنند و با او احسان کنند و از ینجا بود
که حکیم را لذتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت رسید داند
که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بغذای دیگر التفات ننماید و در هیچ
حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تامترین همه حکمتها
بود خدای تعالی او را دوست دارد و بمحبت او اورا الحکیم سعید از بندگان او
چه پیشه شادمان شود و ازین جهت است که این سعادت بلندترین همه
سعادات مذکور است و این سعادت انسانی بود چه از حیات طبیعی و قوی
نفسانی منزه و متبرا باشد و با آن در غایت بعد و مباینت بود و آن موهبتی
الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود بعد از آن
که کسی که در طلب آن مجاهده کند و مدت حیات بر رغبت در آن احتمال تعب و
مشقت مصروف دارد و چه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند بیابان مشتاق شود

٢٣٩ از جهت آنکه باری با راحت مادّه راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب
سعادت و اهل راحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند
برزگران و کردکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نشوانند بود و عاقل
و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید که شاید
که مرد انسانی انسی بود و اگرچه او انسی است و نه آنکه بهمت حیوانات [illegible]
شود و اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بحیلتی قوی خود منبعث شود
بر آنکه حیاتی الهی بیابد که اگرچه مردم بجثه خردست بحکمت بزرگست و بعقل شریف
و عقل از کافه خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری رئیس و مستولی بر همه بامر
باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم بود بحسن حالی خارجی محتاج بود لیکن
همگی همت بدان مصروف نباید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد
بسیار نمود چه اهل فضیلت نرسانند و بسیار درویش بود که اعمال ارکان
کنند و از نجابت آنچه حکما گفته اند که سعید انسانی باشند که از خیرات
خارج نصیب ایشان اقتضا بود و از ایشان صادر شود الّا افعالی که فضیلت
اقتضا کند و هرچند مایه ایشان اندک بود و این همه سخن حکیم است [illegible]
گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از
مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند و موعظه را بر ایشان اثری
بود و ایشان بعید دانند که از استماع از رذایل و شرور [illegible] باک
و طبیعت نیک کنند و بعضی از رذایل و شرور بوعید و تقریع و انذار
انکار استماع کنند و خوف ایشان از دوزخ و نکال و عذاب بود و از [illegible]

٢٤٠ که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی اخیار بشرع و تعلّم و شریعت این صنف را مانند آب [illegible]
کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدّب نشوند مانند کسی بود که او را آب در گلو
گیرد و ان محال هلاک شود و اصلاح ایشان حقیقی صورت نبندد و پس خیر بالطبع و فاضل
بالعزیزت محبت خدای تعالی بود و امر او بدست و [illegible] بر نهایت ملک خدای سبحانه و تعالی
متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدّمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اوّل
کسی که از مبدأ او اثر نجابت در وی ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و شریعت
موافق مخصوص گردد و بجای است اختیار و موافقت فضایل کند و از اضداد ایشان
احتراز نماید دوم کسی که از ابتدا جاهلست بدین صفت نبود [illegible] باشد و میل
بسعی و جهد طلب حق کند چون خلاف مردمان پیشه او طلب حق و مواظبت نماید
تا مرتبه حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و آن بلطف و اکرام
عصمت دست دهد سیم کسی را که [illegible] شریعت [illegible]
حکمی و حکومت که مطلوب است ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادات
در اصل ولادت و اگر او را تفاوت نه از ذوات طالب مجتهد بود بلکه از فطرت
باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و او است که محبت خدای تعالی خالص او را بود
و [illegible] مقتدا او بود و الله اعلم **فصل سیوم در اقسام محبّات**
و شرح احوال آن بحکم آنکه هر ترکیبی را حکمتی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان مختص
و متفرد باشد و اجزا او را بدان مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی
را نیز از روی تألّف و ترکیب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنکه در هر شخصی
از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم بود قسم خیرات و

231

شرور اجتماعات نیز منقسم باشد به دو قسم اول آنچه سبب آن از قبیل خیرات
بود دوم آنچه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را مدینهٔ فاضله خوانند و دوم را
مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و
خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزا
مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند و حرکت تمدن
ایشان متبع قوتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال
قوت نطقی خالی نباشند اما قوی دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشد و موجب
تمدن شده و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند و سیم آنکه از نقصان قوت فکری
خود قانونی در تخیل آورده باشد و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بران تمدن
ساخته و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود به شعب نامتناهی چه
باطل و شرور را نهایتی نباشد و در میان مدینهٔ فاضله هم مردم غیر فاضله تولد
کنند از اسبابی که بعد ازین ذکر کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض ازین جزو
معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند اما مدینهٔ
فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور
بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز اول آرا دوم افعال اما
اتفاق آرا ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوال
که میان مبدا و معاد واقعند مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق
ایشان در افعال چنان بود که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی
که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم بتهذیب و تسدید عقلی و

232

مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال
غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که
قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب
مختلف از غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدی که فروتر از ان درجهٔ بهایم بود مرتب
گردانیده و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده اند و چون
قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را که با مدرکات دیگر
در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و
فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تایید الهی ارشاد و رای محصل
هدایت ایشان شده و ایشان بعدد در غایت قلت توانند بود بمعرفت
مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدا اول و انتها همه با او بروجه حقیقی
بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون نفس انسانی
را قوتهای دراکه است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکنند مانند وهم
و فکر و خیال و حس و آنرا در معاد کدورت ترقی و تدریجی چنانکه در علم حکمت
مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از او غایب چه در خواب
و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس شریف
و هیچ قوت را از قوی با او در ان مشارکت و مداخلت نه پس از ان حالت
که ذات پاک آنجا که ذکر رفت با دراک مبدا و معاد و آنچه بدان متعلق باشد
مشغول بود لا محاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب
آن حال موسوم باشند و معرفت نفس چون غایت بعده شریف بود و از ارتسام

۲۳۳ ادراک قوای جسمانی و قوای جسمانی چون مشغول خیالات و صور ادراک نتوانند کرد پس آن
مثالها هم از این قبیل بود اما اشرف و الطف اشیاء که در جسمانیات ممکن تواند بود
و در … صورت … باید و مرتبهٔ او از نفس بقرب و بعد و لکن قوت عقلی
با معرفت حسی حکم کرده که آن معروف از تصور منزه است و تقدس متعالی است و این طایفه
افاضل حکما باشند و قومی که در مرتبت از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی
صرف عاجز باشند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که ادراک اوهام
حکایت مثل آن موجود بوده باشد لکن تنزیه او از آن واجب دانند پس چون
این قوم را بجهت معرفت طریقی بود در اجراء احکام بر صورت رعد او ایجاد
رخصت یابند و لکن تنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان متمثل بود و
در مرتبه از مرتبهٔ صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر متکلف باشند
و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک اکثر معرفت
طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طایفه را
اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات
وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را با شکل جسمانی
تخیل کنند و او … و لواحق جسمانی را از آن سبب واجب دانند و معرفت
دو طبقهٔ اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قومی نظر انکه
دون ایشان باشند در مرتبه … تا اقتصار کنند و بعضی احکام
جسمانیات تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و لکن کما اگر هم برین
نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسند فی الجمله

۲۳۴ این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی از جهت
چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آئینه یا
در آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاشش بهمان صفت کرده باشد و برین
قیاس چون غایت قدرت هر کس تا آنجا پیش نرسد که یکی از این مراتب
باز ایستد بتقصیر ملزوم نتواند بود بلکه توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت
بقصد خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را معین است از جهت
کلموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او
از آنچه در فطرت داده باشند یا بعادت اکتساب کرده بود زیادت نشود پس
سخن او گاه محکم باشد و گاه متشابه بود در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی
تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه با حق خود رسند و حظ خود بردارند و
حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت کند
و گاه بشعریات و مخیلات تمسک نماید تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد
و چون معتقدات قوم هر چند در سلک توجه بکمال منتظم باشد اما در صورت و صنع
مختلف پس مادام که بفاضل اول که مدبر مدینهٔ فضلا باشد اقتدا کنند میان
ایشان تعصب و عناد نبود و اگر چه در مذهب و عقیده مختلف نماید بلکه
اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم و خیالات و آشنه
حادث شده است که غایت همه یک مطلوبست بمنزلهٔ اختلاف مطعومات
و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند و غایت از همه یک نوع منفعت
و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد

235

هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی با اضافت با قومی دیگر مرئوسان باشند و با اضافت با دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک در مرتبهٔ باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بدین مدینه انحراف کنند و قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون رئیس الحق مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی گردد و قومی را در متابعت خود آورد تا تنازع و تخالف پدید آید و باستشعار معلوم شود که اکثر مذاهب اهل باطل را انتشار از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله اگر چه مختلف باشند در اقالیم و مساکن بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تألف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید **المسلمون يد واحدة على من سواهم والمؤمنون كنفس واحدة** و ملوک ایشان که مدبران عالم‌اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفات ملایم و مناسب وقت و حال اما در نوامیس تصرف جزوی اما در اوضاع مصالح تصرف کلی و ازین سبب باشد

236

تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است **الدين والملك توأمان لا يتم احدهما الا بالآخر** چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس بی ارکان ضایع بود و ارکان بی اساس خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع بود و ملک بی دین واهی و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینهٔ فاضله عدد بسیار باشد چه در یک زمان چه در ازمنهٔ مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بغایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرف که لاحق در احکام سابق کنند بحسب مصلحت وقت او باشد نه بحکم قانون او بود و مثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که **طريق العقل واحد** و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود **ما جئت لابطل التورية بل جئت لاكملها** و تفرق و اختلاف و عناد جماعتی را افتد که صورت پرست باشند و بحقیقت این ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف باشد **اول** جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما و کامل باشند که بقوت عقل و آراء صایب در امور عظام از انبای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند **دوم** جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بآنکه معتقد طایفهٔ اول بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجهٔ خود ترقی میکند و علوم و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت

[illegible marginal notes]

۲۳۷ صناعت ایشان بود و ایشان را ذوو الالسنه خوانند سیم جماعتی که قوانین
عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و عطا تقدیر واجب رعایت
میکنند و بر تساوی و تکافی تحریص مینمایند و علوم حساب و استیفا و هندسه
و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدّران خوانند چهارم
جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن
غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقاتلت و مدافعت شرایط شجاعت
و حمیت مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق
این اصناف ترتیب میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از
وجوه جبایات و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را در این مدینه
چهار حال بود اوّل آنکه ملکی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او
استجماع چهار چیز بود اوّل حکمت که غایت همه غایات است دوم
تعقل تام که مؤدّی بود بغایت سیوم جودت اقناع و تخییل که از شرایط
تحصیل بود چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را
ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک حاضر نبود و این چهار خصلت
در یک تن جمع نیاید امّا در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر
کنفس واحده بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل خوانند
سیم آنکه هر دو ریاست مفقود بود امّا رئیسی حاضر بود که سنن رؤسای
گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز
هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد و در استنباط آنچه مصرّح نباشد

[illegible marginal notes]

[illegible marginal notes]

۲۳۸ در سنن گذشتگان از آنچه مصرّح بود قادر بود و جودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد
مستجمع در ریاست او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در
یکتن جمع نبود امّا در اشخاص متفرق حاصل و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه قیام
کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و امّا ریاستهای دیگر که در تحت ریاست
عظمی بود در جملگی صناعات و اعمال اعتبار باید کرد و اشباه و نظایر آن در ریاست
با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سبب بود یکی آنکه فعل
شخصی غایت فعل شخصی دیگر باشد پس آن شخص این شخص را رئیس بود مثلا صاحب
فروسیت رئیس بود بر رائض ستور و بر کسی که زین و لجام کند دوم آنکه هر دو فعل را
یک غایت بود امّا یکی بر تحصیل غایت از فعل بعض خود قادر بود و او را آلت
استنباط مقادیر باشد و دیگر را این قوت نبود امّا چون قوانین صناعت
از شخص اوّل بیاموزد بر آن صناعت قادر شود مانند مهندس و بنّا پس
شخص اوّل رئیس بود بر شخص دوم و در این صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی یا کسی که در آن صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت
بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد
اصلا امّا چون وصیتهای صاحب صناعت در آن باب حفظ کند و بتأنّی
تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را
ریاست نبود بهیچ اعتبار سیوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود
که آن غایت فعل ثانی باشد امّا از هر دو یکی شریفتر باشد و در آن غایت
با منفعت تر مانند لجام و دباغ در فروسیت و عادت اقتضای آن کند

[illegible marginal notes]

٢٣٩ که هر یکی در مرتبهٔ خود باشند و از آن مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعات
مختلف مشغول نگردانند از سه جهت اوّل آنکه طبایع را خواص بود و نه هر
طبیعتی بر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت بتدقیق نظر و ترقّی همت حظّی حاصل آید بروزگار دراز و
چون آن همت و نظر متوزّع و منقسم گردد در صناعات مختلف همه مختل ماند
و از کمال قاصر سیوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات آن
وقت فایت شود و باشد که دو صنعت را اشتراک افتد در یک وقت
پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو سه صناعت داند او را به
اشرف یا اهم مشغول گردانند و از دیگران منع کردن اولی تا چون
هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیادت بود مشغول باشد تعاون حاصل آید
و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص و در مدینهٔ فاضله اشخاصی باشد
که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلهٔ ادوات و آلات باشد و چون
در تحت قهر امرا فضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند والّا مانند
حیوان مرتاض شوند و امّا مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا
ضالّه و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب بالقسمة اوّل را اجتماع ضروری
خوانند و دوم را اجتماع نذالت و سیوم را اجتماع خست و چهارم
را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع تغلّبی و ششم را اجتماع حریت
امّا مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب
آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن

٢٤٠ مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و
دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه
افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که مدینه افتد مشتمل بر یک
صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن نزدیک
ایشان بمنزلت رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتناء ضروریات
بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه
جماعت فایق بود یا کسی که اقوات با ایشان بیشتر بخشد و امّا مدینهٔ نذالت
اجتماع جماعتی بود که در نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر
و ارزاق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان از جمع اکثر بر
قدر حاجت زاید بود جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الّا در ضرورت
که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند
یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل
اموال و حفظ آن تمامتر باشد و در ارشاد ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب
این جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی
چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت و امّا مدینهٔ خست اجتماع جماعتی
بود که بر تمتع از لذات محسوسات مانند مأکولات و مشروبات و منکوحات
و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود
نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهله سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این
مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار صورت بندد و سعیدترین

بیسار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلالت و استهانت برت ۲۳۲
بر دیگران غالب بوده باشد و جماعت در کرامت متساوی تشبه بود
بجماعت اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر
دارد و از همه اهل مدینه یعنی حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار
حسب را کنند یا یسار او بیشتر باشد اگر اعتبار نفس یسار کنند و اگر
اعتبار نفع او کنند بهترین روسا کسی بود که مردم را بیسار و ثروت
بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر
ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار تا ایشان را از قبل
لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طلب
کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع بود و دیگر
امم در زمان او و بعد از وی او را بدان یاد کنند و چنین رئیس را اکثر احوال
بیسار محتاج بود چه اتصال اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانکه افعال
این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر باشد که او را در تصور چنان بود که انفاق
او از روی کرم و حریت است نه از جهة التماس کرامت و امثال این صرف
کند یا خراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت
کنند در آراء و افعال و یا نوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشند قهر کند
و اموال ایشان در بیت المال خود جمع کند پس نفقه میکند تا اسمی و صیتی
اکتساب کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد
از و حیثیت دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را

۲۳۱ و مغبوط ترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت
بود و نیل اسباب لذات را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این
خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت
اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات
یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر در تساوی یابند یا در تفاضل و کرامت
بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی
دیگری را در نوعی از کرامت بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن
دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاق بود که با یکدیگر موضوع کرده
باشند و اهلیت و ارادت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار
یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیادت این مقصود از
ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالابد او بجز و جو مهیا
و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند
یکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل
مدن جاهلیه و آن نسب بود و غلبت و اما غلبه چنان بود که کسی را یک کار یا در
کارهای بسیار اتفاق غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوام
از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بدین معنی حظی عظیم باشد
نزدیک ایشان تا بحدی که مغبوط ترین کسی آن دانند که کسی بگروهی مرد
تواند رسانید و او هر که خواهد تواند رسانید و اما خست آن بود که یاران او

۲۳۳ تخصیص کند با مرائی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال بسبب استحقاق کرامت
او شمرند و نیز گفته باشد که با اکتفا خود از جوک اطراف کرامت کند در
سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه انواع کرامات استیفا کرده باشد و چنین
کس خویشتن را بتحلی و ترجیبی مستدعی بهاء جلالت و فخامت شأن او
بود و از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و حجاب تحلی کرده
تا وقع او بیشتر بود و مردم را از حجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید
و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت گیرند که ملوک و رؤسای
ایشان هم از آن جنس باشند مردم را نزد او قربت کرامتند و مراتب مختلف و
هر یکی را نوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص کند مانند لباسی
یا بنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین
مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت سعادت زیادت کند و طالبان کرامت
با او قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل این
مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را فضیلت منسوب
دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب
ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دارد و چون کرامت در امثال این
مدینه با فراط رسد مدینه جباران شود و نزدیک شود که با مدینه تغلب
گردد و اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر تغلب [illegible] سبب تمتع کنند
تا ایشان نزد ایشان دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که هر جماعت در

۲۳۴ غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت متفاوت باشند و غایت
غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند که برای
مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و
به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود
و اجتماع ایشان بجهت تحفظ بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج و نفوس
تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان بر قهر و اذلال بود و بدین سبب
گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند پس اگر کسی ایشان را قهر نکنند و بدان مطلوب التفات نکنند
و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید و فریب دوست تر
دارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه دوست تر دارند و بعضی باشند که بهر دو
طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند
چون به شخصی خفته رسند متعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را
بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد
و آن قهر در نفوس ایشان لذیذ آید و طبیعت این طایفه اقتضاء قهر کند علی الاطلاق
الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون و تکیه کردن در
بقا و در مدینه رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهة
مغالبه و مکر و غدر آوردن بانجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان
بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت هر خلق باشد و رسوم و سنت
ایشان رسوم و سنتی بود که چون بران روند بغلبه نزدیکتر باشند و شافعی و
تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم آن باشد و بتفاوت کسی را اولی دانند

۲۳۵ کرا عداد او تبهایی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود
چون تدبیر یا غیر نفسانی بود چون قوت و یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق
این جماعت جفا بود و سخت دلی و درشتی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل
و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه
جماعت را در این سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه
باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت
غلبهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف
آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را
بطبع ارادتی نبود بدان فعل ولکن چون آلت او را مرادی بود بحاصل ایشان کفی دارد و او را
معونت کنند و این قوم بنسبت با او بمنزلت جوارح و سکان باشند بنسبت
با صیاد و بحقیقت اهل مدینه او را بمنزلت بندگان باشند که خدمت او کنند
و بتجارت و زراعت مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند
و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود و پس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول
آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سیم آنکه یک شخص تنها
که رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات
کنند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را
نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند هم بر آن قیاس
و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از این مطلوبات بود و مدن این [illegible]
بر سه صنف باشند یکی آنکه غرض ایشان در قهر تنها بود و فخار کنند بر چیزهای

۲۳۶ خسیس و چون بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب
جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر این قهر
مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند و سیم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون
نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر با ایشان رسد بدان التفات ننمایند
و قبول نکنند و این قوم خود را از رگ تمامتر شمرند و اصحاب حمیت خوانند
و قوم اول بر قدر ضرورت اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را اهل صلح گویند
و اکرام کنند و بحقیقت کرامت نیز بود که ارتکاب این افعال کنند و طریق اکتساب
کرامت و مدینه استبدار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه
و چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه یسار آنست که جهال ایشان را نیکبخت
دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را [illegible]
محمدت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت
کنند در تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را [illegible]
نیکو نهند و بطبع و ظرایف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابلهان طبع
پندارند و همه خلق را بنسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط در
دماغ ایشان تمکن یابد در زمره جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب
کرامت بجهة یسار کند و اکرام غیر از روی التماس یساری کند از وی یا غیر او
و ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت
لذت و لهو خواهند و چون حرمت زیادت بود و مال بیشتر بدست آید و مال
بلذات آسانتر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب [illegible]

۲۳۷ ازین سبب و چون او را تفوقی و ریاستی حاصل شود و به سبب آن حیلت بسیار کسب کند تا بدان مشروبات و منکوحات که در کمیت و کیفیت زیادت از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آرد و جمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان‌تر گردد و اما مدینه احرار و آن را مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی از آن اجتماع مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزیتی و فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا کسی که مزیل حریت بود و درین مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چنانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل آن مدینه طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم جز ... و جنس آن طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب شدند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود و نه مرئوس الا آنکه محمودترین کسی نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت اختصار کند و مکرم و فاضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال متحلی بود و هر چند رؤسا را با خود مساوی دانند چون ازو چیزی بینند از قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنین مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی بود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جمالی که ایشان را تصور

۲۳۸ کرده باشند و موافقت با اهل مدینه در طبیعت یا ریاستی محمود که میراث با ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد و طبقات و جمله اغراض جاهلیت که بر شمردیم درین مدینه بتمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشیی منقش بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد و هر کس مقام آنجا دوست دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود توانند رسیدن و ازین جهت امم و طوایف روی بدان مدینه نهند و در مدتی اندک بزرگ شود و توالد و تناسل بسیار در او پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینه‌های بسیار حاصل شود که از یکدیگر ممتاز نتوان کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکان دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید فضلا و حکما و شعرا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزاء مدینه فاضله توان کرد بود پدید آید و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت رسد و چندانکه بزرگتر و با خصب‌تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاسات مدن جاهلیت که عدد آن مدن بر شمردیم مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیسی ازین شش صنف متمکن شود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کنند بخرد و خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست

۲۴۹ تواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب از آنکه سر بزرگی و منافع او بسیار
بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و اتساع مدن فاضله و ریاست
افاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسانتر از آن بود که از دیگر مدن و امکان
نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کنند و در آن مدن
بعضی مدن مرکب نفوس بقساوت و غلظت و جفا و استهانت مرگ موصوف بود
و ابدان بشدت و قوت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب و نیز لذت
شره و حرص را بیاورد در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد
که از غلبهٔ این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ شود که آثار از ایشان
باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بود و در عکس
اصل ریاست باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه
از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک باز گویند که شهوات و
عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک
خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه و اما
مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینهٔ فاضله بود
و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند و اما بدان تمسک ننمایند
و بهوا و ارادت با افعال جاهلیت میل کنند شاید این مدن بود بعدد
مدن جاهله و باستیناف سخن در آن حاجت نیفتد و اما مدن ضالّه آن بود
که سعادتی شبیه سعادت حقیقی تصوّر کرده باشند و مبدأ او معادی
مخالف حق توهم کرده و افعال و آرایی که بدان بحقیقت سعادت ابدی

۲۵۰ توان رسید در پیش گرفته و عدد آنها را نهایتی نبود و اما کسی که اعداد مدن جاهله
مقرّر کند و انواع ایشان یک یک متصوّر شود او را معرفت افعال و احکام ایشان
آسان بود و اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند زوان در میان گندم
و خار در میان کشت از پنج صنف باشند **اول** مرائیان و ایشان جماعتی
باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود و اما بجهت اغراض دیگر جز سعادت
مانند لذتی یا کرامتی **دوم** محرّفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن
جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینهٔ فاضله مانع آن بود از آن نوعی
تفسیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب رسند **سیم** باغیان
و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند
پس بعضی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را از اطاعت
او بیرون آرند **چهارم** مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین
نکنند اما از سبب سوء فهم را اغراض فضلا واقف نباشند آن را بر معنی
دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد
بود و از تعنّت و عناد خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار باید بود **پنجم**
مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصوّر ایشان تام بود و چون بر حقایق
واقف نباشند و از جهت طلب کرامت یا میل بعرضی تمرّد نموده دروغ
سخنهایی که بحق ماند میگویند و آن را در صورت اوله بعوام نمایند و خود
متحیّر باشند و هر چند عدد نوابت زیادت ازین اعداد تواند بود اما
ایراد آنچه در حیّز امکان آید مؤدّی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات

مدنی دانیم از این نمط در جزویات احکام تمدن گوییم و از باری سبحانه خواهیم
اتمام خیر و توفیق و تمهید **فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک** چون از شرح
اصناف اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه
بشرح کیفیت معاشرات جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا
بشرح سیرت ملک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد
بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لوازمی **اما اقسام سیاسات**
دو است **اول** سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند
و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت **دوم** سیاست
ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش
نیل شقاوت و مذمت و سایس **اول** تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک
شهوات دارد و سایس **دوم** تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول
و عبید دارد و مدینه را پر شرور عام کند و خویشتن را بنده شهوات دارد
خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف
و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع
و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و تسخر و غیبت و مانند آن
و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان
کنند و از اینجا گفته اند که **الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم
اشبه منهم بآبائهم** و یکی از ملوک گوید **نحن الزمان** و طالب ملک باید که

هفت خصلت بود **اول** ابوت چه رغبت اجلب دلها و انقیاد و وقع
و هیبت باشد در چشمها با آن **دوم** علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی
و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید **سیم** متانت رای و آن از نظر دقیق و فکر
بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید **چهارم**
عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از
رای صحیح و تمام ثبات حاصل آید و اکتساب همه فضیلت و اجتناب از همه
رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات این است و هر که
محتاجترین خلق باشد بدان چنین گویند که در ماسرجویه شهوت گل خوردن
پدید آمد و اثر نکایت آن بر روی ظاهر شد و در ازالت آن با اطبا مشورت
کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند
چیزی از آن بانجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند
و ما حضار گف داده بود اشارت رفته بود گلی از خزانه در آمد و آن گل را بیفکند
و گفت یا امیر **فاین عزیمة من عزیمات الملوک** اطبا را گفت
از علاج من فارغ باشید که بعد از این آن گل از من محال باشد **پنجم** صبر بر مقاسات
شدائد و مداومت طلب بی شآمت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر
بود چنانکه گفته اند **شعر** اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته **٭** و مدمن القرع
للابواب ان یلجا **ششم** یسار **هفتم** اعوان صالح و از این خصال ابوت
ضروری نباشد و اگر چه در او تأثیری عظیم بود و یسار و اعوان ترتیب
چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و یسار

۲۵۳ و دانست که طمع [illegible] از تقدیر دو تن را بود یکی طالب [illegible] و دیگر طالب [illegible] و کسی که
غرض او [illegible] خارج جز این دو چیز بود و اکثر [illegible] منسوب باشد و از این دو یکی محمود
و آن طلب دین حق بود و دیگر مذموم و اما ملک بحقیقت کسی را بود که از علاج
عالم چون بیمار شود قادر بود بر حفظ صحت او چون صحیح بود و قیام تواند نمود چه ملک
طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود اول ملک تعقلی دوم تجارب هر چه
اما ملک تعقلی صحیح بود لذاته و نفوس فاسده را در حسن نماید و اما تجارب هر
موهوم بود لذاته و نفوس شریره را اعتقاد نماید و تغلب اگرچه شبیه بود بملک
ولیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک
که مبادی دولتها از اتفاق رای جماعتی خیزد که بمنزله یکدیگر باشند در تعاون بمثابه
اعضای یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا
دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاقات آن بود که هر شخصی را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای آن اشخاص
قوت هر شخصی بود لا محاله پس چون اشخاص در تالف و اتحاد مانند یک
شخص شوند در عالم شخصی رخ ناسته باشند که قوت او آن قوت بود چنانکه یک
شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا
و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلت یک یک
شخص باشند که مضادت کسی که قوت او بر اضعاف قوت این یک
شخص بود بر خیر نخورد لا محاله همه مغلوب باشند مگر که ایشان را نیز الفتی و تالفی
بود که قوت جماعت با قوت آن قوم مکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند

اگر سیرت ایشان از نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی باند ۲۵۴
و الا بزودی متلاشی شوند چه اختلاف دعاوی اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود
مستدعی الخلال باشد و اکثر دولتها و آن کم اصحاب آن با غرایب ثابت
بوده اند و شرایط اتفاق رعایت میکرده و در تزاید بوده است و سبب وقوف
و انحطاط آن رغبت قوم در مقتضیات مانند اموال و کرامات بوده چه قوت
و صولت اقتضای استکثار این دو جنس کند و چون حاصل آن شوند همه آن را
ضعفا عقول بدان رغبت نمایند و از مخالطه سیرت ایشان بدیگران سرایت
کند تا سیرت اول مهمل ماند و بترفه و نعمت جویی و خوش عیشی مشغول شوند و اوزار
حرب و وضع نهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند
و همتها راحت و آسایش و عطلت میل کند پس اگر در اثنا این حال خصمی قاصد
ایشان کند استیصال جماعت بر او آسان بود و آن خود کثرت اموال و کرامات
ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند
و همچنانکه در مبدا دولت هر که مقاومت و منافقت ایشان بر خیزد مغلوب
گردد در انحطاط مقاومت و منازعت هر که بر خیزد مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت
مرو چیز بود یکی تالف اولیا دیگری تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون
اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلت و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحی
آرد و عددی انبوه یافت و دانست که در صحبت او بماند که مدتی از ایشان
طالب [illegible] ولادا بر خیزند و ملک روم در سرای کار شود و استیصال ایشان از قانون
دیانت و معدلت دور بود و درین اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس

استشاره کرد حکیم فرمود که آراء ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو
از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر
بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه که با آن طلب ثار مشغول توانند شد اتفاق
نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و در حفظ قوانین معدلت
تحرز نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجهٔ معتدله بتکافی چهار عناصر حاصل آید
اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب
علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا
و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان است و ایشان بمثابت آب‌اند در طبایع
و دوم اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهده و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل
بأس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط
ایشان است و ایشان بمنزلت آتش‌اند در طبایع و سیم اهل معامله چون
تجار که بضاعات از افقی با افقی برند و چون محترفه و ارباب صناعات و
حرفتها و جبات خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای
هوااند در طبایع و چهارم اهل مزارعت چون برزگران و دهقانان و اهل
حرث و فلاحت که اقوات جماعت مرتب دارند و بقاء اشخاص بی
ایشان محال بود و ایشان بمکان خاک‌اند در طبایع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر
بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک
صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال

و فساد و هرج لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین
هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک
هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء السیاسیه و فضیلة
الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیه ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات
والفضایل و شرط دوم در معدلت آن بود که در افعال و احوال اهل مدینه نظر کند
و مرتبهٔ هرکس بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند بحسب
اول کسانی که بطبع خیّر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش‌اند
و در جوهر شاکل رئیس اعظم پس باید که مقربترین کسی بپادشاه این جماعت باشند
و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را
رؤسای باقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیّر باشند
و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العلم
گردانند و صنف سیوم کسانی که بطبع نه خیّر باشند و نه شریر و این جماعت را امن باید
داشت و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال رسند و صنف چهارم
کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات و بشارت و انذار کرد
تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند والا در هوان و خواری باشند و صنف پنجم
کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی و این طایفه خسیس‌ترین خلایق
و رذال‌ترین موجودات باشند و طبع ایشان ضد طبع رئیس اعظم بود و مسافات
میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود که وی را

۲۵۷ اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تأدیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر باید بیخ کرد
دیگری را که اصلاح ایشان شامل بود با ایشان مدارا و رعایت باید فرمود و اگر
شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان لازم باید دانست و ازالت
شر را مراتب بود اول حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه دوم
قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سیوم نفی و آن منع بود از دخول در مدن
و اگر شر او با فراط بود و مؤدی بافساد دو نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه
قتل او جایز بود یا نه و اظهر رای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضا او
که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس
او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق عز و علا
چندین آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبر آن متیسر شود
از عقل بعید بود و این ازالت که گفتیم مشروط باشد بآنکه شر ازو بالفعل
حاصل آید اما اگر شر در و بالقوه بود جز حبس و قید هیچ نکرده دیگرش باید
بود رسانند و قاعده کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کند بقصد
اول و در مصلحت خاص بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی متوجه بحسب مصلحت
مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد
فساد در مزاج اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات
ننماید و اگر این خلل مترقب بود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر
ملک در اصلاح هر شخصی برین منوال باشد و شرط سیوم در معدلت آن بود
که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویه میانه

۲۵۸ ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد ایشان را اعتبار کند
و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین
خیرات قسطی بود که زیادت و نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد
بران شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل
مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود
که نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که موجب ضرر او
یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض باو رساند از آن جهت که بیرون کرده باشند و
خروج چیزی از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت
بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرائطی باشد فی الجمله باید که بدل یا بدو رسد یا از آن
نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ ماند و باید که عوض بر وجهی باو رسد
که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه اگر چه حق خود بود باز ستاند بر وجهی که ضرر
بمدینه رسد جایز نبود و منع جور و شرور بعقوبات باید کرد و باید که
عقوبات بر نسق دیگر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بعد از جور بود و اگر
کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه و حکما
حذف کرده اند تا هر جور شخصی جوری بود بر مدینه یا بر کسانی که اختلاف جور
بر آن شخص جور بود و بر مدینه گفته اند که بعضی از کسانی که بر او جور کرده باشند عقوبت
آن از جایز ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند
با رعایا که بعد از عدالت هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود
و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب با ایشان

۲۵۹ رسد بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فره بهای ملک از هیبت بود
و استمالت و لطف با احسانی حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کنند و احسان
بی هیبت موجب نظر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع
گردد و چون طامع و حریص شوند از همه ملک بیک تن دو بار او راضی نگردد
و باید که رعیت را بالزام قوانین عدالت و نصفت تکلیف کند که چنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام مدن بملک بود
و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه مستعاف
باشد ناموس حق متحدی نظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت
کند خذلان بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک از
دوحت ... اید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و
باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی تحقیق
نشنود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان
و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت تقصیر جایز ندارد
و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و طبقه ای که خاص نفس او
تعلق دارد التفات نماید و طلب کرامات و تعلقات نه باستحقاق نکند
و دیگر از تدبیر امور تحفظ مستقل نگرداند چه قوت فکر ملک در حراست
ملک بیش تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت
عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و از عظایم امور کند خلل
در تن بکار ... راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند

۲۶۰ و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و اختلاف و ائتلاف
بتحقیق و نظام بهرج و اوضاع آلتی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق
و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتضاء خیرات معطل مانند و این
جمله سبب سوء تدبیر ملکی باشد و در جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل
و عقد عالم در دست تصرف من آمده است باید که در ساعت فراغت و راحت
من بخواهد که این بتباه ترین اسباب و رای حرکت باشد بلکه سبیل او آن بود
که از ساعات لهو و راحت بلکه از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن
و شراب آشامیدن و خواب کردن و مباشرت اهل و ولد در ساعات عمل و
تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجابت
رای قادر باشد و از آفت مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز
و تحفظ دفع او کند و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد
عقول آن بود که مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت نفس و عقل
و تدبیر کند که ایشان اضاعت رای نکنند و با ضعفاء عقول مانند زنان و کودکان
البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که جز آن رای اقتضا کند با افعالی
که در مبادی اقتضای آن رای بود آمیخته کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی
طرف رای و طرف نقیض اجتناب نماید که هر دو خیل مظنه تهمت و طریق
استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دایما متجسسان بتفحص
از امور پوشیده و خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال و
خصوم رایهای ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت معاند

٢٦١ وتوقف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال
ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات
و امساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان و استشارت
بغیبت حاضران و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زیادت نمودن بر استکشاف امور
و استماع احادیث مختلط و احساس تیقظی زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاهر
نظر کنند و از مقاصد و موارد اموری که از بطانه و خواص حوالی اهل حرم معلوم گردد
و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان که بقلت عقل و تمیز موسوم
باشند استماع افتد استنباط کنند و بهترین [illegible] کثرت [illegible] بود و
هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانس بود و احادیث خود [illegible]
با او بگوید و چون مجاوزات و محاورت بسیار شود در مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود
و باید که تا او ترا باهم باز نخواند و بجد تو از ترشح آنچه در ظرف حکم [illegible] الحکمة
ایمنی از طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و از معرفت این فواید
بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهت احتراز از آن
در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا طلب موافقت از ایشان
باقصی الغایه نکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بیقای تو در کار به محتاج نگردد
و در احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود
اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس تفوق و
تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و در کار
اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و با حشمی که متفق الکلمه باشند البته

٢٦٢ مجاوب نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود
محاربت نکند که اگر شکسته آید آن را تدارک نتوان کرد و اگر ظفر یابد از قصور
کر و فر هست و رونق ملک را خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار
کند که بدین صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت
شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم آنکه برای صایب و تدبیر
تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد سیم آنکه محاربت فراوان
کرده باشد و صاحب تجارب شده تا بتدبیر و حیلت تفریق اعدا و استیصال
ایشان میسر شود و استعمال آلت حرب از حزم دور بود و در دو شر بایک که باید
که تادیب بعصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد
آنجا که در بوسن کار باید داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربت بود که آخر
الدواء الکی و در تفریق کلمه اعدا اشتغال بانواع حیل و تزویرات و نامهای
مزور مرسوم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نیست و مهم ترین شرایط
حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب بر تجار اعتبار باید
کرد و بر مخاطره آلات و مردان تا توقع سود فراوان بود اقدام نمود
و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه مصلحت و صلاحیت
این کار را نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقتی
که اضطرار بود چه استعمال این موجب تسلط دشمن بود و کسی که در اثنای حرب ثبات
یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او مبالغت باید فرمود و
و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن

و ماهیت وعدت تمام استعمال نا کردن از حزم بود که کم من فئة قلیلة غلبت ۲۶۳
فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر نزل نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی
کم نکند و تا ممکن بود کسی را که زنده اسیر توان گرفت نکشد که در اسیر منافع بسیار بود
مانند بیع کردن و رهینه داشتن و مال فدا گرفتن و منت بر نهادن و در قتل
هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند
چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که
ارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری بسیاری از ایشان را بکشت
ارسطاطالیس عتاب نامه با او نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر
معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل بندگان
خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر
والحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است شعر سألزم نفسی
الصفح عن کل مذنب ۞ وان کثرت منه علی الجرائم ۞ و ما الناس الا واحد
من ثلثة ۞ شریف و مشروف و مثل مقاوم ۞ فاما الذی فوقی فاعرف
قدره ۞ واتبع فیه الحق والحق لازم ۞ واما الذی دونی و ان قال عن
اجابته عرضی وان لام لائم ۞ واما الذی مثلی فان زل او هفا ۞ تفضلت
ان الفضل بالحق حاکم و اما اگر در حرب واقع باشد و قوت مقاومت وارد
جهد کند تا بنوعی از انواع کمین یا شبیخون ظفر جوید چه اکثر اهل شهر با هم که
محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب شده اند اگر
قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصول امان و صلح تمام احتیاط تمام بجای آورد و از طلب

۲۶۲ صلح و بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند انتهی سخن در سیاسات ملوک
عادل فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک اما معاشرت
با ملوک و آن سایر مجموع مردم را چنان بود که در نصیحت و نیکوخواهی ایشان مال
و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند
و در ادای حقوقی که بر ایشان توجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر
و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهیت و انقباض نجویند و در امتثال اوامر
و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغت بجای آورند و در اوقات نوایب و مکاره جان و مال در پیش ایشان از دو
مخالفت دین و حق و مذهب و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بحضرت
ملوک مرسوم نباشند باید که در طلب قربت ایشان اقدام ننمایند چه حکما صحبت سلطان را
بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار حضرت ایشان
ممتحن بود لذت تعیش و تمتع از عمر بر او منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود که بملازمت کاری نماید که بعهده آن کار بود
و مراقبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آن که لقب الیقین
مخدوم باشد هر وقت که او را طلب کنند و از مداومت حضور که موردی
بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد
و چون زحمت خلق بر درگاه ملوک بسیار بود ایشان بملالت اولی باشند
و باید که هر کار که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را بر راستی
ستایش کند و چون تامل کند هیچ کار نبود در وی که آزار او و جه توجه

[illegible]

٢۶۵ کمی حیل و دیگری بتصحیح پس وجه حیل هر کاری طلب کنند و آن از احوال با مخدوم کنند
و در حضور و غیبت او ذکر محامد احوال او توقف نماید و اگر تدبیر مخدوم بر خوالی
مثلا این شخص وزیر پادشاه باشد متهم او بوده و توقیف صلاح کارها بر وی واجب
باشد باید که بداند که ملوک و رؤسا مانند سنگی باشد که از سر کوه در آمده
و کسی که بیکه خواهد که آن را از حرکت منع کند هلاک شود و اما اگر با اول مسامحت
نماید و بدارا و تلطف بجانب او بخاک و خاشه چند گرداند بجانبی دیگر که خواهد
تواند برد هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه مستحسن نباشد
بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بروجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریص
نفرمود بل بروجه مصلحتی که بر خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و در وقت با امثال
و حکایات که مشتمل بر حیل لطیف صورت آن رای در چشم او نکوهیده
کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق احتیاط درین باب آن
بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد تا چون درین وجه
کتمان ملکه کند پوشیدن اسرار بر او آسان شود و مخدوم را نیز گمان حال
او معلوم گردد بود در افشای اسرار تهمت ننهد چه سر مکتوم از احوال ظاهر
بسیار منتشر شود و در افشای آن رؤسا را بکسانی که درین سر محل اعتماد
بوده باشند گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور
عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند
که ملوک و رؤسا را همتهایی بود که بدان مشغول باشند از غیر خویشتن

[illegible]

[illegible]

و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و انقیاد خواهند و خود را از ان و در پرگر ٢۶۶
کنند متعیب شمرند و بسبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را او
تواتر تصویب اعمال و آرای که از خاص و عام در اسماع ایشان تمکن یافته باشد
و باید که در هیچ کار بهیچ وجه جرئی با مخدوم حواله نکند اگر چه با او در غایت
مباسطت باشد و اگر حرفی از او مستقبح چند بار نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز
گوید بدان اعتراف نکند و اگر چه خبر آن به مخدوم رسیده بود که از اقرار تا انکار
تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید باکی از هر دو
بود جهد کند تا آن قبح با خود گرداند و برائت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند
و چون او بری الساحه شود از آن سبک اندیشد از خارج که حوالت از نزدیک او نیز
بگردد و عذر راه بدان واضح و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند
و ایثار محبوب او کند اگر چه مکروه نفس خود مشتمل چند و با وجود مقرر کند که در
عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نفس خود نبود و چون این معنی مقرر
کرده باشد در هر محاوره و مجاری که میان او و مخدوم افتد که خویشتن را در ان
حظی چند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید و خطر نفس مستخلص گرداند
تا ثمره چیز هم با او عاید شود چه اگر در اول باستیفای حظ خود مشغول باشد از
خلل خالی نماند و ترک امور از آن در آن اولی و در جذب منافع از رؤسا
تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بسؤال و الحاح در ان اقدام ننمود و
طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که جود
دنیا روی بکسی نهد که او از آن معرض باشد و از کسی مشاع کند که بر آن

[illegible]

۲۶۷ خرایص باشد و جهد در آن باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس
منافع مثلا اطلاق باید در آنچه موجب اقتناء منافع و جمع فواید بود تا هم از سؤال
فارغ باشد و هم از منفعت بسیار حظ یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد
نه از مخدوم چه هر که از رؤسا نفع گیرد ازو ملول شوند و هر که بدیشان نفع کند
آن را عزیز شمرد و خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که کمتر کلمه و اندک توقعی
که مخدوم فرماید جملگی امرال مقتضیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او
ملول شود و اگر مناقشتی بکار دارد حرص او تیز گرداند که المَمنوعُ مَحروصٌ
عَلیهِ والمَبذولُ مَملولٌ مِنهُ و جهد کند در آنکه آنچه و مالی که کسب کند از جهت
وجاهت مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع با استغنا نزدیکتر و بمروت لایقتر
و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدو متفرد بود یا لایق رؤسای دیگر باشد
مانند او والّا این چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد
و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم و اگر چه چیزی حقیر بود و در همه احوال
قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط
و عتاب مخدوم افتد البته ازو شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه
ندهد و وجه گناه با خود داند و جهد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا تجدید
حالی که در زیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل کرده و اگر یکی از ولات
که ظالم و بد خود بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت او باشد
و دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیی و نفس او بود و جمع

۲۶۸ خلاص ازین دو ورطه یکی از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلّی و با والی غیر مرضی السیرة
هم جز محافظت دو خاطر نباشد تا آنگاه که خدای تعالی مفارقت و نجات روزی
کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر خواند تو او را خداوندگار
دان و اگر در تقریب تو زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت
او منزلتی یابی تملق لفظی با سند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال
مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر سبیل ... که آنجا درین باب تقصیر نشاید
کرد و با او تقریر مده که مرا نزدیک تو حقی هست یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید
نصیحت و مراعات طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخرش
اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کند
و رحم با همه کس منقطع دارد و هیچ کار سخت‌تر از زوار سلطان نبود که مکان
او با او مناقشت بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان باشند که در منازل
و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامع منصب او و منتهز فرصتی
حبایل باز کشیده و مترصد ... و هیچ سلاح او را چون صحت اعتقادات
نبود و چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا سعایت
معاندی بظاهر چنان فرا نماید که او را هیچ مبالات نیست و در حضرت
مخدوم خشمی و کینه از ایشان ظاهر نکند که تو که سخن ایشان کرده و اگر در مقام
جواب و سؤال و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه
همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است که از شرایط خدمت ملوک
ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و معتقد کردن ...

۲۶۹ امور بر هوای ایشان کتمان اسرار و بحث نا کردن از چیزی که ترا بر آن وقوف ندهند
و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان
و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا نزدیک خواهند و تبعید آنچه
او را دور گردانند و تحمیل مؤنت خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان
و بذل مجهود در طاعت بعادت کردن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که
مجاورت آن اختیار نکند که سلطان حایلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل
آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که خشم سلطان را خشم نشمرد و غلظت ایشان
تغلظت نداند که ما در عرب زبان گشاده کرداند با عراض مردمان بی سابقه
تخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن باک نداشت
و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید
آمد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چنانکه خشم مخدوم ساکن شود
و عاطفت امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت او را بوجهی لطیف استعمال
باید کرد تا با سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که وای با
تو سخن گوید دل و گوش و جوارح و اعضا بر سخن او دار باش و هیچ
فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی مشغول مشو و در مجلس سلطان سر بگوش هیچ کس
او دو تن سر گوشه ای کس از ایشان کینه گیرد و در سلطان از همین بیاید تر
بود و چون از کسی سؤالی کند تو جواب مگو که آن هم خفت و زن تو اقتضا کند
و هم استخفاف بسایل و مسئول و مع ذلک اگر سایل گوید که از تو می پرسم چه
جواب بی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی در جواب سبقت مطلب که دیگران

خشم تو شوند و در سخن تو عیب جویند و در حضرت تو رخت نخسپند بل تا خبر کنی تا دیگران گویند ۲۷۰
و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه دانی اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان ترا
عزیز دارد و بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقدم مجوی که این خلق از جهال خلعها بود
و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود و اگر زیردست با کسی مناسبت طبیعی بود
اگر چه آن کس در مرتبه ادنی بود و خواهان موافقت او ایثار کند و هر چند بظاهر
از او دور بود و بسبب آن اتصال روح بود بروح و چگونه ممکن توانی بود اگر کسی
تفوق و تقدم طلبی از آنکه آن کس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع
نتواند گذاشت پس هر دو منافقت و دفع تو بر روی آیند و اگر با پادشاه رایی
بزند که تو آن را کاره باشی با او موافقت کن و تذلل تمامی و حجت و آن که سلطان
او است نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی نه آنکه از او مساعدت
و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن گویی این است تمام سخن
درین باب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمامت سعادت او نزدیک اصدقا او
و دیگر شرکا او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود هیچ انسانی کامل نتواند شد
پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند چرا
که هر دو تحقیق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان آنچه
بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر از وجود ایشان تمتع و التذاذ
یابد تمتعی حقیقی و التذاذی عقلانی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی الا آنکه این قوم
پس بوجود ایشان و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیرالوجود و در معاشرت

ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طایفه بمنزلت نمک و توابل باشند که هرچند ۲۷۱
در طعام مردمان احتیاج بود اما بجای غذا نایستند اما صدیق حقیقی بعدد
بسیار نتواند بود چه شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد و چون محبت
او بافراط کشد و محبت مفرط در اکثر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق
نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود و لکن حسن عشرت و کرم کفایتی
که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسانی که استحقاق استعمال باید کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
معاشرت اصدقا ورزد و با کس صداقت حقیقی کند از حکما کسی ارسطاطالیس
گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال شدت از جهت
احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال رخا از جهت احتیاج
بموانست و مواسات ایشان و بحقیقت احتیاج ایشان بایشان بزرگ استحقاق
تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود با اهل احسان و معروف و
طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطورست مردم را باعث میشود
بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعضی با بعضی و جمیع وجوه [illegible] با یکدیگر
ز اجتماع در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است و [illegible]
گوید من عجب میدارم از کسانی که اوقات خویش را اخبار ملوک و وقایع
ایشان و ذکر حروب و ضغاین و اشتغالات خلق از یکدیگر می آموزند و در
خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت و احکام لازم
آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت مرسل که شفقت [illegible]

بیت و حیات با قطع نظر از آن محال بود بر ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا ۲۷۳
و رغایب دنیا کسی را حاصل بود و فایده او این یک خصلت از وی منقطع زندگانی
بر او وبال بود بلکه بقای او ممتنع باشد و اگر کسی را موروث خارج و خود مشهود
بجهت خارج و جزو آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن بتانی صورت
بندد گمان او خطا بود چه اینها را اصدقایی که بمحک امتحان بعیار وثوق باز آیند
سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از [illegible]
کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود از
جواهر بحری و بری و آنچه از آن تمتع می یابند چون حرث و [illegible] و امتعه و غیر آن
بیشتر بود و تمامت رغایب در موازنه فضیلت صداقت [illegible] چه هیچ
انسی مجرد در وقتی که لوعت مصیبت محبوبی رخ نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها
بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل
معاونت دهد نه ایستد چندانکه کسی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود و اگرچه از
ملک عالم خالی باشد و از دیگر حال تر اگر در حالت ملک از چنین سعادتی
محظوظ باشد چه کسی که بمباشرت امور رعیت و تفقد احوال ایشان
و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش
و دو چشم و یکدل و یکزبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها
و دلها و زبانها شود که بعدد بسیار بود یعنی مانند گوش و چشم و دل و زبان
او اطراف ملک بر او نزدیک نماید و بی تجشمی بر اسرار و خفیات اطلاع
یابد و غایب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت [illegible]

۲۷۳ توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان کرد الا بوسیلت
رفیقی شفیق تا اینجا سخن این حکیمست و چون تعرف حال این نعمت جلیل و فضیلت
خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتنا و اقتباس باید گفت و بعد از ان به چگونگی
محافظت آن اشارت باید کرد تا طالب این جهت منزلت آن شخص که تو
کار کنندی قریب بخواست لمح کنندی آنچنان سیده و زبده شده چنانکه شاعر از تحقیق
عبارت کرده است شعر اجیدنا لنظرات منک صادقة ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم ؛ علی الخصوص مردم که از دیگر حیوانات بتصنع و احتیال و اظهار فضیلت
از روی ریا متفردست مثلا بذل مال کند یا بخیل بجود موصوف باشد و اقدام کند
بر اهوال با جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از تغایر اخلاق
خود تحاشی نکنند و از استعمال استماش تصنع دور باشند و شک طالب
این فضیلت با عدم تمیز مشکل کی بود که بر طبایع خسایس واقف بود و اگر نباتات
در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند
و تلخ یابد و با استعمال حشیشی که آن را غذا پندارد و قصد کند وجود آن زهر بود لکن
چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از ارتکاب خطر نکند و از مودت اهل تمویه
و خداع پی خویشتن با لصورت فضل اختیار فرا نماید و چون کسی را در دام تزویر
افکنند مانند سباع او را فریسه و اکیله خود کنند نیندیشد و طریق این مطلوب
آنست که ارسطاطالیس فرموده است که چون خواهند که استفادت صداقت
شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معاملت او با پدر و مادر
و با اقران و عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته یابند از و امید صداقت

۲۷۴ محبت و اخوت و او از نوع پسر واجب دانسته که کسی که بعقوق منسوب بود مراعات
حقوق نکند بعد از ان از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد
بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت باید کرد در شکر
نعم و کفران آن و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه بود که قلت ذات ید او را از
قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور بتقصیر خویش از مکافات و ذیل از نکد
بحیز جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که همه کس بر ان قادر بود تکاسل نماید و هر
احسان که در باب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و از آن حق خود داند و محبت هیچ
آفت زود از دولت بیش از آن نکایت بود که کفران را و تامل باید کرد در سبب
آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از کفران نبود و خود کفور در لغت
عرب مشتق از آنست و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید
ثقت و ثبات آن از شکر منتهی باشد و چاره نبود از تعرف این خلق در کسی
که بمواخات او رغبت افتد یا مکفور کرد آیا او بی برادران و انعام را مستحق
شمرد و بستسلا نکند دو پس نگاه کنند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است
چه شدت انبعاث بدان مقتضای تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در
حال محبت او زر و سیم را و حرص و شعف بجمع و احتکار آن هم نظری شافی استقصا
کنند که بیشتری از معاشران که بتظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در تادی
بصحبت یکدیگر اغفال روا ندارند چون معاملت ایشان با یکدیگر بیکی از ین دو
سبک پاره رسد و منازعی درمیان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند
و با آواز بلند و محاوره سفها و الفاظ افحش مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت

در حق نشند بعد از آن نظر کند تا در محبت ریاست و حرمت او را بکدام مقام باید چه کسی که بنفسه و تفوّق مشعوف بود انصاف در حرمت استعمال نکند و باخذ و اعطا متساوی راضی نگردد بلکه ترفّع و تکبّر او را و استهانت اصدقا و یاران او را منتهی شود و مودّت و غبطت با مقارنت این خصلت تمام نشود و آنکه لامر بعداوت و حقد انجامد بعد از آن نظر کند تا شغف او بلهو و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه باشد اگر درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت یاران و مواسات با ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان و تحمّل تعب حق گذاری و مواخذه یاران در اموری که بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد پس چون ازین امتحانها باز آید و از رذیلتها که بر شمردیم منزّه باشد او را صدیقی فاضل بر باید شمرد و در محافظت او رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذارد که لا فخر الّا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است انّی لاعجب ممّن یحزن وله صدیق فاضل و بر دوست حقیقی اگر چه باید اقتصار اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی ضیاع بعضا از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در یک وقت دوستی بشادی و ابتهاج باید بود و در موافقت دیگری باندوه و اندوهگین بود یا بسببی یکی در کاری مبادرت باید نمود و در حرکت و بسبب تقاعد دیگری التزام سکون و در میان چنین احوال جز تحیّر و اهمال طرفی از دو طرف حاصلی نتواند بود

و باید که از فرط حرص در طلب فضایل تتبّع صغایر عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریقه کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معایب حقیر که آدمی از عموم آن منزّه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تأمل کند تا مانند آن از دیگران تحمّل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد یا مخالطتی که از لواحق صداقت بود بنموده احتراز کند و قول شاعر بشنود که

شعر
عدوّک من صدیقک مستفاد ** فلا تستکثرنّ من الصحاب
فانّ الداء اکثر ما تراه ** یکون من الطعام او الشراب

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقّد او مبالغه کند و البته هیچ حق از حقوق او و اگر چه اندک بود استهانت ننماید و مهمّاتی که او را عارض شود در تمام کند و در حوادث روزگار یار او یار بود و در اوقات رخا بروی گشاده و خلقی خوش او را تلقّی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط خلوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اکتفا بضمایر جز متوالی برابر را نبود

شعر
ان کان وُدّک فی الطویّة کامنا ** فاطلب صدیقا عالما بالغیب

و تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودّت و سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرّت و ابتهاج بدیدار خود از شمایل او مشاهده کند مودّت او مستحکم گردد چه حلاوت حقیقی در دوستی لقا و اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور عزیز البکان خود در شکل او پس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون

۲۷۷ اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و ارشاد و محبت او و ایشان یکسان داند
که مودی بود بملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت تو
نماید و صیانت این معنی از شائبهٔ ملق و کدورت نفاق متحری صدق بود در اقوال
و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم
باشند و باید که التزام این طریقه عادت گیرد و توانی و تهاون را بوجهی از وجوه
بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
تام بود و همان محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده
باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد و با او انس گیرد و بحکم
وحدت و خانهٔ او طواف کند اشکال و امثال را نزدیک او جمع کند مردم
مردم نیز چون بر خلقی کسی واقف شود و باختلاط او راغب گردد و بمؤانست
او متبهج باشد اقران و اشباه خود را بر او دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان
غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید
دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز از اختصاص
و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا از ادای
واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقعی بیشتر چه گفته اند شعر
دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد یعرف الاخوان
و چون چنین بود در مصایب و نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را
طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیادت
از معهود لازم شمرد و در آن انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور

۲۷۸ دانست بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلهای ایشان
اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول
داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از
مؤنت مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت
یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگ و سیادت رسد یاران و دوستان را
با خود مستغرق آن کرامت گرداند نه آنکه خود را بر ایشان رجحانی نهد یا بشائبهٔ
منتی ملوث کند و اگر وهنی از دوستی و وحشتی یا نقصانی بواسطهٔ احساس
کند در محافظت و استمالت او جهد زیادت کند چه اگر آن وهن بسبب
غیرتی یا تکبری یا احتراز از تذللی یا ارتکاب سوء خلقی تمادی کند حبل مودت
گسسته شود و وهن بعهود صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال
آن حالت ایمن نبوده باشد که بعد از آن حیائی و خجلتی دامنگیر آید که سبب انکار قطع
و مفارقت رغبت نماید و عادت محمود در این باب آن بود که هر چند زودتر
تدارک کند و آنچه سر سلسلهٔ سبب وحشتی باشد از دل پاک بغض و غش انجلا کند
که برکت راستی بسیار باشد و اگر جرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته
بتقدیم رساند که فی العتاب حیوة بین اقوام و پس اثر آن بکلی از دل خود و او
محو کند و باید که مداومت مراعات را سبب بقیهٔ محبت شمارند نه تهمت بلکه
آن را در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر فی الشمل اهمال ورزند و حسن عنایت را در باب هم
با تقال مقرون ندارند از عناد و اشتغال الحذر ایمن نباشند پس چون از

۲۷۹ ورود و یار از تغافل در تعهد تشویش و خرابی بیکراید بکر کر جفای آنکه کسی
که امید همه خیرات ازو بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرّا
و ضرّا بدو بود چه تأثیر کند بعد ما که ضرری که از اختلال نوع اول متوقع
بر فوات یکنوع منفعت مقصود نباشد و وجوه ضرری که از جفای دوستان
و انقطاع مودت ایشان منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان
با مضار گردد از غوایل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و اگر انقطاع
امید از چیزی که آن از ایشان توانند بود بعلاوه حاصل و با التزام مداومت
مراعات از وخامت عاقبت فراغت می توان یافت و ازین فضیلت
تمتع گرفت و مزاح هر چند با هر کس مذموم بود با دوستان استعمال کردن
مذموم‌تر باشد چه از مزاح قطع مودت حاصل آید و سبب آن بود که مزاح
سبب اختلاف و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه
شرها و طلب الفت و دوستی خود بنا اصل از جهه احتراز از تباین شده
و بسیار بود که کسی مزاح کند با دوستان خود و گوید که مزاح سبب تشحید
خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
بمحاورات اصدقا بدیدار آید و از قاعده ادب تجاوز کند و با الفاظ جهال
و عوام تلفظ تا حاضران از انقطاع و تبلّد ایشان روشن گردانند و در
حال خلوت و مذاکرت این فعل بکنند بل این فعل آنجا بکار دارد که اهل
وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سعادت
بر علا آن بود که تا بجهت این اسباب بر ایشان تشویش کرده تجنب این کس از

[illegible]

۲۸۰ اهل غنی و جباران روزگار بود و چه جباران چون بسیاری ثروت و تمکن طاغی
شوند یکدیگر را بحقارت و صغارت موسوم دارند و در مروّت یکدیگر طعن کنند
و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر بحقارت محو شمرند تا حال میان ایشان
بعداوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعایت کنند و کار بسفک دما و
انواع شرور انجامد و این جمله از توابع و لواحق مزاح باشد و حذر کند از آنکه بخل کند
با دوست بعلم و آدابی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود
بل چنان سازد که او را بمحبت استبداد او و ایثار الفراد و در آن باب منسوب
نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود و
بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم
قبیحت سخیف در مقتنیاتی که بانفاق زیادت گردد و بر بخل نقصان پذیرد
و ممانعت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان و نقصان نبود و وفور حظ کسی مستلزم
نقصان دیگری نباشد و این را معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت اقتضا عقب
بود یا از طلب تفوق بر دیگر جهال یا از خوف آنکه در کسب فتوری و نقصانی
پدید آید یا از ردی حسد و هیچکدام این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود
که کسی بخل بر علم خود و قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را بر
افشا و افادت سرزنش و ملامت کند و از این طایفه بسیار کسان بوده اند
که در تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و آن را از مستفیدان باز داشته و از شرش
مدروس گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا
باشند و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر خیری



[illegible]

۳۸۱ ازامور واسباب دوست او بروجهی پسندیده بجا سر تواند کرد تا بتفحص او
چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد تا بعیب ذات
او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان و در ارتکاب این معنی
طمع نیفتد نه از روی جد و نه از جهت هزل نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض
و چگونه احتمال ذکر آن مجوز کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم او در غیبت
او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن
رای تو بوده باشد یا ترا دران رضا بوده باشد پس از تو مشوش شود و دوستی
دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف
که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد و تدبیر غذای علاج کند
رنجی را که با استاد در شق قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن
بود که از عیب او اغضا کند و برو پوشیده دارد بل این معنی خیانت محض
بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن عاید با هر دو بود و تنبیه دادن دوستان
بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیر او باید بود پس اگر نافع نیاید بر
وجه تعریض اشارتی خفی برمز در میان عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح
احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضای وثوق
بود و بند کرحالهایی که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت و عطوفت باشد
این معنی ایراد کرد و البته آن حدیث از مسامع اصدقا و خلطا دیگر تا با جانب
و اعدا چه رسد پوشیده داشت که حق دوست زیادت ازان بود که
اورا در معرض مذمت اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت

۳۸۲ از مداخلت نمام احتراز تمام باید کرد و بخل ایشان را البته مجال استماع نداد و چه اشرار
در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث و تقریر سخنی از
دوستی بدوستی نقل کنند ملوث بشایبه تحریف و تمویه و آنرا در زشت ترین صورت
برو عرضه دهند تا اگر مجال زیادت بجا سر می یابند بحدیثهای فرا بافته و دروغهای
برتراشیده و تقبیح صورت او کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت
کشیده و قدما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار محکم
و سرانگشت را جای سطلبه تا چون تفحص و تفتیش بحد رخنه یابد بکلنک آنرا
بزرگتر کند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از ان باب اسد و ثور است در
کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آنست که چون سبعی قوی بکید
روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانات عظیم آید یا ملکی قاهر بکید
نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحا خود
که قوام و مدار ملک بدیشان بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و انعام و ترقی
و ایثار ایشان را بواده خویشتن بحقد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و نکبت
ایشان اقدام کنند شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختبار احوال ایشان
کرده باشد و صداقت ایشان ذخایر اوقات شداید ساخته و بمنزلت ارواح
در دلها جای داده از سعایت ایشان حذر کند و بگو گفته اند این ابیات در همین معنی شعر

وَأَعِزَّةٍ بَذَلَتْ دَنَتْ بِحُبِّهِمْ ... وَكَذَاكَ كُلُّهُمُ بِحُبِّي دَائِفُ
كُنْتُ المُقَدَّعَ بَيْنَهُمْ وَلَدَيْهِمِ ... بِحَيَاتِ رَأْسِي كَانَتِ الأَيَّامُ

۲۸۳ فسعی الأعادی بالنمائم بیننا ‖ حتی تفرقنا فبنت وبانوا ‖ و احتیاط در باب
محافظت محب که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن ظاهر است از اهم مهمات
بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل خلقی که بر شمردیم
بر محافظت نظام تألف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلا احتیاج
بعدالت از جهت تصحیح معاملات تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت
از جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم شخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت
از جهت دفع اموری که مایل بانسلاخ شامل بود و در اظهار بعضی فضایل باسبابی خارج
احتیاج افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت تا بتفضل احرار
قیام توان نمود و در مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود و چندانکه حاجت
بیشتر بود خارج احتیاج زیادت و ایثار بر ادای اعوان صالح و یاران
مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت مؤدی بتقصیر در اکتساب سعادت
باشد و ازین جهت حکم کرده اند برانکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مؤثرتر
از کسالت و بطالت نیست چه این حالات حایل شود میان مردم و جملگی
خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی بیرون برند و گفتیم که دورترین خلق
از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند و بوحشت و وحدت
گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود و محافظت آن
مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب
مقالت باشد از جهت معانی متقدم فصل هفتم در کیفیت معاشرت اصناف
خلق مردم باید دانست که نسبت حال خود با [illegible] اصناف خلق اعتبار

کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالای آن صنف باشد یا مقابل ۲۸۴
یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبت آن اعتبار او را بر محافظت مرتبه باعث
باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه بمدارج کمال باعث
شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم
باختلاف احوال مراتب مختلف شود اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در باب
پنجم یاد کردیم معلوم باشد اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود و بسه نوع اول
معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت
با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی
و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده شد اما دوستان غیر حقیقی
که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوعی تصنع و تملق خالی نه معاشرت
با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات
و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود از ایشان
پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و معاش و
احوال و معاد در اموال همچنین و بتقصیرات ایشان مواخذت نکند و در اعمال حقوق مبالغت
نماید و بمکافات مشغول نشود تا صلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد
و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اولیا و اصفیاء مخلص برسند و باید که بقدر
قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم
داند و بقضاء حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف
قیام کند و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف کرم و خلق

وحسن عهد بتقدیم سانند تا همه کس را بدوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه در ترشّح
ایشان نفاقی افتد و بجاهی یا کرامتی بیشتر رسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید
و اتصال و قربت زیادت از معهود طلبند اما اعدا دو نوع باشند نزدیک
و دور هر یک بدو قسم شوند آشکارا و نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان
ظاهر باشند و اهل حسد از حساب دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز
بیشتر باید کرد از جهة وقوف او بر اسرار و عورات و در ماکل و مشارب
و غیر آن از نوع احتیاج واجب باید شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا آن
بود که اگر بتحمل مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد و حصول حقد و
عداوت از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم افتد
بود و الّا مادام که برتوقی ریایی و مجاملتی ظاهر یکدیگر را می بینند بر محافظت
آن توفر باید نمود و بهیچ نوع در القاء هر دشمنی رخصت نداد که قمع شر بخیر
بود و قمع شر بشر و بشناعت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل
و مدارات استعمال کرد و از تمادی و منازعت و مناقشت احتراز
تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض اشتغال
دولت و استدعاء افکار دائم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات
و تحمل ضیم و ذلت و سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در ...
و تفکر و محاربت و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص
بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت از ادای ...

تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام بر شهواتی که موجب
انهماک محرم بود و اختلاف آرا و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب
آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بوده در تفتیش اخبار ایشان
مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن فرا پیش گیرد و
بر آن بر استخراص ساعی آن قوم ظفر یابد و حکایات اعدا در مسامع روسا و دیگر
مردمان مشهور باید کرد تا سخن مزخرف ایشان مقبول نگردد و مکائدی که سگالند
رواج نیابد و ورا او را در احوال متهم گردند و باید که معایب دشمنان نیک
معلوم کند و بر تغیر و تفطن آن واقف گردد و آن را جمع کند و در اخفاء آن شرایط احتیاط
نگاه دارد چه نشر معایب دشمنان مقتضی فرسودگی و بودن آن و عدم تاثیر
آن و لکن چون بوقت خویش آن را ظاهر گرداند کسر و قهر او حاصل آید و اگر
بر بعضی از آن ورا شبهی کند پیش از نشر تا چون داند که بر مثالب و معایب
او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید در این باب
تحری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلاء خصم بود
و بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را مقابل آن منع
کند و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون
آن مدرج بود و بهترین تدبیری در این باب آن بود که خویشتن را بر اصدقا
و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب
صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم و هن خصوم تقدم یافته
باشد دوستی با دشمنان نزدیکان او با دوستداران ایشان بر افت و مخالطت

۲۸۷ کردن از شرایط حزم و کیاست بود چه معرفت عورات و غوایل اعدا و وقوف بر
عثرات ایشان بدین جز آسانتر دست دهد و تعقّد دشنام و لعنت و تعرّض
اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال نفوس اراذل
ایشان مضرّتی نرساند و نفس ذات مرتکب را فی الحال مضرّ بود که هم سفها نسبت
بود داده باشد و هم خصوم را مجال دراززبانی و تسلّط داده چنین گویند که شخصی در
پیش ابو مسلم مروزی زبان طعن بعرض نصر سیّار آلوده کرد بتصوّر آنکه
ابو مسلم را خوش آید و او را پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و او را از آن
تعنّف زجر فرمود و گفت اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده میکنیم
باری اگر زبانها باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض حاصل خواهد بود و چون
دشمن را آفتی رسد که خود از آن ایمن بود و مانند آن آفت را متوقّع و منتظر
باشد البتّه باید که شماتت نکند و شادمانی و فرح ظاهر نگرداند که دلیل
بطر بود و بسی آن شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او
آید و از حرم او امانی سازد یا در چیزی که اقتضای وفا و امانت کند اعتماد
نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروّت و کرم بکار دارد و چنان کند
که ملامت و مذمّت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکوسیرتی او همه کس را
معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اوّل اصلاح ایشان و تخفیفهم
اگر میسّر باشد و الّا اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان
بتبعید جوار یا سفری دور که اختیار کند سیم قمع و قهر و این آخر مرتبه
باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اوّل آنکه دشمن شرّیر

۲۸۸ بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد دوم آنکه بهیچ
وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرّض او خلاصی نه بیند سیم آنکه داند که اگر
ظفر او را بود زیادت از آنکه این کس ارتکاب خواهد کرد استعمال کند چهارم
آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت مضرّات او مشاهده کرده باشد پنجم
آنکه داند که در قهر او بر ذمیمتی مانند خیانت و غدر موسوم نشود ششم آنکه
او را عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقّع نبود و مع ذلک اگر قهر او
بدست دشمنی دیگر کند بهتر و اتمّها از فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد
و امّا حسود را با اظهار نعم و مراعات فضایل و دیگر چیزها که مستدعی غیظ و اندوه
او بود و بر دوامی مشتمل رنجور دل و کله اختر تن دارد و از کید او احتراز کند
و جهد نماید در آنکه مردمان بر سیرت او واقف شوند و امّا معاشرت با کسانی
که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را بدانچه مستحق آن
بود ملحق کردن بمصلحت نزدیکتر مشارالیهم را و آن قومی باشند که بنصیحت
هر کس تبرّع نماید خدمت کند و با ایشان مخالطت کند و بحضور ایشان نشو و
بشاشت و ابتهاج پدید از ایشان ظاهر گرداند و امّا در قبول قول هر کسی
مسارعت نماید و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تأمّل کند تا بر غرض هر کسی
واقف شود و حق از باطل فرق کند و بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلحا را
و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی ترحّم
مدح و ثنا کند و بکرامات و اصناف تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبّه
نماید چه مذاهب ایشان نزدیک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد

۲۱۹ وبسفاهت ایشان مبالات والتفات نکند تا از ایذا و اعراض کند و اگر بشتم
وسفه ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجه و تألم فرا ننماید و بمکافات
مشغول نشود بلکه بسکون و تأنی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت
ایشان تقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجاورات
ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند
تا از آن متألم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع این
قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اعجاب خود متیقن شوند و پندارند
که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند
که گناه ایشان را بوده است ولکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند با اهل
فضایل اختلاط کنند و از ایشان استفادت واجب شمرد و معاونت و مساعدت
ایشان غنیمت دارد و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه و عشیرت
ناسازگار صبر کند و مدارات و مجاملت استعمال فرماید و یقین داند که
لئیمان چندان جابرتر باشند و کریمان نفس و هم رین نوال و عطا
هر کسی آنکه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت بکار بسپارد
و در صلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بر قدر استطاعت میکوشد
و اما زیر دستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد و در احوال و طبایع
و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت
خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بر آن تحمل منتی و مؤنتی نطلبد و در ازاحت
علت ایشان کوشد و خداوندان طبایع ردی را که تعلم از روی شره کنند

۲۲۰ بتهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تحصیل کند
و علمی که بسبب توسل ایشان بود با غراض فاسده از ایشان باز دارد و جهد
بجزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مشتمل حث کند و از تقصیر اجتناب
فرماید و سایلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس ایشان
دارد و کمر صادق الحاجه باشند و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع
باز دارد و مطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاج را
عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش مدد دهد و دائم
که خلقی در امور نفس و عیال موسوی بود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد
و بر ایشان رحمت نماید مظلوم را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت
راستی و پاکی کند و به خیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست
تعالی و تقدس تشبه نماید

فصل هشتم

در وصایای افلاطون که کتاب بدان
ختم کرده شود چون از شرح جمل مسائل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن
تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفاء ابواب آن نقل سخن اصحاب آن
قدر جهد مبذول کرده خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون الهی
که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را کرده
است رحمة الله علیهما میگوید معبود خویش را بشناس و حق او را نگاه دار
همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت را بر طلب علم مقدر دار اهل علم را بکثرت
علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان به تجنب از شر و فساد کن و از خدای
چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست

وازو نعمتهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار
باش که شرور را اسباب بسیارست و آنچه نشاید کرد ازو مخواه و بدانکه
انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تأدیب باشد و بتمنی
حیاتی شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته با آن مضاف بود و حیات
و موت را شایسته مشمر مگر که وسیلت اکتساب تو باشند و بر آسایش
و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز بتقدیم رسانیده
باشی اول آنکه تأمل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه
دوم آنکه تأمل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سیم آنکه هیچ عمل
بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه بوده و در اصل چه خواهی شد بعد از مرگ
و همچنین یاد کن که کارهای عالم در تغیر و زوالست بدبخت آنکس بود
که از تدبر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد سرمایهٔ خود از چیزهائی
که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با مستحق آن انتظار سوال مدار از حکمه
پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان
شود یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع نماید و اندوهگین شود همیشه یاد مرگ
کن و بر دیگران اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفایده او و از
اخباری که کند بچیزی که از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر
خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده
بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که احوال گردانست
دوست دار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب بعادت تو گردد هرکه امروز

بتو محتاج بود ازالت حاجت او بفردا میفکن که چه دانی که فردا چه حادث شود
کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا
سخن متخاصمان معلوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت مکن حکیم بقول تنها مباش بلکه
بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی در آن جهان بسود تو بکار
بماند اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی
لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع
و نطق محروم باشی نه شنوی و نه گویی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی
شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را به نقصان منسوب
مگردان و حقیقت بشناس که جایی خواهی رسید که خداوند کار و بنده آنجا متساوی
باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد خود ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد شد
و بدانکه از اعطای خدای تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول
و عمل او متساوی و متشابه باشد مکافات کن به نیکی و از بدی درگذر یاد گیر
حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تعقل بکار خود کن و از هیچ
کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منمای و در هیچ واقعه توانایی مکن و از
خیرات بجا و نجایز مشمر و هیچ پیشه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از
امر افضل بجهت سروری زایل اعراض مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی
حکمت دوست دار و سخن حکما بشنو هوای بیا از خود دور کن و از آداب
ستوده امتناع مکن و هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیوند و چون
بکار مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بدان مشغول باش تا اگر

۲۹۳ و معجب مشو از مصاحبت شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان
کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با
هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر
مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن به بطالت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مرا مکن
همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبه نکو
این است وصایای افلاطون خواستیم که کتاب را بدان ختم کنیم و بعد از این
سخن قطع کنیم خدای تبارک و تعالی همکنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتناء
حسنات کرامت کناد و در طلب مرضیات خود حریص کرداناد انه لطیف
مجیب والحمد لله رب العالمین تمت بعون الله
وحسن توفیقه فی یوم الاربعاء
عشرین شهر جمیدی الثانی سنه
ست واربعین والف
علی ید الضعیف الفقیر
ابن صفیخان محمد نظام ساوه
عفی عنهما الله
تم تم تم
تم

اخلاق حسنیه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

نحمدک یا ذوالجود والفضل والاحسان ونشکرک یا واهب مواهب الآلاء والنعما
فی کل حین واوان ٭ خداوندی که سازنده کارهای بیکسانست و برآرنده حاجات
درماندگان پروردگاری که شمع جان عارفان بنور معرفت او افروخته گردد ولکن خاطر
هم در فضای مدایح و محامد او پروانه وار بال و پر سوخته شود کریمی که عطایا و انعامات
بیدریغش اصناف خلایق را شامل و روزی ایشان را پیش از وجود ایشان
متکفل قل ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء ٭ و صلوة و سلام بران مظهر جامع که
مخاطبست بآیه کریمه و انک لعلی خلق عظیم و آن حبیبی که طغرای نامه اوست و انک
لتهدی الی صراط مستقیم نظم ای کان سخا و عالم جود ٭ شایسته بارگاه معبود ٭
بودی تو کرم اندران وقت ٭ کآدم بجهان نبود موجود ٭ آیینه معرفت کسی را
پی بردی تو روی ننمود ٭ و بر آل و اتباع و احباب او که هر یک مهر آسمان امت
و در درج سعادت و کرامت شده و حبهم فرض علی کل مسلم باد دایم تحیت بسیار
بر روان ائمه اطهار ٭ آن بزرگان ملک و ملت و دین ٭ شهسوار
عرصه تمکین ٭ هر یکی ماه آسمان جلال ٭ هر یکی سرو بوستان کمال ٭ هر یکی
کان علم و دانایی ٭ هر یکی شمع جان بینایی اما بعد بر رای اولو الالباب مخفی

نماند که در هر زمان صاحب زبانی و در هر روزگار سخن گذاری در هر جایی داستان آرایی
بوده که احوال و اوضاع و اطوار اکابر زمان جهة تهذیب اخلاق مردم آن روزگار
بر چهره صحایف زبان قلم رقم می‌نموده بدین واسطه آن رسوم و اطوار بر سبیل استمرار
تا این غایت مانده و چه بهر دلی که از و حرفی خوانده بگوش ارباب دین و دولت رسیده
تا آن دستور کرده و خرابی دلها از آن معمور شود که ان آثارنا تدل علینا فانظروا
بعدنا الی الآثار بیت زاصحاب خیر آنچه بماندست یادگار ٭ کامروز از مجالستشان
نام می‌برند ٭ یا خیر جاریه است و عمارات عالیه ٭ کاهل زمان بواسطه اش نام می
یا نظم و نثر زمره تاریخ گستران ٭ کان نقل بر دفاتر ایام می‌برند ٭ ورنه جهان چو
عرصه ارباب معرکه است ٭ هر صبح می‌نهند و دگر شام می‌برند ٭ و چون این فقیر
حقیر کثیر التقصیر را که معتکف کنج انزوا و خموشی است یعنی حسن بن لطف بهان شیرازی
اوصلها الله بغایات السرمدی مدتی مدید بود که در خاطر میگذشت که رساله در باب
اخلاق و آثار و اوصاف و اطوار و اکابر ماضیه جمع کند و از سخنان علمای دین
و فضلای اهل یقین آنچه بسمع این فقیر رسیده در مختصری درج کند تا دستور العمل
اکابر و اشراف و خواص و عوام این روزگار گردد و هر که ورقی از آن بر خواند نظر بر
کرم و فتوح و حسن معاشرت با مردم بداند و این مؤلف را بدعای خیر یاد کند
مدتی بواسطه تشویش زمان ناپایدار و مصارفات دهر غدار و بحکم زمان
لایساعد کل حر این امید در حیز توقف افتاده بود تا در بیوی بعضی از اجزای
اخلاق محسنی که مصنف آن رحمه الله در تحقیق عبارات رایق و استعارات
فایق سحر سامری بظهور رسانیده بود بنظر این فقیر در آمد آن داعیه در تردد

۲۹۷ حرکت آمد و بعضی از سخنان فواید و لطایف که جمع نموده بود از وادی پریشانی
در سلک جمعیت آورده و در حسن عبارت و معانی غریبه کوشش بلیغ تقدیم
رسانید اتفاقاً جزوی که به بیاض برده بود بی اختیار به دست یکی از دوستان
وفادار که از اکابر و اخیار بود و در حق این شکسته اعتقادی صادق داشت
و آنچه از مراسم وداد و تشیید مبانی اتحاد است ازو بظهور رسیده بود
قطعه هرکه را در زمانه یاری هست ٪ کوش و تا دستش مده به آسانی ٪ بدو عالم
وصال او ارزد ٪ گر ز من بشنوی به ارزانی ٪ بچشم رضا و شفقت و بی
شائبه غرض و حسد مطالعه نمود بیت اگر دوست داری که جان تو را ٪ چو جنبه
کمالت عیب رو مدار ٪ که در چشم احباب نیکو سیر ٪ همه عیب یاران نماید هنر
ولیکن هنر عیب داند حسود ٪ بنزدیک او عرض دانش چه سود ٪ پس زبان
گهربار در کشید و گفت چه باشد که قدم در اتمام کتاب نهی و از لطایف
منظوم و ظرایف منثور آنچه ممکن و مقدور باشد در قلم آوری گفتم دریغا درین
روزگار کسی که مرتبه ارباب آداب و متوقی جانب اولوا الالباب باشد
نمانده که روز بازار ترجیح و تقویت این طایفه عزیزتر از کیمیا و غریب‌تر
از عنقا گشته بلکه چون نام کرم اسم بلا مسمی و لفظ بلا معنی شده پس چرا
زحمت باید کشید و خود را در بوته محنت و مشقت باید انداخت گفت
چون ترا نظر بر طمع و جاهی نیست و خلاصه غرض و زبده مقصود از جمع این
فواید تعظیم اوامر الهی و اشفاق بر خلایق است بدان چه التفات باید کرد
که کسی قدر در یقین که از کلک تو زاید داند یا نداند و آن را عهده استظهار

۲۹۸ و سرمایه افتخار خود شناسد یا نشناسد بیت ز بهر حق کن اگر کاری حمیدی
چه غم از آنکه یکی قدر فضل تو نشناخت ٪ و با آنکه هنر صاحب خود را ضایع
نگذارد و مشک و عنبر را اگر پنهان دارند عاقبت منتشر و شایع گردد مصرع هیچ رو
نتوان داشت بوی مشک نهان ٪ گفتم درین عصر مدعیان جاهل که ایشان در نظم
و نثر مهارتی ندارند پدید آمده اند و خاک در چشم هنر انداخته و روی فضل و دانش
را سیاه ساخته و رتبه علم و دانش به درجه رسیده که نزد اکثر مردم از عاقل
تا غافل و از ناقص تا کامل فرقی نمانده و از میان اهل زمان تمیز بکلی برخاسته
گفت حق صدقت اما همیشه همت بر تحصیل فضایل نفسانی و احیای معالم کمالات
انسانی باید گماشت و نصیحت که بزرگان این گروه اند بگوش باید شنید نظم
اگر خواهی که از تو یار باشی ٪ نباشد چاره ات از جور اغیار ٪ اگر روی گلت
باید که چینی ٪ بباید ساخت ناچار با خار ٪ گفتم درین روزگار ناسازکار
که فراغت خاطر بکلی از میان برخاسته و رفاهیت از جانب مردم عنان
برتافته و قوانین عافیت و خوشحالی اندراس و انهدام پذیرفته کجا مرا سامان
فکر تصنیف و عبارت آرایی که اهل عالم چندان مستغرق اشتغال دنیا
و حریص در جمع مال آن شده اند و اطاعت و اوامر حق را پس پشت
کرده که مطالعه این سخنان التفات می نمایند سبب تالیف کتاب هر چند با او
معاذیر تمسک جستم فایده نداد چندانکه بانواع ظاهر توسل نمودم بخلاف
حکم او بجود پسندیدم ناچار در آن باب شروع نمودم و روی بتالیفی که
مختصر و جامع فواید دین و دنیاست آوردم با پریشانی روزگار و دلتنگی

۲۹۹ غربت و فرو بستگی در کار و بار و موانع و نوایب لیل و نهار قدم درین بحر عمیق
نهادم **قطعه** امیدوار چنانم که هم ز اهل کرم ٭ شود بخیر دعایی نصیب من
ناگاه ٭ ز نظم و نثر که خواهم نوشت منت مرا ٭ غرض بخیر دعایی بود خدا آگاه ٭
عجب مدار که چون روبراه فکر آرم ٭ که هم ز غیب فتوحی بود مرا در راه ٭
وجه عادت مؤلفان و مصنفان است که چون این نوع کتابی تألیف فرمایند
آنرا جهة تیمن و تبرک بنام یکی از اکابر زمان موشح میسازند چنانچه تصانیف
حضرت سلطان العلماء والمحققین و اسوة الحکماء المحققین اقدم البلغاء
والعرفاء نصیر الملة والدین محمد الطوسی اکثر بنام سلاطین آن زمان است و
اخلاق ناصری که انشاء فرموده و بسی معارف حکم در ان درج نموده بنام
خواجه ناصر الدین عبد الرحیم که از وزرای آن زمان بوده است و همچنین اکثر
مصنفان این قاعده را مرعی داشته اند و تصانیف خود را به اسامی
سلاطین و وزرای زمان خود مزین ساخته این ذره بیمقدار نیز بنا بر اقتدای بهم
این کتاب را بذکر القاب خواجه مزین و مشرف ساخت که جمیع ممالک
عجم از یمن فیض کامش گلشن گشته صاحب جاهی که اکثر ممالک چشم
شده صاحب دولتی چون او در هیچ قرن ندیده بجز خلقی که نسیم خلق
لطیفش باطراف و اکناف عالم رسیده اعنی عالیحضرت خورشید
افاضت عطارد فطنت صاحب اللطف والجود والاحسان منظور انظار
السلاطین فی کل زمان مربی العلماء والفضلاء فی الایام مقبول خواطر الخواص
والعوام معین الضعفاء والمساکین ممد الفقراء والمضطرین مهبط انوار

عنایات ربانی مورد و مورث آثار الصمدانی نظام مبانی الدولة الرفیعة و قوام
مدارج الحشمة المنیعة الذی عجز عن ادراک محاسنه عقول الاذکیاء المخصوص
بعنایت ملک الصمد شمس الدولة والرفعة والاقبال محمد احفظه الله تعالی علی مقام ۳۰۰
العز والتمکین والاحترام الی قیام الساعة و ساعة القیام بالنبی و آله المعصومین
الکرام **نظم** در روشنی نسخهٔ تهذیب اخلاق ٭ روشن ماه مهر آرای آفاق
جهان حرمت کان سعادت ٭ سخا و جود و لطفش رسم و عادت ٭ و چون
این فقیر را بآن عالیحضرت صدق مودتی و خلوص عقیدتی بود بنا بران بخاطر آورد
که چون محمود بن یمین ترجمه یمینی مشتمل بر مکارم اخلاق وزرای محمدیه تصنیف
نموده و قاضی ابو الفضل تاریخ رشیدی در مآثر و محاسن خواجه غیاث
الدین محمد بن رشید ترتیب داده بطریق آثار البرامکه صاحب ربیع الابرار
که بزبان تازی انشا کرده و صاحب بهاییه دستور الوزراء و قانون الملک
مشتمل بر آراء صایبه و افکار ثاقبه و دستور مغفور نظام الملک املا نموده
و احوال بواسطهٔ این چهار نسخه نام این چند بزرگ از وزرا که در هر زمان
بوده اند مشهورتر و آثار ایشان از دیگر وزراء محسوسه مدروس مذکورتر است
و محتمل که تا قیام قیامت اشتهار ایشان انقطاع نیابد و این رساله نیز
مرتب سازم بر سیر محاسن آن کریم الذات **قطعه** سخن بمدح تو آراستن
مراد است ٭ که بر ذات اهل ادب مقتضی بود ما را ٭ و گرنه منقبت تو
معلوم است ٭ چه حاجتست مشاطه روی زیبا را ٭ تا همچنانکه اسامی
آن وزرای عالیمقدار و اوصاف و مکارم ایشان بواسطه آن کتب

٣٠١ معروف و مشهور شده باسم شریف حضرت معلی القاب افاض الله نعمة علیه بسیر از حیلۀ
روزگار الی یوم التناد باقی و جاودان بماند و این کتاب موسوم گردید باخلاق
شمسیه امید که بنظر شفقت و عنایتش محفوظ و مرغوب افتد **نظم** آنکه ذاتش ما
این گلستان ٭ که هست ایمن آفات زمستان ٭ بهر خوانندۀ آتش
محبوب گردان ٭ به پیش اهل دل مرغوب گردان ٭ و این کتاب مشتمل است
بر چهارده باب و خاتمه **باب اول** در ذکر بعضی از مکارم اخلاق این
صاحب دولت و لطف قواعد عدل و داد گستری و رعیت پروری
باب دوم در حسن خلق و مدارا با اهل عالم **باب سیم** در اخلاص و اعتقاد
با اهل علم **باب چهارم** در صفت کرم و شفقت با کافه خلایق **باب
پنجم** در برآوردن مراد و حاجات مردم **باب ششم** در مراعات
تقوی و اجتناب از حرام **باب هفتم** در شکر و صبر و رضا **باب
هشتم** در مذمت و حقارت دنیا **باب نهم** در مدح قناعت
و مذمت حرص و طمع **باب دهم** در طریق ریاضت و کسر نفس
باب یازدهم در آداب صحبت و رعایت محتاجان **باب
دوازدهم** در نگاه داشتن حقوق **باب سیزدهم** در علم فراست **باب
چهاردهم** در عفو عند القدرت و مؤانست با اخیار و احتراز از صحبت
اشرار **خاتمه** در ذکر آداب و نصایح و دعاهای حکمای عالی مقدار
باب اول در ذکر بعضی از مکارم اخلاق این صاحب دولت قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **اذا اراد الله بقوم خیرا اعطیهم من**

٣٠٢ چون خداوند عالم و جبار اعظم **عمالکم اعمالکم** بواسطۀ تغییر اخلاق و کجات
فسق و فجور مردم و درات اطوار ریای روزگار حکام و عمال ظالم را بر ایشان
کارد تا در ازار کفر نعم آلهی و طغیان متناهی آن قوم لاهی دمار از روزگار ایشان
بر آرند تا بدین واسطه ظلمت ظلم بیفزاید و سواد رعیت بکاهد **قطعه** هر زمان
مقتضی تربیت طایفه ایست ٭ تابع دور بود دولت ارباب دول ٭ پیش
ارباب هنر علم متاعیست عزیز ٭ پیش دانا سخن و پیش جهال جدل ٭
الحمد لله که در زمان این یگانه دوران قلم ظلم شکسته و در دوات تعدی بسته
دانند و دفتر خسته گسسته و اوراق ظلم چون زلف دلبران سمن عذار و چون خاطر
اهل علم و هنر پریشان گشته و دار السلطنۀ اصفهان را از اثر عدلش و خاطر حویی
فقرا و غربا ندای **و من دخله کان آمنا** در داده و کریم الاخلاقی که بکام تکلم الفاظ
جان پرور او همچون نفس عیسی مرده را زنده کند و زنده را جان فزاید و قلم
یون رقمش همچون عصای موسی در سواد اعجاز ید بیضا نماید احوال جهان
از یمن قدرت دلگشای او منتظم و جراحت دل از مرهم تسکین او ملتئم و سلسلۀ
شرایع بحکم او مرتبط و امور خلایق با مراد منضبط و علی زمان از لطف او
محفوظ و محظوظ **نظم** چنین است آثار فیض آنکه ٭ که چون عالمی را شود
خیر خواه ٭ زند بر جهان ناگهان بانگ هی ٭ که ای باغ افسرده ظلم دی
مجلی بهار عنایت رسید ٭ شمیم نسیم هدایت وزید ٭ قیامت بر آید
ز دوستان سرای ٭ ز آواز مرغان دستان سرای ٭ جهان بزم
عیش از نوا آیین کند ٭ ز آیین سر دست رنگین کند ٭ بیا ای بهار جوانی

زتو ٭ جهان پر ز شادمانی ز تو ٭ می جام عدل افزون جام ریز ٭ جهان را می عدل در ۳۰۲
کام ریز ٭ بلطفت جهان را درون تازه کن ٭ وزین نغمه علم پرآوازه کن ٭
بهار حکومت بنام تو باد ٭ جهان تا بود کام کام تو باد ٭ که کامی بعالم به از
نام نیست ٭ به از نام نیکو دگر کام نیست ٭ سلیم الطبعی که در ایام دولتش
جز آب کسی را چین بر روی نرسیده و جز صبح از درون هیچ اهل نفس
سرد نوزیده و در ایام حکومتش جز گل گریبان چاکی و جز بنفشه غمناکی و جز
ابر نیسان دیده نمناکی کس ندیده جمیع ممالک از قرار قبول رعیت بر قرار
و جمیع افتر بندان [illegible] عمله اران بیکاری کار خود گرفته و بزراعت و عمارت
مشغول بیت عنان زمان چون به نیکان فتد ٭ زمان نیز باطل کند رسم بد ٭
چنین است آثار این دیر سنگ ٭ که میوه ز میوه برد طعم و رنگ ٭ اگر نیک
باشد امیر و سپاه ٭ نخیزد ز خیلش یکی دادخواه ٭ متعلقان خدام
حضرتش نه جهة مشارکت زر جهت با مردم گفت و گوی و نه بواسطه
مطالبت جست و جوی بلکه اعتقاد ارباب مردم عنایت و محبت و هواداری
بعموم خلق از ایشان بظهور آمده که عالیان بواسطه ایشان از پریشانی
رهیده و از تفرقه آرمیده نه جوی در دست زرستانی و نه زر [illegible] در
گردن زردهی نه پریشانی در شهر و نه غوغایی در دهی بلکه ساحت فسحت
جهة خلود سلطنت پادشاه دین پناه و جهت استدامت وکالت و
نیابت آنحضرت از هر زبان هزار دعا و ثنا بدرگاه صمدیت متوجه
است و بران نتایج فتوحات دنیوی و اخروی مترتب تا باد چنین باد

۳۰۳ چشم فلک بند و زبد چشم خویش ٭ این لطفها که در حق ما کرد کردگار
ما از کجا و شکر حق نعمت از کجا ٭ فضل خدای را که تواند شمار کرد ٭ آفاق
را یگانه و بی مثل آفرید ٭ آن کو طباق هشت و عناصر چهار کرد ٭ این رحم
و لطف کرد خداوند لم یزل ٭ کو را درین زمانه خداوند کار کرد ٭ اندر دو
کون دولتی و بختیار شد ٭ آن بنده کو خدمت او اختیار کرد ٭ واگر
نه آن بودی که ذات مبارکش را ناخوش آمدی این کتاب را تمام
در اخلاق حمیده و صفات پسندیده که از آن حضرت مشاهده نموده ام
نوشتمی نظم چون نیارم از ثنایش دم زدن ٭ دست در ذیل دعا
خواهم زدن ٭ یا رب از چشم بدانش دور دار ٭ رایت اقبال او
منصور دار ٭ دوستانش بر بساط عز و ناز ٭ دشمنان چون شمع در سوز
و گداز باب دوم در حسن خلق و رفق و مدارا با اهل عالم بدانکه
بهترین حلیی در نفس انسان اخلاق حسنه است و خلق عبارت است
از هیئتی راسخ در نفس انسان که مبدا صدور افعال حسنه باشد با سهولت
و تهذیب اخلاق عبارتست از تبدیل اخلاق سیئه بحسنه و بعضی
حکما گفته اند که زوال اخلاق ممکن نیست چرا که اخلاق تابع مزاج است
و مزاج قابل تبدیل نیست و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات
وارد است الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة
خیارهم فی الاسلام از اینجا معلوم میشود که اصل طهارت طینت و صفای جوهر فطرت
و با کثافت ذاتی و خباثت اصلی سعی در تحصیل آن از آن قبیل باشد

۳۰۵ کر کسی خواهد که نجیبی را بدکند را ابر ترفقه آورد و بعضی بر آنند که آدمی را در اصل فطرت
بر خیر مجبولست و بمزاولت شهوات و مجاورت اخساء بکلیت
که رویت کسب میکنند و شریر میشود و بعضی از قدما برعکس این رفته اند
که انسان در اصل فطرت از وجه طبیعت مخلوق است و بعضی در جوهر خود
نورانیت ممتزج بظلمت پس در اصل طینت شر او را مرکوزست و قبول خیر
بتوسط تعلیم و تأدیب میکنند چنانکه بعضی مردم بمجالست و مصاحبت اشرار
و اختیار کسب رذایل و فضایل میکنند چنانکه مهارت احوال کودکان
خصوصا آنهایی که در قید رقیت اند و ایشان را از جایی بجایی می برند ظاهر
میشود که تربیت و تأدیب را در ایشان اثر عظیم است و بحسب قابلیت
بآسانی یا دشواری کسب اخلاق میکنند و ارسطاطالیس گفته که اشرار
بتأدیب و تعلیم اخیار میشوند اما نه چنانکه شر بالکل از ایشان دفع شود
بلکه انتقاص حال شود و چه معلومست که طبع آب را بقسر نتوان بالا برد و چون که
بعد از ارتفاع موانع میل بسفل بکند و طبع آتش بالعکس نتوان ساخت
پس معلوم شد که بعضی اخلاق قابل زوال است و الا فایده علم طب
باطل بودی و هر مرض قابل علاج نبودی اما بعضی اخلاق در بعضی اشخاص
اصلا متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل هندسه و حفظ
و حسن تعقل و نظایر آن که دست بدهد میرود که بعضی هر چند سعی در تحصیل آنها
میکنند اصلا منتج نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان مشاهده است
اما جالینوس بر آنست که بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر

وبعضی

۳۰۶ و بعضی مایل بهر دو طرف چه می بینیم که بعضی مردم طبع ایشان اقتضای خیر میکند و
بهیچ وجه از آن انتقال نمیکنند و این طایفه اندک اند و احیانا اگر واقع شود
صحبت ایشان غنیمت باید دانست چون ذات شریف این خواجه با دانش
و داد که این کتاب بیمن همت و حسن تربیت او باتمام میرسد و بکرامت
شعاری که از نسیم خلق لطیفش مشک و عنبر خجل دارد و وفور حلم و کرمش
روان قیس و حاتم منفعل و بعضی دیگر طبع ایشان اقتضای شرارت
میکند و اصلا تربیت و تأدیب و نصیحت در ایشان اثر نیست و این طایفه
بسیارند خصوصا درین زمان و بعضی دیگر متوسطند که بمجالست اخیار نیک
میشوند و بمصاحبت اشرار شریر گردند اینست سخنان حکما در باب اخلاق
که بعضی از کتب نقل کرده شد اکنون شروع کنیم در احادیث و روایات
و اخبار که درین باب وارد شده و من الله الاعانة و التوفیق منقولست
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود ده خصلت است از
خصایل پسندیده که جامع مکارم اخلاق است و این سعادتیست
الهی تا خدای تعالی کرا روزی کند گفته شد یا رسول الله آن کدامست فرمود
اول سخن راست گفتن و با مردم راست زیستن دوم سایل را
عطا دادن و محروم نا گذاشتن سیم حق نیکویی شناختن چهارم
امانت را رعایت نمودن و از خیانت دور بودن پنجم صله رحم
و محافظت اقارب بر ذمت خود داشتن ششم حق یار و همسایه
نگه داشتن هفتم بوقت قدرت حلم ورزیدن و از جرایم مردم

۲۵۷ گذشتن هشتم با دوستان در وقت شدت و دست تنگی مراسات
کردن نهم مهمان را عزیز داشتن دهم حیا را شعار خود ساختن حکما
گفته اند که آدمی باید که در آیینه نگاه کند اگر روی خود را نیکو بیند گوید نیک
نباشد که با روی نیکو عمل زشت پیش گیرم و اگر روی خود را بد بیند گوید
نیک نباشد که با روی قبیح عمل قبیح پیش گیرم حکایت قیس بن ا[حنف]
جرائی بغایت وجیه و خوش خلق بود و صاحب کرم بود و تقرب داشت
بیکی از خلفای عباسیه و شخصی او را بی موجب دشنام داد که سبب آن
ظاهر نبود و بسیار کلمات فحش در میان ما و بداد چون قیس که حلم و وقار
بود از جای نرفت و به او التفات نمود و سکوت که بهترین جواب این
طایفه است لازم دانست و متوجه خدمت خلیفه شد آن شخص از عقب او
میرفت و همان فحش میگفت قیس چون نزدیک بارگاه خلیفه رسید بایستاد
و گفت ای عزیز اگر هنوز چیزی در خاطرت مانده است اینجا بگوی و سینه
از کینه بنده ضعیف خالی گردان که مبادا یکی از غلامان خلیفه سخن ترا بشنود
شود و ترا ایذا رساند و خاطر تو غباری گیرد و در دل نازک تو گردی
نشیند و من خود بآن نیرزم که بواسطه من بضمیر همچون تو عزیزی المی رسد
آن شخص از وفور حلم و ثبات ساحت و خلق و غایت کرم آزاری قیس
تعجب کرد و از گفتهای خویش پشیمان و شرمسار گردید و روی باعتذار
و استغفار آورد و قیس فرمود میندیش که بزرگان گفته اند دیت گناه
عذر خواستن است چنانچه فرموده اند بیت چون کسی زد تو عذر کنه خواه

اگر گناهش بکنی عفو کنه کار بجا ۲۵۸ از ابو مسلم پرسیدند که زوال دولت بنی امیه
چه بود گفت بواسطه تکبر و عجب بود و بدخویی باشند کارهای محروم داشتن فقرا از آنچه
که در دست ایشان بود یعنی که بواسطه تکبر نسل او منقطع شد و بواسطه بدخویی نام او
در عالم بخیر جاری نشد و بواسطه بخل در عذاب ابدی باقی ماند آورده اند که حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه دست عقبة بن عامر گرفته بود و میفرمود میخواهی ترا
کرمی از اخلاق حمیده چیست گفت بلی یا رسول الله فرمود اول آنست که چون کسی از تو ببرد
تو در وی پیوندی دوم هر که ترا از مالی محروم کند عطای خیر او دریغ مداری هر که با تو ظلم کند
از گناه او بگذری و طریق عفو پیش آوری فایده لقمان پسر خود را گفت من
ترا پنج وصیت میکنم که علم اول و آخر در این جمع است اول نفس خود را بعبادت مشغول
کن که از خدا باز نمانی دوم از برای آخرت چندان توشه بفرست که ترا کفایت
کند سیم خدای خود را بامقدار که احتیاج داری پرست چهارم بر معاصی چندان
جرات نمایی که بر عذاب خدای صبر توانی کرد پنجم اگر سعادت و خوشی
حالی دنیا و آخرت خواهی حسن خلق را شعار خود ساز لطیفه از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود حضرت عزت میفرماید که تکبر ردای منست
و عظمت ازار منست و هر که در این دو چیز با من منازعت کند در دوزخش
اندازم و هم حضرت رسالت میفرماید که در دل هر کس که بمقدار مثقالی تکبر
باشد روی بهشت نه بیند و آنرا که بمقدار [illegible] ایمان و خلق خوش در دل
باشد روی آتش دوزخ نه بیند و بروی دوزخ حرام گردد قطعه گرت هوای
خدای بیکی ۱۸ سکنت پیش آور و افکندگی ۲۰ نخوت از سر کن چو درکنده

٣٠٩ با کبتر است نابد بندگی حکایت اردشیر که سلطنت عالم بر نور علم و حلم آراسته
بود فرزند خود را دید که جامه قیمتی پوشیده و فرمود پسر سلاطین را جامه باید پوشید که
مثل آن کس نتواند پوشید و نزد کسی یافت نشود و این جامه که پوشیده یافت می‌شود
پدرش پرسید که اصل آن جامه چه چیز است فرمود که تارش از نیکویی و خوشخویی
و پودش از سازگاری و بردباری فرمود تا آن را برسید که دل خلق را بچه چیز
صید توان کردن گفت بملاطفت و خوش خویی و تحمل از ایشان گفت مشکلها
بچه چیز حل توان نمود فرمود برفق و سازگاری قطعه نهی که بسیار مشکل بود
برفق و مدارا توان ساختن ۰ توان ساخت کاری بنرمی چنان ۰ که نتوان به تیغ
و سنان ساختن ۰ و در حدیث که آن کس که از رفق محروم است از جمیع نیکیها
محروم است و هم در حدیث که اگر رفق یکی از آدمیان بودی هیچ شکلی
زیباتر از آن نبودی و اگر عنف بصورت مخلوق بودی هیچ صورت زشت‌تر از آن
نبودی حکایت یکی از وزرای عظام در ولایتی حاکم بود و بحسن سیرت و صورت
و نیکی معاشرت با مردم در آفاق مشهور جمعی از حاسدان طایفه‌ای که بر نظم کار
و رونق بازار او حسد بردند و نزد سلطان معایب و خیانتی که در وجود
نبود بعرض رسانیده یکی از عمال را تعیین نمودند که بجای ولایت رود تا شرح
او حیات نامد و از مقابله اعمال او تفتیش و تفحص کاری آرد حب فرمایا و بازدست
لئیمان روزگار ۰ [illegible] خواه وا عادی جنگجوی ۰ مستخرج بآن ولایت
آمد و استکشاف خبایای امور و تفحص خفایای صدور پیش گرفت و هیچ [illegible] جنایت
ندانست تتمه ازانچه ارباب شقاوت و ضلالت بگوش سلطان رسانیده بودند

٣١٠ [illegible] نکرد بلکه ذکر وفور اشفاق و مراحم او بارها مردم از خاص و عام
می‌شنید و حسن ایالت و تمهید قواعد عدالت و انصاف از مردم ولایت
استماع نمود بیت گرهی باید که کاری زود ۰ رشته قدر و اعتبار هر
خلق پیش آرد خلق را بنواز ۰ در جهان نام نیک آید بدست ۰ مستخرج
سعی بسیار نمود تا او را نقیضی پیدا کند نتوانست عاقبت چون عزم آن
خواست که تحقیر او را که سببی از اسباب اخذ مال او باشد دست آویزی
جوید جمعی را در آن باب مشورت نمود جمله بر آن اتفاق نمودند که در مجلس خاص
و عام یکی را برپای کاشت تا بر طریق سفاهت کلمات رکیک ایراد نماید
که اگر فتنه از عوام و کلام بعضب و دشنام انجامد بهانه اخذی و جری باشد
در آن ولایت فقیهی بود که پرورده انعام و برآورده لطف و اکرام آن
خواجه نیکوسیرت بود و پیشتر ایام ملازم درگاه او بودی اکثر اوقات
تجدد معیشتش ترود نمودی و بنظر عنایت و انعامات او محظوظ گشتی
او را هزار من گندم قبول نمودند که در میان مجمع خواجه را به نوعی که باشد
ایذایی رساند فقیه سفیه در میان حضور غبار فتنه برانگیخت و از شوخ
چشمی حیا را که اشرف خصایل اهل ایمان است یک سو نهاد و دست
برافروختن عنف آن خواجه وفادار برانگیختن کرد و در آن مجلس از
جهت آزار دل آن بزرگوار کم آیه او منافع است پیش از آنکه سببی پدید آید
و موجبی ظاهر شود بی تقریب دستی بخواجه افشاند و دستار از سر مبارکش
دور افتاد آن خواجه دولتمند اصلا از آن غباری بخاطر نیاورد و از آن

۳۱۱ التفاتی ننمود و اثر انفعال از و بظهور رسید و فی الحال دستار در سر نهاد و
بسخن دیگر اشتغال نمود مع القصه خواجه بهر نوع که بود مستخرج را خشنود باز گردانید
و ممنون منت خود ساخت **بیت** کسی که با تو بدی کرد در جهان بسیار ٭ جزای
آن بکنی جز به نیکویی زنهار ٭ مستخرج چون بدرگاه پادشاه رسید احوال خواجه را
باز نمود و شمه از فضایل و مراضی سیر او بسمع حاکم وقت عرض فرمود و بعضی
از خصایل ذات شریف و صفات او بیان کرد هم در وقت پادشاه به تشریف
و خلعات و اشتو و احکام مجدد بنام او ارسال فرمود و در باب حکم او
مبالغها نمود **بیت** هر گر اب شکند زمانه بعنف ٭ هم بکر لطف او درست کند
بانگ بر چرخ زن که تا پس از این ٭ شاخ دانش زبیخ بر نکند ٭ چون کار حکومت
و ایالت بر همان خواجه قرار گرفت هر یک از آن حساد و خصما روی بطلب او نهادند
و فقیه مذکور قرین تاسف و ندامت گشت و پی آنکه از خواجه ضرری بوی رسد
با توابع خود با هزار ندامت بر وضع دیگر نقل فرمودند بعد از مدتی از این واقعه
روزی خواجه نیکو صورت و سیرت عزم ولایتی داشت اتفاقا فقیه نیز هم
از آن روز متوجه قریه بود در میانه راه بهم رسیدند فقیه از راه یک کناره
کرد و خواجه چون از دور فقیه را بشناخت متوجه او شد فقیه را از فرط
دل ترسیدن آمد و پیاده گشت اما غافل بود از کرم و لطف آن نیکو سیرت
خواجه نیز فرود آمد و او را در کنار گرفت و فرمود که اندیشه که دام جهة
داری گفت عازم خدمت تو بودم خواجه فرمود چه سعادت بالاترین خواهد
بود که همچو تو عزیزی بخانه این ضعیف نزول فرماید و نیمه راه که میرفت در

عذر خواهی و تلطف و تعطف او می افزود چون بمنزل رسیدند خواجه در مواجهت
۳۱۲ و ضیافت او جهدی بلیغ نمود **بیت** هر آنگه کو ترا وقت ناتوانی خار ٭
تو وقت عزت و مکنت خود عزیزش دار ٭ چند روز بدین صفت در آن مهمانداشت
یکروز خواجه پیش فقیه آمد و گفت چگونه است که بر سنت قدیم طریقه محبت
و ملاطفت با یاران خود بجای نمی آوری اگر بنا بر وقت دلی که فلانه روز نه
از سر قصد و عمدا از تو در وجود آمده و بواسطه تحریض بعضی از معاندان ظهور یافته
خاطر آسوده دار که مدتها شد که آنرا بر طاق نسیان نهاده ایم و آب وفا
از صفحه باطن محو گردانیده ایم پس فقیه را دست بگرفت و بوکنه یاد داد که
خاطر خوش دار و از وساوس و اضطراب دل جمع کن و بطریق معهود آیین
محبت و اختلاط پیش آر **بیت** مهرت از جانم نخواهد رفت از آنکه ٭ جان
من با مهر تو خو کرده است ٭ آنگاه انعام و ادراری که هر ساله به او متعوض
داشته بود به او داد و زیادت کرد **قطعه** خوش است از همه کس خوی
نیک و سیرت خوب ٭ علی الخصوص از آنها که اهل فرمانند ٭ رسد اگر چه بافا سرای
دستشان لیکن ٭ کشند آنچه نباید نه آنچه نتوانند کرم کنند و لیس از شه
کار دشمن و دوست بر فق داد خود از روز گار بستانند **حکایت** یکی از حکما
که در عهد خود عالم را بحسن خلق و جوانمردی و کرم مزین ساخته بود پرسیدند
که تقدم و سروری و جاه و بزرگی بچه چیز یافتی با آنکه استعداد و اسباب
تجمل دیگر مردمان را بیشتر از تو بود فرمود که باقوال و اطوار حکمای و فضلا
که پیش از ما بوده عمل کردم زیر دستان را زیر منت خود گردانیدم و در برد بستان

۳۱۳ تفضل و کرم بسیار مملوک و ممنون خود ساختم و ارباب فضل را با نعامات و تشریفات
ارجمند مشرف ساختم و از جنایات و اسراف گنه کاران عفو لازم داشتم و تخم محبت
و مهربانی در دل اکابر زمان خود کاشتم و محتاجان را از قید احتیاج رهانیدم
و ماده نزاع و مناقشه را از میان وضیع و شریف برداشتم **قطعه** کسی کوی
دولت ز میدان برد ۸ که پاکیزه خوی و شکارش بود ۸ سعادت کسی یابد
از روز کار ۸ که خلق نکو یادکارش بود ۸ حکیمی را پرسیدند که جوانمردی چیست
فرمود آنکه با همه کس از روی شکفته در آیی و از جرایم برادران درگذری و هرگز هیچ
کس را انکار نکنی و دست رد بر سینه و روی هیچکس نزنی **بیت** هر که را دعوی جوانمردیست
عفو و احسانش پیشه باید کرد **حکایت** معاویه رازی را غلامی بود که حرکات ناخوش
و اطوار ناپسندیده پیوسته خاطر شریف آن بزرگ را رنجه داشتی یکی گفت چون
از حضور این غلام فایده نیست سبب نگاه داشتن او چیست فرمود فایده آن است
که بمصاحبت او بد خوئی و خساست او نفس خود را بمجاهدت حلم و بردباری
متصف گردانم **بیت** داروی تلخ اگر خوری چه عجب ۸ دردمند از برای درمان
بکشد تا جفای آتش زر ۸ نشود گوشوار سلطان **حکایت** در خبرست که هشام
در حالتی که حاکم دمشق بود روزی با کوکبه خود میگذشت شخصی با دیگری گفت
می بینی که مرتبه این مرد بکجا رسیده که اگر او را به بازار می بردند بمجلس او را
بهزار درم نمی خریدند و الحال خود را از سلاطین زمان میداند این سخن بهشام
رسانیدند هزار درم در کیسه کرده باو فرستاد و فرمود که او را بگویید که
اگر ما را بیشتر از این بها میکردی ما هم در جایزه این سخن که فرموده ایم آن شخص از آنچه

گفته بود بر سر روشنان گردید و از لطف و کرم هشام حیرت کرد **قطعه** طریق
۳۱۴ هر که نکو باشد این بود بجهان ۸ که نیکوئی کند و از بدی نیارد یاد ۸ همیشه تا بجهان
رسم مردمی باشد ۸ طریق مردم نیکو نهاد نیکو باد ۸ و احنف را که بحسن خلق در
عالم اشتهار تمام داشت پرسیدند که خلق نیک کدام است فرمود که حسن خلق
آن است که صبر کنی از ایذای خلق چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده مسلمانی
که با مردم مخالطت و مصاحبت کند و صبور باشد بر ایذای ایشان بهترست از
آن کسی که در کنج انزوا و خموشی نشسته و با کسی اختلاط نکند و صبر بر ایذای خلق ندارد
حکایت یکی از ارباب فضل بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و گفت مدتی شد تا
با اقربا و عشایر خود طریقه تفضل و شفقت و احترام سلوک داشته و در باب تعهد
و مسامحت دقیقه نامرعی نگذاشته ام و با هر که می پیوندم و او را به انعام و
افضال خود می نوازم از او بجز قطع بشارت نمی کشم و بجز از مقام ایذا و سفاهت
نمی بینم اگر من نیز در منافقت و وقاحت متوجه گردم و مکافات و مجازات
بر قانون و شغل و وفق عمل ایشان هم رخصت باشد یا نه سید صلوات الله علیه
فرمود چون این نوع معاشرت پیش تو خوبست اگر از تو صادر شود قبیح
نماید و از کسانی که رسوم مودت و شفقت با سایر مردم بظهور آمده حیف باشد که
مثل سوء خلق و اخلاق ناخوش صادر گردد باید که همان قاعده سلوک مرعی داری
که عالم السر و الخفیات مطلع است بر اسرار و نیات خلایق و قادرست بر مکافات
آن **قطعه** حق مکافات مرد نیکو را ۸ کند ار بندگان او بخشند ۸ تو نکن با کسی
بدی بشنو ۸ با تو گر مردمان نکو نخشند ۸ لله الحمد و المنه که این خواجه نیکونام

٣١٥ مجسته فرجام از امثال این مراحل و نصایح مستغنی و بی نیاز است چرا که ذات
شریف و عنصر لطیفش مستجمع جمیع اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده است
و هرگز هیچ یک از اعیان مملکت و غیره از زبان او خاطر ماندگی و از دست
ملازمان او آزردگی ندارند و صغیر و کبیر و وضیع و شریف ممالک عراق و غیره دعای
جان درازی و شکرگذاری او مشغولند بیت بهر طرف که نهی گوش مدح او شنوی
بهر طرف که نهی چشم لطف او بینی ٭ امید که الله سبحانه و تعالی آستان سعادت
پناهش را تا قیام قیامت معاد و مقام صدرنشینان مجامع جاه و جلال گرداند
و درگاه سپهر اشتباهش را ملجأ حوزه بنیان فضل و افضال مشرک هست ملاذ فضلا
در کنفش ٭ کحل عیون آمده خاک رهش ٭ ناظم احوال عبادست او ٭
قامع ارباب عنادست او ٭ رجا بکرم ایزدی واثق است که ذات با
برکاتش که خلاصهٔ خلایق کاینات است از نوایب آخرالزمان در حفظ و امان خود
نگاه دارد بحق ملک الاحد باب سیوم در اخلاص و اعتقاد باهل علم قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یستغفر للعالم ما فی السموات و الارض در بعضی از کتب
اخلاق مذکورست که مراد بعالم نه حافظ اقوال و مسایل مشهورست بلکه مراد
اطلاع بر علم ملکوت خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریقهٔ اهل نظر
و ایشانرا علما و حکما گویند و خواه بتصفیه و تزکیه و ریاضت چنانچه شیوهٔ اهل
تصوفست و ایشانرا اولیا و عرفا می نامند و مراد از حدیثی که رسیده که انبیا
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در شان علما فرموده که العلماء ورثة
الانبیا این طایفه مذکوره اند و بعضی از اهل علم اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر

٣١٦ از خواص ملک افضل است چنانچه از کلام بلاغت نظام حضرت اسد الله الغالب علی
ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام فهم میشود که آنحضرت ملک را عقل داد بی شهوت
و غضب و حیوان را غضب و شهوت داد بی عقل و انسانرا عقل داد با شهوت
و غضب پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند مرتبهٔ او از
ملک اعلی باشد و اگر شهوت و غضب را استیلا و چیره مرتبه که عقل مغلوب شود خود را
از مرتبهٔ حیوان فروتر اندازد و دلیل این بر هوشمند واضح است و این مقررست نزد
جمهور علما که آدمی بواسطهٔ علم و تهذیب اخلاق و ریاضت بمرتبهٔ ملک بلکه اعلی تر
میتواند رسیدن و بعضی از قدمای حکما طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق و
ارشاد میفرموده اند و بعد از آن ایشانرا بکسب علم ترغیب میکرده اند که اگر
اول مرتبه بطلب علم مشغول شوند ثمرهٔ آن علم بغیر از مناقشه و مجادله چیزی دیگر
نباشد چون طلبهٔ این زمان که معارضه و مناقشه و مجادله را کمال نفس خود
میدانند و حکیم سقراط این سخن را مثالی آورده و میگوید بدنی که از اخلاط فاسد
پاک نیست هر چند که او را غذا دهی موجب زیادتی فاسد و اخلاط و مرض شود
و ظاهرا مقصودش اینست که تا نفس انسان از اخلاط ذمیمه پاک نباشد
تعلم علم او را موجب ازدیاد و فساد شود که آن کبر است و نخوت و اسباب
قدرت بر ایذای مردم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از این طایفه پناه
بخدای تعالی برده و غزالی گوید کسی را از زمرهٔ عالمان توان شمرد
که بمقدار ذرهٔ محبت دنیا در دل او نباشد و حطام دنیا در نظر همتش حقیر
و مستکره نماید که اگر حقارت دنیا و خست و کدورت و امتزاج لذت

٣٦٧ او با الم در یافته باشد او جاهل است بشریعت جمیع دنیا و هم غزالی در کتاب
احیاء علوم گوید که علما باید که از ده چیز مجتنب و محترز باشند که اگر یکی ازین صفات
در ایشان باشد مستحق عذاب و عقاب باری تعالی گردد اوّل حسد چنانچه
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الحسد یأکل الحسنات کما یأکل النار الحطب
و در عجایب المخلوقات مسطور است که اوّل گناهی که از فرزند آدم بظهور آمد حسد بود
دوم تکبر یعنی جستن بر خلق خدای و این صفت بغایت مذموم است چنانچه
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده من تکبر وضعه الله و از حکیمی پرسیدند که آن کس که
در نظر خدای تعالی خوارتر است کیست فرمود متکبر و کسانی که بواسطه مال یا جاه با مردم
افتخار کنند سیوم حقد است یعنی کینه ورزیدن با برادران و مسلمانان چهارم
خبث و غیبت برادر مسلمان و غیبت آنست که سخنی در حق کسی گفته شود که اگر
در روی آن شخص گویند او را ناخوش آید و خدای تعالی این طایفه را با مردارخواران
تشبیه کرده است و غیبت را سخت تر و بدتر از عمل زنا گفته اند که الغیبة
اشد من الزنا، اما غیبت فاسق و فاجر و ممده و تارک الصلوة و قطاع الطریق
و بخیل جایز داشته اند پنجم ستایش نفس خود کردن و خود را از مردم
بهتر دانستن و خدای تبارک و تعالی بندگان خود را ازین صفت نهی فرموده
ششم تفحص و تجسس عیب مردمان کردن و در افشای آن کوشش نمودن
و از آن ننگ داشتن هفتم خوشحال شدن بالمی که برادر مسلمان رسد یا غمگین
شدن از خوشحالی مردم چنانچه پیغمبر فرموده است هشتم نفاق است و آن
چیزیست عیان چنانکه درین زمانه شایع است و کم کسی ازین صفت خالی

٣٦٨ باشد و این صفت را همین بس است که خدای تعالی میفرماید ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار و پیغمبر در حق این طایفه میفرماید که من کان ذا وجهین فی الدنیا
کان له یوم القیامة لسانان من النار بیت هر که باشد چو کاغذ و چو قلم
دو زبان و دو روی کار بحق ۸ همچو کاغذ سیاه کن رویش ۸ چون قلم گردنش
بر تیغ بزن نهم ریا و این بدترین صفتیست که در آدمی است و این را شرک خفی
گویند دهم حرص و طمع و طامع همیشه محروم است از کعب الاحبار مرویست که
خدای تعالی در توریة میفرماید ای پسر آدم چنانچه عمل فردا را از تو امروز
نمیخواهم تو هم روزی فردا را از من مخواه، از بزرگی شنیدم که میفرمود چندانکه
تعلق خاطر آدمی بر او و حرص او از برای روزیست اگر این حرص او بجانب
حق تعالی بودی یعنی حرص بخدمت احدیت صمدیت بودی رتبه او از درجه
ملک برتر بودی و نزدیک باین مضمونست رباعی استاد العلماء المحققین
فخر الدین رازی رب ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی ۸ تو روح مجرد
بر افلاک شوی ۸ عرش است نشیمن تو شرمت ناید ۸ کآیی و مقیم
خطه خاک شوی بشر حافی گوید عالمی که بر در خانه ارباب دنیا رود و باز
برای دنیا با ارباب جاه مدارا و مواسا نماید او از مرگ ادبیتر بود چنانچه
در ریاض الصالحین مسطور است شرار العلماء اقربهم الی الامراء و خیار الامراء
و حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام میفرماید که حضرت رسالت فرموده
صلوات الله علیه و آله که فضایل علما سه چیز است که دلالت ایشان است که از آن
باین توان شناخت راستی کلام و اجتناب از حرام و تواضع با جوامع

۳۱۹ وعوام و در فضیلت این طایفه با احترام آیات قرآنی و احادیث نبوی علیه التحیة
الحمد است که اگر شمه از آن شروع کرده شود سخن بتطویل می انجامد اما بعضی اخبار
و حکایات در فضیلت این طایفه و نیکیهای این طبقه که بسمع این فقیر حقیر رسیده
بیان خواهد نمود گویند نصر بن احمد که از ملوک سامانیه است پسر خود را وصیت
میکرد که ای فرزند اگر خواهی که سلطنت و مملکت که با ما برور ایام و مشقت
تمام در تحت التصرف آورده ایم چند سالی با تو بماند باید که در تقویت و تمشیت
شریعت محمدی علیه الصلوة والسلام دقیقه فرو گذاشت ننمایی و در اعزاز
و احترام اهل علم کوشش نمایی تا ایشان بقای ترا از خدای تعالی مسئلت نمایند
که دعای اهل علم در حق جمیع مردم مستجاب بود و عالم بوجود شریف ایشان
منتظم است و در جمیع امور با ایشان مشورت کنی و ایشانرا حقیر نشماری
که ایشانرا حقیر شمردن موجب روسیاهی دنیا و آخرت است چنانکه منقول
از عبد الله عباس که گوید روزی در خدمت حضرت امیر المؤمنین از مدینه
بطریق سیر بیرون رفتیم چنانچه از شهر بسیار دور افتادیم ناگاه پای مرکب
بسنگی آمد نگاه کردم قبری بود و بر آن خطی نوشته که خواندن آن بر من
دشوار بود حضرت امیر را خبر کردم حضرت تمام را بخواند مضمونش این
بود که من پادشاهی بودم نام من صمصام و مدت هشتصد سال پادشاهی کردم
و هر صباح مقرر چنین بود که دویست هزار سوار مسلح بر در بارگاه من
بایستادندی تا بهر جا که امر کردمی متوجه شدندی و هرگز دشمن بر من
ظفر نیافت و هیچ یاغی و طاغی از فرط هیبت و عظمت و کثرت لشکر

۳۲۰ من در ملک من خلل نکرد و هشت هزار درم داشتم و دوازده هزار غلام که دائم ملازمان
من بودند و تا مدت ششصد سال اوقات من بعیش و شادمانی و فراغت خاطر گذشت
و هرگز المی بخاطر من راه نیافت و آن بواسطه عدل من بود و مراعات علما و فضلا
و تعظیم و احترام ایشان که در جمیع امور با ایشان مشورت کردمی و معتقد بامر و نهی
این طایفه می بودم بدین سبب اکثر ممالک را بقبضه التصرف در آوردم پس شیطان
رجیم مرا مغرور ساخت تا از صحبت این طایفه احتراز نمودم و اوقات بلهو و طرب
صرف نمودم و اگر یکی از اهل علم دیدمی حقیر داشتمی پس قهر خدا نازل شد و ملک من
روی بخرابی نهاد و سی سال در ملک من باران نیامد و در هیچ نهری چشمه آب بیرون
نیامد و عساکر و غلامان و متعلقان من همه بیک روز مردند و من تنها ماندم و کار من بجایی
رسید که دامن خود را پر از جواهر قیمتی کردمی و بشهر لشکر از برای نان میگشتم
تا آخر بدان راضی شدم که جمیع مال و خزاین خود بکسی دهم که مرا سیر گرداند از طعام
و هیچکس از من نمی ستد و این بواسطه آن بود که از صحبت اهل علم اجتناب نمودم
و ایشانرا حقیر داشتم و بصحبت ارباب لهو و لعب مایل شدم و در آخر چنین
وصیت کردم که این واقعه را بر سنگ قبری بنویسند تا همه عبرت گیرند

قطعه

با اهل علم هر که نشیند یقین بود ٭ کورا کمال دین و دنیا میشود زیاد
و آنکس که از مجالس ایشان نفور کرد ٭ او را خدا ز هر دو جهان کرد نامراد

افلاطون را پرسیدند که عزت دنیا و عقبی از چیست فرمود در اعتقاد
و اخلاص با علما و تواضع با صغیر و کبیر و عزت خود برطرف نهادن و مردم را
عزیز داشتن چه یقین است اگر حرمت و عزت خود برطرف نهد از نزدیکان او

٣٣١ کم نشود بلکه حرمت و شوکت او نزد خالق و خلایق بیفزاید حث اگر صحیفهٔ علم همه بحشم
خود را کی مطالعه خود را بزرگ شماری ٭ ترا منع است و بزرگی و سیرت
محمود ٭ نه کبر و سلطنت و سرکشی و جباری ٭ و شک نیست که افراز و احترام
علما موجب ارتفاع لوای دولت و حشمت و درازی زندگانیست چنانچه
منقولست که محمد بن حسن شیبانی که از مشاهیر علمای این امت است نزد
یکی از سلاطین باز آمد حاکم او را تعظیم نمود و او را بر جای خود نشاند و چون
برخواست چند قدم برسم مشایعت با وی برفت و همراهی او بخوابگاه او
رفته و دیدن او را غنیمت دانست شب حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه او را
دید که با او میگوید چون یکی از علمای امت مرا عزیز و مکرم داشتی من نیز از حق سبحانه
و تعالی درخواستم تا ترا در دو جهان عزیز گرداند و تو چون هفت قدم مشایعت
او رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و این دو دعا درباره
تو مستجاب شد بوزرجمهر حکیم گوید هر که خواهد که اساس بزرگی و حشمت او از
هم نریزد باید که بنای کار خود بر شریعت نهد و در تعظیم اهل علم تا تواند کوشش
نماید و نگذارد که این طایفه محتاج گردند قطعه ای که خواهی سعادت دو جهان
عزت اهل شرع ساز شعار ٭ مدد اهل فضل و دانش کن ٭ تا بماند دها پیاپی از خیار
آورده اند که اردشیر بابکان که از سایر سلاطین عجم بمزید علم و فضل و هنر
امتیاز داشت و همواره همت عالی بر تصنیف می گماشت و افاضل که
در آن روزگار بودند همه را ترغیب بتصانیف می نمود تا بدین واسطه
اسم او بعد از حیات بر صفحهٔ اوراق روزگار بماند و خود نیز چند رساله تصنیف

٣٣٢ نموده و از جمله رساله موسوم بآداب العیش و آن کتابیست مبنی بر آداب خوردن
و آشامیدن و چگونگی اختلاط با مردم و در آن نسخه تعیین نموده که آدمی هر وقتی بچه
کار مشغول شود و در هر زمان بکدام شغل قیام نماید و همیشه با افاضل صحبت داشتی
و مجالس ایشان را غنیمت دانستی و فرمودی که نام آدمی بدو چیز در عالم جاوید گردد یکی
حکایت منظوم
مدح آدمی در کتب و یکی بعمارات و این سخن نیز از اسکندر منقولست
شنیده ام که پسر را نصیحت اسکندر ٭ که کوشش کن من این هر دو نکته جان پدر
و در آن بکوش که ارباب فضل ثبت کنند ٭ فضایلی که ترا هست جود در دفتر
بنای خیر کن و کوشش در تمامی آن ٭ که هست موجب نام نکو بنا دیگر
از آن بماند نام تو در جریدهٔ دهر ٭ در آن زمان که نباشد ز عمر هیچ اثر
اگرچه باشد این نیز موجب تشهیر ٭ ولیکن اول باشد ز آخرین بهتر
و از سخنان اردشیرست که بدترین سلاطین آن ملکی است که دست علما را
در زمان خود مسلط نگرداند و ایشان را بمراتب عالیه نرساند و بمال و جاه برنگ
خود نسازد و در بعضی تواریخ مسطورست که سلطان اعظم کامکار سلطان
ملکشاه که در روزگار تمام اقطار ممالک عالم را در قبضهٔ اقتدار در آورده و توسن
گردون لجام اطاعت احکام او را سر نهاده بود روز بیست و نهم مبارک
رمضان قصبهٔ نیشابور را مرکز رایات نصرت شعار ساخته خاطر را از اندیشه
تردد استقبال بپرداخت شبانگاه که سلطان خورشید متوجه مغرب گشت
و از کثرت غوغای روز برسم استراحت میل بخلوتخانهٔ تحت الارض کرد
یعقوب وار چه قدر روزه داران از انتظار عید چون روز سفید گشت لاجرم

٣٢٣ هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی مستطلع شدند و چون لشکر روزه
راه ارتحال پیش گرفته در منازل افلاک از نعل مرکبش می جستند مقربان پادشاه
بنا بر حرص عید پی رعایت مقدمات شرعیه و شرایط دینیه بحضرت پادشاه
عرض کردند که هلال عید پیدا شده و سلطان از ایشان دانسته که امر فرمود تا
ندا کنند که فردا عید است و بر نفیر منادی بزدند در آن عصر مسند فتوی و علم
بوجود شریف شیخ عبد الملک جوینی که از اکابر علمای مشرق بود و چون
ازین معنی خبر یافت در حال امر فرمود که ندا کنند که فردا از رمضان است
و هر کس که بفتوی من عمل میکند فردا روزه گیرد و چون ارکان دولت سلطان ازین معنی
خبردار شدند این صورت را با قبح وجهی بسلطان عرض نمودند که شیخ با پادشاه
در مقام مخالفت و چون عوام مملکت او را معتقدند بفتوی او کار خواهند کرد
و این معنی لایق دولت و جلالت ایشان نیست سلطان ازین معنی بسیار متغیر شد
اما چون نیکو سیرت و صحیح الاعتقاد بود رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت خود
فرض میدانست و از علوشان و رفعت شیخ بکرر وثوقی تمام داشت با جمعی از
خواص گفت بروید و شیخ را بلطف و ادب نزد من آورید تا سخن او را بشنوم
و چون او را طلب نمودند بجای جامه که در خانه پوشیده بود بیارگاه سلطان
آمد حجاب و نواب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند که شیخ
بدان مخالفت که کرده بود قناعت نکرده و اکنون بهمان جامه که در خانه می پوشید
بحضرت پادشاه می آید و رعایت و حرمت مجلس سلطان نمی نماید سلطان را
تغییر زیاده شد شیخ را پیش خود خواند چون شیخ بنشست سلطان فرمود

چرا بدین صورت آمده فرمود ای ملک بدین جامه نماز کرده ام و درست
٣٢۴ نیست جایی که در خدمت و اطاعت خدای توان پوشید از خدمت
سلطان هم شاید فرمود چرا با ما مخالفت میکنی و سر از اطاعت ما می پیچی
در کلام مجید نخوانده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم صدق الله
شیخ فرمود هرچه تعلق بفرمان برداری پادشاه دارد و بر ما واجب است که
اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بشریعت دارد بر سلطان واجب است
که اطاعت ما کند روزه داشتن و عید کردن و امثال اینها تعلق بفتوی
دارد و سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا بنشست
و شیخ را بانواع الطاف و عنایات مخصوص داشت و عذرها خواست
و توابع حیشان بود در زمام اختیار در دست شیخ نهاد و لهذا در تواریخ آورده اند
که بواسطه اعزاز و احترام علما پنجاه و سه سال سلطنت کرد و از برکت اخلاص و
اعتقاد و این طبقه صد و سی سال بعد از او سلطنت در خانواده او بود و
در تاریخ مسطور است که حق سبحانه و تعالی سلطان ملکشاه را چند چیز کرامت
کرده بود که هیچ سلطان را نداده بود اول حسن صورت و سیرت
چنانکه هر که را المی یا اندوهی رسیدی چون وی را بدیدی الم او برطرف
شدی دوم حسن خلق سیم تیزی فهم و سرعت انتقال چهارم عدل
پنجم وزیری صاحب تدبیر همچون نظام الملک که دایم او را ترغیب
نمودی بطاعت خدای و اشاعت خیرات و بنای عمارات و بقاع خیر
و رعایت جانب قضا و حمد الله مستوفی که مصنف تاریخ گزیده است

٣٢٥ نقل میکنند که خواجه نظام الملک سلطان را ترغیب بزیارت کعبه نمود و مقصودش
آن بود که رکاب همایون اعلی به جمیع ممالک رسد و خیرات و الصدقات آن پادشاه
بظهور آید و اخراجاتی که از حجاج می‌ستانند بر اندازد و دربا دیبا چاه‌ها و
رباطها بسازد و چون سلطان بزیارت کعبه مشرف شد بمدینه رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم توجه نمود و هفت روز در مدینه توقف نمود و سادات
و اهالی و مجاوران روضه مطهره منوره را بانواع تشریفات لایق
مشرف گردانید و منقول است که خواجه نیکوسیرت از خاص مال خود هر روز
صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ بفقرا و ارباب احتیاج که در مدینه بودند
رسانید و در تاریخ روضه آورده‌اند که خواجه نظام الملک در سن یازده سالگی
قرآن را حفظ کرده بود و آثار دولت و سعادت از جبین او لامع پس الطف
علم از نیشابور که مولد اوست بدار السلام بغداد نقل کرده بود و ده سال
در آنجا بتحصیل علم اشتغال داشت و اصناف علوم و حکمت او را روزی شده
سرآمد گشت چنانچه در اداء دوران کوی فصاحت و دانش استعداد او از اقران
خود در ربوده و او را بوزارت الب ارسلان پدر سلطان ملکشاه تکلیف نمودند
و پادشاه او را التعظیم بسیار نموده و او را بعنایات ارجمند مخصوص کرد
و شوکت و عظمت خواجه بجایی رسید که کرت چهار صد سلاطین و حکام و ملک
زادگان بر در خانه خواجه ایستاده بودند و چون سلطان مذکور خیمه اقامت
بمرغزار جنت زد خواجه را ولی نعمت و محتمد فرزند خود سلطان ملکشاه نمود
پس مرتبه خواجه زیاده شد و ترقیات کلی دیدار وی نمود و همیشه در تربیت

٣٢٦ اهل علم و کمال فضلا سعی بلیغ می‌نمود چنانکه در هرات و نیشابور و بغداد
و بصره و اصفهان و بلاد روم و مدارس مساجد و بقاع خیر طرح انداخت و همه
را باتمام رسانید و مدرسین تعیین نموده همه را با نفقات و تشریفات هر ساله
مخصوص داشت و اکثر علما که حالا ایشان را نام می‌برند در زمان خواجه
ترقی کردند و صاحب بهاییه گوید که صد و چهل کتاب از فضلای آن روزگار
بنام آن خواجه نیکوسیرت تصنیف نموده بود و اکثر اوقات خواجه بعلم و عبادت
صرف شدی و گویند که پیر خواجه غالب شدی و در شبها بسیار گریستی و گفتی خدایا
میخواهم که این محاسن مرا بخون گردن رنگین کنی یعنی مرا مرتبه شهادت روزی کنی
و دعای او مستجاب شد و عمر خواجه نود و سه سال بود و شصت و شش سال وزارت
جمیع ممالک از در روم تا نهایت بلاد هند در دست او بود بی مشارکت
غیر و او را دوازده پسر بود و هر یک بولایتی حاکم بودند چنانکه دار الملک شیراز
و یزد با توابع بسیف الملوک که فرزند کوچکین او بود داده بود و حلب را
با بعضی از ممالک دمشق بعین الدوله که فرزند بزرگتر او بود مفوض داشت
و جمیع اولاد و اشیاع خود را بحکومت سرافراز ساخته و بلده قزوین را
بقاضی نظام الدین بالشامی که از فضلای آن زمان بود و در ایام تحصیل
با خواجه ارگوار بوده مصاحب و همدم و همسبق بوده ارزانی
داشت و با وجود این حکومت و تصرف او در جمیع ممالک همیشه
املاک بسیار خریدی و وقف اولاد نمودی و از جمله فرزندان فکر پایی دور
و دراز کردی اکنون بجز نام نیک شمه از آنها در عالم نمانده نظم

۳۲۷ تراکه داده خدا حکم بر خواص و عوام ٭ بکوش تا که بنیکو صیت برآید نام ٭
مبند دل چو خسان بر خزانهٔ دنیا ٭ که هرچه جمع کنی میدهد بباد ایام ٭
الحمد لله که ذات شریف این خواجه خجسته ایام موفق است بانواع صدقات
و اکرامات و عمارات عالیه و خیرات جاریه که در جمیع ممالک عراق و غیره
ازو و متعلقان او بظهور آمده از مساجد و خوانق و دکاکین رفیع البنیان که
بدولت آنحضرت بنا یافته و می یابد و همه مسلمانان از غربا و فقرا ازو منتفع
و محظوظ میشوند و تا بقیامت آثار خیرات او باقیست و یوما فیوما از
دولت و حشمت او خیرات متزاید و متضاعف گردد و درین ایام که ملک
تعالی وزارت و فرمان برداری جمیع ممالک عراق را در قبضهٔ قدرت او
نهاده چمن اقبال سادات و علما از غمام انعامش سرسبز و شاداب گشته
و نهال امانی و آمال ارباب فضل و کمال از رشحات سحاب لطفش نشو و نما یافته
و از عقل کاملش در ممالک مذکور آبادانی و رفاهیت بی نهایت بحصول
پیوسته و رسوم مذموم جور و عنا در عدم نابود شده روزگار غدار از صفحهٔ
خاطر هیچکس انکار جور نخراشیده لاجرم فضلای سخن پرور و سخن دانان
فضیلت گستر پیوسته اوراق منشآت و صحایف مولفات خود بذکر
مناقب و مفاخر و بیان اوصاف حمیده و اخلاق پسندیدهٔ او می آرایند

مثنوی
خدایا بآنکه نوشته خط ٭ که از خط او سر نپیچد قلم ٭
خدایا بآن ماه ناخوانده لوح ٭ که انگشت بر لوح میزد رقم ٭ خدایا بآن
آل و اتباع او ٭ که فخر الانام اند و خیر الامم ٭ که جاوید و محظوظ و محفوظ دار

جهان را باین خواجهٔ محترم ٭ زیاد و خود دستش بهره ور کن مدام ٭ که بر ناورد ۳۲۸
جز بیاد تو دم

باب چهارم در بر آوردن حاجات مردمان

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی فی عون العبد ما کان العبد
فی عون اخیه المسلم در بعضی کتب حکما مسطور است که هرکه بفضل ایزدی متوجه
بندگان شود و انعامات سبحانی در حق او بیشتر شود قضای حاجات بندگان
و ادای حقوق درماندگان بروی لازم گردد و هرچند شخصی درین امور سعی بیشتر
کند قوت و قدرت او بیشتر شود از ابوزرجمهر سوال کردند که چه چیز روح را قوت
بخشد فرمود بر آوردن حاجات مردمان از روی تلطف و شکستگی پس هر صاحب دولتی
که سعادت و حکومت مدوار ارزانی داشته باشند و لوای عظمت او را
در عرصهٔ جهانداری و کامکاری بر افراشته باید که مؤنت خلق را تحمل نماید
و در حال قدرت قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمرد

قطعه
بده مراد فقیران بلطف تا بدهد ٭ امیدها که تو از حضرت خدا داری ٭ امید خلق
رواکن بخوشدلی که تو نیز ٭ مقرر است که زر خود امیدها داری

فرزدق رحمه الله میگفت من بر سه کس محتاجم اول عاملی که مال رعیت می ستاند چنانکه از ایشان
سستی رود دوم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم بی طمع
عرض کند پس آه سرد کشید و فرمود دریغ آن یکی دیگر گمشده است آنکه
فرمود اگر حاجات مردم عرض کند بی طمعی و چنین کس پیدا نیست از علی
پرسیدند که سبب خرابی عالم چیست فرمود چهار اول سلاطین و حکام
که از حال رعیت بیخبر باشند و در متابعت هوا و هوس و شهوات و آرزو

۳۲۹ در مانند دوم حرص مردمان بر جمع اموال و اسباب و غفلت در امور دین
سیوم آنکه از روا کردن حاجات مردمان اعراض کنند و تغافل ورزند بیت
ترا که دست دهد دولت نکوکاری // زهی سعادت اگر خاطری بدست آری
آورده‌اند که ایاس چون وقتی که شرف صحبت سکندر یافت پرسید که
لذت سلطنت بچه چیز یافتی فرمود در سه چیز اول دشمن را شکست و مغلوب
کردن دوم دوستان و هواداران را سرافراختن سیم محتاجان را برآوردن
حاجت شادمان گردانیدن و غیر این هر لذتی که باشد هیچ دوامی
و اعتباری ندارد و حضرت امیر المؤمنین حسن گوید اگر حاجت مؤمنی را روا کنم
دوستتر دارم از آنکه هفتاد سال در مسجد نشینم باعتکاف و قاضی ابو الفضل
در تاریخ رشیدی فرموده که خواجه رشید روزی که حاجت مردم بسیار روا نکردی
آن روز طعام نخوردی که کدورت خاطر داشتی بیت کریم پاک نهاد آن
بود که گر روزی // دلی ز دست بیارد و بپای بنشیند // و بسیاری از اکابر
و علما و حکما خدمت ملوک را بواسطهٔ همین اختیار کرده‌اند چنانکه مشهور است
که یکی از مشایخ فارس در یک روز هفتاد نوبت پیش عضد الدوله رفته تو
جهت مهم مسلمانی و ساخته می‌شد و تا آخر عضد الدوله فرمود ای شیخ
عجب مردی بوده‌ای این همه آمدی و کار تو ساخته گشت و دگر باز می‌آیی
و منفعل نمی‌شوی گفت ای ملک کار من ساخته شد چرا که نیت من رضای
خداست و میدانم که خدای را از آمده و شده من خشنودیست اما کار تو
ساخته گشت که در مهم مردمان اهمال مینمایی و محتاجان را ناامید می‌سازی

۳۳۰ و نه دانستی که تا اهل دولت کاری نسازند کار دنیا و آخرتشان ساخته نگردد
بیت کار درویش مستمند بساز // که ترا نیز کارها باشد // عضد الدوله
از سخن این شیخ متأثر شده بگریست و کارهای این شیخ را تمام بساخت و شیخ را
ولی امر خود گردانید در تواریخ مسطور است که سلطان ملکشاه را گفتند که
وزیر شما خواجه نظام الملک هر ساله از خزانه شما دویست هزار دینار زر سرخ
به ارباب حاجت میرساند غیر از انعامات و وظایف که شما در وجه
علما و صلحا و گوشه‌نشینان ارزانی داشته‌اید پس چون آیا بر خصم تست
همانا که او خاین است و بدان مبلغ لشکری بسیار در هم میتوان آورد سلطان
همین کلمات را بخواجه تقریر کرد خواجه فرمود که تو لشکری آرایی که شمشیر ایشان که
طول آن دو ذرع باشد و تیری که زدن او صد گز باشد از تو دفع دشمن نکنند
من از برای تو لشکری ترتیب میکنم که از اول شب تا صباح
بر درگاه حضرت آنکه بقدم صدق ایستاده‌اند و برای تو زبان بدعا
و دست بحاجت گشاده شمشیر همت برابر میرسانند و تیر آه از
هفت آسمان میگذرانند و تو و لشکر تو در پناه ایشان اند بیت
دگر مگوی که درویش در پناه کسی است // که پادشاه جهان در پناه درویش است
باشد بگریست و ویرا آفرین کرد و از نصایح خواجه است که میفرمود
در روز حکومت و عمل دوستان مخلص پیدا کنید که دوست خالص به
از زر خالص است حکایت بزرگی را از عمل و منصب عزل کرده بودند جزع میکرد
گفتند روا بود که چون تو عزیزی در معزولی جزع کند فرمود از واسطهٔ

٣٣١ غرقیت خرج بکنم چه یقین میدانم که عمل پدر غزالی نمی باشد اما فرح و انبساط
من برای آنست که اگر با کسی نیکویی کرده ام میگویم کاشکی زیادت میکردم
و اگر بدی بکسی کرده ام از مکافات آن می اندیشم بیت چون عاقبت
جزای بد و نیک میدهند ای کاشکی یکی از همه کس پیش کردمی
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که هر که خدای تعالی
ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرماید و او در روی ارباب
حاجت و مظلومان و محتاجان بندد حق تعالی عنقریب او را بعقوبت اد
مبتلا کند و ابواب رحمت و شفقت بر روی او بندد و او را از لطف
و عنایت خود محروم و محجوب گرداند و در تواریخ مذکور است که فرعون
با آن طغیان و کفران در رعایت دو خصلت نیکو میکوشید یکی آنکه سهل اللقا
بود یعنی هر کس با و راه داشت و مهمات ارباب حاجت با حسن وجهی او
ساخته میشد دیگر آنکه بحلیه کرم وجود آراسته بود و طوایف انام
از خوان انعام او محظوظ و بهره مند بودند لاجرم چهارصد سال سلطنت
کرد و روایت کرده اند که زنی را از بنی اسرائیل وضع حمل شد و غذائی
که مناسب این حال باشد از مطبخ او طلبید و در آن ساعت مهیا نبود
چون فرعون از این معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال گرفت و مطبخیان را
همه در تنور نایره غضب هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد که هر روز از
همه انواع طعامی ترتیب دهند تا هر کس آنچه خواهد ببرد و بعد از آن چون
آتش قهر الهی مشتعل شد و مشیت ازلی بقلع و قمع او متعلق شد هر دو

٣٣٢ خصلت بعد آن تیز گرد و تمتعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تار
در حجاب مانده و چون عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش
مدبر در کنج ادبار ماوا گرفته بود و بغیر از ابلیس پر تلبیس هیچکس را ملاقات با او نبود
چنانچه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام چون بخلعت نبوت مشرف شد و مدتها
با مراتعی بدر قصر او آمد و یکسال بر در گاه او می بود و مجال ملاقات نمی یافت
تا روزی یکی از مقربان بر سبیل استهزا عرض کرد که مردی باین صفت مدتیست
که بر در ایستاده میگوید من فرستاده خدایم فرعون گفت او را می باید طلبید
که با وی تسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و اظهار معجزات باهره گردن
نمی نهاد تا کارش بهلاک انجامید و در جهنم جا گرفت و تفصیل هلاک او در کتب تفاسیر
و تواریخ است و گویند بخلش بمرتبه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین
اکل و شرب او اطلاع نداشت و هر کس بر سفره او دم نزده و از بعضی
ساسانیان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله خاندان
شما چه بود فرمودند سبب آنکه امور سلطنت و حل و عقد آن را بدست جوانان
جاهل بی تدبیر که عقل ایشان تابع هوا و هوس بود سپرده بودیم و دیگر آنکه
خواب چندان بر ما غلبه کرده بود که آفتاب بلند می شد و ما هنوز در خواب
بودیم و یقین که زوال دولت ایشان بواسطه این دو چیز بود جاهی و مدهوشی
چنانچه در بعضی تواریخ بهمین مضمون آورده اند که ارسطاطالیس حکیم اسکندر را
باین کلمات وصیت میکرد که ای اسکندر باید که مسکینان و مظلومان را از تو
هیبت نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان متجبر را از تو دهشت و ترس

۲۳۳ بچه باب و بچه باید تا بظلم و جور اقدام نمایند و ستوده [?] باشند چنانچه در اکثر کتب از اخلاق کرام است که تکبر با متکبران و تواضع با مسکینان و زیر دستان نمایند چرا که تواضع با متکبر موجب ضلالت ایشان میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که تنبیه یابند و از آن صفت بد منزجر شوند حکایت ساوجی گوید که دستور مغفور خواجه نظام الملک عزیمت طواف کعبه کرده بود و خرج بسیار نموده تا سلطان ویرا رخصت داد چون از دجلهٔ بغداد گذشت و خیمها در آن طرف آب زدند من خواستم که اورا ببینم در خیمه او یکی از درویشان دیدم که نشان صلاح و صفای باطن از جبین او لایح بود با من گفت با من امانتی است خواهم که آنرا بخدمت خواجه رسانی و رقعهٔ از آستین خود بر آورد و بمن داد چون بحضرت خواجه در آمدم و رقعه را بخواجه دادم مطالعه فرمود و آب از چشم او روان شد و چندان بگریست که من پریشان شدم و از آوردن رقعه پشیمان گشتم آنگاه خواجه فرمود بیرون رو و صاحب رقعه را بیاور چون بیامدم و اورا طلب نمودم نیافتم باز آمدم و خواجه را اعلام کردم رقعه را بدست من داد نوشته بود که دوش پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دیدم که مرا فرمود که به پیش نظام الملک رو و با او بگو که ترا این حج بچه کار می آید من ترا گفته ام که در پیش این ترک در پای باش و دستگیری خلایق میکن و حاجت مردم روا میکن که حج تو اینست پس نظام الملک فسخ عزیمت فرمود و در رعایت جانب ارباب حاجت بیشتر از پیشتر میکوشید قطعه زمام ملک چو در دست تو نهاد خدای ۰ تو نیز

۲۳۴ تو نیز کار ضعیفان مستمند بساز ۰ اگر رضای خدا بایدت که پاینده ۰ بطلعت حسنه دلان زمانه را بنواز ۰ اگر ترا است غم خستگان و غمزدگان ۰ رعایت دل افتادگان فریضه تر ز نماز ۰ بدست آر دلی را که قصه شد کوتاه ۰ چه حاجت است که رو آوری براه حجاز حکایت یکی از علما را از ملازمت سلاطین ملامت میکردند جواب داد که یوسف پیغمبر علیه السلام با کمال نبوت و فتوت طالب شغل و راغب عمل گشت اگر من هم مشغول این کار شوم غریب نیست و آن صاحب سعادت والی مصر را گفت که اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم اگر من هم طالب و راغب این شغل گردم عجب نیست چنانکه عارفی گفته است قطعه حکیمی بد در شامی بدیدم ۰ نشسته در تف گرمای جانسوز ۰ ورا گفتم چه اندر یا نشینی ۰ جوابم داد آن یار دلفروز ۰ از آن در آفتاب اکنون نشینم ۰ که تا در سایه بنشینم یکی روز آورده اند که روزی یکی از ارباب حاجت بخدمت وزیر مبرور خواجه نظام الملک آمد و رقعه مشتمل بر شمهٔ از احتیاج خود بعرض رسانید خواجه بر پشت رقعه صد دینار زر سرخ ارزانی داشت و چون ازین قصه اندکی بگذشت صاحب رقعه با حرق طمع بحرکت آمد و ریش را بآب رنگ زد و محاسن را تغییر داده تا خواجه ویرا نشناسد موی سفید را بحنا سرخ کرده هم بران طمع پیش خواجه آمد و رقعه را مطالعه نمود و رسانید خواجه صد دینار دیگر انعام فرمود آن شخص بعد از چند روز دیگر دهان حرص باز کرد و شروع درخشی آغاز نهاده با دل و محاسن سیاه بملازمت خواجه شد خواجه بر تلون و تغیر او بر الوان کرامات [?] توقف داشت و از کمال لطف و کرم خود اظهار تمیز ننمود و طریقه احسان فرو گذاشت نمیکرد خواجه بزرگوار رقعه بر گرفته

335 وصد دینار برسم دیگر انعام فرمود و آن مصحف را نیز غلام آورد که مصحف دانم که پس از آن رنگی بوده پس او را طلبید و گفت ای عزیز احتیاج نیست که هر روز جوئی دیگر و بوجهی دیگر توسل جوئی بلکه طریق آنست که شیوه یگانگی ورزی تا آنچه از وجوه معاش احتیاج داری اعلام فرمائی تا یکبار خدمت کنیم و تو نیز از تجارات برال و آمد و شد فارغ شوی

قطعه

کسی که گفت منم در جهان کریم کجاست
که تا طریقه لطف و کرم بیاموزد
کسی است سایه حق کز وجود او همه خلق
چو شمع مائده گیرند و او همی سوزد

در احادیث صحیحه مذکورست که هر که در حاجت مسلمانی برخیزد بهر قدمی که در زمین نهد هفتاد حسنه در دیوانش ثبت کنند و هفتاد سیئه محو کرده شد و از آن لحظه که در گذاردن آن مهم سعی مینماید تا وقتی که آن مهم را بانجام میرساند چون روز ولادت از گناهان پاک گردد **حکایت** گویند شخصی بود مدمن الخمر که بشراء حات بشرب مشغول بودی روزی با دوستان مجلسی آراسته بود و در آن وقت چهار درم بغلام خود داد که نقلی که مناسب حال باشد بیاورد غلام بموجب فرموده روان گشت چون بمیانه راه رسید آواز ذکر و وعظ بگوشش او رسید بدر خانقاهی آمد که یکی از واعظان مشهور در آنجا وعظ میگفت عنایت ازلی بدرقه غلام گشت و در دلش گذر دید که ساعتی جهة استماع وعظ و نصایح واعظ توقف کند دل در آنجا داده و بعد از ساعتی یکی از فقرا که در آن مجلس حاضر بود از جهت ضرورت محقری طلب نمود و گفت کیست که چهار درم بدین مسکین دهد تا من جهت او چهار دعا کنم غلام آن چهار درم بدان عزیز داد منصور نامی که شیخ آن خانقاه بود گفت ای غلام مقصود تو

336 چیست تا در آن باب دعا کنم گفت **اول** آنکه میخواهم که از قید بندگی خلاص یابم و پای در دامن آزادی کشم شیخ دعا کرد و حاضران آمین گفتند پس گفت حاجت **دوم** بگوی گفت میخواهم که عوض این خدای تعالی هم درین ساعت بمن بدهد تا من بحصول آن شاد شوم منصور دعا کرد و یاران آمین گفتند پس گفت حاجت **سیم** چیست غلام گفت آن میخواهم که خواجه من از شراب توبه کند و راه راست او را اهدا نماید دعا کرد و پس گفت حاجت **چهارم** آنست که خدای عز و جل مرا و خواجه مرا و هر که درین مجلس حاضرست بیامرزد منصور و جمیع مجلسیان دست نیاز بر آورده از سر سوز و زاری بدرگاه بی نیاز برداشته دعا کردند و فاتحه خواندند غلام را خوشحالی تمام دست داد و بخانه روی نهاد خواجه گفت موجب دیر آمدن چه بود غلام را بجز راست گفتن چاره نبود صورت حال را شرح داد و گفت بر در خانقاه شیخ منصور بگذشتم درویشی چهار درم می طلبید و میگفت هر کس که این چهار درم بدهد من او را چهار دعا کنم گرمی نفس او مرا چنان در ربود که از کاری که فرموده بودی فراموش کردم و چهار درم بوی دادم و مرا چهار دعا کرد خواجه از جای بجست و گفت زود بگوی که دعای اول کدام بود گفت این بود دعای اینکه مرا حق آزادی یابم خواجه فرمود که من ترا آزاد کردم و دعای دوم آن بود که عوض آنچه دادم باز یابم هم امروز خواجه فرمود چهار هزار درم ترا بخشیدم و دعای سیوم این بود که الله تعالی ترا توبه دهد که دیگر خمر نخوری گفت توبه نصوح کردم و روی به پروردگار خود آوردم که باقی عمر صرف طاعت او کنم دعای چهارم چه بود گفت ترا و مرا و جمیع حاضران مجلس را بیامرزد خواجه گفت این سخن

۲۳۷ سینت چون شب شد و پشت را بسند راحت باز داد هاتفی با لوجی
کرد که آنچه بدست تو بود کردی که بنده ضعیفی آنچه تعلق با دارد که کریم و رحیم
چون رواالخم دریای حضرت ما ازان اوسع و سایه عاطفت ما ازان
شاملترست که ترا و غلام ترا و اهل آن مجلس را بیامرزیم **قطعه**

تو با فقیری خود عفو می توانی کرد ٭ به بنده که ازو جرم در وجود آید ٭
خدای عز و جل با کمال استغنا ٭ عجب نباشد اگر جرم تو ببخشاید ٭

در اخبار علوم مسطور است که چون خدای تعالی بنده را دوست دارد و از
وی خشنود گردد او را قاضی حاجات مردم گرداند چنانچه مردم در جمیع امور
با او محتاج باشند و محبت او را در دل بندگان اندازد چنانچه ازین معنی
کلام واجب الاکرام حضرت نبوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات
ناطق است **اذا احب الله عبدا القی محبته علی الماء من شرب من
ذلک الماء احبه** یعنی هرگاه خدای تعالی بنده را دوست گیرد محبت او را
در آب اندازد تا هر که ازان آب بخورد وی را دوست دارد لله الحمد که
ذات بابرکات این خواجه صافی گوهر نیکوسیر بدین صفات موصوف است
چنانچه ساکنان این دیار بلکه متوطنان جمیع اقطار از خواص و عوام ذکر خیر او را
رطب اللسان ساخته اند و همگی همت بر بقای او گماشته **مت** در ظل دولت
تو که آسوده اند خلق ٭ یارب مباد تا بقیامت زوال تو ٭
و سلاطین و حکام زمان بواسطه عقل کامل و حسن تدبیرش تربیت
و تقویت و تمشیت او را بر خود واجب بلکه فرض عین دانسته

۲۳۸ و حضور موفور السرورش را زیب و زینت خود پنداشته **مت** از وزیری آن
نکو سیرت ٭ ملک را زیب و زینت دگرست ٭ امید که الله تعالی
دست انقلاب و تصاریف زمان از دامن جاه و جلالش تا انقراض دوران
کوتاه گرداناد انه قادر علی ذلک **باب پنجم** در کرم و شفقت با کافه خلایق
منقولست که چون حضرت آفریدگار جل جلاله صاحب دولتی سعادتمند و بلند
همتی ارجمند را بنظر عنایت ملحوظ و بنور هدایت محظوظ گرداند و او را الانی(؟)
سعادت دنیوی و بهجت اخروی داده تخت او را در دنیا بجاه رفیع و مقام
منیع رساند بعد ازان بمؤدای **للسعادة العجلة**(؟) او را بصیرت تمام حاصل شود
که دنیا و حطام او در نظرش حقیر نماید و میل او به لذات باقیه و خیرات دائمه
بیفزاید تا هرچه از ذات لطف خود بدو رساند او برغبت هرچه تمامتر از
به بندگان خدا رساند و منت بجان دارد چنانچه شیخ میفرماید **مت** دولتیان
رنج زدم تا خوش شد ٭ دولت باقی ز کرم یافته شد ٭ حضرت شیخ علاء الدوله
سمنانی در بدایت حال بوزارت ارغون خان مشغول بود و چون جذبه عنایت
الهی او را دریافت هرچه در ایام وزارت پیدا کرده بود وقف عام ساخت
و کنج انزوا اختیار کرد و سعادتمند دنیا و آخرت شد چنانچه مشهور است
و بخط خود وقفنامه نوشت و بر عنوان آن این بیت بود **مت** حق بمن داد و من
از روی نیاز ٭ داده او بهم او دادم باز ٭ و درین خصلت آنچه حکما فرموده اند
پنج فایده است **اول** رفع محبت دنیا چرا که چون دنیا را بکسی جمع کرده
محبت دنیا در دل او متمکن شود و دنیا محبوب او شود و بواسطه این از خدا باز

٣٣٩ ماند وطاعت او کم شود و دل او سیاه کرده واز روز بروز او را مستغرق بیارد
طبع او با دنیوی الفت نگیرد بیت ترا دنیا همی گوید شب و روز ۞ که هان از
صحبتم پرهیز پرهیز ۞ مده خود را فریب از رنگ و بویم ۞ که هست این
خندهٔ من گریه آمیز دوم بموجب آنکه از آیهٔ کریمهٔ الذین ینفقون اموالهم ابتغاء
مرضاة الله وتثبیتا من انفسهم چنین معلوم میشود که هرچه در دنیا انفاق شود
فردای قیامت رد حقوق باصحاب حقوق واجب خواهد شد پس اگر صاحب
بعضی از انها در مراضی رحمانی و ابتغاء ربانی و مستحبات یزدانی صرف
نموده باشد بموجب آیهٔ مذکوره یکی هفتصد عوض بستاند و تدارک بعضی که
بمصارف خلاف شرع وعقل صرف نموده باشد از مراحمات آن ابهم رساند
و ثواب نیات خیر یابد احمد بستی که یکی از مشایخ است
یکی را از ارباب کرم که در دنیا صاحب منصب بود بخواب دید ازو پرسید
که این همه خیرات که تو کردی ترا چه حاصل شد گفت چون اکثر از مال مردم
بود و بظلم بهم رسیده بود یکی ده از من گرفتند گفت از کجا آوردی گفت
مرا به نیت خیر خود یکی هفتصد مزد دادند به ششصد و نود بهشت جا و دادند باقیم
سیم قلت مظالم است و تخفیف مآثم و آسانی سوال و جواب و سهولت
باز خواست چه معلوم است و مشهور که خرابی که رشید الدین وزیر سلطان محمد
خدابنده گذاشت فرزند او غیاث الدین محمد بهره برنداشت و تمتعی نیافت
و کثرت سوالات و حساب آن در روز قیامت باقیست چهارم استدامت
دولت بهمت خلایق است چنانچه در ربیع الابرار مسطور است که سلاطین

٣٤٠ فرس را چون بزوال رسید و آفتاب اقبالشان روی بهبوط نهاد چنانچه در قرب
هشتاد بچهار کس از ذکور و اناث اکابر سلطنت کردند یزدجرد که آخر
اکابر است به پادشاه هند ایلچی فرستاد وازو دارویی که درازی عمر باشد
طلب نموده پادشاه هند ایلچی را مهمانداری فرمود و ما نزا مقرر داشت و در کفایت
مهم وعده به استیصال درختی عظیم که در حوالی بارگاه او رسته بود و قوام آن
درخت در زمین متمکن و استوار گشته بود و چون این حکایت مشهور است
مختصرا دامیکرد والقصه انجا حکایت محزون و متالم در پای آن درخت فرو کش
نموده و توجه و همت بر خشکی آن درخت مصروف داشتند تا در اندک روزی
فروغ و اغصان آن درخت عظیم البنیان از هم متلاشی گشت و مراجعت باز نموده
ورای القصه به یزدجرد نمودند که همت خلایق موجب ابقای دولت و واسطه
استدامت ملک و ملت است فایده پنجم آنست که هر کرا نشاءه
کریمی است الله تعالی محبت او را در دل همه کس اندازد چنانکه اگر شنوی
که در مشرق یا مغرب کریمی هست بی آنکه تصور کنی که او را در جمیع عمر خواهی دید
یا فایده ازو بتو خواهد رسید از میان دوستداران او شوی و بطبیعت خواهان
مزید رفعت و اعتبار و تضاعف نعم او باشی و همچنین بر عکس اگر کسی ترا گوید
که در مغرب زمین بخیلی هست نخواهی که هرگز نام او بری بیت هر آنکه داد کرم
داد دوستدار اویم ۞ کریم را بجهان دوست بی کران باشد ۞ ولی عجب بود
از زر آنکه هیچ ملک را ۞ یکی محب هوادار در جهان باشد نقلست که روزی
جماعتی اسیران را که از قبیله بنی عنبر بودند بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله
آوردند اشارت فرمود که جمع را بقتل رسانند الا یک کس حضرت امیر خاتم

٣٤١ بود فرمود یا رسول الله خدا یکیست و دین یکیست و گناه این مردم یکیست چگونه است
که از میان این همه اساری این شخص را بخشیدی و دیگران را شربت فنا چشانیدی
فرمود همین ساعت جبرئیل از حضرت عزت رسید و گفت از میان اینها
این شخص را رها کن که صاحب مروت و سخاوت است چرا که حق کریم کریما را
نخواهم که مضرتی رسانم شیخ حسن بصری را سوال کردند از حد کرم جواب داد که
حد کرم آن بود که اگر همه عالم از آن تو باشد و همه را ببخشی هنوز خود را مقصر
و منت بجان خود داری حکیمی گوید عیبی که جمله هنرها را بپوشاند بخل است
و هنری که جمیع عیبها را ناچیز گرداند کرم است بیت هنر سخاوت و گر جمله
دست افرازند مصرع اگر ترا ببر انگشت خویش صد هنر است نقلست
که روزی حاتم طایی از وطن خود متوجه قبیله از قبایل عرب میشد در راه شخصی را
در زنجیر دید از وی احوال پرسید که چه کرده است گفتند بیست هزار درم
قرض بر آورده حالا افلاس را بهانه ساخته حاتم بر عجز او ترحم کرد و در آن
حالت با حاتم هیچ چیز نبود و متعلقان وی در عقب مانده بودند حاتم آن جماعت
را گفت این شخص را خلاص دهید و پای مرا در زنجیر کنید شاید که زر ادا شود
چون چنین کردند بعد از ساعتی متعلقان حاتم رسیدند و حاتم را در زنجیر
یافتند آن وجه را ادا کردند پس حاتم آن مرد فقیر را طلب کرد و ده هزار
درم دیگر بوی داد و ازین نوع حکایت در باب حاتم بسیار و بیشمار است
و کرم او معروف و مشهور است که در کتب احتیاج بایراد آن نباشد و از خواص
کرم یکی آنست که چون کسی بشود کرم را پیش گیرد منظور نظر الله تعالی گردد و اورا

٣٤٢ در دو جهان عزیز گرداند و همه دلها صید او شود و خاص و عام ثنای او گویند
اگر چه در قید حیات نباشد چنانچه حاتم طایی را که در تاریخ تالیف این رساله
که سنه ثلث و ثلاثین و تسعمائه است از وفات او نهصد و شش سال
گذشته و هنوز ذکر جمیلش بر زبان کافه خلایق جاریست بیت نماند حاتم
طایی ولیک تا بابد بماند نام بلندش بنیکویی مشهور مصرع وسیصد سال شد
که مکارم رشید بر صحایف اوراق روزگار مسطور است و اسکندر
از ارسطو پرسید که سعادتی که جاوید باشد در دین و دنیا کدامست گفت
کرم و تواضع چرا چه این دو چیز دو دامند دلهای مردمان را که هر کسی که
متقید یکی ازین دو دام شد تا قیامت دلهای مردم مقید آنکس اند و تواضع
از همه کس خوش نماست و از اهل دولت زیباتر چه زینت بزرگی بتواضع
است و شک نیست که چون ارباب دولت این دو چیز را مرعی دارند دولت
دارین را بر ایشان مخلد کرد و وقتی این فقیر در خدمت یکی از حکام نشسته
بودم طالب علمی در آمد و سلام کرد آن بزرگ بفراست دریافت که از
اهل علم بود برخاست و ویرا تعظیم کرد تعظیم هرچه تمامتر و حاجتی که داشت
روا کرد و اورا روانه ساخت یکی از مقربان در رباط حسن بکشود و گفت
تعظیم و تواضع با مردم اگر چه خوب است اما زیاده از حد نباید کرد که مهابت
و توقیر را زیان دارد و آن عالی گهر جواب داد که مهابتی که به تواضع زایل
شود نابودن اولی است آن بزرگی را و هرگاه که الله تعالی دو چیز به بنده
کرامت کند باید که بنده نیز در دو چیز دیگر چون بیفزاید حق تعالی ویرا امانی یا غنیمتی

۲۳۳ روزی کند وی در سخاوت بیفزاید و بخشش آنچه بود زیاده کند و چون وی را جاهی
حاصل شود در تواضع بیفزاید آورده‌اند که یکی از علماء کبار که از قوم بنی اسرائیل
بود و بر دست حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله مسلمان شده بود
گفت چهار کتاب خدای تعالی را خوانده‌ام و واقف شده‌ام دانستم که مقصود خدای تعالی
از فرستادن رسل و انبیا و کتاب چهار چیز است زبان و دل و تن و خوی
خوش و از هر یکی چیزی میخواهد از زبان ذکر حق و نیکو گفتن با خلق و از دل صحبت
حق و محبت با خلایق و از تن عبادت حضرت حق تعالی و کشیدن بار جفای
خلق چون این کلمات بسمع یکی از سلاطین فارس رسید فرمود که این کلمات را
بر کتابه خانهٔ او نوشتند نکته که چون آدمی در منزل آخرت نقل کند همه عملها
از او منقطع شوند الا سه چیز یکی صدقه جاریه و آن عبارتست از مساجد و رباطها و
خیر و مدرسه و حوض مانند اینها که مردمان از آنها منتفع شوند دوم علمی که
مردم از او نفع گیرند و آن کتابیست یا تصنیفی که از کسی مانده باشد و مردم
خوانند و بدان عمل نمایند سیم فرزند صالح که بعد از وی ورا دعا گویند و هر عاقل
هوشیار که بصیقل انابت و پرهیزکاری زنگ غفلت از آئینهٔ خاطر
بزداید هر آینه که جاه و دنیا و متاع آن در محل زوال و انتقال است و این معنی را
خواهد یافت که حاصل از آینده‌کان و رونده‌کان این سرای فانی جز یادگاری
نخواهد ماند و این ظاهرست که بعضی از سلاطین و وزرا که حالا نام ایشان بر السنهٔ
مردم روزگار جاریست بواسطهٔ خیرات و مبرات و لطف و احسان است
و مردم اسامی ایشان در صحایف اوراق نوشته و بر عمارات نگاشته

۲۳۴ و آن چندین هزار سلاطین و امرا و وزرا که سر در گریبان خاک کشیده و از ایشان
اثر نیست و هیچکس نام ایشان نمی‌برد و از اینجاست که گفته‌اند نام نکو حیات
دوامست بیت ای طالب خلود و بقا و دوام عمر ٭ باقی بذکر خیر بود نام آدمی
هیچ است قدر حشمت و مال و متاع جاه ٭ نام نکوست حاصل ایام آدمی
هر چند فکر میکنم از هرچه در جهان ٭ چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
و این مثل مقررست نزد هوشمندان که آدمی که در قید حیات است و مردم از او
نفعی نمی‌گیرند و از او خیری به دردمندی نمی‌رسد از خیل مردگانست و کسی
که از وی فایده بخلق میرسد یا رسیده و اگرچه آفتاب حیات او بسرحد زوال
رسیده حکم زنده‌کانی دارد و در دو بیت از کلام بلاغت نظام شاه مردان و سرخیل
کریمان [illegible] شاهد این حکایت و نزدیک بمضمون کلام شاه این دو بیت است
قطعه کسی کو شد بنام نیک مشهور ٭ پس از مرگش بزرگان زنده خوانند
ولی آنرا که بد فعل و بخیل است ٭ اگرچه زنده باشد مرده خوانند
که یکی از مشایخ فارس در آبخانه بود بخاطرش آمد که فلان درویش
برهنه است در حال جبه از سر بر کرده بمرید داد که این را بفلان درویش
مستحق برسان از او سوال کردند که چرا صبر نکردی که از متوضا بیرون آئی
بعد از آن صدقه خود دهی گفت ترسیدم که مبادا شیطان پیش آید
و مرا از بخشیدن آن پشیمان کند یا مانعی پیش آید که آن خیر از من بظهور
نیاید قطعه شاید از آنکه توقف نکنی یکساعت ٭ در زمانی که هوای
کرم و جود کنی ٭ نیکوئی با همه کس در همه جا در همه وقت ٭ مایه دان که از آن

۲۳۵ در همه جا سود کنی حکایت شخصی نزد عبدالله جعفر که در فنون مکارم اخلاق
تخصیص کرم و احسان که بهترین خصایل است آراسته بود و آمد و گفت شنیده ام
که زر بیحد و حصر بمردم عطا میکنی اینچنین نباید بلکه در محل خود بقدر احتیاج و استحقاق
مردم سخاوت باید نمود گفت این سخن که تو گفتی نه سخنی دوستانه بود چرا که این
سخن مرا بخیل میگرداند و جوانمرد باید که در عطا مانند ابر بر همه کس ببارد چنانچه
عزیزی میفرماید نظم کرم دریغ مدار از توانگر و درویش ۰ مدام بر سر مردم
عطا بیار چو میغ ۰ که ابر بر سر هر لاله زار می بارد ۰ همان عطیه ندارد ز شوره
زار دریغ حکایت فضل بن یحیی برمکی بدیهی رسید و در آنجا نزول فرمود مردم آنجا
را بغایت پریشان حال دید و فقیر یافت وکلای خویش را گفت بروید و
بشمارید که درین قریه چند خانه اند چون شمار دند سیصد و شصت خانه بود سیصد
و شصت هزار درم ایشان را انعام داشت بعد از آن فرمود طعام بیارید
چون از طعام فارغ شد گفت گوارنده تر ازین طعام نخورده ام که دانستم که سیصد
و شصت خانه را توانگر گردانیده ام مثنوی ای که تو پی خوری غم زر ۰
زر بکن ضایع و غم مخور ۰ بنده کان تو میخری بدرم ۰ بخر آزاد را بلطف و کرم
نقلست که از کسی پرسیدند که سخاوت فضل بن یحیی بیشتر است یا سخاوت
ابر که بر همه کس می بارد آنکس جواب داد که سخاوت فضل زیاده است
بواسطه آنکه هرچه ابر بخشد گریان بخشد و هرچه فضل دهد خندان دهد شعر
پیش سوداگران تخت جلال ۰ نیست جز تاج جود راس المال ۰
گر نه سرمایه تاج جود کنند ۰ کی ز سودای خویش سود کنند ۰ معنی جود

۲۳۶ چیست بخشیدن ۰ عادت برق چیست رخشیدن ۰ پرتو برق هست
تا یک دم ۰ پرتو جود هست تا عالم ۰ تا بود دور گنبد گردان ۰ باد اقبال
جوانمردان ۰ هرچه داری ببخش و نام برآر ۰ به نکویی تو نام نیک گذار ۰
زانکه زیر زمرد پیچ ارم ۰ نام نیکو بود حیات دوم حکایت روزی فضل را
با یحیی در باب کرم مجادله و مباحثه واقع شد فضل گفت ای پدر فایده انعامات
بر فقرا و وظایف هر ساله چیست تا بر ذمت خلق حقوق ما مستقر شود ای
پدر کرم آنست که ذمت خلق بیچاره از وی بری کنی و ایشان را از کرم بیکبار خود
غنا اندازی تا خدای تعالی این حقوق نگه دارد نه خلق و از نصایح حاتم است که از خود
دنیا و اسباب او را بر خلق خدا تنگ نباید گرفت تا خدای تعالی هم بر او کس
تنگ نگیرد چنانکه گفته اند مثنوی گشایی بند بگشا بند بر تو ۰ فرو بندی فرو
بندد بر تو ۰ چو یک دادی ترا امید صد باشد ۰ عطا بر نیک خواه و بد خواه
بد باشد ۰ چنان کز لطف طبع ابر نیسان ۰ ببارد بر بلند و پست یکسان
جواز و ابر آب از بحر و انهار ۰ نه گل ماند از و محروم نه خار ۰ ابلیس ملعون را
یکی از انبیا پرسید که محبوب ترین مردم نزد تو کیست گفت عابدی که بخیل
باشد و دشمن ترین خلق نزد تو کیست گفت فاسقی که سخی باشد بواسطه آنکه حق
تعالی هیچ طاعت از عابد بخیل نپذیرد و فاسق را کرم او گناهش را ناچیز
گرداند چنانچه در حدیث وارد است که السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقا و
البخیل لا یدخل الجنة ولو کان عابدا ۰ بخل نخلیست و خل آن همه خار ۰ خار آن
جان خستگان آزار ۰ گر بخرمای او بری دندان ۰ مست دندان شکنی از سندان

٣٣٧ بطمع بر در بخیل مرو ٭ بو بزیری او ذلیل مشو ٭ که بسوی کریم فخر شعار ٭ گر ذلیلی
نباشد او را عار ٭ عار را گر بلیلشی از آنان کش ٭ که بود فخر و عار از آنان خوش
به هنر و زشرم داده خویش ٭ از فقیران سر افکنده به پیش ٭ نه بچه جا ز خاصه
و عامه ٭ از تسیمی کنند هنگامه ٭ لطف و احسان خود شمار کنند ٭ گر ذات را
زیر بار کنند حکایت روزی حکایت کرم ابو الفضل بلعمی که از کریمان روزگار بود
در خدمت معن بن زایده میکردند معن فرمود زنهار از کرم او مگویید که دی روز مردی
بمن رقعه داد با حاجتی خواست اگر او کرم میدانستی در شهر خود حاجتمند نگذاشتی مطابق
این سخن الحمد لله که امروز اهل اصفهان از صغیر و کبیر بیمن ذات و اقبال این خواجه
آصف مکان از پی حاجت نام هیچکس نمی برند و از فرط احسان و کرمش غربا
و فقرا را از لطف و مرحمت بر روی کشاده ناخوشی و سختی نمی چشند و اگر نه تو ا
آن بودی که ذات ملک صفاتش از این خوشی نمی آید تفصیل تفقدات که علی الدوام
با سادات و علما و مشایخ و مرائی مینماید مسطور تاریخ رشیدی کرده شمّی و نبذی از
که خیرات و انعامات این خواجه فرشته صورت و سیرت موازنه می توان نمود
با عطاهای خواجه سعید خواجه رشید که در زمان خود بکرم و مروت مشهور بود
و حقا که این سخن نه از روی تکلف بسمع اهل عالم میرسانم که اگر منصفی که خواجه
رشید الدین جهة اموال و املاک و جهات خود رقم کرده و در تاریخ رشیدی مسطور است
و بعینه بنظر این فقیر در آمده مطالعه نماید و منافع و مداخل او معلوم میشود و بداند
که آنچه هر دم انعام می نمود نسبت با اموال و دستگاه او داخل کرم نیست و از
فضایل این خواجه عالیمقدار که این کتاب بیمن دولت او تمام میشود آنست که هم

زر عالیان مال جمیع اشخاص آدمیان در نظر کیمیا اثرش قدر خس و خاشاک ندارد و ٣٣٨
بعلت سود و زیان دنیا هرگز غبار غم بر اطراف خاطرش نگشته مثنوی غم ار دارد و رای
مرو مانت ٭ نه بهر خاطر سود و زیان است ٭ غم از بهر کسان دارد از آن کش
که اندر خاطرش گنجد غم خویش ٭ و همیشه خاص و عام از خوان احسانش محظوظ و بهره مند
میشوند نظم در کار و ای خواجه هر کس رسید ٭ ز انعام و احسان او بهره دید
الحق بحق استغنای مجردان درگاهست که خاطر این صاحب دولت را از تعلقات
دنیوی نگاه داری بی توجه او بنیاد دینش از شیاطین دون مصون دار و برحمت
عبده قال آمینا **باب ششم** در مراعات تقوی و ورع قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم اتقوا الله حق تقاته و ابتغوا الی مرضاته و العفو من الدنیا بالقضاء و بالآخرة
بالبقاء بهترین صفاتی و شریفترین کمالی در آدمی تقوی است چنانکه لقمان حکیم گفته جمال
آدمی در سه چیز است اول پرهیزکاری دوم خلق خوش سیوم کرم بنود ان
با کاملی خلایق از وی پرسیدند که حکمت را به چه چیز در قید تصرف آوردی گفت
به پرهیزکاری و کم گفتن و ادای امانت و ترک خیانت و صبر کردن بر جمیع حالات
علمای سلف گویند پرهیزکاری به نگاه داشتن پنج چیزست چشم و گوش و دل
و زبان و شکم حاتم اصم را که یکی از علمای زمان خود بوده و در تزکیه نفس و تهذیب
اخلاق کوشش نموده پرسیدند که از مسائل علوم چند مسئله اختیار کرده که
بدان عمل نمایی فرمود پنج مسئله اول چون نظر کردم باین خلایق هر کسی را دیدم که
محبوبی اختیار کرده اند که در زندگی با وی باشد و بعد از وفات ماند من اعمال حسنه را
محبوب خود کردم که در حیات و ممات انیس و جلیس من باشد بیت

هیچ کار بهتر از طاعت یزدان ۰ که تا رسی بمراد و سعادت دو جهانی
دوم بتحقیق نظر کردم که هر یک چیزی اعتبار کرده اند و آنرا طلب میکنند از مال
و حشمت و غیر اینها و شرف و رتبه خود میدانند پس با کلام حق رجوع کردم که فرموده
إن أكرمكم عند الله أتقاكم یعنی بزرگوارتر و عزیزتر شما نزد الله تعالی آن کس است که پرهیز
کارترست دانستم که آنچه مردم آنرا شرف و اعتبار میدانند در معرض فناست
و لا تغتر پس در تقوی کوشیدم بیت قدر و شرف بمال و نسب نیست نزد حق
تقوی گزین اگر که ترا باید اعتبار سیم چون بنحوی حق نگاه کردم آنجا که میفرماید
و نهی النفس عن الهوی فإن الجنة هی المأوی جهد بسیار نمودم تا نفس خود را از متابعت
هوا و هوس باز داشتم بیت هوای نفس ترا موج میکشد پی سنگ ۰
اگر ترک هوا گیری بهشت جاودان یابی چهارم چون هر یک از خلایق را با دیگری
دشمن دیدم معلوم شد که بنیاد آن دشمنی جز حسد نیست و چون حضرت عزت
در کلام مجید فرموده که نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ترک دشمنی و حسد گرفتم
و با همه کس دوست گشتم قطعه هر کسی را خدای عز و جل ۰ روزیی داد تا بروز اجل
چون نخواهد شدن مرا کم و بیش ۰ پس بران خوش برای ای درویش ۰
روزی خود چو می برد هر کس ۰ پس چرا می بری حسد بر کس پنجم چون نگاه
کردم دیدم که هر کس بجهة خرقه و لقمه خود را خوار میدارد و در شبهه و حرام می افتد
و در کلام مجید خوانده ام که و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها یعنی هیچ جنبنده
در زمین نیست الا که رزق او بر خداست پس بطاعت او مشغول گشتم و اندیشه
مرا روزیست با او که داشتم و یقین دانم که چون مرا بیافرید روزی هم دریغ

ندارد بیت خدای رازق ارزاق بندگان خودست ۰ تو دل بر آتش
تو پر تابه کی سوزی ۰ تو اضطراب مکن دل مبند جز بر حق ۰ که ز اضطراب نگردد
فزون ترا روزی آورده اند که سلطان سنجر بدیدن شیخ اوحد الدین کرمانی آمد
و گفت مرا نصیحتی کن و وصیتی فرمای شیخ گفت چون حق سبحانه و تعالی ترا
از همه کس برگزید با وجود آنکه از تو و امثال تو مستغنی است تو نیز با خدای
در معرض خدمت و فرمان برداری باش و داد خواهی بندگان که تو
محتاجند بکن اگر احتیاج با دو داری چون حضرت عزت نخواست که هیچ
کس از تو افزونتر باشد بمال و حال تو نیز راضی مباش که هیچ آفریده از تو
افزونتر باشد بعلم و عمل پس این آیه کریمه برخواند و احسن کما احسن الله
الیک و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید که پیغمبر فرمود چون
خدای تعالی بهشت را بیافرید گفت خدایا مرا برای که آفریدی فرمان آمد
که برای اسخیا و اتقیا بهشت گفت راضی شدم پس دوزخ گفت یا رب
مرا برای که آفریدی ندا آمد که از برای بخیل و متکبر دوزخ گفت راضی شدم
و زود باشد که سرای ایشان بدهم ابن عباس میفرماید که پرهیزکار کسی باشد
که دل او از خوف خدای تعالی ریش و چشم او پر نم باشد پس تقوی موجب
دارم از کسی که داند که موت در عقب و قبر در پیش و قیامت موعد و صراط
راه گذر او باشد و او در دنیا خوشحال و فارغ البال و ایمن زید دهم او
گوید تقوی عبارتست از دست باز داشتن از دنیا و اطاعت و خدمت
کردن مولی دیگری گوید که تقوی و زهد نه عدم مالست و نه قلت تحمل بلکه زهد

۳۵۱ فراغت است و اعراض نمودن از هرچه غیر حق است **شیخ** شبلی گوید
عجب دارم از مردم که بسه چیز اقرار کردند اما در وقت عمل مخالفت مینمایند
اول دانند که آخرت به از دنیاست و آخرت را بدنیا میفروشند **۲**
دانند که حق تعالی متکفل ارزاقست و عمر را در طلب آن صرف مینمایند و از
خدا باز میمانند **سیم** و دانند که بتقوی و پرهیزکاری بخدا نزدیک میشوند در
حرام و شبهه میافتند و خود را از خدا دور میاندازند **در اخبار علوم مذکور است**
که ابراهیم خلیل صلوات الله علیه بکوه بود پس فتی و از خوف خدای تعالی
چندان گریستی که نیم فرسخ آواز گریه و زاری او رفتی پس چون گریه او از
حد درگذشت جبرئیل علیه السلام بوی آمد و گفت یا خلیل الله خدای تعالی ترا
سلام میرساند و میفرماید که هرگز دیده که دوست از دوست ترسد فرمود
که ای جبرئیل هرگاه که تقصیرات خود در خاطر می آورم میترسم که مبادا از حضرت
عزت دور افتم و این اضطراب و زاری از من پیدا میشود **نقلست** که داود نبی
علیه السلام گاه بودی که چهل روز سر از سجده برنداشتی و چندان گریه کردی
که چشمها پای پوشیده شدی **آورده اند** که عیسی علیه السلام روزی حرارت
تشنگی بر مزاج مبارکش استیلا یافته بود که راه بسیار پیموده بود بر لب چشمه
خمی آب دید صافی تر از آب حیوان کاسه برگرفت و بیاشامید تلخ بود بر تخت
و بر لب چشمه آمد آب چشمه بغایت شیرین و خوشگوار بود در تحیر شد و دعا کرد
تا سر این ظاهر گردد ندا آمد که آن خم از خاک شخصی از بنی آدم است دعا کن تا
زنده شود عیسی دوگانه بگذارد و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت

و دعا کرد و در حال خم بشکست و بر صورت مردی برآمد و بر عیسی پیغمبر سلام کرد ۳۵۲
جواب داد پس از نام او و پدرش سوال کرد گفت من سام بن نوح نبی ام علیه السلام
و چهار هزار سال است که از دنیا رفته ام و بر صورتهای مختلف وجود خاکی جو ذرا در اطوار
گوناگون دیده ام تا اکنون که بر صورت این خم بنظر تو آمده ام عیسی فرمود چون
خاک این خم از وجود تست چرا آبش اینچنین تلخ است سام گفت یا نبی الله
این تلخی جان کندنست که هنوز با گل من آمیخته است **بیت** فراق جان شیرین
آنچنان نیست ٭ که آسان توان کردن فراموش ٭ عیسی علیه السلام
گفت هیچ آرزوئی داری گفت آرزوی آن دارم که یکبار دیگر بدنیا آیم و بزهد
و پرهیزکاری مشغول باشم **قطعه** مرده در خاک میسوزد حسرت ٭ که نبود
زبان ذکر خدای ٭ مرده آنست کو نمی دارد ٭ دل ز فکر و زبان ز ذکر خدای
ابن مسعود رحمه الله گوید که حقیقت تقوی حفظ حلال و حرام است چرا که کسی
که حرام خورد هرگز نماز و روزه او بدرگاه خدا مقبول نباشد و پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرموده **کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به** از بزرگی شنیدم که در خراسان
مردی بود بزهد و تقوی موصوف و در یک فرسخی شهر خانقاهی داشت
و دایم اوقات اکابر و اهالی و اصاغر بزیارت او میرسیدند و از وی
استمداد همت می نمودند و صفای باطن آن شیخ بمرتبه بود که هر کس
که از شهر متوجه زیارت شدی شیخ دریافتی که چند کس اند که متوجه اند
و هر یک میل چه طعام دارند از برای هر یک آنچه مهیا داشتی و مردم را از
صفای باطن شیخ و تصرف او عجب می آمد و اعتقادشان زیاده میشد

۳۵۲ تا بعد از چند مدت شیخ را آن حالت برطرف شد هر که می آمدی پرسیدی که
میل چه چیز داری یا شخصی گفت شما پیش از این بضمیر روشن می یافتید که او را که
می آید میل چه طعام دارد الحال سوال آن میکنید شیخ گفت آن حالت از ما
رفع شد از موجب آن سوال کردند فرمود که یکی از ترکان که با من اعتقادی صاف
داشت یک روز آمد و با خود نانی چند روغنی داشت مبالغه و ابرام بیحد و شمار
نمود که میخواهم که شیخ ازین میل فرماید من چند لقمه از آن نان خوردم از آن روز
صفای باطن از ما رفع شد ظاهر آن از مر حرام بود و من بواسطه آن دو لقمه
حرام ازین دولت محروم ماندم و تا زنده ام درین تأسفم حکیمی گوید که
عزت آدمی در تقوی است و توانگری در قناعت و سلامتی در عزلت دیگر آنکه
حیوة ابد کسی دارد که تقوی و ورع را شعار خود ساخته باشد صوفیه گویند
حیوة بر دو گونه است یکی حیوة حیوانی که آن مشترک است میان
همه حیوانات از انسان و غیر انسان و دیگری حیوة روحانی که مخصوص است
بخواص افراد انسانی و این بر سه درجه است درجه اول زنده شدن بعلم و
تقوی از مردگی جهل و کدورت معصیت چنانچه در قرآن مجید است اومن کان
میتا فاحییناه صدق الله زیرا که دل بواسطه علم حق را میداند و در طلب
او جنبش می نماید و دانش و جنبش از خواص حیوانات است و سکون از خواص
ممات دوم زنده شدن است بجمعیت همت در توجه بجناب حق سبحانه و تعالی
و این جمعیت موری بحیوة حقیقی ابدی است بلکه عین آنست چنانچه تفرقه
که توزع خاطر است بسبب تعلق نفس بمحبوبات مشروع و مشتبهات

گوناگون که همه مردگانند و تعلق بمردگان همه مردگیست سیم زنده شدن بوجود ۳۵۳
حق سبحانه بآن معنی که در بقای خدای تعالی فانی شوی و به بقای وی باقی گردی و بحیات
وی زنده باشی و بدانی که هر زندگانی که نه بدوست مردگیست و هر گرمی که نه از دوست
افسردگیست رباعی تا دل ز وجود خویش برکنده نشد در بندگی خدای پاینده نشد
گیرم که جهانی و جهان زنده بتست تا زنده بجانان نشوی زنده نشد نقلست
که از عبد الله بن سالم البصری پرسیدند که مومن را بچه چیز می توان شناخت گفت
در میان خلایق بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه رویی و سخاوت نفس
و پرهیزکاری و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهد و شفقت بر جمیع
خلایق لله الحمد و المنة که حضرت عزت عز شانه این خواجه پاکیزه سرشت را
احسن الله احواله الی یوم النشاة بلباس زهد و تقوی مزین داشته و هرگز
جز راه شرع محمدی قدم بر نداشته لاجرم ابواب خیر و صلاح روز بروز بر روی
او مفتوح است و اوقات فایض البرکات را همواره بصحبت سادات
و علما و مشایخ و اهل صلاح صرف مینماید و آنرا اشرف روزگار خود دانسته
امید که این صفات پسندیده در ذات مبارکش پاینده بحق محمد و آله الامجاد
ما دار الفلک الدوار باب هفتم در صبر و شکر و رضا قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم الایمان نصفان النصف صبر و النصف شکر و صبر در لغت
ترک آرزوهاست و لذات نفسانی و تحمل نمودن دشواریها و آزار و در دل گران
نداشتن و صوفیه گویند صبر بیرون آمدن بود از جمیع حظوظ نفسانی و نفس را
حبس کردن بمحبت عبادت یزدانی و شرف و منقبت صابران [illegible]

٣٥٥ که خدای تعالی میفرماید ان الله مع الصابرین و امام محمد باقر علیه السلام میفرماید
که الکمال کل الکمال التفقه فی الدین والصبر علی النوائب وحسن التقدیر فی
المعیشة از عبد الله عباس پرسیدند که بهترین عبادت چیست گفت الصبر
علی الشدة و بعضی گفته اند اشد الصبر صبر المؤمن چنانکه در تفسیر منهی مذکورست که پیغمبر
صلوات الله علیه وآله فرموده که صبر بر سه نوع است یکی در وقت معصیت
دوم در وقت طاعت سیم در وقت مصیبت صبر بر معصیت آنست که
نفس خود را باز دارد از شرب خمر و زنا و لواطه و ربا و غیبت مردم و بحث جستن و
غیر اینها و هر بنده که بر اینها صبر کند و خود را ازین امور باز دارد و ورا ابهنصد درجه
ثواب باشد و صبر بر مصیبت آنست که چون کسی را مصیبتی پیش آید صبر کند
و جزع و فزع و جامه دریدن و موی کندن چنانچه عادت عوام است ازو سر
نزند و آن شخص را ششصد درجه است و صبر بر طاعت آنست که چون بطاعت
و عبادت خدا مشغول شود و شخصی دیگر در میان بیاورد و مشغلهٔ کسی که در نماز باشد
از خاریدن اعضا و جامه راست کردن و باطراف خود نگریستن و از زنا و غیبت
اجتناب نماید و در روزه داراز لهو و لعب و دروغ و بهتان و حرام محترز باشد
چون چنین کند این شخص را سیصد درجه است و هم در تفسیر مسطورست
که پیغمبر فرموده که خدای تعالی بلا را از تارک الصلوة دفع کند از برکت نماز گذارنده
و بلا را از غیر روزه دار از برکت روزه گیرنده و بلا را از زکوة نادهنده
دفع کند از برکت زکوة دهنده و از برکت اعمال صالح دفع میکند بلا را از
فاسق و فاجر گویند که اسکندر از وزیر خود ارسطاطالیس پرسید که

٣٥٦ عاقل را بچه چیز توان شناخت گفت بصبر و شکیبائی گفت نعمت دنیا را بچه چیز نگه توان
داشت گفت بشکر و صدقه در حدیث که خدای تعالی روز قیامت چون میزان برپا
کند اول اعمال زنان و عباد را سنجد و ایشان را هر یک اجر دهد پس بلا
کسانی را که در بلا صبر کرده اند ایشان را اجر بی حساب دهد چنانچه خلق آرزو کنند
و گویند کاشکی اندر دنیا تن ما را بمقراض می بریدند و صبر میکردیم تا امروز باین
مرتبه میشدیم قطعه ای دل صبور باش براحداث روزگار ۰ نیکو شود
بصبر سرانجام کار تو ۰ با هیچکس ز خلق خدا دشمنی مکن ۰ تا بر مراد دوست برآید
کار تو ۰ با همه دنیا تواضع اگر پیشه کنی ۰ اغیار تو شوند بصفا یار غار تو ۰
بر هر چه کردگار ترا داده شکر کن ۰ تا بیش از آن جزا دهد کردگار تو ۰
همت بلند دار که نزد خدا و خلق ۰ باشد بقدر همت تو اعتبار تو منقولست
که هر که خواهد که در همه احوال صابر و ثابت قدم باشد و دشمنان بروی ظفر نیابند
این آیهٔ کریمه را بسیار خواند بسم الله الرحمن الرحیم ربنا افرغ علینا صبرا وثبت
اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین بزرگی را پرسیدند که مؤمن کیست فرمود
کسی است که برای هشت خصلت مزین و محلی باشد اول امانت آدم دوم
سخاوت ابراهیم سیم وفای اسمعیل چهارم عفو یوسف پنجم صبر یعقوب
ششم شفقت محمد هفتم یقین علی علیه السلام ۰ ابن عباس میفرماید که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که سه خصلت در هر که باشد خدای عز وجل او را
در پناه خویش دارد گفتند آن کدام است گفت اول چون خدای عز وجل
نعمتی ارزانی دارد شکر آن نعمت گذارد دوم چون بر گناه کسی قادر باشد عفو

۳۵۷ سیم چون از کسی در خشم رود و خشم را فرو خورد نقلست که مردی نزد موسی صلوات الله
علیه و آله آمد که یا نبی الله دعا کن تا خدای تعالی مرا نعمتی از نعمتهای دنیا روزی کند
پس موسی دعا کرد و فرمان آمد با موسی که ما او را چند نعمت ارزانی داشتیم اول عورت
صالحهٔ عفیفه او را روزی کرده‌ایم دوم ویرا صحت نفس داده‌ایم سیم فراغت
خاطر با او کرامت کرده‌ایم و او هرگز بشکر ما قیام نمی‌نماید چگونه نعمت بروی ارزانی
و زیاده شود رباعی این نعمت از آنکه نعمت دیدن از دوست ۱۰ کو شکر کسی که
شکر ورزیدن از دوست ۱۰ بخشش ز خدای آنکه در حکم وجود ۱۰ بخشنده
و بخشایش و بخشیدن از دوست حکایت در مصر عورتی عابده صایم الدهر بود
یکنوبت حاتم اصم و بعضی از مشایخ زمان بزیارت وی رفتند چون نزدیک وی
رسیدند و سلام کردند ضعیفه تمام را جواب داد و نوری از دهان او چون شعاع
آفتاب ظاهر می‌شد ایشان از آن حال متعجب گردیدند و گفتند ای مستوره این
شعلهٔ نور از چه داری گفت از دو شکر و دو یقین گفتند آنها را بیان کن
گفت شکر اول آنکه خدای تعالی مرا اسلام عطا کرده دوم آنکه مرا از امت محمد
گردانیده و یقین اول آنکه مؤمنه‌ام و مرا خدا این شرف داده و یقین من است
و یقین دوم آنکه خدای تعالی جنت را وعده کرده مر مؤمنین و مؤمنات را لقمان
حکیم گوید که اصل شکر آنست که چون کسی ترا نعمتی اندک یا بسیار فرا رساند
تا زنده باشی آن را فراموش نکنی و همیشه شکر او گذاری که هرکه قدر نعمت اندک
نداند قدر بسیار نیز نداند و هرکه شکر مردم نگذارد شکر خدای نیز نتواند
گذاردن چنانچه در حدیث واقع شده است مَن لم یشکر الناس لم یشکر الله

۳۵۸ یکی دیگر از مکارم اخلاق رضاست و آن راضی بودن است بدانچه خدای تعالی
بر بنده کرامت کرده چنانچه فرموده است مَن لم یرضَ بقضائی و لم یصبر علی بلائی
و من لم یرضَ بعطائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربّاً سوائی و لیخرج من ارضی
روایتست که روزی حضرت امیرالمؤمنین علی ابی طالب علیه السلام جماعتی را در
مسجد نشسته دید فرمود چه کسانید گفتند ما شیعهٔ توایم فرمود چرا علامت شیعه
من الخمصانند که بطون ایشان از طعام خالی و لبهای ایشان از تشنگی خشک و چشمهای ایشان
بخوابی فرو رفته و پیشانی از بسیاری نماز برآمده و سیاه شده قطعه
هرکه را بر دولت مهر کسی ۱۰ هست حاجت که او کند دعوی ۱۰ میدهد شرح صورت
مجنون قصهٔ تشویش زلیلی حکایت ملک سیف الدین که یکی از ملوک دیار بکر بود
و آن نواحی را از زینت عدل شامل و کرم وافر مشرف ساخته بود و بیرا زیارت
که بسیار که در خاطر آمده و قایم مقامی نداشت تا امور مملکت بدو سپارد و وزرا
کسی که اعتماد را شاید هم مفقود بود در تفحص و تجسس احوال ممالک مشغول شد و احوال
و اطوار هریک از سکنهٔ آن دیار معلوم می‌نمود تا کسی آمد و گفت ای ملک در همسایگی
من مردیست ابوسعید نام و بکمالات حسن و نجابت اصل موصوف و بانواع
خصایل و شمایل پسندیده معروف فرمود که خصایل او را یکیک بیان کن گفت
مروت دایم شکفته و خندانست و در تکلم طریق صدق را مسلوک میدارد و
چون با او سخن گویند در استماع [illegible] می‌نماید و اگر کسی او را ایذائی کند
بر آن مصابرت می‌نماید و اگر کسی او را عذری خواهد عذرش می‌پذیرد و چون او را
نعمتی میرسد بران نعمت شکر میکند و اگر المی و اندوهی بوی میرسد [illegible]

و گفت سنائی

۲۵۹ نمی‌پسرد و پیوسته سخنی که محتاج عذر شود محترز می‌باشد و در دوستی هر که اعتماد کند
با او مزاح نکند و از مخالطت عوام اجتناب واجب شناسد پس سلطان از
صفات پسندیدهٔ آن شخص تعجب نمود فرمود تا او را بیاورند و آثار این صفات
از چهرهٔ او لایح بود پس ملک وی را قایم مقام و والی خود گردانید و جمیع کار
ملکی در قبضهٔ تصرف او نهاد **قطعه** سیرت خوب همت عالی ❁ رساند
مرد را بکمال ❁ مرد را فعل زشت و نفس خسیس ❁ بر کشد بیخ و بر کند ز نهال

باب هشتم در مذمت و حقارت دنیا قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **لو کانت
الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافراً منها شربة ماء** ❁
و در حدیثی دیگر که مضمونش اینست میفرماید که هر که بامداد برخیزد و همت او
بیشتر بر کسب حطام دنیا باشد او فارغست از خدا چه حق سبحانه و تعالی چهار چیز
قرین حال و ملازمت ذات او گرداند چنانچه تا قیامت با او بماند **اول** اندوهی
که هرگز منقطع نگردد **دوم** شغلی که هرگز از آن فارغ نگردد **سیم** فقری که
هرگز توانگر نگردد **چهارم** امیدی که ادراک آن صورت نبندد و **حکایت**
گوید در بعضی کتب آسمانی خوانده‌ام که خدای تعالی بندگان خود را مخاطب
گردانیده و میگوید ای بندهٔ من چون ابواب فتوحات دنیایی بر تو گشاده
گشت ایمن مباش که از جادهٔ راست منحرف شوی و اگر درهای محنت و بینوایی
بر تو مفتوح شد چشم روشن [illegible] در طریقهٔ اولیا قدم نهادی
که روزی شخصی نزدیک رسول صلعم آمد که یا رسول الله مرا عملی دلالت کن که
چون بر آن قیام نمایم دوست خدا و خلق شوم فرمود که دست از دنیا بدار

تا خدا ترا دوست دارد و طمع از آنچه در دست مردم است قطع کن تا مردمان ۲۶۰
ترا دوست گیرند حکیم سنایی فرماید **قطعه** این جهان بر مثال مرداریست ❁ کرکسان
اندرو هزار هزار ❁ این مر آن را همی زند مخلب ❁ و آن مر این را همی زند منقار ❁
آخر الامر بگذرند همه ❁ وز همه باز ماند این مردار **آورده‌اند** که پادشاهی از عجم خانه
در غایت تکلف و نقش و نگار بانواع اصناف زینت باتمام رسانیده بود
روزی مجلسی ساخت و جمیع افاضل و اعیان روزگار در آن خانه جمع آورد پس همگی
شرایط مبارکی و تهنیت بجای آوردند پادشاه فرمود هزار دینار زر سرخ حظ کسیست
که اگر درین خانه عیبی یا نقصی باشد بمن بازگوید و مرا از آن سر مکتوم و عیب مخفی مطلع
گرداند حاضران مجلس از وضیع و شریف آن مجلس انگشت تحسین بر آن عمارت نهادند
و همه زبان تحسین و تنزیه عیوب زبان گشادند در آن میان درویشی درآمد و ساعتی در آن
ایوان و نقوش و زینت نگریست یکی از حاضران گفت ای درویش این خانه در نظر
چون می‌نماید گفت چون صورت خوبان آراسته و چون معنی خردمندان پیراسته
اما عیبی عظیم دارد و این سخن بپادشاه رسانیدند او را طلب داشته از آن دو عیب سؤال کرد
گفت یکی آنکه این خانه روزی بی خداوند بماند و دیگر آنکه روزی خداوند از هم بریزد
و روی بخرابی نهد و این دو بیت که شاه اولیا در باب خانهٔ دنیا فرموده‌اند مناسب
این مقام دارد **شعر** رأیت الدهر مختلفاً یدور ❁ فلا حزن یدوم و لا سرور ❁
و قد بنت الملوک بها قصوراً ❁ فلم یبق الملوک و لا القصور ❁ **نقلست** که حضرت
شاه مردان شیر یزدان علی ابن ابی طالب را عادت چنان بودی که چون بمسجد آمدی
اگر خفته را دیدی بیدار کردی و بر نماز تحریص نمودی روزی آمد شخصی را خفته

٣٦١ وگلیمی بر سر کشیده در کنج مسجد دید فرمود ای درویش برخیز که از خواب جز حسرت
و ندامت حاصلی نیست چنانکه گفته‌اند شعر دع النوم ان النوم للفضل هادم ۞
ولا ترض من دنیاک بالاکل والنوم ۞ وکن ساهرا باللیل واطلب معالیا ۞
اذ کنت ترجو ان تسود علی القوم ۞ آن درویش سر از گلیم برآورد و گفت
دست از من بدار که من خدای خود را به بهترین طاعتی پرستیده‌ام حضرت امیر
فرمود که آن کدام طاعتست گفت ترک دنیا گفته‌ام حضرت امیر فرمود در خواب
خوش رو که بنهایت عبادت عابدان رسیده حکایت از عبد الله جعفر
مرویست که گفت روزی از مدینه بصحرا بیرون رفتم در نخلستانی رسیدم سیاهی را
دیدم که محافظت نخل میکرد فرود آمدم تا طهارت کنم صاحب آن نخلستان
بیامد و سه قرص نان که وظیفه هر روزه غلام بود بدو رسانید و باز رفت
در حال سگی بیامد و نزدیک غلام بایستاد و سیاه یک قرص پیش او انداخت
بخورد و دیگری انداخت تا سه قرص را آن سگ بخورد عبد الله گوید من در حیرت
افتادم سیاه را گفتم هر روز وظیفه تو چندست گفت آنکه دیدی فرمود
که چرا همه را پیش سگ انداختی و از بهر خود چیزی نگذاشتی گفت یا عبد الله
دنیا جای آن نیست که کسی در پرورش نفس خود کوشد گفتم امروز چگونه بسر خواهی برد
گفت گرسنه باشم و بسر برآیم تا خدای تعالی مرا اجری عظیم دهد که گفته‌اند
هر گاه که بنده گرسنه شد خدای تعالی باران رحمت و حکمت در دل او بارد
صوفیه گویند اهل عالم جمعیت را در بسیاری مال و اسباب میدانند و
نمیدانند که آن همه اسباب تفرقه و پریشانی است بلکه جمعیت فراغت دلست

و اعراض از هر چه غیر خداست و توجه ظاهر و باطن بجانب حضرت حق جل و علا ٣٦٢
و مثال آن دو طایفه گرسنه‌اند که کاسه عسل بیاورند که زهر آمیخته باشد
آنکه کامل و عاقل بود بهیچ حال از آن اجتناب نماید اگر از گرسنگی جانش بلب رسیده
باشد و آنکه غافل و ابله است وصول بدان نعمت غنیمت شمارد و لذت یک ساعت
که عبارت از دفع الم گرسنگی است دولت پندارند و از هلاک ابدی و محنت
سرمدی یاد نیارد ذلک هو الخسران المبین گویند شخصی در دمشق نزد ربیع بن
خثیم که یکی از زهاد آن زمان بود و از دنیا انقطاع جسته رفت چون در طاعت
و فرط مجاهدت و ریاضت او مشاهده کرد فرمود بدین مشقت که پیش گرفته
نفس خود را هلاک خواهی کرد ربیع گفت حیات خود می‌خواهم و این اشارت
بآنست که صوفیه گویند در هلاک نفس خود حیوانیست اما کسی را که لذت جسمانی
و شهوات نفسانی غالب شده این سخن کی بگوشش در رسد و از این کجا پند گیرد
بزرگان گویند هر که در طاعت خدا مقصر نباید و در ادای حقوق اهمال نورزد
آنرا توفیق حق تعالی در جمیع امور مهم او را کفایت کند و از خارج [illegible] نگاه دارد
حاتم طایی گوید روزی در صحرایی میگشتم چوپانی را دیدم که در نماز بود گرگی
پیدا شده و گوسفندان را محافظت میکرد و ایشان را از هر جا میچرانید تعجب نمودم و
با خود گفتم عجب است که گرگ با گوسفند صلح کرده خدای تبارک و تعالی میان نفس
اماره و انسان آشتی دهد و این اشارت باین حدیث است من کان لله کان الله له
شیخ ابو القاسم که از اکابر مشایخ خراسانست فرموده در اوایل
جوانی مرد دهقانی بودم یکشب از شبها چند کار در پیش آمد یکی آنکه عزم

۲۶۳ داشتم و نوبت آن بود که وی را آب دهم و قدری گندم بطاحونه برم و آرد
کنم از قضا دراز گوشی داشتم از من رها شده و رو بصحرا نهاد و من متحیر ماندم و وقت
نماز خفتن بود با خود گفتم وقت نماز است اگر بطلب دراز گوش روم مبادا
که از نماز باز مانم و اگر بآب دادن مزرعه مشغول شوم گندم آرد ناکرده بماند
پس گفتم چه شود اگر یک شب امور دنیا را معطل بگذاری و بعبادت مشغول گردی
اتفاقا شب آدینه بود و از منزل من تا در مسجد مسافتی بود متوجه مسجد شدم و
آن شب نماز ایستادم تا روز شد بعد از آن گفتم نیک نباشد که این همه راه
آمده باشم و نماز جمعه نگذاردم توقف کنم تا بشرف نماز جمعه مشرف شوم القصه
نماز جمعه گذاردم و اوراد و اذکار خویش تمام کردم پس از آنجا روی بمزرعه
خود نهادم مزرعه را سیراب یافتم از آن حالت عجب داشتم روی بخانه
آوردم دراز گوش را در خانه بسته دیدم احوال از اهل خانه پرسیدم گفتند
صاحب آسیا گندم را آرد نموده و دراز گوش بار کرده آورد پس دست تحیر
بدندان بگزیدم و روی بدرگاه قاضی الحاجات آوردم و بعد از آن جمیع امور
دنیا را که متعلق بمن بود همه را رها کردم و رو بریاضت و سلوک نهادم و
یافتم آنچه خواستم بیت بر آستان محبت که سر نهادستی ما که بامداد
بروی خویش دری گشاده نشده حکایت عبدالله مسعود بیمار بود و جمعی
از اکابر و اشراف بعیادت او رفتند چون مرض او بر استیلا یافته
بود ازو سوال کردند که چه مرض داری گفت مرضی ندارم اما از گناهان خویش
می نالم گفتند چه آرزو داری گفت رحمت حق گفتند بطبیب احتیاج داری

۲۶۴ اعراض نبود گفته شده از بهر عیال چه نفقه که اشتی گفت ایشان را چیزی تعلیم کردم
که بواسطه آن هرگز روی درویشی نه بینند شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه
واله وسلم که هر که بعد از نماز شام یا در محل خواب سوره واقعه بخواند
هرگز محتاج نشود موعظه گویند محبت دنیا و آخرت باهم جمع نشود چنانچه
کلام حضرت عیسی است که اگر آب و آتش در یک ظرف جمع شوند دنیا و آخرت
باهم جمع گردند اما بعضی گویند دنیا و آخرت گاهی باهم جمع نشود که محبت
هردو در دل متمکن باشد اما اگر حصول دنیا بواسطه تحصیل آخرت باشد و آنرا
در مراضی حق تعالی صرف نمایند منافاتی نیست چنانچه حدیث نبوی صلوات الله علیه و آله
شاهد این قول است که ان الله یحب العبد الغنی التقی الخفی یعنی بدرستی که خدای
تعالی دوست میدارد بنده که توانگر باشد و تقی و خفی مراد به تقی تخصیص آنست
که صرف نکند مال خود را در مناهی و بمال خود فخر نکند و از محتاج دریغ ندارد و خفی
کسیست که با خلق خدا تکبر نکند بلکه چندان شکستگی و افتادگی در و باشد
که خلق از و در تعجب آیند لقمان حکیم پسر خود را وصیت میفرمود که ای فرزند
دین را و دنیا را بجز تاجر هر دو سود کنی و اگر دین را از دست دهی خایب
و خاسر باشی و بسیاری از اکابر دین امور دنیا را مثل تجارت و زراعت و
امثال اینها بواسطه آخرت اختیار فرموده اند و حضرت سید اولیا و سند
الاصفیا علیه الصلوة والسلام قطعه در غایت لطافت و بلاغت ادا فرموده
و از آن معلوم میشود که اهل عالم چهار قسم اند شعر رب فتی دنیاه موفورة
لیس له من بعدها آخرة * و آخر دنیاه مذمومة * عقباه آخرة فاخرة

٣٦٥ وآخرته خاب کلیتها ٭ لیس لی دنیا ولا آخرة ٭ وآخرته قد حرم کلیتها یکون
دنیاه ولا آخرته حکایت یکی از حکام حسن بصری را گفت مرا نصیحتی کن که بران عمل نمایم
فرمود اول از ظلم احتراز کن و در کتاب خدای تامل فرمای که فرموده الا لعنة الله
علی الظالمین و دیگر بر برادر مسلمان حیف و جور روا مدار که آن حیف بر خود کرده
باشی چه کلام خدای ناطق است انما بغیکم علی انفسکم و از مکر و حیله دور باش
که در کلام مجید آمده است که ولا یحیق المکر السیئ الا باهله و دنیا را حقیر و دشمن دار
که خسیس ترین همه چیز نزد الله تعالی دنیاست و نزد او بمقدار پر پشه وزن ندارد
و حقیرترین مردم آن بود که دنیا را دوست گیرد و برو اعتماد کند و بخل ورزد
چنانچه گفته اند رباعی دنیا که گرفت در دل و جان جایت ٭ نان تا به بخیلی نخوری کوتات
آخر ز کسی به که بگیرد دستت ٭ یا پیش کسی نه که بگیرد پایت حکایت آورده اند
که در بلاد فارس بزرگی بود که پیوسته وعظ گفتی و مردمان از وعظ او حظ تمام
بردندی و اکثر سخنان در مذمت و حقارت دنیا بودی روزی شخصی از او پرسید
که دنیا کی در چشم شما خوار شده که دایم در مذمت او سخن میگویی فرمود که از آن
روز که شنیدم سر حضرت یحیی پیغمبر را بریدند و در طبقی نهادند و پیش فاجری از
بنی اسرائیل بردند از دنیا وفاداری اعتقاد ندارم کار بر دنیا که معامله چنین با پیغمبران
نمودی قطعه کان جگر که ز تاثیر ابر و باران است ٭ که چرخ روی زمین را همی
کند تزیین ٭ مدان بس که ریخت فلک خون شاهزادان بر خاک ٭ همی دمد ز زمین
سبزه و گل و نسرین ابوذرجمهر را پرسیدند سبب این چیست که مردم فاضل
کامل عاقل مدام محنت و مشقت دنیا اسیرند و هر لحظه آزرده دیگر باشند الی

٣٦٦ میرسد و اکثر ایشان بقید احتیاج گرفتار و مبتلا اند فرمود که من سبب این نمیدانم
اما میدانم که گفته اند العاقل محروم و الجاهل مرزوق و باید دانست که رشته تدبیر
هیچ بنده بدست او نیست و این همه بحکمت الهی و تقدیر یزدانی وابسته است
قطعه فریاد ازین جهان که خردمند را ازو ٭ بهره بجز نوایب حرمان نمیرسد ٭
دانا بجان و در غم و تدبیر نیک و بد ٭ یک ذره غم بمردم نادان نمیرسد ٭ جهال را زنعم
و ارباب فضل را ٭ با صد هزار غصه لب نان نمیرسد ٭ زین غصه خواستم که کنم
چاک پیرهن ٭ دستم ز کوتهی بگریبان نمیرسد جالینوس حکیم در وصایای خود نوشته
که جهان ای فرزند جای شادکامی و خرمی و بیغمی نیست کدام صاحب عیش را دیدی
که از جام مراد باده نوشید که بعد از آن صد هزار خمار نامرادی نکشید و کرا
روزی بوییدن گل مقصود میسر شد که در عقب آن هزار خار آزار در پای او
نخلید رباعی آوازه خوشدلی بعالم که شنید ٭ در دهر بکام دل بگو تا که رسید
از ساغر روزگار در دور فلک ٭ یک جرعه شراب کامرانی که کشید ٭ اگر
درویش است از فقر و فاقه و بینوایی دل ریش است و جان او در بوته محنت
میگدازد و اگر توانگر است بحرص و طمع و اندیشه دور و دراز چنان مشغول است
که با خود نمی پردازد حکایت یکی از حکام سابق با وزیر خود مشاورت می نمود
که آدمی را میسر است که بیغم زند کامی کند و هرگز غبار غم پیرامون خاطر او نگردد وزیر
درین سخن مخالفت می نمود و گفت خاک اجزای آدم را با غم سرشته اند و هیچ آفریده
را بی غم اوقات میسر نشده پادشاه گفت من امروز چنان کنم که اوقات
من بعیش و عشرت گذرد و که هیچ اندوه پیرامون خاطر من نگردد حجاب و نواب را

۳۶۷ گفت امروز هیچ کس را نگذارید که نزد من بیاید و نوبنوبت در را ببسته و با کنیزکی که
با او تعلق خاطری تمام داشت و خوش آواز و شیرین زبان و در حسن شهره عالم
بود بعیش و طرب مشغول شده و اسباب عیش و طرب و فرح و سرور دست بهم داد
ناگاه کنیزک دانه اناری در دهن داشت قضا را در گلویش گرفت و در اضطراب
افتاد و چشم برهم نهاده از دار الفنا بدار البقا رحلت کرد جهان روشن بر دیده
پادشاه تیره شد و جزع و فزع او در مفارقت محبوبه بجایی رسید که تا سه روز او را
دفن نکرد و پس ملوک و سلاطین و اعاظم و اکابر مبالغه هر چه تمامتر کنیز را از
نظر او برداشته دفن کردند و پادشاه در فراق جاریه چندان جزع و زاری نمود که
بعد از یازده روز پادشاه نیز وفات یافت و آفتاب حیاتش بر جدار اگل
تا بر جهانیان واضح گردد که عیش دنیا ظاهرش بصورت آب حیوانست و باطنش
ممزوج از زهر ممات بیت دنیا که نشیمن زوال است ** آسوده دلی درو محالست
ماتم کده ایست تیره و تنگ ** در وی نه وفا نه بوی نه رنگ وصف الحال
در اوایل جوانی و عنفوان عمر و زندگانی مدتی مدید در خطه فاخره هرات که بخوبی آب
و هوا و کثرت احباب و اخوان با صفا و کمال وفاداری یاران بی ریا از دیگر بلاد
ممتاز است اقامت داشتم بعد از چندین مدت بعزم وطن مالوف بار سفر بستم
و ناکام از سر مراد برخاستم و با صد هزار غم و اندوه در کشتی مفارقت احباب
نشستم بعد از رفتن چند منزل دوستی یکدل که رفیق طریق بود مرا گفت ترا
درین شهر انواع شفقات بیشتر بود دریغ که مدت اقامت شما درآنجا دراز نکشید
گفتم ای عزیز تصور فرمای که آن عمر لذات و شفقات و کامرانی که بر خاطر شما میگذرد

۳۶۸ کریم که بطول انجامد آخر از مفارقت احباب که آتش دوزخ قطره از آن است
بجز تحسر و ندامت چه حاصل رفیق شفیق از آن سخن که گفتم منبسط شد و تحسینها نمود
اکنون مدتیست که در ممالک عراق در ظل رافت و مرحمت و شفقت جناب
عالیشان آصف مکان قرار گرفته همیشه بعواطف و مراحم او که شامل خاص
و عام است محظوظ و بهره ور می باشم الحمد علی نعمائه بیت اگر لطفش چنین گره
هر روز از کار جهان ** میگشاید چون صبا غنچه از باد بهار ** خواجه که در مکارم
اخلاق و محاسن اعراق و علو همت و عظم شان و رفعت مکان و شیم
رضیه و سیر سنیه شبیه و نظیر ندارد و همواره همت عالی نهمت بر مصالح امور
دین و دولت و سرانجام مهام ملک و ملت و ترفیه حال عامه رعایا و کافه
برایا می گمارد و بی شایبه تکلف در حسن سیرت و لطف صورت دست
پرورد عنایت سبحانیست و در صفحای طینت و فنون ورع و عفت
مستجمع سعادات جاودانی ضمیر منیرش چهره گشای عالم غیب و
طبع سلیمش مطهر از شوایب عار و عیب کرم و شفقت دأب ذات شریف
اوست تواضع و تخلق رسم مزاج لطیف او قطعه بدست بوس جنابت
هر آنکه یافت شرف ** ز طاق طارم گردون نهاد برتر پای ** نظر بحال
دلم کن که مدتیست که من ** ز دست جور زمانه فتاده ام از پای **
بدان امید که در دامن تو دست زنم ** همیشه خواسته ام که تا کی بسازم
از سر پای ** سرو که دست عنایت ز من نگیری باز ** که تا نهم ز جبا مات
بر سر خور پای ** خدای عزوجل دست تو قوی داراد ** که تا ملوک جبا را

۳۶۹ بنی را فرمای باب نهم در مدح قناعت و مذمت حرص قال رسول الله صلی الله
علیه واله و سلم من رضی من الله من الرزق رضی الله عنه بالقلیل و قناعت در لغت
راضی شدن است باندک و طلب زیادتی ناکردن و راضی بودن بهرچه باشد
اما صوفیه گویند اصل قناعت بیرون آمدن بود از لباس آرزوهای
نفسانی و تمتعات جسمی مگر آن مقدار که قوام اصل حیات بدانست از ماکول
و ملبوس و ارتفاع جستن از جمیع اسباب دنیوی اعتماد داشتن بر کرم
خداوند طمع شوم است و عاقبتش مذموم و از وجز مذلت و مشقت حاصل
چیز دیگر نیست بیت عزت ز قناعت است و خواری ز طلب ۞ با عزت
خود بساز و خواری مطلب ۞ پس آدمی باید که با قصی الغایت و الامکان
از طمع و حرص بپرهیزد و دست در دامن قناعت زند تا از افق مطلوبش
صبح سعادتی سر بر زند و عروس مرادش پرده از روی دولت برافکند
قطعه قناعت کن اگر خواهی که باشی ۞ عزیز و محترم در هر دو عالم ۞ وگر با
طمع رو در افکندی ۞ چو خاک رهگذری والله اعلم حکایت از بزرگی چنین
استماع افتاد که میفرمود که در خدمت یکی از سلاطین نشسته بودم ناگاه
جانوری در آوردند نام عقاب بود یا کرکس و پر و بالش می کندند
و او فریاد میکرد از سلطان پرسیدم که پر او چرا میکنند فرمود از جهت
تیر بسیار خوبست چون آن بزرگ اینچنین فرمود نکته بخاطرم رسید که اگر
این مرغ با پر و بال چنین خود را بالا گرفتی و در فضای هوا پرواز کردی بر
قاب قوسین فرق ثریا و فرقدین پهلو زدی اگر تیر فلک خواستی که یک پر

۳۷۰ از بال او جدا کند نتوانستی پس بکرجهت آنکه قصد مرداری کرد و بواسطه خست
همت خود در زنان طبیعت و نفسه حرص و طمع از اعلی باسفل سافلین فرو و پامال
مذلت و اهانت و عذاب گشت نسبت روح انسانی با عالم ملکوت
همان صورت دارد چه خاصیت و منفعت او در آن است که بدان عالم ترقی کند
تمتعات جسمانی او را از طیران بعالم روحانی حایل و مانع است و از کمالات و
سعادت دو جهانی عاطل و دافع پس ای عزیز اگر مرغ باغ ملکوتی چشم باز
کن و بقدر وسع طاقت در حرص و آز اجتناب نمای بیت طریق حرص رها کن و
قناعت گیر که تا شوی ز جوانی و عیش برخوردار حکایت جماعتی از صلحا نزد شیخ
جنید آمدند و گفتند ای شیخ اگر طلب رزق باشیم چگونه باشد گفت اگر میدانید
که رزق شما از کجاست طلب کنید گفتند از حق طلب کنیم گفت اگر میدانید که خدای تعالی
شما را فراموش کرده است بیاد او آرید گفتند پس بخانه رویم و توکل بر او کنیم فرمود
میخواهید که خدا را آزمایید اگر مراد شما اینست آن شکست نه توکل گفتند پس چه حیله
کنیم و چه چاره سازیم گفت از هر چه غیر اوست فراموش باید کرد و دل را نگاه داشته
و رضا عطا او کوشیده و توجه بحضرت او کنید و این آیه فرو خواند قوله تعالی و توکل
علی الحی الذی لا یموت در معنی توکل علما سخن بسیار گفته اند اما آنچه این فقیر از کاملی شنیده
اینست که توکل ناامیدی است از خلق و امیدواری بحضرت حق جل جلاله رباعی
ای دل کمن از جور فلک پا به سری ۞ بنشین و توجه بخدا کن بعنی ۞ گر کار خدا را
بخدا بگذاری ۞ تا کار رسد ز غیب فتح یا وری حکایت شخصی نزد شیخ
شبلی آمد و از کثرت عیال و قلت مال شکایت کرد شبلی گفت بخانه رو و هر که

۳۷۱ روزی او بر خدا است از خانه بیرون کن و این سخن اشارتست باین آیه کریمه وما من
دابة فی الارض الا علی الله رزقها منقولست که یکی از اهل علم بغداد را که از
تحصیل علم فارغ شده بشیوه انقطاع و انزوا و ترک اختیار کرده بود و بدیدن یکی از
مشایخ رفت دید که شیخ امامت میکند و جمعی بوی اقتدا کرده اند او نیز از عقب
وی تکبیر احرام بسته بنماز مشغول شد شیخ چون سلام باز داد و از آن فاضل اخبار و احوال
پرسید و در اثنای آن سوال کرد که مدار شما از کجاست آن فاضل هم برآمد و در خشم
متغیر گشت و گفت این سوال کیست که خواند رزاق خداست و نداند که او رازق
خلایق کیست پس نماز در پی تو چگونه جایز باشد آنگاه برخواست و نماز را از سر گرفت
بیت رازق خداست مردم عالم بهانه اند ۰ رزق خدای میخور و منت کس مباش
و امام حسن صلوات الله علیه میفرماید ما احسن تواضع الاغنیاء علی الفقراء
طلبا لما عند الله و امام حسین صلوات الله علیه و علی ابیه و جده میفرماید و احسن
من ذلک تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة بالله بزرگان گفته اند که همه جهان از آن حریص
باشد خشنود نشود و هنوز در طلب باشد و این اشارتست باین حدیث که آنحضرت
فرمود لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی ثالثا ولا یملأ جوف
ابن آدم الا التراب ویتوب الله علی من تاب بیت پر نشود کاسه سر
ز هوس ۰ هر کاسه که سرنگون بود پر نشود و منقولست که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم خطی چند بپهلوی هم بر مثال مربعی کشید و خطی دیگر از میان آن
گذرانید و فرمود این مربع اجل آدمیست و این خط میان آدمی که اجل او را کرده و
او را در میان گرفته بحیثیتی که او را امکان فرار و خروج از وی نیست و آن خط که از

۳۷۲ مربع تجاوز کرده و خارج شده امیدهای دور و دراز آدمیست و حکیم ارسطاطالیس گفته
کسی که بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد و خود را در مهلکه حرص
و طمع افکند و گفته اند که غرض از اسباب آدمی دفع اسقام است چون جوع و
عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی صحت است
آورده اند که یکی از عمال بصره بحاکم بغداد نوشت که تا جریان بدیار در دنیا نقل
کرده است و او مال بحساب مانده و وارثی ندارد و اگر اشارت باشد آن مال را
به بیت المال خاصه برند حاکم رقعه برگردانید و رقم نمود که ایمنی با که مملکت روی
زمین سیر نکرد و از اسباب جهان هم سیر نشود و اموال را ضبط باید نمود تا وارث پیدا
شود بیت دنیا و مال او مثل هست آب شور ۰ چندانکه آب شور خوری تشنه تر شوی
حکایت یکی از ملوک عجم بشکار رغبتی بسیار داشت و چشم او را مرضی آن
میمود و از جهه بازی داشت که بلحظه چشم او برگرفتی و تیز بالش از دست بر زمین
نهادی روزی جمعی از ندما نشسته عقد مجلسی بسته بود آن باز را طلب نمود تا
بر سبیل تماشا ساعتی بر او نگرد و بشاه ساعتی چشم شادی باز کند دستی بسر و بالش
فرود آورد و شکل و شمایلش می ستود ناگاه آن باز که از دولت شاه صید کرده
او بود پای بسب در طپیدن آمد و هم در حال از دستش بیفتاد و بمرد و از غم
نمود پادشاه از آن صورت درهم شد و خشمش بهم برآمد و طبیبی پیش و شرب
غذا لیکن نکند گشت بیت زروزگار عجب باشد اگر نگذارد ۰ که در جهان نفسی
آدمی بیاساید ۰ سلطان را مرض قوت گرفت و ساعتی متحیر و متفکر نشست
پس روی باهل مجلس کرد و گفت عمر باز چند سال می باشد گفتند چنان معلوم

شده است که نهایت عمرش چهل سال باشد پس فرمود که عمر کرکس چندی باشد گفتند
چنان استماع شده که هزار سال می زیاده عمر می یابد پادشاه گفت سبحان الله
جانوری با این خوی و با این همه هنر و حسن منظر کوتاه عمر باشد و کرکس با این
خساست و عدم انتفاع هزار سال زندگانی یابد معلوم نیست تا درین چه حکمت
جمعی از فضلا و حکما که در مجلس حاضر بودند یکی از ایشان بقوت عقل و فراست
و کیاست ممتاز بود و از خوش آمد گفتن که طریق ندما بود بی نیاز گفت اگر
حکمت این مسئله پادشاه را معلوم نیست نکته درین نجا طرایق تقریر میکند در عرضه
دارد پادشاه فرمود بگوی گفت کوتاهی عمر باز جهت آنست که ستمکار است و تیغ ستم
بر سر آزار و دایم قصد جانوران در دست کند و راه حیات که محبوب و مطلوب
جمیع مخلوقات است میزند لاجرم بزودی مرغ روحش از قفس قالب می پرد و
کرکس کم آزار و بی طمع و با استخوانی قناعت کرده و دست از شکار باز داشته
لاجرم عمرش دراز است و طایر حیاتش در پرواز پادشاه چون این سخن شنید
متنبه شد و از خواب غفلت بیدار و از مستی ضلالت هشیار گشت و دست
از شکار باز داشت و باقی عمر در معدلت و رعایت رعیت بسر آورد سکندر
از ارسطو پرسید که کدام طایفه لایق صحبت ملوک باشند حکیم فرمود لایق
صحبت ملوک کسی است که امین باشد نه خاین زیرا که امانت سبب عزت است
و خیانت موجب ذلت و امین کسیست که قانع باشد که اگر طامع و حریص شد
خاین باشد زیرا که خیانت از حرص و طمع پیدا می شود و هم گفت قناعت گنجیست
بی پایان و طمع رنجی بیکران **بیت** مرد قانع بزرگوار بود ها طامع القصه خار و زار بود

صوفیه گویند حقیقت قناعت کسی را بود که چون از صحبت آب و علف این خاکدان عالم
سر فرو نیارد بلکه انسان صورت میل بعالم بالا کند و قوی جسمانی را در تحصیل اسباب
لذات عقلی صرف نماید چنانچه **قطعه** ز دو سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر ها
که درین دامگه حادثه آرام مگیر ها قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس ها
تو درین عمکده چون عمر دگران مانده اسیر ها و درین نشانه قطع تعلق از علایق جسمانی
کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی فانی باید شد تا چون
مرگ طبیعی در رسد از مضیق زندان مکان بسعت اعلی علیین و جوار قدس رب
العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و مرسلین است انتقال نماید و بحیات
ابدی فایز گردد **بیت** خرم آن روز کزین منزل ویران بروم ها راحت جان
طلبم و زپی جانان بروم ها بهوای لب او ذره صفت رقص کنان ها تا لب چشمه
خورشید درخشان بروم **حکما** در معالجه حزن گفته اند که حزن الم نفسانیست
که از نایافتن محبوب و فوت مطلوب حاصل شود و سبب آن حرص و طمع
است در حصول مشتهیات جسمانی و لذات بدنی و علاج آن تأمل است
در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند و آنچه ثابت و باقی
تواند بود سعادات نفسانیست چون علم و کرم و حلم و تقوی و عدل که هرگز
از ذات انسان منفک نشود و چون یقین باین معنی حاصل کند طمع نا رسد
و خیال محال را با خود راه ندهد و از اسباب بی بقا که ظل زایل و خیال
باطل است نرنجد و بلکه همت بسببی که اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال
باشد مصروف دارد و از منزل حرص که محل احزان و اندوه است خلاص یابد

۳۷۵ مقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دایمی است پیوندد **نظم** ترا که دولت
وصلش دوچار گشت حسن ¦ دگر مساز اقامت درین سرای سرور
و باید که نفس خود را بدو خوشنود کند و با آنچه او را شاید تملک نشود تا فرح
دایمی تواند رسید چنانچه از حدیث مفهوم میشود اِنَّ اللّٰهَ بِحِکْمَتِهِ وَجَلَالِهِ
جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِی الرِّضَا وَالْیَقِینِ یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود
سرور و نشاط دمانی در رضا و یقین تعبیه کرده **منقولست** از حکما که مثل کسی که طمع
بقای اسباب دنیوی نماید چون کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شمامهٔ
عنبر در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحهٔ فایحهٔ آن متمتع
گیرند چون نوبت باو رسد طمع اختصاص در آن کند و خواهد که از دست ندهد
و چون ازو باز گیرند حسرت و حزن با خود راه دهد چه تمام اسباب
دنیا ودایع الهی است که بتفاوت بهر یک از طبقات عباد میرسانند و
بهر وقت که ارادهٔ بی علت متعلق شود باسترداد آن باز میگیرد و عاقل
باید که در ادای امانت خوشدل باشد و حزن و تأسف بخود راه ندهد و از
سقراط حکیم پرسیدند که سبب بسیاری نشاط و قلت
حزن تو چیست گفت آنکه هرگز دل بچیزی ننهم که چون از من فوت شود غمگین
شوم و در صحیفهٔ **سلیمان** بن داود علیهما السلام مسطورست که فزونی طلب
زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه و خواه میهمان بیش
بیش نتوانند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خورد و خواه آنکه بقدر
کفاف از استمتاع یکسان اند و صاحب زیاده را تعب و مشقت بیشتر

۳۷۶ داود را هیچ تنعمی بیش ازین نیست که گویا این زمان نیست و اگر کسی را قدر کفاف
نباشد از مقدار حاجت بیشتر مشقت بخود راه نداده و لهذا در کلام لازم
الاحترام سید انام علیه الصلوة والسلام بتکرار امر باجتناب از زیادتی دنیا
و بسی در اسباب آن که متاع غرور است وارد شده چنانچه فرموده **ازهد**
فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما عند الناس یحبک الناس و در بعضی کتب
مسطور است که سه چیز سرمایهٔ بزرگی و پیرایهٔ سعادت دو جهانیست **اول**
کرم نمودن از مال اندک **دوم** از حرص و طمع دور بودن **سیم** قناعت نمودن
بآنچه داشته باشد چنانکه بزرگی گوید **بیت** کیمیایی ترا دهم تعلیم ¦ که در اکسیر
و در صناعت نیست ¦ رو قناعت گزین که در عالم ¦ هیچ گنجی به از قناعت نیست

باب دهم در کسر نفس و ریاضت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
المؤمنون هیّنون لیّنون کالجمل الآنف ان قید انقاد وان انیخ علی صخرة
و در بعضی کتب مسطور است که هر مسلمانی که خواهد که در زمرهٔ مَنْ اَتَی اللّٰهَ
بِقَلْبٍ سَلِیمٍ منخرط گردد باید که همگی در شکست نفس خود باشد و بهمه خلق نیکو
ظن باشد و بنفس خود بدگمان و بچشم خواری احوال خود نگرد بلکه خود را
بدترین خلق داند و شفقت و نصیحت در باب برادران مؤمن دریغ ندارد
چنانچه اگر بزرگتر از خود بیند گوید او خدای را زیاده از من عبادت کرده
و چون کوچکتر از خود بیند او را عزیز دارد و با نفس خود گوید که معصیت
او کمتر از من بوجود آمده و گفته اند که حقیقت اسلام و علامت ایمان آنست
که چون از برادر مسلمان عیبی بیند باید که از معتاد جهة عذر او بپذیرد و دایم

۳۷۷ بنفس خود را ملامت کند چنانچه گفته‌اند بیت کریم چو عیب خود نماید بچشمت
عیب کس * عیب دیگر مردمان بگذار و عیب خویشتن بین جالینوس حکیم فرموده
که یکی از مکارم اخلاق کسر نفس است و آن بچند طریق حاصل شود یکی آنکه
خویش را در هیچ حسابی نیارد و مدام با نفس خود در مقام ایذا و اهانت
باشد چنانچه مذکور شد طریق دیگر آنست که دوستی دانا اختیار کند و بعد از طول
مجالست و موانست استفسار عیوب خود از و بکند و درین باب مبالغه و الحاح
بکار دارد و اگر آنکس گوید که من بر تو هیچ عیب نمی‌بینم راضی نشود و کراهت
اظهار کند و اگر او را عیبی اخبار کند اظهار تنقص نکند و در طبعش ناخوش نیاید
بلکه آنرا احسانی در حق خود شمرده شکر آن بر خود واجب داند و بدفع
آن عیب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن شاید که تحصیل این
غرض حاصل شود چرا که دشمن غالبا در اظهار عیب این شخص محابا نکند و دائم
درین تفحص باشد و در افشا آن کوشش نماید پس بی واسطه شاید که بر عیوب خود
اطلاع یابد و او را کسر نفسی حاصل شود و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
منقولست که فرمود من ادب را از بی ادبان آموختم و جالینوس گفته که
مردم نیک نفس را از مردم بد انتفاع باشد چنانکه دلیل او مذکور شد
و هم جالینوس گوید که سرمایه اخلاق حمیده علم و عقل است و لهذا خدای
عز و جل حضرت رسالت را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه
فرمود وقل رب زدنی علما شخصی از حضرت مصطفوی صلوات الله علیه
و آله سوال کرد که بای شیء یتفاضل الناس یعنی بچه تفضیل توان جست

۳۷۸ و ممتاز توان بود از سایر مردم فرمود بالعقل و حکما گفته‌اند بدترین مرضی جهل است
و بدترین آن جهل مرکب است و جهل مرکب را حکما چنان تعریف کرده‌اند که اعتقاد
غیر مطابق یعنی جاهل در شان خود تصور کرده که عالمست و حال آنکه او جاهل
است و گفته‌اند و چنانچه بعضی از اطبا بدن از بعضی امراض عاجزند اطبا
نفوس نیز از علاج این مرض عاجزند و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرموده
که از علاج نابینا و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و در بعضی از کتب
اخلاق مذکورست که یکی از مکارم اخلاق آدمی آنست که غضب را بر خود
استیلا ندهد و اگر قوت غضبی در و باشد باید که در دفع آن بکوشد و در حدیث
نبوی صلوات علیه واقع است که بنی آدم چند طبقه‌اند بعضی زود در غضب
روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند بهترین ایشان
کسیست که دیر بغضب رود و زود فرو نشیند و بدترین ایشان کسی است
که زود بغضب رود و دیر باز آید و در بعضی کتب آورده‌اند که چون مقررست
که غضب شخص را از حال خود بیرون می‌برد بر سلاطین و حکام واجب است
که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان نکنند زیرا که شاید که بسبب
غضب حکمی از و صادر گردد که آن شخص مستحق آن نباشد چنانچه گویند که
یکی از اهل جرایم را پیش حاکمی که بانواع اخلاق حمیده آراسته بود
آوردند و آن شخص سخنان تند و درشت برروی حاکم گفت حاکم با وجود آنکه
مجرم و مستحق عقوبت بود او را بخشید و گفت اگر مرا غضب نمی‌برد
و یرا بجزای خود میرسانیدم اما چون در اثنای پرسش غضب در میان آمد

٣٨٩ از سر او گذشتم ازین جهت شخصی از حضرت متمم اخلاق علیه الصلوة من الملک الخلاق
طلب نصیحتی کرد سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و معالجه و دفع غضب بانواع است
شتی بعضی بواسطهٔ تغییر وضع آتش غضبش فرو می نشیند اگر نشسته باشد
برخیزد یا بر عکس و همچنین وضو ساختن و آب سرد آشامیدن و آب سرد در روی نشستن
فی الجمله غضب تسکین می یابد یکی دیگر از اخلاق ذمیمه که رذایل را جهت آنکه آن را
از خود رفع کند عجب است و آن ظنی است کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که
فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنست که ملاحظهٔ نقایص و معایب خود
نماید و کمال دیگران هم اعتبار کند و این عجب یا بواسطهٔ مال باشد یا جمال و این
هر دو سریع الزوال اند و نه لایق مباهات و اگر عجب بواسطهٔ نسب است
که عبارت از شرف یکی از پدران است فرض کنیم که اگر آن پدر حاضر شود و گوید
که این شرف که دعوی میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرف است که
بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید و این شیوه نقصان است که بالفضیلت
که از پدران خود قصور کرده اند داعیهٔ تفوق و تقدم بر فضلا جویند و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که لا تأتونی بانسابکم و أتونی باعمالکم و حضرت شاه
اولیا علیه الصلوة والسلام فرموده شعر ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی
من یقول کان ابی و حکایت کنند که یکی از رؤسای یونان بر غلامی افتخار
کرد غلام گفت اگر مایهٔ افتخار تو این جامهای فاخرست که خود را بآن آراسته
آن زینت در جامه است نه در تو و اگر فخر کنی بر مرکوب چالاک که برای تو سواری
آن کمال اسب دارد نه تو و در حدیث نبوی صلوات الله علیه و آله واقع است که

٣٩٠ روز حشر متکبر را بصورت مورچه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه غیر ذات آن یگانه
که غنی مطلق است و بهیچ وجه گرد احتیاج را بذیل قدس جلال او مجال
عبور نیست و وجود ممکنات پرتو انوار وجود و رشحهٔ آثار جود اوست
هیچکس استحقاق کبر ندارد و چه کبر و احتیاج باهم منافات دارد یکی
دیگر از مکارم اخلاق ریاضت است و آنچنان است که آدمی نفس خود را
از آرزوها و لذات مثل اطعمهٔ لذیذه و البسهٔ فاخره و مساکن با زینت
باز دارد و از طعام چیزی اختیار کند که دفع گرسنگی شود و از لباس
آن مقدار که ستر عورت باشد و از مسکن جایی که دفع سرما و گرما کند و از
حرق و غرق و سرقه و تعرض حشرات ایمن تواند بود چنانچه در حدیث
آمده است که بنای خانه باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد
که اگر زیاده از شش گز سازد ملکی آواز کند که الی این یا افسق الفاسقین
یعنی عمارت را تا کجا بلند خواهی کرد ای فاسقترین فاسقان و گویند
حضرت افلاطون حکیم بمرتبه بود که هر روز از خوردنی بنان جو خشک قناعت
کردی و از لباس پوستی بزرگ داشتی که او را ستر عورت کردی و هرگز
از برای خود منزلی ترتیب ندادی و در کوی زرگران جا کردی از وی پرسیدند
که چرا این مقام اختیار کرده گفت از آن جهت که اگر خواب غلبه کند و از نوم
بحضرت صحبت و مطالعهٔ علوم و تامل باز مانم بآواز مطرقهٔ ایشان بیدار
شوم و از نشان اوست که فرمود آدمی باید که پیوسته در کسب سعادت
دو جهانی که اهم مقاصد خواهش است مبادرت و مجاهدت نماید و سعادت را

۳۸۱ بر چند وجه اعتبار کرده‌اند افلاطون و بعضی از قدمای حکما مثل فیثاغورث و سقراط
سعادت را مشتمل بر چهار جنس نهاده‌اند که آن را اجناس فضایل خوانند
و آن حکمت است و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد
مباهات و مفاخرت نشود الا باین چهار چیز یا بیکی ازین چهار چیز و کسانی که
بشرف نسب و بزرگی خاندان فخر کنند مرجع آن بود که بعضی آبا و اجداد ایشان
باین فضایل موسوم بوده‌اند و اگر کسی بکثرت مال و املاک و اسباب دنیوی تقدم
و تفوق و مباهات جوید اهل عقل را برو انکار رسد و حکمت عبارتست از علم
باحوال موجودات بقدر طاقت بشری و شجاعت آنست که قوت غضبی نفس
ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و بر مقتضای رای صحیح عمل
کند تا هر فعل که کند جمیل بود و صبری که کند محمود باشد و عفت آنست که قوت
شهوت را مطیع و منقاد عقل گرداند تا اثر حریت در وی ظاهر شود و از بندگی
هوای نفس و استخدام لذات فارغ باشد چنانکه بزرگی گفته است بیت
بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی خاطر باش زانکه شهوات ترا بنده و تو سلطانی
و عدالت آنست که این قوتها با یکدیگر متفق شوند و قوت ممیزه را امتثال
نمایند تا اختلاف هوا و قوای متجاذبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر
انصاف درو ظاهر شود و انواعی که در تحت اجناس فضایل چهارگانه
مندرجست در کتب متقدمین مشروحست اگر کسی را ذوق دانستن
آن باشد بآن کتب رجوع نماید و یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت
نظری دارد و آن حکمت است و سه دیگر تعلق بعمل دارد و این مظهر آثار

۳۸۲ ایشان عبادتست پس سعادتمند ازین کسی است که متصف باین صفات
مذکور باشد ارسطاطالیس حکیم در بیان عبادتی که بنده که از آن قیام باید نمود
تا ایشان از سعادتمندان گردد گفته که بنده حضرت حق عز اسمه بانواع
عبادات نوافل بسیاری نماز و روزه و امثال این تقرب جویند و قومی بر
اقرار ربوبیت و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اختصار
کنند و فرقه دیگر به بسیاری احسان با خلایق تقرب بحضرت او سبحانه کنند
و جماعتی گفته‌اند تدبر و تفکر در ایجاد صنایع و بدایع و غرایب عالم است
که موجب مزید معرفت باری سبحانه و تعالی است که آدمی بواسطه آن بکمال
رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته‌اند که آنچه خدای تعالی از خلق
واجبست هیچ معین نیست که خلایق مرتکب آن امر شوند و معلوم نیست
که کدام عمل از اعمال حسنه مقبول و مستحسن اوست ازین جهت گفته‌اند که
مومن باید که بر جمیع اعمال صالحه قیام نماید و دقیقه از آنها مهمل نگذارد تا شاید که
یکی از آنها مقبول افتد و بواسطه آن عزیز دنیی و عقبی شود و طبقه متأخرین
از حکما گفته‌اند که عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول
آنچه تعلق ببدن دارد مثل نماز و روزه و ملازمت بر جمیع فرایض
و سنن و مداومت بر اوراد و دعوات و مناجات دوم آنچه
تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق سبحانه
و تعالی و تفکر در انتظام عالم چنانچه مذکور شد سیم آنست که واجب شود
در مشارکت خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات

۲۸۳ وادای امانت و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین کردی که با اهل تحقیق
نزدیکتر اند گفته اند که اطاعت خدای تعالی در سه چیز است اعتقاد درست
و قول صواب و عمل صالح و در اخلاق ناصری مسطور است که نوع انسان را
در تقرب بحضرت الهیت منازل و مقامات است مقام اول مقام اهل یقین
است که ایشان را حکما خوانند و این مرتبهٔ حکما و علماء کبار باشد مقام دوم
مقام اهل احسان باشد و ایشان را محسنان گویند و آن مرتبهٔ کسانی بود که با
کمال علم بزیور عمل آراسته باشند و بفضایلی که مذکور شد موصوف باشند
مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد
مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مصروف است مقام چهارم
مقام اهل فوز بود که ایشان را فایزان خوانند و مخلصان نیز گویند و
نهایت آن مرتبه منزل اتحاد باشد و استعداد این منازل بر چهار خصلت
باشد اول حرص ایشان در طلب و دوم اقتنای علوم حقیقی و معارف
یقینی و سیم حیا و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت
و این اسباب را اسباب الاتصال خوانند بحضرت عزت این است
سخنان حکما در طریق کسر نفس و ریاضت و عبادت حق جل و علا اکنون
شروع کنیم در اخبار و آثار و حکایات که درین باب منقول است از حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که را خدای تبارک و تعالی آگاهی
و بصیرت دهد او را پرهیزگار گرداند و راغب گرداند او را در کارهای
آخرت و بینا کند او را بعیبهای نفس خویش حکایت شیخ حسن بصری گفت

۲۸۴ هر که را دیدم بهتر از خود دیدم تصور کردم که هیچکه در عالم بدتر از من کسی نیست
مگر آنکه یک روزی بر شط میگذشتم سیاهی حبشی را دیدم بر لب آب نشسته و
قرابه پیش او نهاده و عورتی پهلوی او نشسته و هر ساعت از قرابه جرعهٔ
در خاطرم گذشت که شاید من به ازین باشم در آن ساعت دیدم که کشتی در آب
غرق میشد و هفت تن در آن کشتی بودند آن حبشی خود را در آب انداخت و
شش کس را بیرون آورد و روی سوی من کرد و گفت ای شیخ چون تو بهتر از منی
آن یکی را تو بیرون آر شیخ گفت من در بحر تحیر افتادم که سیاه این کمال
و قدرت از کجاست بعد از آن مرا گفت ای شیخ در حق هیچکس بدگمان
نباید بود چه نزد الله تعالی سیاه و سفید یکسانست و این قرابه که میبینی
آبست و این عورت مادر منست از برای امتحان تو اینجا نشسته ام
رباعی عیبی است بزرگ بر کشیدن خود را ،، وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بباید آموخت ،، دیدن همه کس را و ندیدن خود را حکایت
ابراهیم بن بویه که یکی از علمای روزگار بود بزیارت یکی از مشایخ بغداد
آمد و او را در نماز یافت اقتدا کرد و آن شیخ الفاظ و حروف قرآن را
چنانچه طریق قرائت است از مخرج ادا نمی کرد ابراهیم با خود گفت چندین
راه قطع کردم و تحمل شداید سفر و محنت آن بر خود سهل گرفتم با قصد آنکه
ازین شیخ فایده یابم اکنون او فاتحه را به غلط میخواند چون از نماز فارغ شد
ابراهیم را گفت بوضو ساختن احتیاج افتاد و مطهره برداشت و بصحرا
رفت شیری پیدا شد و قصد او کرد ابراهیم بترسید و بفریاد آمد شیخ

۳۸۵ از مسجد بیرون آمده بانگ بر شیر زد و شیر بترسید و بازگشت پس شیخ گفت
هر که بفصاحت زبان و صفای ظاهر بر مردم عیب کند از شیر بترسد و هر که او را
حرف طاعت حق بالحقیقه باطن کند شیر ازو بترسد در کتاب سیر الالهی مسطور است
که آدمی باید که در بندگی خدای چندان اجتهاد نماید که هرگز هیچ چیز از اعمال
حسنه ازو فوت نشود و کراهت نماید از کسی که او را بتقوی و ورع منسوب کنند
و گشته اند کسی نیست که مدح و ذم خلایق نزد او یکسان شده و اگر کسی
او را غیبت کند رنجش ننماید قطعه دو چیز است سرمایهٔ عاقلی ۱۰ از من بشنو
و یاد گیر این نفس ۱۰ شریف دوستی ۱۰ رعیت مشو دشمنی هیچکس ۱۰
حکیمی را پرسیدند که درین جهان خردمند کیست گفت آنکس که بهیچ وجه
از مردم نرنجد و سخن باندازه گوید و قدر زندگانی بشناسد و بمراتب
و مناصب مغرور نشود و با اهل علم و فقرا در مقام تنزل و تواضع بود
و با اهل دنیا طریقهٔ تغافل و استغنا پیش گیرد و اوقات را بتحصیل کسب
فضایل و کمالات و ادراک درجات مصروف دارد و در کتب شمایل
مذکور است که اخلاق دیگر بعض حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بمرتبه بود که اگر طعام تناول فرمودی غلام و خدمتکار را با خود شریک
کردی و با ایشان طعام خوردی و چون کودکان را دیدی بر ایشان سلام کردی
و مجالس فقرا را غنیمت دانستی و دایم با ایشان نشستی و اگر در بازار متیمی
داشتی خود متحمل آن امر شدی و با همه کس برابر راه رفتی چنانچه در شمایل
النبی مذکور است که هیچکس را نگذاشتی که در عقب او راه رود و پیرا از ا

رفتاده از غایت تعظیم نمودی و برخود مقدم داشتندی عبد الله بن حارث گوید ۳۸۶
هیچکس را شگفته و خندان تر از حضرت ندیدم و با هیچکس سخن بلند نکردی
و از جهت وجی و بد و نیک مردم تغافل ورزیدی و از خصایل آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم که چون بجماعتی ملاقات کردی اول بدیشان التفات
نمودی و بتعظیم بجای ورعی و اگر چیزی قسمت کردی کودکان را مقدم داشتی
و سعی نموده بپرهیزد از مجالست اغنیا و حکام ظالم و اجتناب کنند از مجالست
ابنای ملوک و ابنای توانگران و مصاحبت با ایشان و نظر کنند باغنیا
بچشم شفقت و مرحمت و نظر نکنند بر اموال و تجمل و زینت ایشان چه حقیر نماید
مؤمن را بواسطهٔ فقر و فاقه چنانچه گفته اند حقوقت کسی که اغنیا را از برای اعلا
توانگری ایشان حرمت دارد و فقیر را بجهت فقر بچشم حقارت بیند و در
حدیث آمده است که المؤمن لا یخلو من خشیة او علم او ذلة
و در کتاب آداب الدین آورده اند که اگر توانگری با فقیری احسانی کند باید
که از روی رضا و رغبت باشد و همان ساعت آنرا فراموش کند و لایق نیست
که آن احسان را بخود گیرد چنانچه یکی از اکابر دین میفرموده که من در تمام
عمر خود با کسی نیکی نکرده ام شخصی گفت علی الدوام نفع احسان و انعام شما
جمیع خلایق را شامل است و همه کس از خوان نعم و احسان شما محظوظ چه معنی
دارد که میفرمایید که من با کسی نیکویی نکرده ام آن بزرگ گفت راست گفته
ام چرا که حق سبحانه و تعالی در کلام معجز نظام خود درین باب فرموده ان احسنتم
احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکویی کنید بنفس خود کرده باشید پس چون

۳۶۷ حاجت احسان راجع بنفس منت پس نکوئی بنفس خود کرده باشم و در قصه
بدی نیز همچنین است چنانچه میفرماید و ان اسأتم فلها یعنی اگر بدی کنید هم
بنفسهای خود کنید چه عقوبت آن هم بشما باز می گردد بیت نکوئی کن چو کردن
میسر بود دست ۱۰ بدی مگذار اگرچه قدرتت هست ۱۰ که نیکوئی نکوئی آورد
پیش ۱۰ اگر بد می کنی بد آیدت پیش ۱۰ قال بعض الصوفیه علامة الزاهد فی الطمع
الاخراوی فی الدنیا لیس الخیر در غنه خود چه شنهایی او تعالی تتنزل الملئکة الا تخافوا
و لا تحزنوا فمن لم یکن خائفا حزینا کیف یقال له لا تخف و لا تحزن فی
فی الجنة سرور لا حزن له و لا ینال ذلک الا بالصبر فی الدنیا و الریاضة فیه
و ختم این باب بر بعضی نصایح کرده میشود حکما گفته اند که بر اهل حکم واجب
بود که سه چیز رعایت کنند اول ملاطفت و رعایت بر جمیع مردمی که زیر دست
او می باشند دوم آنکه با مردمی که در مملکت او استیلایی دارند خود را در نظر
ایشان مهیب نماید و عنان وقار از دست ندهد سیم آنکه تا امکان
باشد امور ملکی را بدیگری رجوع نکند و گفته اند اساس معدلت بر ده
قاعده است اول آنکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود در رعیت است
و پادشاه دیگری تا هرچه بر خود روا ندارد بر دیگری جایز ندارد دوم
آنکه ارباب حاجت را انتظار ندهد و از خطر آن بر حذر باشد و ارسطاطالیس
اسکندر را گفت اگر اعانت از خدای تعالی خواهی در اعانت فریاد
خواهان مسارعت کن سیم آنکه اوقات خود را صرف شهوات و
مستغرق لذات دنیوی نکند گویند حکیمی پادشاهی را نصیحت میکرد و گفت

۳۸۸ خواب غفلت مکن تا دادرسان مملکت برنخیزند و شکایت بدرگاه حق نبرند
و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب بند که بامداد بر در آیا
و شامگاه برود پدید دیگر باشند و چنان مکن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد
چهارم آنکه بنای کار خود را برفق و مدارا نهند نه بر قهر و غضب پنجم آنکه در رضای
خلق رضای حق طلبد ششم آنکه چون از و عدل خواهند ظلم نکند و جور نفرماید و اگر
طلب عفو کنند عفو کند چنانچه در حدیث واقع است الراحمون یرحمهم الرحمن
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء آنکه بصحبت اهل حق مایل باشد و از
مواعظ و نصایح و سخنهای سخت ایشان منقبض نشود هشتم آنکه هر کس را در مرتبه خود
عزت بدارد نهم سیاست نگاه دارد بر وجهی که عمال و لشکریان رعایا را
بر یکدیگر مجال ظلم نباشد که هرچه در مملکت واقع شود از او خواهند پرسید و
سوال کرد دهم حکما در معنی عدل همین گفته اند که عدل سویت نگاه داشتن میان خلق یعنی
کردن در برابر و تسلط نکند و هر طایفه را در پایه او نگاه دارد و خدام سلاطین
و حکام در اصل چهار گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان
مشابه آتش اند دوم اهل قلم چون وزرا و کتاب و این گروه بمنزله هوا اند
سیم اهل معامله چون اهل تجار و صاحبان حرفه و ایشان بمنزله آب اند چهارم
اهل زراعت و ایشان بمنزله خاک اند پس همچنانکه از غلبه یکی از عناصر اربعه خلل
پذیرد و مزاج آدمی بدان سبب [illegible] و بغلبه و استیلای یک گروه از این
اصناف چهار کار مزاج ملک روی بویرانی آورد و صلاح عالم و نظام امور
بنی آدم منقطع و نامنتظم ماند نظم هر یکی را ز خلق مرتبه ایست ۱۰ پیش

۳۸۹ ازین دو ریافته است یقین ٭ گر کسی از حد خویش در گذرد ٭ قسمها خرد
از پی رو بین ٭ هر کسی را بجای خود بنشان ٭ پس بدولت بجای خود
بنشین دهم آنکه تا توانی دقیقه از طاعت و بندگی خدای تعالی مهمل مگذاری
و روز اگر بسلطنت و حکومت مشغول باشی شب بطاعت حق پردازی
و روی بر خاک مذلت نهی و مقاصد و مطالب خود و از رعیت و سپاه از خدای طلبی
که مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند و چون زمام زمان بدست پادشاه
عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر برخلاف این
باشد همه کس میل بشهوات و قبایح نمایند لقمان حکیم گوید که سلاطین و حکام را
هیچ چیز بهتر از راستی و حسن عهد و عاقبت نیست زیرا که سلاطین چون بدین صفت
متصف باشند سخن ایشان بسامع همه کس رسد و احوال ایشان در مجامع و
محافل گفته شود و چون عهد خود را به پایان رسانند و در سخن خود انحراف نورزند
هم دوست و دشمن بر سخن ایشان اعتماد نمایند از عبد الله مبارک مرویست که
گفت وقتی بغزایی رفتم چون محل محاربه شد گبری در مقابل من بایستاد و بمقاتله
مشغول شدیم چون وقت عبادت گبر درآمد از من امان خواست و گفت مرا
چندان مهلت ده که رسم بندگی و طاعت خود بجای آرم پس وی را امان دادم
چون در سجود رفت و روی پیش آفتاب بر زمین نهاد خواستم که بشمشیر فرق او
بزنم و وجود او را از لوث شرک پاک گردانم ناگاه آوازی بگوشم رسید که
اَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ کَانَ مَسْئُولاً ٭ هر که عهد بستی اگر زانکه کافرست ٭ تا بشکنی
و گر نه خدا بشکند ترا ٭ شاخی بود وجود تو و عذر چون تبر ٭ با عذر دم مزن

۳۹۰ کو زبن بر کند ترا ٭ عبد الله گوید اندیشه را فسخ کردم چون مجوسی سر از سجده برداشت
این حال بدید و گفتم آوازی که از هاتف شنیدم شرح دادم گفت زهی خدای کریم
پروردگار رحیم از بهر دشمن غدار با دوستان وفادار عتاب می نماید پس سخت
بگریست و گفت اسلام بر من عرضه کن و مرا بخلعت ایمان مشرف کن تا دست
در ذیل رحمت پروردگار زنم ایمان بروی عرضه کردم و مسلمان شد حکایت حکما آورده اند که
وقتی اعرابی گناهی کرد که قتل بر وی واجب گشته بود والی عهد فرمود تا او را بقتل رسانند
اعرابی یکزمان مهلت خواست و چندان اجازت طلبید که بخانه رود و اهل خود را
وداع کند گفتند ترا ضامنی باید داد باز پس نگریست جوانی پاکیزه صورت
دید گفت مرا ضامن شو که همین لحظه معاودت میکنم جوان شرم داشت رد التماس
او را و ضامن شد اعرابی رفت و فی الحال باز آمد مردم وی را ملامت کردند
که ترا چه باعث شد که باز آمدی چون میدانستی که قتل تو جازمست گفت ترسیدم
وفاء عهد از میان مردم انقطاع پذیرد پس جوان را گفتند تو چرا ضامن او شدی
گفت ترسیدم که رسم نکویی از میان مردم برخیزد و دیگر از نصایح حکماست که سلاطین
و اهل حکم باید که از مزاح و هزل دور باشند که همچنانکه گرد آب روی را ببرد هزل
و مزاح نیز مسقط حرمت و هیبت است و ارباب دولت چون مزاح پیش
گیرند خادمان بر ایشان دلیر شوند و ایشان را وقاری نماند و لیکن که چون با کسی مزاح
کنند کینه در دل گیرد و همواره زمان در صدد انتقام آید و از آن مضرت فتنها
زاید چنانچه گفته اند بیت مکن مجلس و دروغ و هزل پیشه ٭ مزن بر پای خود از هزل
تیشه ٭ که گر شاهی برو هزل آبرویست ٭ و گر ماهی کند چون خاک کویست ٭

۳۹۱ . و دیگر حکام را واجبست که در امور مشورت بکار دارند چه در حدوث واقعات
و وقوع حادثات از مشورت گریز نیست و مشورت باید که با اهل حکمت
و اصحاب تجربت و مردم دور اندیش و پیران عاقبت بین واقع شود
بهرام گور که بر سلاطین زمان خود برتبه عقل و تدبیر کامل و وفور فضایل تفوق
داشت پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک مشورت با خردمندان کنی
که تدبیر صواب چون صیدیست که بدست یککس نیاید و اگر جماعتی باشند
از دست ایشان بدر نرود و هر حادثه صعب که پیش آید تدبیر از پیش
توان برد و اینمعنی را دلیلی بهتر ازین نیست که حضرت رسالت پناه محمدی
صلوات الله وسلامه علیه با آنکه از جمیع خلایق داناتر بود و بوحی حضرت الهی
استظهار کلی داشت حق تعالی او را بمشورت فرمود که وشاورهم فی
الامر . هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد * ملک میخواهی
کار بتدبیر نه * حکما گفته اند از خصایص سلاطین و اکابر و اشراف را لازم
است غیرت و این طایفه را ازین صفت چاره نباشد و غیرت بر سه
نوعست اول نسبت با اشباه و اقران خود و آن چنان است
که تفوق خواهد بر ایشان برتر که بهنگام بر و سرافرازی رسد و بجاه
و صولت و قدر و شوکت و حشمت و عظمت از همه پیش باشد و هر آینه
از ظهور آن غیرت مهمات کلی حسب المراد برآید و این خصایص اهل
همتست و هر چند همت بلندتر این غیرت بیشتر گویند یکی از اولاد سلاطین
حکیمی را گفت من میخواهم که از اقوام و اقران خود برآیم و گوی دولت از

۳۹۲ میدان احتیاج بچوگان ... ربایم حکیم گفت ای ملک زاده هیچ چیز از اسباب
اکتساب دولت و مملکت به از همت و غیرت نیست بیت زغیرت بدست آید آن
نام و ننگ * زغیرت مراد خود آری بچنگ * چنین گفت آن مرد بیدار بخت
که از غیرت آید بکف تاج و تخت دوم غیرتی که با خاصه خود است و آنچنان باشد
که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حدود
عصمت و عفت مبالغه نماید و هرچه رعایت آن شرعا و عرفا لازم باشد ایشان را
بدان محتاط و ساز[د] چنانکه بزرگی در وصیت حرم خود فرموده است مثنوی
عصمتیان زانتقام جلال * جلوه حرامست مگر با حلال * دیده بهر روی نباید گشاد
پای بهر کوی نباید نهاد * این همه آفت که بتیغ هر حسد * از نظر تو به نگین میرسد
دیده فرو پوش چو دُر در صدف * تا نشوی تیر بلا را هدف * هر که بجز جفت حلالت بود
رخ منما که همه خالت بود سیوم غیرتی که نسبت بعموم خلایق است چنان
که غیرتی که بر مخدرات حرم خود دارد و نسبت با حرم مسلمانان بجای آرد و
نگذارد که بدنامی بخاندان مردم رسد و کمال غیرت آنست که چون کسی پناه بوی
آرد او را پناه دهد و بجمیع حمایت خود درآرد باب یازدهم در آداب محبت
و حمایت دوستان قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة لعمودا من
یاقوت علیها غرف من زبرجد لها ابواب مفتحة تضیء کما یضیء الکوکب الدری
فقالوا یا رسول الله من یسکنها قال المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتلاقون
فی الله . حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت میان مردم
مستحکم نبودی احتیاج بسلسله عدالت نبودی چه اهل محبت بواسطه محبت

٣٩٣ بالجمله یکی در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی پس محبت افضل
از عدالت باشد چه محبت شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی است
و محقق است که طبیعی از صناعی اقدم است و حکما گفته اند که قوام موجودات
بمحبت است و هیچ موجود از محبت خالی نتواند بود و اکثر حکما این
قاعده بیت مهر حب ازلی بر همه اشیا ساریست ٭ ورنه بر گل نزدی
بلبل بیدل فریاد ٭ و محبت در نوع انسان دو گونه بود اول طبیعی چون
محبت مادر فرزند را دوم ارادی چون محبت شاگرد استاد را و محبت
ارادی گاه باشد که زود حادث شود و زود بر طرف شود چون محبت
که مردم با فتیان حدث السن پیدا کنند و این دو نوع است اول
آنکه مقتضی حدیث من عشق وعف وکتم ومات مات شهیدا که آن منجر شود بعشق حقیقی
و این نوع محبت مستحسن است و صاحب شرع را در تحسین معنی حدیث
بلکه در بعضی احادیث و اخبار واقع است چنانچه حضرت نبوی صلی الله
علیه و آله وسلم میفرماید ان الله جمیل و یحب الجمال و مشایخ صوفیه طالب را در
ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند ذوالنون مصری فرموده من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح و بکل وجه صبیح و بسیاری از مشایخ کبار مثل سلطان اهل العشق
و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان و شیخ فخرالدین عراقی باین وسیله
که بهترین وسایل است بمراتب رفیع و مقام منیع رسیده اند چنانچه
گویند مریدی پیر خود را گفت مرا بر چیزی از محبت اطلاع ده گفت هرگز
خار عشق در پای لت رفته است و دست محبتی دامن جانت گرفته گفت نه

٣٩٤ گفت از سر این آرزو برخیز که حق سبحانه و تعالی تا بنده را بعشق مجازی مبتلا نکند
هرگز حق نیز دل او را محل اسرار و محبت خود نکرده اند حکایت حکیمی پسر خود را
بمعلمی سپرد تا بعضی علوم و آداب کسب کند روزی معلم نزد حکیم بشکایت آمد
و گفت پسرت چنانچه شرط است در تحصیل علم جهد نمی نماید و روز گار ببطالت
میگذراند بیت ز روال ... کسی را بود بهره ٭ که دایم بود در سوال و جواب
حکیم گفت هیچ اثر ... تا طبیعتش بکدام شغل مایل است و طبیعتش را قابل
چه صورت معلم گفت از شغل و عمل گذشته است و از حد قابلیت بیرون
رفته اما چنان می بینم که خاطرش گرانبار چیست و دلش در بند معشوقی اگر
من سوال از ادیان و اسلام میکنم او جواب از وصل و هجران باز میدهد و اگر
حکایت از حلال و حرام می نمایم او حدیث زلف و خال میگوید حکیم گفت
بر کوی عشق اگرچه جای سلامت نیست اما منجر بسلامت است دست از او
بدار که عشق و محبت مرد را لطیف و خالص گرداند و حکما عشق را خاصیت
بسیار گفته اند و گویند مرضی که موجب فضیلت بسیار است عشق است و
از جمله آنست که اگر متکبر باشد بواسطه عشق متواضع و متملق شود و بخیل
و ممسک سخی و کریم گردد و بی دل پردل و شجاع و دلیر گردد و الکن و شکسته
زبان بشرف فصاحت و بلاغت رسد و بر صفای ذهن و قوت حدس
و ذکاء طبیعت و نفی عجز یاری دهد نوع دوم آنست که آن محبت سهل الحصول
و سریع التغیر باشد و تمکن قصد ایشان بنا بر لذت شهوانی باشد چنانچه اگر
کسی صورت خوبی مشاهده نماید فریفته و واله و تبع او هوس شود رباعی

۳۹۵ بیچاره کسی که بربست بر خوبان دل ۰ در مهر بتان نخست پیوند گسل ۰ دل صورت گل
معنی جان دید و بماند ۰ پای دل او تا بقیامت در گل ۰ و غزالی در تصانیف خود
آورده که اگر کسی از حسن آن نوع لذت که از نظر کردن به سبزه و آب روان
و نظایر آن حاصل کند نظر برو مباحست و اگر لذتی دیگر که مبدا آن حرکت شهوت
تواند بود آن نظر برو حرام بود نوع سیم آنست که از طرفی لذت بود و از طرفی
نفع بنابر اختلاف سبب و در آن محبت شکایت بسیار واقع شود چون محبت
مطرب و مستمع که مستمع مطرب را بجهة لذت دوست دارد و مطرب او را بجهة نفع
و محبت عاشق و معشوق که عاشق معشوق را بجهة لذت دوست دارد و معشوق عاشق را
بجهة نفع و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال
در حصول لذت نماید و طالب منفعت او را موقوف بر حصول مطلوب خود دارد
و توافق میان ایشان کمتر متصور شود و ازین جهت است که پیوسته عشاق متشکی
و متظلم باشند و محبت خود ظالم چه استیفاء لذت نظر و وصال و تحمیل خواهند
و در مکافات آن منفعت تاخیر کنند و این نوع محبت را لوامه خوانند یعنی
مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک
و مملوک باشد هم بنابر اختلاف طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از
صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه فقدان سبب
ملامت شود که ماده شکایات است اما محبت اخیار که آن عقلا اند و حکما و عباد
و زهاد چون منشاء آن ارتباط روحانیت و یگانگی جانی نه عارضه نفع و لذت و
لذت بلکه محبت و مودت با ایشان محض خیر است که مستجمع لذات روحانی

۳۹۶ و کمالات نفسانی و تبدل و تغیر را بدان راه نیست و از مخالفت و منازعت و شکایت
خالیست شیخ ابو علی سینا در مطلع رساله الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع محبت
نموده چرا که مردم را اطلاع بر خیریت و محبت ایشان بنابر لذت یا منفعت است و هر
بنا بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود رباعی با مردم یک شو مصاحبای دل
باشد که یکی شوی مناسب اهل دل ۰ بگذر ز فراخ و ترک بی‌غشی کن ۰ تا حق به درم آب
آید دل ۰ و محبت اکثر سلاطین با رعایا ازین جهت که ایشان بر رعایا منعم و متفضل باشند
و منعم منعم علیه را دوست دارد و محبت پدر و فرزند از آنجا که برو حقوق دارد
و از وجهی دیگر او را با فرزند محبت ذاتیست که او را بمنزله نفس خود میداند
و صورت او را نسخه داند که از صورت او باز گرفته است و مثالی که بر لوح فطرت
از هیئات او ثبت شده و یقین است که پدر در هر کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد
بلکه خواهد که فرزند افضل از او باشد و بواسطه آن خرم شود و هر چند تربیت او
زیاده شود محبت پدر زیاده شود و بوسیله او امید و مقاصد و مطالبش حاصل
وجود او را بعد از وجود خود بقای ثانی داند اما محبت فرزند کمتر باشد از محبت
پدر فرزند را اگر مفارقتی میان ایشان واقع شود محبت پدر او را حاصل آید و وجود
او را غنیمت داند و لهذا در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و رعایت و
متابعت و انقیاد ایشان امر فرموده اند بخلاف عکس اما محبت برادران از
مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه سبب وجود شریکند
و شرکت مقتضی منازعت و لهذا در میان اکثر برادران مخالفت است بالجمله
آدمی بالطبع مایل انس است ازین جهت او را انسان گفته اند و چون انس طبیعی

٣٩٧ از کمال انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت آن نوع اوست پس کمال
انسان در اظهار این خاصیت باشد و با آنکه بجانب عقل مستحسن است شرع نیز
درین باب مبالغهٔ عظیم فرموده و لهذا امر کرده که نماز پنجگانه را بجماعت گذارند
تا اهل محله میان ایشان اجتماع و جمعیت موانست و مصاحبت پیدا کنند و با یکدیگر
آشنایی پیدا شود و باز امر فرموده که در هفته یکنوبت اهل موضع تمام در مسجد
جمع شوند و نماز جمعه را بجماعت گذارند تا موانست میان اهل شهر تمامی حاصل آید
و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر و رستاق در صحرایی وسیع نماز عید
جمع شوند تا میان ایشان باین اجتماع موانست و مصاحبت و آشنایی که موجب
محبت است پیدا شود و بعد از آن عموم کائنات را باجتماع در عرفات حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و حکمت درین آنست که میان جمیع افراد امت موانست
و مخالطت حاصل شود و همه بقدر نیت و اعتقاد و اعمال صالحه درجات رفیع
حاصل کنند چنانچه در فضیلت نماز جمعه وارد است که بهفتاد درجه فاضلتر است
از نماز تنها و حضرت شارع علیه افضل الصلوات الزاکیات فرموده من قصد
کردم که امر کنم تا آتشی را فروزند که هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ
او زنم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در وصایا فرموده که علی سه خصلت از علامات
نجاتست اول آنکه قوتش از ممر حلال بود دوم آنکه صحبت او با علما و صلحا و فضلا
باشد سیم آنکه نماز را بجماعت گذارد و عبد الله عباس روایت کند
که شخصی از حضرت رسول سؤال کرد که مردی زکوة میدهد و روزه ماه رمضان
میدارد و هر سال حجی میگذارد و چهار وقت نماز در عقب شما میگذارد و لیکن نماز

خفتن

خفتن بجماعت نمی آید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هو فی النار تا یکماه ٣٩٨
آن مرد سؤال میکرد و پیغمبر این جواب میفرمود بعد از تمهید این مقدمات
بباید دانست که محبت را چند مرتبه است اول محبت حضرت عزت جل جلاله
که منبع خیرات و معدن کمالاتست و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی
که بقدر امکان بصفات جمال و بقوت جلال آلهی مطلع باشد حاصل نشود
چه بی معرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت
آلهی کند جاهل و کاذب بود و این محبت باید که در اعلی مراتب باشد تا غیری
را در آن شریک نسازد که آن شرک محض است اکنون بدین تقریب در تعریف
محبت از قول صوفیه و علمای دین آنچه بسمع این فقیر رسیده بیان کنیم
بدانکه بعضی از اهل محبت گویند محبت آتشی است در دل که هر چه غیر
محبوب و معشوق باشد آنرا میسوزاند و بعضی از صوفیه گویند المحبة موافقة
المحبوب فی محبوبه و مکروهه و شبلی را از محبت سؤال کردند گفت
المحبة شراب صاف لا یشربه الا رجل واف و قیل بعض الحکما
المحبة متابعة المحبوب فی جمیع الاعمال و الاحوال و الاطوار کما قال
بعض المشایخ شعر تعصی الاله و انت تظهر حبه ٭ هذا لعمری
فی الفعال بدیع ٭ لو کان حبک صادقا لاطعته ٭ ان المحب لمن
یحب مطیع ٭ و بعضی از اهل عرفان گفته اند که محب آنست که از وجود
خود فراموش کند و در محبت او فانی شود چنانچه گفته اند شعر فنیت
عنک حتی ٭ توهمت انک انی ٭ و نزدیکست باین معنی که یکی از مشایخ

۳۹۹ فرموده بیت: با تو چنانم ای نگار ختنی || که اندر غلطم که من توام یا تو منی ||
اما حقیقت محبت آنست که یحیی بن معاذ رازی گفته المحبة لا ینقص بالجفاء ولا
یزید بالبر والعطاء یعنی محبت آنست که کم نشود بجفای محبوب و زیاده نشود
به نیکویی که از جانب معشوق باو رسد مرتبهٔ دوم محبت والدین است
که سبب وجود این شخص است و این محبت تالی آن مرتبه است و بعد ازان
هیچ محبت را این مرتبه نیست مگر محبت معلم و متعلم را که باید که بیشتر از
محبت پدر و مادر باشد چرا که پدر سبب وجود و تربیت جسمانی اوست
و معلم سبب کمال و تربیت روحانی او پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرف
است معلم را بر پدر شرف باشد چنانکه مشهور است که اسکندر را پرسیدند
که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب
حیات فانیست و معلم سبب حیات باقی که آن کمالات نفسانی است
و چون محبت معلم درین مرتبه تأکید یافته محبت شارع علیه افضل الصلوات
که هادی حقیقت و مکمل اولیست بعد از محبت خالق او که از همه محبتها
باشد ولهذا حضرت فرموده صلی الله علیه و آله وسلم لا یؤمن احدکم حتی
اکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده بعد ازان محبت امیر المؤمنین
و ولی رب العالمین علی ابن ابی طالب و فرزندان معصوم او صلوات الله
وسلامه علیه و علیهم اجمعین که محبت ایشان همان محبت حضرت رسالت
است چنانچه گفته اند: بو دیدگی علی واحمد || در دیده احولان دو احمد
و در احادیث و آیات نیز این معنی ناطق است که فرموده انا و علی من نور واحد

۴۰۰ و در حدیث دیگر فرموده که اگر جمیع درختان قلم شوند و دریا مداد و جن و انس کتاب
و حساب نتوانند فضایل علی ابن ابی طالب را علیه السلام نوشتن و در
حدیث دیگر واقع شده که النظر الی وجه امیر المؤمنین عبادة لا یقبل الله ایمان
عبد الا بولایته والبراءة من اعدائه و احادیث صحیحه در فضایل آنحضرت فوق
الحد است اما این ضعیف شکسته بخاطر آورده که هر حدیثی که در فضیلت شاه
ولایت از حضرت متمم الاخلاق علیه افضل الصلوات مسالک الخلایق
روایت کرده اند آنرا جمع کند و کتابی سازد مشتمل بر فضایل آنحضرت
و بعضی سیر و شمایل آنحضرت را نیز در ضمن آن بیاورد رباعی یارب بعلم نوید
انجام رسان || نقدی بکفم ز گنج انعام رسان || در ساحت امید من
این کاخ مراد || بنیاد نهاده بانجام رسان || مرتبهٔ سیم محبت علما و
فضلاست چنانچه با بعضی احادیث بسیار وارد است چنانچه پیغمبر فرموده
من احب العلماء فقد احبنی و بعضی احادیث و سخنان در فضیلت ایشان
در باب سیوم مذکور شد مرتبهٔ چهارم محبت و ورزیدن است با برادران
مؤمن و با ایشان در مقام محبت و شفقت و مرحمت بودن و از کینه و نفاق
و حسد دور بودن یاد دارم از کاهی که میفرمود خذ من الاخوان ما صفی
یعنی با کسی اخوت و محبت ورزید که وفا کند و این شخص درین زمانه حکم لفظ
کرم و اسم عنقا گرفته چنانچه حضرت امیر مؤمنان شاه مردان شیر یزدان علی
ابن ابی طالب این دو بیت در شکایت از یاران منافق و رفیقان ناموافق
فرموده شعر تراب علی رأس الزمان فانه || زمان عقوق لا زمان حقوق

وکل رفیق لیس بغیر موافق ٭ وکل صدیق لیس بغیر صدیق ٭ در زرگان گفته اند
دوستی با کسی شاید که اولا از علم شریعت با خبر باشد و با علم عملش بود و عفیف
النفس بود و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی جاه و مال و منصب دور باشد
و در میان تو و او مناسبتی باشد بیت کو در زمانه یاری کو عیب و لعکاسی
کردیده تو یاری من در جهان ندیدم ٭ کرهست شادمانی در موسم جوانی ٭
من خود به انکه هرگز خود در احوال ندیدم ٭ و علما گفته اند دوستی با کسی باید کرد
که اگر با تو احسانی کند آن را فراموش کند و اگر از تو چیزی استفاده کند از آن
فراموش نکند گویند انوشیروان گفته که دو چیز در دنیا عزیز الوجود اند اگر
بدست آید شما از آن غنیمت دانید یکی درمی چند که از وجه حلال بدست آمده باشد
باید که آن را بمصرف خود خرج کنید دیگر برادری که محبت و دوستی او
آرام دل و سکون خاطر باشد قطعه دل از من وچشم بی تو پر پیچ و تاب ٭
یک حریف آشنا حاصل نکرد ٭ در وفا کوشید عمری لیک از آن ٭
غیر حرمان از وفا حاصل نکرد حکایت گویند در زمان قدیم دو دوست بودند
که مردم از بسیاری دوستی ایشان رشک بردندی یکی از آن دو دوستان
بر سبیل امتحان در خانه دیگری آمد دوست آن برخواست و کیسه درم
با خود برداشت و شمشیر حمایل کرده بر در خانه آمد و از دوست خود سلام
کرد و گفت اگر حادثه یا ضروری واقع شده است که بمال احتیاج داری اینک
کیسه درم و اگر دشمن بقصد تو برخاسته است و از من یاری میخواهی اینک
شمشیر حمایل کرده آمده ام بخدمت تو آن دوست از وفاداری او تعجب نمود

و دیر آشنا گفت بزرگی را پرسیدند که غریب کیست گفت آنکس که او را ۴۰۲
دوستی نباشد حکایت گویند حاتم طایی و سعد بن عاصم که یکی از اکابر قبایل
عرب بود از مدتهای مدید و عهدهای بعید با هم دوستی داشتند که بغبار
حوادث روزگاری اعتبار بر دامن مصاحبت و مواخات ایشان ننشسته
بود نعمان بن منذر را از دوستی و موافقت ایشان حسد برد و گفت من
نوعی سازم که میان ایشان رنجشی عظیم واقع شود و غبار عداوتی برخیزد
و حیله انگیزم که وفا بجفا مبدل گردد چون سعد در مجلس آمد نعمان گفت
دیروز حاتم پیش ما بوده و سخنی از هر نوع در باب تفاخر و مباهات میکرد
حاتم گفت من از سعد فاضلترم و چند درجه و مرتبه از او کمتر سعد فرمود
راست گفته است من چه باشم که با او برابری کنم الحمد لله که حاتم امروز
سر جوانمردان و شهریار ممالک احسانست هزار چون مرا در محل کرم و عطا
اگر بخشد عجب مدارید چون سعد بیرون رفت حاتم آمد نعمان همان حکایت
در میان آورد و گفت حالی سعد پیش ما بود و گفت من از حاتم فاضلترم
حاتم فرمود راست میگوید او بفضل و کرم و عقل و ادب از من کم نیست
و با وجود این ده پسر دارد که هر یک بفضل و هنر از من بهترند نعمان گفت
رحمت خدای بر شما هر دو که من در جهان از شما هر دو فاضلتر کسی ندیدم
و در ثبات یاری و کمال اخلاص و وفاداری کامتری نشنیدم بیت
با هیچکس مرا حسدی نیست در جهان ٭ الا بر آنکه هست ورا یار مهربان
حکما چنین گفته اند طریق محبت و مواخات آنست که چون از دوست

۳۵۳ خود عیبی مشاهده کند باید اظهار موافقت کند بر وجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد
و طریق تنبیه آنست که ایراد کند مثلی یا حکایت غیری که او را از آن آگاهی
دهد و اگر نافع نیاید بکنایت اشارتی باز نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد
در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق باشد ادا کند و از غیر او
اگرچه دوستان باشند اخفا کند و هم حکما گفته اند که چون خواهی که دوستی
پیدا کنی و با او صحبت داری سخن تلخ در حضورش ایراد کن یا بر فعلی که مستلزم
غضب او باشد اقدام نمای اگر از جا رفت و بردباری ننموده در خشم
نشد با آنکه شایستهٔ دوستی است و الا گرد او نباید گشت و روزگار ضایع
نباید کرد عبد الله عباس گوید شفقت من بر دوستان و التفات ضمیرم بکمال
ایشان تا غایتی است که چون مگس بر روی ایشان نشیند آثار ایذای او آزار
در وجود خود می یابم حکیمی گوید که چون مصاحب و موافق زیرکی التوی باید که
دست در دامن ملازمت او زنی و پای در دایرهٔ موافقت او نهی و بهیچ
وجه توجه دیگری نکنی که اگر کسی یکی را رسل کنی و بصحبت دیگری پیوندی از صحبت
دوم فایده نگیری و از منفعت ترک صحبت اولین باز مانی چه صورت
آن مثال درختی بود که در موضعی نشانی اگر یکبار دیگر بیخ و بن او در زمین
رسوخ پیدا کند آن درخت نشو و نما یابد و زود باشد که از ثمار قلمون
و میوه های گوناگون بار آید و اگر کنی و بجایی دیگر نشانی عنقریب خشک گردد
و بهره و ثمره از وی نیابی جالینوس حکیم گوید چون دوستی را بینی که با تو مانند
کاغذ دوروی آغاز کرده است و چون قلم دو سر پای خیاد نهاده

۳۵۴ تو هم ورق محبت برگردان و قلم در خط صحبت او درکش و کاغذ وفاداری او
بار آتش رابطی کن حکایت بایزید بسطامی را پرسیدند که با که صحبت داریم گفت
با آنکس که اقوال و افعال ترا چنان داند که خدای داند و بر آن ذیل عفو پوشاند
کو حق پرده می پوشاند قطعه دوست دار آن عزیز را که بود ٭ با تو او را محبت
دینی ٭ شاید از راز خود نگه داری ٭ محترز باشی از سخن چینی ٭ راست
اگر چه تلخ شنوی ٭ نیک گوی اگر چه بد بینی ٭ گویند در بلاد هند بزرگی صاحب
دستگاه و همیشه در احسان و نعمت بر روی همه گشاده داشتی بعد از مدتی
روزگار آن رفاهیت از احوال و جمعیت و دستگاه او بر قرار نماند و سپهر بعادت
ناپسندیدهٔ خود بر خواست چنانچه گفته اند بیت عادت روزگار سفله نواز
گاه نوازشست و گاه نیز گداز ٭ جماعتی که یاران کیسه و ملازمان سفره و کاسه بودند
ترک صحبت او اختیار نمودند و از خوف طمع و توقع آن علاقه و رابطهٔ آشنایی
و دوستی بریدند بعد از مدتی مدید زمانه نیز تدارک و تلافی تقصیرات
کرد کمر خدمت بر میان بسته در اقبال فیروزی بر رو مفتوح گردانید بیت بخت نیک
از درش فراز آمد ٭ آنکه برگشته بود باز آمد ٭ یاران قدیم باز هوس صحبت
او کردند و ملازمت او رغبت نمودند آن بزرگ همان طریقهٔ کرم و مروت
پیش گرفته در اعانت و محافظت خاطر ایشان تاکید و مبالغه بیشتری نمود
قطعه نشاید آنکه بداندیش و کینه خواه بود ٭ کسی که راحت نفس و مراد
جان طلبد ٭ ملک نهاد و نکوکار باید پیش بودن ٭ هر آنکه دولت و اقبال
جاودان طلبد ٭ ولی هر آنکه ز اهل زمان وفا جوید ٭ چنان بود که ز عنقا کسی نشان طلبد

۴۰۵ جماعتی از مجربان آن بزرگ گفته‌اند که چنانکه به با نیکوان کردن همه عمر صنعت نیکویی با بدان کردن
از راه خرد دور است چنانکه مشهور است بیت نکویی با بدان کردن چنان است
که بد کردن بجای نیک مردان ٭ این جماعت طایفه‌اند که در زمان دولت و عشرت همدم
و همزبان تو بوده‌اند و در ایامی که انقلابی شما را یافت حقوق آن نعمت و مصاحبت را
در طاق نسیان نهاده از شما روی اختلاط برتافته‌اند اکنون باید که ترک مجالست
ایشان گیرند آن بزرگ فرمود این هم از دور کرم و مروت ایشان است
که در وقت دولت و ثروت بما التفات و رغبت می‌نمایند و چون میدانند
که دستگاه بقدر همت و فا نمیکند ازین جهت در زمان تنگی و انقلاب ترک اختلاط
کرده شیوه تغافل در زیده بوده‌اند بوزرجمهر حکیم گوید آدمی باید که در بند آن باشد
که هر کرا بیند و برا دوست خود سازد و از شیوه بغض و عداوت احتراز
کند که آدمی را هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار چه گاه باشد که دشمنی
یکشخص مقاومت کند با دوستی هزار کس چنانکه روایت کرده‌اند که چون
حضرت خداوند عز شانه ایوب را علیه السلام بحسن تقدیر خود و طریق امتحان
بانواع ابتلا و محن و مرضهای مشنوع در بجای گونا گون مبتلا کرده بود و برا پرسیدند
که کدام مرض بر تو دشوارتر است گفت از هیچ مرض باکی ندارم و از هیچ
دردی نالم اما شماتت اعدا ازین نهایت صعب است چنانچه گفته‌اند بیت
سهل باشد مرد را نقصان مال و جاه و تن ٭ بر شماتت کردن اعدا صبوری
مشکل است گویند بزرگی فرزند خود را نصیحت میفرمود که ای فرزند باید که از
طریق مدارا و مواسا با اهل عالم تخصیص با یارانی که روزی مرافقت نموده پرون

۴۰۶ نوری و از بغض و حسد اجتناب نمایی و تا توانی با ایشان بامقام سازگاری باشی
و کینه هیچکس در دل نگاه نداری که منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
که هر پنجشنبه و دوشنبه درهای آسمانها بگشایند و هر کس را که از کسوت کفر و لباس
شرک و نفاق عاری بینند تشریف مغفرت و نوید رحمت بدیشان رسانند
مگر آنها را که در میان ایشان وحشتی باشد و دلهای ایشان از یکدیگر کدورتی داشته
باشد که ایشان را از آن نوید محروم کنند و موقوف دارند تا زمان صلح حکایت
گویند پادشاهی از حکیمی پرسید که جماعتی که با یکدیگر دعوی محبت کنند و دم از
اخوت زنند بچه چیز معلوم شود که قدم ایشان درین طریقت محبت صادق است و باطن
با ظاهر موافق آن حکیم فرمود با نگاه حظ خود از میان بردارند و در بند آسودگی یکدیگر باشند
بیت هرکه در بند نفس خویشتن است ٭ دعوی دوستیش نامحبت ٭
و حکما گفته‌اند دوستان را در دو محل توان شناخت اول گاهی که طریقه علی برسد
اگر دوستان خود را به انعامات و اکرامات ارجمند سرافراز گردانند و ایشان را
را با خود در منصب و نعمت شریک کردانند و از اظهار اختصاص بدان محترز و مجتنب باشند
و ملازمت و خدمت و ملاقات یاران قدیم را غنیمت دانند و اگر دوستی را تنگی
و تنگی بسبب انقلابات زمان پیش آید طریق مروت آنست که بنفس و
مال با او مواسا کند و در مصیبت با او شریک شود چنانکه حکما فرموده‌اند شعر
دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ٭ بل فی الشدائد یعرف الاخوان ٭
مرتبه دیگر محبت رعایا حکام را و محبت حکام رعایا را و بعضی محبت حکام
اولی داشته‌اند از محبت پدر و علما این قول را تحقیق اقرب چه همچنانکه پدر

۴۵۷ سیاست فرزند میکند حاکم سیاست هر دو میکند و رعیت باید که پاس طبع
و حکام طریقهٔ اطاعت و انقیاد براخلاص از دست ننهد و تا معتقد و رباشند خدمت
ایشان را واجب دانند تا داخل با غیان نباشند و اگر خدمت صوری از ایشان
نیاید به دعا و همت امداد نمایند و باید که رعایا نیز در میان یکدیگر سلسلهٔ محبت راسخ
دارند و چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق تلاش مناصب
و مراتب نمایند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان از
یمن رافت و الفت گلشن گردد والحمد لله که درین زمان واضح برهان از یمن الطاف
و عاطفت این خواجه کریم الذات کثیر الحسنات ممالک عراق که از دست برد
ظالمان پایمال هلاک شده بود دراندک مدتی روی آبادانی نهاده و انواع
جمعیت و رفاهیت نگاه بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و یکی از کمالات ذات شریف
این خواجه سعادت اکتساب آنست که هرگز سخن هیچ یک از اشرار و مفسدان
در سمع شریف او قابلیت قبول ملکه قوت وصول نداده و برای هیچ فضول
علی لحظه **بیت** بجای ناقف خود مکند کار ٭ براو نکو مردم نقش دیوار ٭ هم ارباب
دولت کی توانند ٭ که او را از آنچه باشد نگذرانند ٭ نه افزاینده نکو کس نگاه
کند از فکرت خود هرچه خواهد ٭ و از آثار عدل ذات ملک صفاتش تدارک
پریشانی چندین ساله در مدت سه ماه نموده و چون همیشه خاطر مبارکش مصروف
برعایت رعایا و اعانت کافهٔ برایاست و کلا و نواب حضرتش از اصفهان
پیوسته ببقای خواجه عموم تجره و ساکین بقدر الوسع والامکان اشتغال دارند
و همیشه این نقش رحبطی نگارند **بیت** چنانست عالم که میخواستیم ٭ خدایا تو چشم

۴۵۸ بدان دور دار ٭ چون شرح عدالت و مکرمت این خواجه جهان بخش روشن ضمیر
زیاده از حد و بیان است لاجرم به دعا ختم کرده میشود **قطعه** الا تا همی چیت معمور را
بود خانهٔ کعبه قایم مقام ٭ سرای جلال و بقای تو باد ٭ چو فردوس دایم بر کین دوام ٭
درین دولت آباد پر عز و جاه ٭ بشادی نشین تا بروز قیام **باب دوازدهم**
در دانستن حقوق چون بنی آدم در بلوغ بکمال خویش محتاج باستمداد از دیگری
نوعست قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مستتب نگردد و هیچ شخص بتنها
بکمال نرسد و نتواند رسید پس هر چند شخص را دوستان بسیار باشند وصول بکمال
او را اسهل تواند بود و چون شخصی از دوستی مردی و مصاحبتی یابد که ادای حقوق آن شخص را
با خود واجب و لازم شمرد چنانکه بزرگی گفته خوشا سعادتمندی که از نعمت حق شناسی
بهرهٔ تمام داشته باشد تا بواسطهٔ آن دوستان او بسیار شوند و این معنی دلالت
کند بر طهارت ذات و لطافت صفات **چنانکه** گفته اند چون کسی خواهد که شخصی را
بدوستی اختیار کند استفسار از احوال او باید نمود که با مادر و پدر در حال طفولیت
چگونه سلوک نموده و از عهدهٔ حقوق ایشان چگونه بیرون آمده و اگر بکریمهٔ عقوق
موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید نمود و او را بدوستی نشاید گرفت که هر کس
حقوق والدین را نشناسد و بنافرمانی ایشان قیام نموده باشد طمع هیچ خیر
از و نتوان داشت چرا که رضای حق سبحانه و تعالی وابسته رضای والدین است
و حدیث قدسی بر همین ناطق است **من رضی عنه والداه فانا عنه راض**
بعد از آن از کیفیت معاشرت او با دوستان اخبار احوال او شکر و کفران
نعمت منعم نیز تفحص نماید اگر بصفت کفران نعمت موصوف باشد رغبت در دوستی

۳۰۶ دوست باید کرد چه کسی که حق ولی نعمت نشناسد در نظر هر کس بی اعتبار و بی مقدار باشد

قطعه کسی که حق نشناسد ازو امید ببر ۞ کسی که نیست وفایش ازو مکن پیوند

بجنس عهد بعالم اگر علم کردی ۞ ولای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند ۞ و ابخشی مقرر است

که هیچ ناسپاس و کافر نعمت براد نرسیده بیت هر که رو تابد از ولی نعمت ۞

بخت ازو روی تابد و دولت ۞ و گفته اند علامت مردی آنست که اگر از ولی

نعمت بگردی و مضرتی بدو رسد آن را در مقابله فایده و منفعتی که ازو یافته محو

و ناچیز داند تا حق نعمت بجای آورده باشد چنانچه گویند که خواجه غلامی داشت زیرک

و خردمند روزی با غلام بباغ رفت و در آن اثنا به پالیزی رسید خیاری باز کرد

و بدست غلام داد که بخورد غلام برغبت تمام تناول میشود و چنانچه خواجه را هوس شد

و مقداری از آن طلبید تا بخورد همین که بچشید بغایت تلخ بود گفت ای غلام خیاری

بدین تلخی چگونه بنشاط میخوردی گفت ای خواجه این خیار را تو بمن دادی و من از

دست تو چرب و شیرین بسیار خورده ام شرم داشتم که یک لقمه تلخ روی ترش

کنم بیت از دست تو صد شربت شیرین بچشیدم ۞ یک شربت تلخ ار

بچشم پاک نباشد ۞ خواجه را بسیار خوش آمد و گفت چون شکر نعمت میگذاری

ترا در بند یک لحظه ندارم و آزادش کرد و نعمت بسیار روی داد و دیگر در حال میل او طلب آید

و جمیع احوال مشت بده که اگر حرص و طمع برو غالب باشد محبت را نشاید پس

نظر کند در میل او بتسلط و تغلب اگر در این باب متفرط بود مردود باشد چه

داعیه تغلب با انصاف راست نیاید بعد از رعایت این شروط اگر کسی از

جمیع این مراتب از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید او را دوستی کامل و شفیقی

۳۱۰ کامل باید دانست و جوهر محبت او را با نقد جان در کنج گنجینه دل باید نگاه داشت که

گفته اند لا کنز الا بالصدیق الکامل و چنین کس از کبریت احمر و کیمیا

عزیزتر است و از دنیا و ما فیها بجان دوست اکتفا باید کرد که حکیمی گفته است

لا عجب ممن یحزن و له صدیق فاضل و رعایت حقوق چنین دوستی را بر ذمت

خود واجب دانسته بجایی که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او

خرم باید بود و معایب حقیر و لغزشهای جزویه را که منسوب به دوستان

باشد اعتبار نباید نمود که تغافل واجب باید دانست چه بشر از عیب

خالی نتواند بود و درین باب تامل در عیوب خود امری عظیم است و باید دانست

که بعد از طاعت حضرت عزت جلت عظمته فرمانبرداری مادر و پدر

و ادای حقوق ایشان چنانچه در اخلاق ناصری مسطور است که پدر اول

سببی است از اسباب وجود فرزند و بعد از آن سبب تربیت و تکمیل

او شده و هم از فواید جسمانی که به پدر متعلق است چون نشو و نما و غیر آن

که اسباب بقا و کمال وجود فرزند است و هم از تدبیر نفسانی چون ادب

و هنر و صناعات و علوم و طریق معاشرت که اسباب بقا و کمال نفس

فرزند است و با نواع تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع دنیایی بکند و از

جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود قائم مقام خویشتن می پسندد و

ثانیا مادر در وجود فرزند با پدر شریکست و تحمل تعب نه ماهه و خطر

ولادت و زحمت درد و تربیت و خدمت او و حفظ بدن تا هنگام بلوغ

در کار باشد که از بسیاری محبت و اشفاق چهره او بر چهره خود ترجیح نهد

۳۱۱ پس عدالت چنان اقتضا کند بعد از اداء حق خالق هیچ فضیلت زیاده از رعایت
حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد و
بوجهی این قسم از قسم اول رعایت اولی است چه خالق از مکافات
حقوق نعمتهای او مستغنی است و پدر و مادر در رعایت حقوق و خدمت
و شکرگذاری فرزند محتاجند و غرض از مبالغه و تاکیدات که در قرآن و حدیث
درین باب واقعست آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و در رعایت
حق شناسی والدین را بر خود لازم دانند و در رعایت حقوق پدر و مادر
به چیز باشد اول بدل چنان با ایشان بودن و در تعظیم و احترام و فرمان
برداری ایشان دقیقه فرو گذاشت ناکردن و با ایشان تواضع و فروتنی
چون بندگان نمودن دوم یاری کردن با ایشان از مال و اسباب اگر
ایشان نخواهند بلکه از خود بار گرفتن و بدیشان رسانیدن بی منت و طلب
عوض سیوم حیوة ایشان را غنیمت دانستن و بقای ایشان خوشی بودن
و بر نصایح و وصایای ایشان عمل کردن و یقین دانستن که خشنودی ایشان
در دنیا موجب دولت و در آخرت سبب نجاتست و گفته‌اند که صلهٔ
رحم در عمر بیفزاید و روزی را فراخ کند و بر دشمنان ظفر بخشد و در حدیث
آمده است که بهشت در زیر قدم مادرانست و دعا و خشنودی مادر زیاده
از پدر منتج میشود و زودتر اثر میکند و در بعضی کتب معتبره مسطورست که
پیغمبر فرموده که در بهشت مرتبه‌ایست که نرسد بدان مراتب الا سه
کس اول پادشاه عادل دوم آنکه صلهٔ رحم بجای آرد و از ایشان نبرد

سیم صاحب عیالی که صبور باشد در بار فاقه و عیال کشیدن منقولست ۳۱۲
که حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام پرسید که یا رسول الله صبر بر عیال
چگونه باشد فرمود آنست که ایشان را خدمت کند و منت ننهد و الفت دهد
که بسبب تواضع و تلطف و شفقت بیگانگان خویش شوند و از تکبر و عجب
و رعایت حقوق ناکردن آشنا و خویش بیگانه شوند و در کتاب خلاصة
الحقایق مسطورست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق برادر مسلمان
بر برادر مسلمان شش چیزست اول سلام کردن در وقت ملاقات و بر
ایشان سبقت گرفتن دوم دعوت ایشان را اجابت کردن سیوم
عیادت بیماران نمودن چهارم جواب عطسه زننده یرحمک الله گفتن
اگر عاطس حمد بگوید پنجم چون یکی از ایشان وفات کند بر جنازهٔ ایشان
رفتن و در تعزیت با ایشان بودن ششم نصیحت برادر مسلمان را
قبول نمودن و هم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود
رحم درختی است در بهشت که بیخ آن بیکدیگر پیوسته است هر که آنرا ببرد
خدای تعالی بهشت را بروی حرام گرداند و هم از الفاظ جان پرور آنحضرت
است که فرمود که صحبت یکروزه دوستی است و مجالسهٔ یکساله قرابتی
و صحبت یکساله رحم است هر که ببرد خدای عز و جل او را از عنایت خود
دور کند حکایت گویند در مکه معظمه خراسانی بود بتقوی و ورع و دیانت
موصوف و مشهور و اهل مکه از مجاور و مسافر با او اعتقاد تمام داشتند
و اما تنها بودی ای پسر خداوند روزی مردی نزد او آمد و ده هزار درم بطریق امانت

۳۴۳ بوالی پسر و خورداران دیار غایب شده چون بعد از مدتی معاودت نمود مرد
خراسانی وفات یافته بود از اهل و اولاد وی امانت را طلب کرد گفتند
ما ازین خبر نداریم آن مرد این واقعه را بفقهای مکه رجوع کرد علما فرمودند بیشتر
آنست که آن مرد از اهل بهشت است چرا که مردی پرهیزکار بود و صاحب
دیانت پس باید که چون نیم شب بگذرد بسر چاه زمزم روی و سر در آن
چاه داری و آواز کنی که ای فلان بن فلان تا سه نوبت چون جواب باز دهد
از امانت خود بپرس آن مرد بدین صفت که فرموده بودند آواز داد هیچ
جواب نشنید پس بخدمت فقها آمد و از آن حال خبر داد فقها فرمودند محتمل
است که از اهل دوزخ است و برا کشند در فلان وادی که آنرا وادی
برهوت گویند ترا آنجا باید رفت و در آن وادی چاهیست چون
نیم شب بگذرد بر سر آن چاه رو و آواز ده که جواب بشنوی پس چون
چنین کرد جواب شنید آن مرد تعجب کرد و گفت ای فلان تو مردی
نیک بودی چه افتاد ترا که درین چاه مقر گرفته گفت مرا در خراسان
خویشان بودند و من از ایشان بریده بودم و در مکه مجاور شدم خدای
تعالی مرا بدان سبب عتاب کرد و از اهل دوزخ گردانید و به الکه امانت
تو در فلان جای نهاده ام چون بر فرزندان اعتماد نداشتم ایشانرا
اعلام نکردم برو و امانت خود بردار غرض که آن شخص با وجود مجاورت
مکه مبارکه که مقر و مقر جمیع انبیا و اولیاست و آن همه طاعت و پرهیزکاری
چون از رحم بریده بود آنها اصلا سود نداشت دیگر حق استاد

و معلم است هر که حق ایشان را بداند و در تعظیم آنها کوشش نماید در دین و دنیا ۳۴۴
متمتع باشد و حرمت و رعایت ایشان مقدم بر رعایت پدر است چنانچه
در باب سابق مذکور شد چه مر استاد را هر که محکوم شد بسی زیاده
که مخدوم شد دیگر آنها که حق جواری داشته باشند حفظ خواطر ایشان
واجبست و احتراز از رنجش خاطر ایشان لازم و درین باب احادیث و
اخبار بسیار وارد است و بر افواه و السنه مردم جاریست حاجت بایراد
نیست دیگر بزرگان گفته اند که دار السلطنه هر پادشاه بمنزله خانه اوست
پس هر بینوا و محتاج که در آن شهر باشد ایشانرا حقوق جوار ثابت و
سلطان حاکم را از حال ایشان باخبر بودن واجب و این حکایت
مشهور است که یوسف علی نبینا و علیه السلام در سالهای قحط که در مصر
پادشاه بود هر روز ضعیف و زارتر شدی سوال از سبب این مسئله کردند
جواب نداد و تا چند سال برین بگذشت مردم درین باب مبالغه بسیار کردند
گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند نام مرض را تقریر فرمایید تا بمعالجه مشغول
شویم فرمود هفت سالست که در مسند پادشاهی نشسته ام و درین
مدت دراز نفس من بآرزوی آن است که او را از نان جو سیر گردانم و نگردانم
گفتند این همه ریاضت چرا باید کشید گفت بجهت مرافقت محتاجان
و درویشان ریاضت میکشم می ترسم که کسی درویشی درین ولایت گرسنه
باشد و من سیر باشم و فردای قیامت مرا گرفتاری باشد و مناسب این
مقام است که گویند ملک صنایع که یکی از ملوک شام بود شبها با یک نفر

٢١٥ از خانه بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و محلها بگشتی و احوال هر کس تفحص
کردی شبی در زمستان سخت بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی
میلرزید و میگفت الهی پادشاهان دنیا را که نعمت و دولت ارزانی داشته
آنرا سرمایه حظ نفس و هوا ساخته‌اند و از احوال ضعیفان و محتاجان
غافل‌اند اگر فردای قیامت ایشان در بهشت خواهند بود بعزت و جلال
تو که قدم در بهشت ننهم ملک صالح ازین سخن متغیر شد و بگریست پس در
مسجد آمد و جامه و کیسه پیش درویش نهاد و گفت می‌شنیدم که در فردا
پادشاهان بهشت خواهند بود امروز ما که پادشاهیم از در صلح با شما در
می‌آییم فردا که شما پادشاه باشید در حضرت با ما کشاده باشید و نظر حمایت
از ما باز مگیرید دیگر یکی از حقوق که بر ذمت خلایق واجبست حق
مهمانست که مهمان هدیهٔ خداست و درین باب حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم بحدی مبالغه فرموده که به تقریر نتوان آورد چنانکه میفرماید که عزیز
دارید مهمان را اگرچه کافر باشد چنانچه گفته‌اند بیت مادر دهر همچو تو فرزند
کی این خلق را که رفت بهتر زبان دو کهان چو مسیح چشمه و شرط
مهمانداری آنست که اگر از مهمان خطایی واقع شود یا قبل ازین از وی جرمی
صادر شده باشد چون از خوان احسان او بهره یابد از سر آن گناه در
گذرد چنانچه منقولست که سیصد نفر از دشمنان معن بن زائده نزد یک او
آوردند خواست که بسیاست ایشان حکم کند کودکی از میان ایشان
برخواست و گفت ای امیر کریم بحق خدایی که مرا آب داده و تشنه مکشی معن

٢١٦ فرموده تا جام آب بدست آن کودک دادند گفت ای امیر این قوم هم تشنه‌اند اگر
من آب خورم و ایشان تشنه باشند و نخورند از مروت دور باشد چون سیاست
خواهی فرمود همه را آب ده بفرموده تا همه را آب دادند بعد از آن کودک برخواست
و گفت ای امیر همه مهمانان تو شدیم اکرام ضیف واجبست و مهمان کشتن
رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت وی متعجب شد و همه اسیران را آزاد کرده حکایت
مشهورست که طلحه الطلحات که در کرم و جوانمردی قرینهٔ حاتم و معن بن زائده و فضل
بن یحیی بود او را واقعه پیش آمد که تنها از وطن خویش مهاجرت اختیار کرد
و اتفاقا در اثنای سفر بعشیهٔ بنی قیس نزول کرد و سید قبیله مالک بن عوف بود و طلحه را
نشناخت و بر بزرگی و شرف او اطلاع نیافت در مهمانداری و اکرام تقصیر نمود
طلحه آن جام زهر آب مذلت را کشیده و آن بی‌حرمتی را بقوت کرم حلم و غرب
وحسب که داشت تحمل نمود چون از آنجا انتقال کرد مالک را معلوم شد که
مهمان چه کس بوده است بغایت شرمنده شد و از روی معذرت
بوی رقعه نوشت و در عقب او فرستاد مضمون آنکه شما را نشناختم و طریق
خدمتکاری بوجهی که لایق باشد بجای نیاوردم این زمان حال ازین معامله
ریش است و سر ازین خجالت در پیش بیت چگونه سر ز خجالت بر آورم از
پیش که خدمتی که تو شایسته بیامد از دستم توقع آن دارم که تقصیری که
واقع شده مرا معذور داری و چون شیوهٔ کرم مقتضی قبول عذر خواهانست
این خطا از من در گذاری بیت اگر در خدمتت تقصیر کردم بفضل شاملت
امید دارم طلحه در جواب نوشت که اکنون که توقع کرده‌ای از قبول عذر

۳۱۷ و غدغن کن که مروت من اقتضای آن میکند که هر از چندین گناه ورا یک عذر خواهی
در گذرانم اما این سخن که میگویی ترا نشناختم عذر نامستقیم است و از شیوهٔ
کرم دور چنانکه در باب میهمان اعزاز و اکرام مخصوص باکابر و اشراف داشتن
نه از مروت است بلکه شرط مهمانداری آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان
تابد و مانند باران بر همه جا یک طریقه بارد و اگر مهمان بزرگست احسان و اکرام
خود بجای آورده باشد و اگر فرومایه بود احسان و کرم خود ظاهر کرده باشد
قطعه میهمان را عزیز باید داشت ‖ از ره مردی و جوانمردی ‖ گر بزرگست
و لایق خدمت ‖ خود حق او بجای آوردی ‖ ور فرومایه و حقیر بود ‖ تو بزرگی
خود عیان کردی ‖ ور بود سفله کس نخواهد گفت ‖ که چرا با وی این کرم کردی
حکایت گویند خواجهٔ در مصر بود و حبشی در خدمت کسی داشت و آن کس در
ادای وام مال مسمود اورا بمحصل سپرد که آن مال را ازو بستاند محصل با او
در مقام ایذا و اهانت شد آن کس تضرع بسیار کرد که مرا نزد خواجه بر که سخنی
عرض کنم محصل را برو رحم آمد و اورا بخانهٔ خواجه برد قضا را طعام کشیده بودند
محصل بر سر خوان نشست و آن مرد را نیز با خود بر سر خوان نشاند چون طعام
خورده شد خواجه را چشم بر آن مرد افتاد و محصل را گفت چون این مرد مهمان
ما شد و از خوان و نان ما تناول نمود اورا رنجانیدن از مروت بعید است
من آن مال را بوی بخشیدم تو هم دست ازو بدار دیگر رعایت جانب سایلانست
و این اهم است بلکه واجب اگر سفر نیز خواهند و اگر بتضرع هرگز ایشان را
محروم نباید کرد چنانکه در کلام مجید واقع است واما السائل فلا تنهر و در حدیث

آمده است که للسائل حق و ان جاء علی فرس یعنی مر سایل را حقی است اگرچه بر اسپ ۳۱۸
سوار باشد و این سایل برای آنست تا حق سایل ضایع نشود و ایشان را محروم نگذارند
ابراهیم ادهم در زمان سلطنت خود میفرمود که سایلان عجب دوستان مشفقند
که بدر خانهای ما می آیند که هیچ میدهید تا از برای شما برداریم و بسرای آخرت بریم
و آنجا بشما تسلیم کنیم و گویند زیر دستان را بر زبر دستان حق است چنانچه گفته اند
بیت بخشای بر کسی که از تو فروتر است تا رحم کند بر تو کسی کز تو برتر است بیت
غم زیر دستان بخور زینهار ‖ بترس از زبر دستی روزگار ‖ سلوک آنچنان کن
بخلق جهان ‖ که خواهی که با تو کنند آنچنان حکایت گویند عورتی نزد حسان
بن ثابت آمد و اظهار فاقه نمود و از وی یکدرم طلبید حسان چون روی عورت
را دید چهارصد درم بوی داد وی را گفتند این عورت یکدرم از شما طلب نمود
شما چهارصد درم بوی دادید سبب چه بود گفت ازین سبب که آن زن
صاحب جمال بود ترسیدم که جای دیگر سوال کند و مردم فریفتهٔ وی شوند و
فسادی از وی واقع شود این مبلغ بوی دادم تا از ذل فقر و فتنهٔ احتیاج
خلاص شود و اورا توانگر ساختم تا مردم بنکاح وی رغبت کنند و این سخن
آورده اند که زبیده خاتون که زن یکی از خلفای کبار عباسیه بود و کرم و
احسان وی بدرجهٔ شهرت تمام داشت یک روز بغرفهٔ خود نشسته تلاوت
قرآن می نمود سایلی از زیر دریچه آواز داد و از وی سوالی کرد مصحفی که از آن تلاوت
می نمود و خط یاقوت بود برداشته بسایل داد وی را طعن کردند که چرا کلام الله
را بسایل دادی و چیزی دیگر ندادی گفت خدای تعالی در کلام مجید خود فرموده

۳۱۹ که چون سایل را چیزی دهید یا نفقه کنید آنچه که بهتر است و شما آن را دوست تر
دارید بسایل دهید مصحف فروز را من از جمیع اموال و اسباب خود دوست تر
میداشتم بنابراین آن را بسایل دادم بیت هر که چیزی کرد چون محمل روان عالم کشید
روح او را هر نفس فیضی دگر خواهد رسید گویند علی ابن عیسی ابن ماهان که یکی از امرا
و اکابر ممالک بلخ بود جوانی بغایت وجیه و کریم و فاضل بود و در زمان خود
بحسن عهد و وفاداری و خلق خوش و کرم نام و آوازه بلند داشت چنانکه
دایم یاران خود را بلکه کافه مردم را وصیت کردی که اگر شما را با من حاجتی باشد
یا احتیاجی شود در حضور از من سوال مکنید از آن جهت که برادر مسلمان را محتاج و
ذلیل نمیتوانم دید و مرا از بیمنی کراهت بسیار می آید پس شما باید که پیغام کنید
یا رقعه بنویسید که من آن را چنانکه شایسته است سرانجام کنم قطعه ز عمر انقدر
پیش باید بکار که در نفع خلق خدا بگذرد ور آن زندگانی چه حاصل بود
که در کار نفس و هوا بگذرد نصیحت گفته اند عمر عزیز چون برق گذرانست و
اوقات زندگانی چون موج بی کرانه پایدار هر ساعتی که میگذرد جوهری از دست
و هر فرصتی غنیمت بی عوض آن را ضایع نباید ساخت از زندگانی آنچه رفت
باز آوردن از حیز امکان دور است و آنچه مانده در پرده غیب مخفی و مستور
میان ماضی و مستقبل وقتی است که آن را حال گویند عمر آدمی عبارت از آن
وقت آن را غنیمت می باید دانست و کار خود در آن حال می باید کرد بیت
فرصت غنیمت است نثار وقت زان پیش کان برون رود از دست
ناگهان دل بر زمانه گی منه آنکس که عاقل است دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان

۳۲۰ یکی دیگر از حقوق حق شفاعت یعنی اگر کسی از برای خدا درخواستی کند حق آنست
که آن شفاعت او را قبول کنند چه شفاعت زکوتیست زبان تضرع و البته زبان
یکی از اشراف خواهد بود پس احترام کلام این نوع مردم فرمودن و سخن ایشان
در باره عفو و تجاوز از گناه مجرمان شنودن نشانه سعادت دارین است
آورده اند که وقتی یکی از اکابر فضلا در باب مجرمی نزد یکی از سلاطین شفاعت
کرد پادشاه گفت این کس را گناه بزرگست آن عزیز گفت من هم گناه بزرگ
درخواست میکنم چه از سر گناه جزوی شفاعت توان کرد سخن سلطان را خوش
آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را بخشید و فرمود اگر کسی شفاعت کند
چنین باید کرد بیت آن را که چنین شفیع باشد قدرش همه جا رفیع باشد
یکی دیگر حق کسیست که اندک آشنایی داشته باشد یا روزی با این کس
مکالمت کرده باشد چنانچه گویند حاکم دمشق یکی را حکم قتل کرده و آن شخص
بغایت مضطرب و بی علاج شده بود روی بپادشاه کرد و گفت پیش از آنکه
مرا بکشی یک حاجت مرا روا کن گفت بگو گفت التماس دارم که برخیزی و با من
هفت قدم راه روی آنگاه هرچه خواهی بکنی حاکم مردی سلیم النفس بود قبول کرد
برخواست و با او هفت قدم راه رفت پس آن شخص گفت ای ملک
اکنون ما و تو مصاحب شدیم بحق این مصاحبت و حرمت این قدوم که از
سر خون من بگذر [illegible] که حق مصاحبت امری عظیم است پس پادشاه از قتل
او تعجب نمود و او را بخشید حکایت روایت کرد مردی از فارس بعراق
رسید و خانه از کسی بکرایه گرفت و روزی چند آنجا بود تا [illegible] خود باز

321 رفته منصب وزارت یافت آن فقیر که خانهٔ خود را بکرایه داده بود این حکایت
بشنید از عراق برخاسته رو بخدمت او نهاد چون بفارس رسید از گرد راه
روی ببارگاه وزیر آورد و تا رسید خواست که ببارگاه وزیر آید حاجب التماس
بود پرسید چه کسی و بچه خواست چنین درگاه آمده گفت با وزیر آشنایی دارم
جوان و سید جرأت میشنام حاجب گفت چه آشنایی داری گفت وقتی که وزیر
بعراق آمده بود خانهٔ خود را بکرایه بدو داده بودم حالا آمده ام تا نظری کار
من کند و مرا از خاک فقر برداشته بذروهٔ عزت و حرمت رساند حاجب
بخندید و گفت ای بیچاره تو مرد نادان بوده ای سهل وسیله ایست که خانه
را بکرایه داده و این را حقی تصور کرده و آمده که حق گذاری این رعایت
پای برو سر خویش گیر و بمهمی دیگر قیام نمای آن مرد از گفتهٔ حاجب خود آشفته گشته
بازگشت قضا را وزیر در آن حالت رسید و بحاجب گفت با که منازعت
میکردی حاجب تبسم کنان از روی تعجب گفت مردی آمده بود که من آشنای
وزیرم که روزی در عراق خانهٔ از من کرایه کرده بود من او را حاجت میکرام(?)
که باین وسیله اندک قرب اکابر و اعاظم بیابد جست و توقع الطاف
و اکرام بباید داشت وزیر گفت غلط کردی برو و برا پیدا کرده نزد من آور
که آشنای قدیم من است و بر من حقوق بسیار دارد حاجب رفت و
در ساعت آن فقیر را بخدمت وزیر آورد آن صاحب سعادت او را تعظیم
و اعزاز نمود و دلداری کرد و از احوال عیال و اطفال او پرسید و برای هریک
تحفهٔ و تبرکی(?) بزرگانه ترتیب داد و او را شادمان بشهر خود فرستاد بیت

322 نوروز از مهر و فا سینه را ؟ سهل بدان صحبت پیشینه را ؟ روی بگردان ز قبقان(?)
خویش ؟ یاد کن از خدمت یاران خویش منقولست که روزی پیره زنی بخدمت
شاه اولیا و انبیا صلوات الله علیه و آله آمد حضرت نبوی از خلق کریم خود برخاست و
پیش او دوید و دست او را گرفته بپهلوی خویش بنشاند و پرسش بسیار نمود بعد از
ساعتی که پیرزن رفت یکی گفت یا رسول الله این همه تعظیم و اکرام این زن چه بود
حضرت آب در چشم گردانید و فرمود این عورتیست که در ایام حیات خدیجه نزد ما تردد
کردی و وقتها از حال ما پرسیدی بدان واسطه خاطر بحال او نگران بود و رعایت
حسن عهد از جملهٔ ارکان ایمان است بیت هر که او حق را شناخت میدانم
که بهر حال حق شناس بود حکایت آورده اند که عبدالله طاهر که یکی از حکام خراسان(?)
بود و بحلیهٔ علم و تقوی و زهد و هنر و حسن تدبیر آراسته روزی بار عام داده
ارباب حاجات مرادات خود را عرض میکردند و با حصول مراد با انواع فرح و
نشاط مراجعت می نمودند شخصی در آمد که ای امیر بر تو حقی نعمتی است و حقی خدمتی
توقع دارم که این حقوق را رعایت کنی و استرضای خاطر من نمایی و مرا از درکهٔ
خمول بدرجهٔ قبول رسانی عبدالله طاهر گفت حق نعمت کدام است گفت فلان روز
در بغداد با کوکبهٔ دولت بر در خانهٔ من گذر داشتی من در خانهٔ خود را آب زدم
تا گرد بر جامهٔ تو و غبار بر مبارک تو ننشیند حق نعمت آن است که برای تو بر آن
خاک ریخته ام و حق آن اکنون میخواهم چنانچه گفته اند بیت کسی که بر تو دارد حق
فراموشش مکن در هیچ بابی ؟ و حقی دیگر دارم عبدالله فرمود آن دیگر کدام است
گفت در فلانه تاریخ در بغداد سواری میشدی من دویدم و بازوی تو گرفتم تا کولاک(?)

۳۲۳ شده ای پیر و موردات کفتی و هر دو حق ثابت پس اورا تربیت کرده و انقیاد
ارجمند سرافراز ساخت حکایت یکی از حکما روزی بصحبت آدمی را رعایت حقوق
وداد و حسن عهد کمتر از مرغی نباید بود کفتند چه نوع از آنست فرمود نشنیده
که از باز پرسیدند که حال تو در صحبت آدمی را و چه نوعست جواب داد که
چون باشد حال کسی که چشمش بدوزند و بندش برپای نهند و از شهوت نفس
و آرزوی طبعش منع کنند و از سیر افلاکش باز دارند و با این همه در روز
بیچارکی پیش خود نشانند کفتند با این همه زحمت و گرفتاری که در صحبت ایشان
میکشی چون ترا رها کنند چرا عنان ارادت برتابی و بطرفی دیگر نشتابی
گفت تا رعایت عهد و اقرار کرده باشم و حق شناسی بجای آورده نظم
برتافتم عنان که دل از مهر بر کنم ٭ ناشکم دیده دری و گرفت دامنم حکایت
گویند دو شخص در دیار مغرب با هم دست اخوت داده بودند و پای در دائره
ارادت نهاده ناگاه یکی از ایشان از طریق استقامت انحراف کرده
با فعال و اوصاف ناپسندیده قیام نمود و در آن اصرار می ورزید آن یار دیگر را
گفتند چون یکی که دوست تو گمراه شده است و در معصیت شتافته
و از عین عنایت حضرت الله افتاده چرا سلسله ارادت و علاقه مودت
قطع نمیکنی دوست از سر درد آهی برکشید و گفت قطعه زایل گشته است
از او اعتقاد من ٭ بادی مرا زیاده ز اول ارادت ٭ تقصیر هست
لازم ذات بنده لیک ٭ نومید چون کنیش ای سعادت ٭
پس آن یار وفادار گفت بعزت مالک یوم الدین که دست از دعا و نیاز

۳۲۴ باز ندارم تا اورا ازین کارهای ناشایست باز نیارم بعد از چند روز
بمدد و شفقت آن عالی همت پاک اعتقاد دوستش بر طریقت ارشاد
آمد و از سر فساد برخاست و راه نجات پیش گرفت تا بدانی که شرط
مروت و آیین فتوت آنست که هر که قدم در راه دوستی نهد باید که
جازم باشد و تا آخر عمر در وفاداری پایدار باشد و این چند بیت مناسب
این مقام است که ازرکی فرموده نظم سالها شد که روی در دیوار ٭
دل برارم بگرد شهر و دیار ٭ تا بیابم نشان آدمیی ٭ کاید از وی نسیم محرمی
بروم خاک پای او باشم ٭ نقد جان زیر پای او باشم ٭ و دیدنش از خدا [illegible]
کنم از دیدن خود آزادم ٭ سخنش را چو جان کنم در گوش ٭ سازد لم ز بحر [illegible] خاموش
وه که زین گونه نشانه پیدا نیست ٭ اثری در زمانه قطعا نیست ٭ گر کسی را بود دو پیمانه [illegible]
وقت تنهایی و بیخیالی ٭ خانه در کوی از خود آرد [illegible] ٭ رو به دیوار [illegible]
دل بیکبار رخنه [illegible] ٭ خاطر از فکر خلق بگسستن ٭ وز غوغای نفس [illegible]
وز چه نشاید نشستن چاره ٭ شود انیس کتابهای نفیس ٭ آنه فی الزمان خیر جلیس
مصحفی جوی روشنش خوانا ٭ راست چون طبع مردم دانا ٭ وز حدیث صحیح [illegible]
ناشی از خلق سرت بوی ٭ وز تفاسیر آنچه مشهور است ٭ که ز تحریف [illegible]
وز رسالات اهل کشف و شهود ٭ وز مقالات اهل ذوق و وجود ٭ آنچه باشد بعقل [illegible]
گر شود منکشف [illegible] ٭ آنچه وقت کند بسیط دل ٭ چه قصاید چه [illegible]
چون ترا جمع کرد این اسباب ٭ روی دل از خطا خلق بتاب ٭ گوشه گیر و گوش [illegible]
دیده عقل و هوش با خود دار ٭ از کلام حدیث و غیرها ٭ بهره وقت خود بکر آثار

٣٢٥ بخشانی که بمنت انجامد ؛ دل بجز خدای راه مده **ختم** این باب چون باب را او
بذکر دعا و دوام دولت و ارتفاع مدارج جاه و شوکت خواجه فلک قدر عطارد
تدبیر **مصراع** بدولت جوان و بتدبیر پیر ؛ میگرداند امید که حق سبحانه و تعالی ظل جلیل
او را بر مفارق عالم و عالمیان مخلد و مستدام دارد بحرمت المخلصین من العباد
مصرع این دعا را از همه خلق جهان آمین باد

باب سیزدهم در علم فراست

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله** چون انسان
خلاصه انواع موجودات دو جهان است شناختن او بهتر دولت جاودانی
از بهر آنکه سعادت ابدی در ضمن معرفت انبیا و اولیا مندرج است و انسان
کامل عبارت از ایشانست بنا برین جمله کلمه از علم فراست و شناختن صورت
انسان و خواص ظاهر و باطن ایشان نوشتن لایق نمود و این باب مشتمل بر چند
فصل است **فصل اول** بدانکه کمال معرفت انسان بوحی الهام و مکاشفه و مشاهده
عیانی میسر میشود و این مرتبه انبیاست و اولیا چنانچه حق بپیغمبر حضرت رسالت
پناه محمدی را صلوات الله علیها بوحی و الهام ربانی شناخته بود و لهذا از زمان
حضرت مصطفی را اقتدا نموده بود و همچنین بوحی ربانی حضرت عیسی از حضرت
رسالت علیهما الصلوة و السلام خبر رسیده بود که **انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین
یدی من التورة و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد** و دیگر از اکابر دین مثل
سلمان فارسی اویس قرنی حضرت رسول را نادیده بمکاشفه و الهام شناخته
و در راه متابعت آنحضرت شتافتند و ایضا معرفت فراست انبیا و اولیا و اهل
کسی دیگر را میسر نیست بعد ازین مرتبه اهل شناختن انسانست بعلم خواص اخلاق

٣٢٦ و النجوم و تحقیق تأثیر علویات میسر شود و این مرتبه حکما و منجمان است چنانچه حال بعضی
حکیم احوال حضرت نبی را صلی الله علیه و آله و سلم پیش از ظهور آنحضرت بهزار و دویست
سال کیفیت شریعت و ملت آنحضرت باز نموده و اگرچه این علم از مکاشفه ازل است
اما محتاج ریاضت و مهارت بسیار است حکیمی باید از مهندسان زمان یا عالمی از اهل
دوران تا عارف و معروف این علم گردد و بعد ازین مرتبه متوسط انسانست بر حسب
علم فراست و شناختن بشکل و صورت و هیأت میسر گردد و اگرچه این مرتبه
از وحی و الهام و مکاشفه و حکمت و نجوم فروتر است اما ثمره این علم ظاهر
تر و اوضح است و بموجب شرف علم فراست بود که عبد الله سلام حضرت سید الانام
را شناخت و از سعادات ابدی که در ضمن ایمان است اثری یافت و از شقاوت
کفر و طغیان روی برتافت و محل این حکایت چنانست که چون عبد الله سلام بمدینه
رسید و از دور روی مبارک آنحضرت را دید محبت ایمانی متابعت آنحضرت
در دل او پیدا شد و گفت این نه روی کسی است که دروغ گوید و بخدمت حضرت آمد
و بسعادت اسلام مشرف شد و فراست دو نوعست فراست شرعی و فراست
حکمی فراست شرعی آنست که بواسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب حجاب غفلت از
عین بصیرت او مرتفع شود و تا نور یقین پیدا گردد و در هر که نگرد بالفراست
حقیقی را احوال و اطوار او اطلاع یابد چنانچه گویند که کسی از علما کبار که بعلم
زهد و فراست مشغول بودند در مسجد نشسته او پهلوی هم نشسته مردی بمسجد در آمد
یکی از ایشان گفت این مرد آهنگر است و آن بزرگ دیگر فرمود درودگر است
چون او را طلبیدند و از صنعت او سوال کردند گفت من قبل ازین درودگری میکردم

۲۲۷ اما اکنون آنکه بیان بکنیم ازینجا صحت فراست این دو از کی معلوم شود و نوعی دیگر
فراست حکمی است و آنچنان باشد که حکما تجربه آنرا دریافته اند و دلیلهای اورا
از شکل و هیئات مشاهده کرده و اغلب آن راست آمده چنانچه مشهور است
که امام جعفر صادق علیه السلام من الملک الخالق در هنگام سفر بخانه شخصی
رسیده که از روی فراست صورت آن شخص مذموم بود و هیچ دلالت از صفات
حمیده نداشت چون ضرورت بود سه روز آنجا توقف فرمودند آن شخص بسرعت
در وظایف ضیافت و خدمت و ملازمت حضرت امام باقصی الغایة و
الامکان کوشش نمود و هر خدمت که لایق بود بتقدیم رسانید حضرت
امام از یمینی در ملال می بود تا وقت ارتحال آن شخص کیسه مسطور ورقی بدست
امام داد و هر چه دران سه روز خرج نموده بود اضعف آن مطالبت می نمود
فی الحال اثر بهجت و فرح در جبین مبارک آنحضرت ظاهر شد و آن وجه را
برو داد اصحاب و متعلقات آنحضرت از کیفیت آن ملالت و آن فرح
تعجب نمودند چون از یمینی پرسیدند فرمود که سبب ملالت من شبهه بود
ازین علم و موجب فرح رفع آن شبهه است و ازدیاد اعتقاد در این علم
قطعه هر دل که منظر نظر کبریا بود ❊ پیوسته جلوه گاه کمال فراست
کو آینه بصیقل تجرید پاک ساز ❊ آنرا که آرزوی جمال فراست
اما باید که صاحب فراست احتیاط تمام در کیفیت هر عضو از اعضای
شخص لازم دارد تا مغلطه واقع نشود که گاه باشد که یک عضو دلیل رحامت
باشد و عضو دیگر دلیل بر عقل و کیاست و دلیل عقل با دلیل حماقت متعاوت

نماید مع تقار عقل بی معارضی بموجب ان الحسنات یذهبن السیئات و باقی دلایل ۲۲۸
و اشکال برین قیاس باید نمود و این حکمها در مردم عوام کسانی که برخود
گذاشته باشند و تربیت کاملی یا بصحبت حکما و ملازمت مردم عاقل فاضل
مشرف نشده باشند حکما قطعی از صورت چنان کس اثبات توان کرد
بی اشتباه اما اگر کسی بریاضت و خدمت بزرگان و ملازمت
افاضل دوران تبدیل و تغیر اخلاق ذمیمه کرده حکم وی دیگر است چنانچه گویند
افلاطون صورت خود را نقش کرده پیش حکیم هند فرستاد و مقصود وی
آن بود که معلوم کند که حکیم هند را از علم فراست نصیبی هست یا نه حکیم هند چون
آن صورت بدید انواع صفات ذمیمه آن صورت بیان کرد چون شاگرد افلاطون
بازگشت و خبر با افلاطون آورد و گفت حکیم هند ازین علم بی بهره است
بواسطه آنکه انواع اوصاف و اخلاق ذمیمه که در شان تقریر کرد افلاطون
گفت آنچه حکیم هند گفت تفصیل باز گوید چون همه را گفته شد افلاطون اعتراف
نمود و گفت حکیم هند در علم فراست کامل است از برای آنکه مجموع این صفات
ذمیمه در نفس من بود اما بحکمت و ریاضت و ملازمت حکما و اهل دانش
همه را مبدل باخلاق حمیده گردانیدم و بر اهل دانش پوشیده نماند که
سنه اربع و عشرین و تسعمائه رساله در این باب از تصنیفات استاد
العلما والحکما خلاصة الفضلا والعرفا فخر الملة والدین [illegible]
مطالعه این حقیر بضاعت در آمد و چون آن رساله شریفه بزبان تازی
بود و مردم را از آن حظی وافی نبود جمعی از دوستان وفادار این شکسته را تکلیف

۳۲۹ نموده که این رساله را بعبارتی که مستعار رف این زمان باشد فارسی باید کرد تا فایده
آن بعموم خلایق برسد پس بمطالعه آن مشغول شده و از بدو تصنیف استمداد
جستم و بتوفیق الله تعالی قوت روحانی مصنف ممد و معاون قوت جسمانی
این ضعیف گشته و بسهولت هرچه تمامتر پرده اشکال و اغلاق از پیش
طلعت آن خلاصه برداشت و بعضی فواید و لطایف و نکات نیز که این
ضعیف از اکابر علما شنیده بود لاحق نموده و از مرآت الانسان
نام نهاد و این باب که در اینجا مذکور میشود از آن رساله انتخاب کرده شد
و اکنون امیدوارم بحضرت واهب العطیات که این کتاب اخلاق که
تصنیفی در غایت لطافت و تألیفی در نهایت طراوت پرداخته‌ام
چنانچه در وصف اوست قطعه نظمی بدلکشی همچون بهشت خرم
نثری بجان فزایی چون آب زندگانی ۲ لفظی روان و شیرین مانند در
مکنون ۲ شعری لطیف و زیبا در غایت روانی صورت اتمام
یابد انه قادر علی ذلک فصل بدانکه این علم بر دو قسم است یک قسم
آنست که دلالت گواهی دهد که حال نفس نیک یا بد است و از روی این فهم
راست آید یا نه و فلان کار را شاید یا نشاید یعنی اگر صلاحیتی یا نشانه
یافته باشد و درین طریق صفای باطن و جلی عظیم دارد بمرتبه که اکثر ظن او
راست آید و دلیل این در علم حکمت مذکورست که میگویند نفوس بشری
مخالف یکدیگرند در حقیقت و ماهیت بعضی باشند که بواسطه تجرد از علایق
جسمانی ظلمانی و تعلقات دنیوی خاطر ایشان از آیینه روشنتر و صافتر

۳۳۰ بود و همچنانکه بنفس قدسی بر عالم غیب اطلاع دارد همچنان در وقت بیداری حجاب
از پیش او برداشته تا مخفیات را مشاهده کند قسم دوم معلوم کردن اخلاق
باطن است باحوال ظاهر و این علمیست اصلش یقینی و فرعش گمانی و در مهارت
این علم سه قوت بکمال می باید یکی قوت ظاهری که باصره است و دو قوت باطنی
که آن مخیله و حافظه است پس هر که این سه قوت کامل دارد او در مهارت این علم
اعجوبست و گفته اند گاه باشد که کسی در کسب علوم شرعیت و باقی علوم دریغ
کند طبعی و جودت باشد اما درین علم در غایت زیرکی و جودت طبع بود و
نیز مصنف گوید رحمه الله که این نوع دانش اسب و شتر را حاصل است چنانچه
نقل کننده که همراه قافله بودیم و از خراسان بخوارزم میرفتیم از قضا در آن
بیابان راه گم کردیم اهل قافله همه عاجز و متحیر ماندند پس پیر کرده و شتری پیر را
پیش قافله کردند و مهار در گردن وی ببستند پس آن شتر یکساعت از راست
و یکساعت از چپ میرفت و بحیط فراز و یک لحظه نشیب میل میکرد تا مقدار
دو فرسخ راه اینچنین رفت و ما همه ترسان بودیم ناگاه ما را بر سر راهی که
میخواستیم رسانید از فراست و دانش آن شتر و راه بپای او بتحقیق
کردیم حکایت گویند ملکی بود در روزگار قدیم و مشهور بجود و رشاد و مرصوف
بنخت و سداد و در آن زمان اقلیمون حکیم بدین علم مشهور بود و این فن را نیک
میدانست آن ملک نقاش را فرمود که صورت او بر کاغذ کشیده و تر و
اقلیمون فرستاد و دادند کاغذ را و فرمود که بگوی که این صورت کیست
پس چون آن صورت نزد اقلیمون آوردند و بر آن صورت نگریست در خال

۴۳۱ گفت این صورت کسی است که او را رغبت تمام است بزنا کردن مستمعان متعجب شدند وآن حکیم را بجهالت نسبت کردند چون نزد ملک رسیدند آنرا باز گفتند ملک را حیرت آمد واز فرط دانش ونهایت بینش وکمال زیرکی آن حکیم تعجب نمود ودر ساعت آن ملک برخواست نزد اقیمون رفت و بتعظیم واکرام بسیار کرد وانعام بیشمار ارزانی داشت پس ملک فرمود راست دیده وحق گفته من چنین صفت موصوف بودم اما بریاضت تمام خود را ازین معصیت نگاه داشتم واین حکایت از بهر آن آورده شد که بسیار کسی بود که درین علم دعوی کند وبعضی علامات را بداند واز بعضی غافل باشد وچون بران بعضی حکم کند وراست نیاید اعتقاد او ازین علم فاسد شود وآن فساد اعتقاد از نادانی او باشد اگرنه در قوانین این علم هیچ فسادی نیست وباید دانست که ظاهرترین قسمی که دلیل باشد بر احوال باطن اسنند لالست باحوال اخلاط وامزجه وقوتها زیراکه مجموع ذاتیات انسان‌اند واین مشتمل بر چند فصل است فصل اول در علامات امزجه علامت مزاج حار آنست که افعال نفسانی او مثل ذهن وذکا وشتاب در سخنها وخفت در حرکت مخصوص بوند وباشد واز افعال حیوانی آنست که زود خشم بود ودلیر وشجاع واندک ترس وبزرگ همت وبزرگ نبض وبلند آواز بود اما قوت مصوره اعضاش قوی وسینه وبازو فراخ وقوت نامیه او آنست که زود بالد ودر اندک روزی بزرگ شود واز قوت هاضمه آنست که هضم طعامش نیکو بود

۴۳۲ وبسیار گوشت واندک پیه وسرخ چهره وبسیار موی وسیاه موی باشد وچون حرکت عنیف کند قوت او ساقط شود زیراکه حرکت بسیار حرارت را بانگیزاند وچون حرارت انگیخته شود سقوط قوت لازم آید علامت مزاج بارد برضد اینست که یاد کردیم یعنی از افعال نفسانی دیر فهم وگران زبان ودیر حرکت بود واز افعال حیوانی بددل وترسان وضعیف نبض ونحیف بدن وحقیر آواز بود واز قوت مصوره اعضاش ضعیف وکهاتنگ ومباشرت کم کند واز قوت نامیه دیر بالد واز قوت هاضمه ضعیف واندک گوشت وسفید پوست واگر سردی او بافراط بود رنگش تیره واندک موی ورنگ مویش بزردی کشد وظاهر پوست او سرد بود وازهوا رو داروهای سرد وغذاها زود متاثر شود علامت مزاج رطب اما از قوت نفسانی کند طبع وبسیار خواب بود واگر مباشرت کند لرزه بروی افتد وضعیف شود واز قوت حیوانی مثل شجاعت وجلادت او اندک بود وتوقّفش کمتر بود واز قوت مصوره اعضاش سست وپوست تنک وبشره رقیق واز قوت غاذیه فربه وگوشت او سست بود وزود لاغر شود واما هاضمه او کم بود وطبیعتش نرم بود ولعاب پیوسته از وی جدا شود واما سپیدی پلکهای چشم او را لازم بود علامت مزاج یابس برضد این بود که یاد کردیم علامت مزاج گرم وخشک افعال نفسانی او تیز فهم وبسیار شب بود ولیکن قوت حافظه او کامل‌تر از قوت متفکره باشد زیراکه قوت متفکره وذهن

۲۳۳ رطوبت بکند و حفظ اقتضای یبوست و لهذا بعضی از علمای کبار گفته اند که
ذهن و حافظه در یک شخص جمع نشود دیگر از افعال حیوانی شجاعت و مبارزت
را دوست دارد و بر کارهای خطیر اقدام نماید و تهور و نبض و نفس او در غایت
قوت و سرعت باشد اما قوت مصوره سینه او پهن و مجاری عروق او
فراخ و مفاصل او در غایت ظهور و بسیار متین باشد اما قوت غاذیه و هاضمه
او میانه بود چنانچه اگر طعام غلیظ خورد نیک هضم شود و اگر لطیف خورد دیر
هضم شود و اما قوت دافعه بسیار قوی بود و در ایام جوانی موی او کثیف
و سیاه بود و رنگش گندم گون چنانچه بسیاهی کشد اما انفعالات بشره
او گرم بود و بخوردنی تر و سرد انتفاع یابد و بچاشاید علامت مزاج گرم و تر
از افعال نفسانی خوب طبع و تیز فهم و قوت متفکره او بیشتر از قوت حافظه
باشد و در فکر بسیار قادر بود اما افعال حیوانی نبض او بزرگ و شجاع و
پردل بود و بر کارهای مهلک اقدام نماید اما نه بر سبیل کمال و دوام باشد
اما قوت مصوره بزرگ اعضا و فراخ سینه باشد و لیکن مفاصل او
ظاهر نباشد اما قوت غاذیه بسیار گوشت و اندک پیه و قوت هاضمه
او میانه بود و بیشتر بیماری او از عفونت خیزد اما قوت دافعه استفراغات
بسیار بود مثل عرق و بول و امثال اینها و موی او از درازی و کوتاهی و از نرمی
میانه بود اما انفعالات بشره او گرم و تر بود و چیزهای سرد و خشک او را
مناسب بود و از عکس این احتراز نماید و لون او در غایت سرخی باشد
و درین باب حکایتی بس لطیف مناسب این مقام آورده میشود چنین آورده اند

۲۳۴ که در روزگار ملوک طوایف معبری بود در کمال دانش و بجمیع فضایل آراسته
چنانچه عرصهٔ عالم بنور فضل او روشن بود و چون زبان از علم و کمال او کشش
روزی در حضرت پادشاه حاضر بود و در فنون حکمت سخنان میکشید درین اثنا
ملک را گفت ای ملک عادل چند معبران چنان باشند که اگر کسی خوابی شنید
و بر ایشان عرضه کنند ایشان تعبیر خواب کنند اما درین علم من بحدی رسیده ام
بفضل ایزدی که بگویم که ملک امشب چه خواب خواهد دید و بعد از آن تعبیر
آن را بیان کنم چون ملک و امرا این استماع کردند متعجب گردید و گفت باز گو
که امشب چه خواب خواهم دید و در خواب چه کار خواهم کرد گفت ای
ملک امشب خود را در دکان صباغی بینی که رنگ زردی کنی و جامه
نیل سیاه کنی چون ملک این مقالات عجب بشنید تعجب او بیشتر گردید و
حیرت او زیاده شد چون خواب شد آن حالت را بی زیاده و نقصان دید
از خواب در آمد و هیبتی عظیم برو مستولی شده و بخار پریشانی از سینه
او بر آمد و بر چهره و عارضش نشسته در حال معبر را طلب کرد که خبر ده که
اثر آن خواب راست آمد یا نه و باز گو که چون دانستی که من این خواب
خواهم دید گفت ای ملک علامت مزاج سرد و خشک بر بدن ملک ظاهر بود
و خلط سودا برو مستولی و هر که برین صفت موصوف باشد قوت
حفظ در غایت کمال باشد و میان حرفت رنگ رزی و رتبت ملکی
بعد هر چه تمامتر حاصل است پس نسبت کردن ملک را بدین حرفت خسیس
هر آینه ملک را در تعجب افکند و من این سخن که گفتم دانستم که مقالهٔ غریب

۴۳۵ در خاطر مبارک متمکن شود و جاگیر و چنانکه تا مدتی از خاطر مبارک پادشاه زایل
نگرد و نیز استیلا خلط سیاه بر بدن ملک ظاهر بود و این بران تقاضا کند
که مردم آثار آن در خواب بینند چون جمله معانی جمع بود تفرس نمودم که ملک
در خواب این چند **فصل در علامات مزاج معتدل** اثر این مزاج از افعال
پیدا است و مصنف گوید طمع آنست که کمالات در قوت نفسانی بیکبار
جمع نشود بدان سبب که اگرچه رطوبت فکر افزاید اما از قوت حافظه بکاهد
و یبوست بر ضد اینست در رطوبت نیز حواس را تیز کند و فکر را باز دارد
پس چون حال برین نمط باشد چگونه طمع توان داشت که جمله کمالات بیکبار در
یک شخص جمع شود بلی اگر گوییم که جواهر انسانی در تحمل اعمال ازین آلت جسمانی
مستغنی است و در مباشرت اشتغال او را بدین ادوات احتیاج نیست
وانگه ممکن بود که حکم کنیم باستجماع جمیع کمالات مرجوح قوتها اما قوت محکم
او کامی که قویتر بود فاضلتر باشد و اما اوصاف دیگر مثل تجرّ و تهور و
غضب و بددلی و افسردگی خاطر و نشاط و وقار این جمله معانی میانه بود
چون بعضی از احوال اخلاط و امزجه و قوی مذکور شد اکنون شروع کنیم در
مقتضیات چهار فصل که آن سن نشو است و سن وقوف و سن کهولت
و سن شیخوخت **بباید دانست** که سن نشو از اول عمرست تا سی
سالگی که تن آدمی در عین نشو و نماست و در زیادتی و بالیدن و این را
سن الصبا نیز گویند و طبیعت ایشان گرم و تر است و رطوبت غریزی
ایشان زیاده از اعتدال باشد و این را طبیعت بستان نیز گویند که

مایل باشند شادمانی و نشاط و خالی باشند از عقاید راسخ و ۴۳۶
تجارب بسیار در خیر و شر و در طبیعت ایشان هوا و هوس و آرزوها غالب
باشد مثل مباشرت و پوشیدن جامهای خوب و بویهای خوش
و دیگر آنکه زود از حالی بحالی بگردند و اشتهای ایشان بافراط باشد و شرم
بر ایشان غالب شد بسبب آنکه اموری که موجب قباحت است مرتکب
آن نشده باشند و هنوز بر فطرت اصلی باشند **اما سن شباب**
و آن را سن وقوف نیز خوانند و این از سی سالگی است تا سی و پنج سالگی
باشد که بدن نه ترقی کند و نه کاهد و طبع ایشان گرم و خشک بود بلکه خشکی غالب
بود و درین سن نیز طبع ایشان اقتضای فرح و شادمانی کند و بواسطه آن
به دهشت با مردم معاشرت و مصاحبت کند و دوستان گزینند اما دو
ایشان با مردم نه بواسطه محض لذت و حظ نفس بود اما غش خویش
معتقد باشند و پنداشته که مستعد جمیع کمالات اند و غضب ایشان
قوی باشد و خوف کمتر بدین سبب ظلم و جور از ایشان بظهور آید و بعضی
این سن را خلاصه و بهار عمر خوانند چنانچه سلمان گوید **مصراع** جوانی نوبهار
زندگانیست **مصراع** حقیقت زندگانی خود جوانیست **اما سن کهولت**
ابتدا او از سی و پنج سالگی است تا شصت سالگی که ضعف و نقصان در
بدن آدمی ظاهر گردد اما هنوز قوتها ساقط نشده باشد و طبیعت ایشان سرد
و خشک باشد و اخلاق ایشان میانه بود مثل شجاعت و تهور و بددلی
و در تصورات و تعقلات متوسط باشد چنین گویند که ملوک عجم از

۲۳۷ بر قتال و حرب و مقهور گردانیدن اعدا مردم کهل را حیثیا ر گردندی بدین
سبب که در این سن قوت عقل کامل است و قوت جسمانی در حد اعتدال
پس هر دو کمال ایشان را حاصل بود **اما سن شیخوخت** و آن از بست
سالگی بود تا آخر عمر که قوتها خلل پذیرد و اعضا نقصان گیرد و در این سن
سردی و خشکی بر مزاج ایشان غالب بود و تعقلات و تصورات
بسیار داشته باشند و تجارب و وقایع نیز بسیار حاصل کرده و ایشان را
مطاوعت و انقیاد کمتر باشد بدان سبب که چون خشکی بر مزاج ایشان غالبست
و بواسطهٔ تجربهٔ بسیار آنچه مردم گویند ایشان در شک افتند و توقف
واجب دانند و دیگر آنکه رغبت ایشان در تحصیل مال بیشتر از مردم دیگر
باشد و این قضیه حدیث نبوی علیه افضل الصلوات ناطق است
یهرم ابن آدم و یشب منه اثنان الحرص علی المال والحرص علی العمر و
دیگر آنکه اکثر مردم که بدین سن رسند اخلاق ایشان بد شود و این نیز بواسطهٔ
تجارب بسیار باشد که هر بار چیزی را مشاهده کرده‌اند که مثل آن چیز بسیار
دیده باشند پس لازم آید که ایشان غیر خود را استحقاق نمایند و تعظیم
کم کنند پس بدخویی لازم آید و اخلاق ایشان بخلاف اخلاق جوانان
باشد چرا که طبع ایشان بسکون مایل است و جوانان بخلاف این بواسطهٔ
برودت مزاج است و ترسنده و بددل باشند و حرص ایشان قوی
و شهوت ضعیف و بر چیزی خوردن نیز حریص باشند و وقاحت نیز بر
ایشان غالب باشد بدان سبب که هیچ قباحت نباشد که ایشان

۲۳۸ از نفس خویش یا از غیر خویش مشاهده نکرده باشند دیگر آنکه امید خیر
ایشان کمتر باشد بدان سبب که مشاهده کرده‌اند و میدانند که غالب
امید و آرزوی اهل عالم حرمان است و بدین سبب خوف و اندوه ایشان
زیاده از حد باشد و فرح و نشاط کمتر و دیگر آنکه زود بخشم روند و سبب
آنست که مزاج ایشان بمزاج بیماران ماند پس همچنانکه بیمار زود بخشم
شود ایشان نیز همچنان باشند و بخلاف جوانان ظلم و بدنفسی بر ایشان کمتر
بود و این نیز بواسطهٔ برودتست که بر مزاج ایشان است و گاه باشد
که ظلم از ایشان بطریق مکر و فریب در وجود آید و این از نوادر باشد **فصل**
بدانکه دلالت روی بر حالات نفسانی اتم است از دلالت اعضای دیگر
بر احوال و دلیل بر تعیین از چند وجه است **اول** آنکه آدمی بسبب فهم و عقل
و حفظ از سایر مردم ممتاز میشود و محل این سه چیز دماغ است و گفته اند سر آدمی
مسکن حواس است پس از این جهت سر از جملهٔ اعضا بهتر باشد و کاملتر و دلالت
اجزاء او بر اخلاق نفسانی اتم و اکمل **دوم** آنکه جمال و زیب و نمایش
آدمی بواسطهٔ خوبی روست و نقصان او بواسطهٔ زشتی روی و خوبی اعضای دیگر
در مقابلهٔ خوبی روی پس وزنی ندارد و بدان کم التفات کنند و حسن اعضای
دیگر در مقابلهٔ جمال ناچیز بود **سیم** دلالت احوالی که بر روی ظاهر میشود از احوال
باطن اقوی است چنانچه خجالت را رنگی مخصوص است در روی و ترس و
خشم و فرح هر یک از اینها را رنگی خاص است پس مقرر شد که دلالت احوال
ظاهری که در روی موجود است مثل پیشانی و ابرو و چشم و بینی و لب و زنخدان

۲۲۶ و ذکر کنیم دلایل احکام آن را بیان کنیم **دلایل پیشانی** هرکه را پیشانی شکنج افتاده باشد
تند خشم بود هرکرا پیشانی کوچک بود آنکس جاهل بود به آن سبب که این معنی دلیل است
بر کوچکی بطن دماغ و چون بطن دماغ کوچک بود او را اصلا حافظه نباشد و بواسطه
آن جاهل ماند پیشانی بزرگ دلیلست بر کاهل بودن و خشم بسیار هرکرا به پیشانی
چین و شکنج بسیار افتاده باشد آنکس از گزاف بسیار لاف زند و
پیشانی گشاده بسیار خصومت بود اگر در پیشانی اندک حربی باشد آنکس
دراز عمر و صاحب اقبال بود و حکما گفته اند پیشانی فراخ که چین داشته باشد
نشان خصومت و بلاهت بود و لافهای دروغ نیز زند پیشانی باریک و نحیف
نشان فرومایگی و خساست و عجز بود و پیشانی متوسط که بروی چین باشد
نشان صدق و محبت و فهم و عقل و هشیاری و تدبیر بسیار بود **دلایل ابرو**
هرکرا ابرو دراز بود آنکس متکبر و بسیار لاف بود و هرکرا طرف بینی
بناحیت بینی میل کرده باشد آنکس نیز ابله و بسیار لاف بود ابروی
کسی که سیاه و پیوسته بود چنانکه به پیوستگی سمت باشد آنکس در چشم
خلایق عظیم و اعلا بود و اعدا و حاسدان او دایم مقهور و مغلوب باشند و حکما گویند
ابروی متوسط در درازی و کوتاهی آنکس خوش فهم و صاحب ریاست
بود **دلایل چشم** چشم هرکسی که بزرگ بود کاهل بود و خالی از بلاهت نباشد
هرکرا چشم بیرون آمده باشد آنکس نادان و ابله و بسیار سخن باشد و هرکرا
چشم فرو رفته بود آنکس خبیث باشد پس چون مقرر شد که چشم بزرگ و کوچک
و بسیار فرو رفته اندک مذموم است پس بهترین حالات حالت توسط

بود

بود چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده **خیر الامور اوسطها** ۲۲۵
و این حدیث مستجمع جمیع اطوار و اوضاعست هرکرا اندک چشم او فرو
رفته بود ذات او بغایت بزرگوار بود و سلیم النفس و کریم الطبع باشد
دلایلی که از الوان چشم گرفته اند هرکرا حدقه چشم بیک سیاه باشد بد
دل بود و این بواسطه کثرت مادهٔ سوداست چشم سرخ دلیل شجاعت
و سرعت غضب بود و جنگ دوست بود هرکرا چشم سبز بود یا سفید بد دل
و ترسنده بود چرا که رنگ سفید دلیلست بر استیلای بلغم و آن سبب
بد دلیست چشم کسی که مانند شراب سرخ و صافی بود آنکس جاهل بود چشم
آتشی نشان بیحیایی و بی باکی بود نقطهای زرد بر گرد حدقه نشان فتنه
و حیله و جنگ بود چشم مضطرب و زرد نشان بد دلی و [illegible] چشم سبز
مایل به زردی علامت بدخوییست نقطهای سیاه که در چشم باشد دلیل
بر آنکه بر کارهای ناپسندیده شروع کند و اگر این نقطها در چشم سبز پیدا آید
نشان بدفعلی و بی حمیتی بود حدقه سیاه اگر مایل بزردی بود آنکس خونریز
و قاتل باشد چشمی که بر نشان رنگ فیروزه بود آنکس بدنفس بود
و اگر نقطهای سرخ یا سفید با او باشد آنکس بدترین خلایق بود و اگر
چه در نظر خلایق شیرین نماید هرکرا چشمها روشن و افروخته بود آنکس
مردی حریص باشد و بواسطه آن خشمش خیلی بزرگ [illegible]
رنگهای چشم بیش چشم است بدان سبب که متوسطست میانی
سیاهی و سبزی و فیروزه و زردی و چشم شیر که پادشاه سباع است

۴۳۱ و چشم عقاب که پادشاه مرغان است بدین رنگ است و آنکس که صاحب جود
و بزرگ و عاقل و حلیم بود چشم او نیز بدین گونه باشد دلایلی که از پلک چشم
گرفته اند اگر پلک چشم شکسته یا بازگشته بود آنکس مکار و احمق و دروغ
گوی باشد و گفته اند که در چشم دو چیز است که از موجبات حسن شمرده اند
یکی سیاهی چشم و یکی بیماری چشم و این در زنان بسیار یافت شود اما گفته اند
سیاه چشمی را خطر او بسیار است و درشتی او زود زایل شود و هر که
چشم او بسرعت حرکت کند و تیز نظر باشد مکار و صاحب حیله و خاین بود
هر که چشم وی برهم زند آنکس صاحب فکر و عاقبت اندیش بود چشم
لرزان نشان بدکرداری بود و اگر کوچک بود در غایت بدی باشد
و اگر بزرگ بود آنکس بغایت احمق بود دلایل بینی بینی سطبر و ممتلی
نشان قلت فهم و درشتی باریکی بینی دلیل است بر بسیاری خصومت
و دوام فتنه هر که را بینی پهن بود آنکس حریص جماع باشد فراخی سوراخ بینی
نشان بسیاری غضب بود و هر که را میان بینی اندک بر آمده بود چنانچه
بکجی مایل بود ذات او شریف و بزرگوار بود و توسط بینی در پهنی و باریکی
و درازی نشان فهم و عقل و حلم بود دلایل لب و دهن هر که را دهن
فراخ بود آنکس شهوانی و شجاع بود لب سطبر دلیل حماقت و غلظت
طبع بود هر که را لب بسیار باریک باشد آنکس بیماری آرد و اعتدال
لب با سرخی لب دلیل است بر صواب رای و تدبیر و بسیاری خرد
دلایل رخسار روی پر گوشت نشان کسالت بود و اگر متشنج باشد

۴۳۲ غلیظ طبع و درشت خوی بود هر که از روی لاغر بود و در همه کارها اهتمام کند
و بسیار فکر بود و روی گرد نشان نادانی بود رخساره زشت هرگز نیکو خلق
نباشد بدان سبب که گفته اند الظاهر عنوان الباطن و در حدیث
صحیح آمده که طلب کنید نیکویی را از مردم نیکو روی و درازی روی
نشان بیحیایی است و توسط در این امور پسندیده است و در مقدمه اولی
مذکور شده که حکما گفته اند این دلایل اکثر از برای عوام الناس است و کسانی
که در تبدیل اخلاق نکوشیده اند و از صفت حیوانیت بمرتبه اخلاق
انسانیت نرسیده اند اما کسانی که بواسطه ریاضت و صحبت علما و مشایخ
رسیده و کسب اخلاق کرده و اطوار و افعال خود را از یمن مجالست
ایشان باصلاح آورده قبح صورت ایشان یا بدی عضوی از اعضای
آن موجب قبح سیرت ایشان نمی شود چنانکه حکایت کنند که افلاطون
در ممالک یونان در بالای کوهی مسکن داشت و آن کوه یک راه بیش نداشت
و بر سر آن راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده بود که هر که میل صحبت
من داشته باشد صورت او را کشیده نزد من فرست تا از دلایل
هیات او فراست بجای آرم اگر لایق مجالست من باشد او را طلب
کنم و الا مشغول نشوم پس بدین قاعده هر که را آرزوی ملازمت
حکیم بودی صورت او را نقاش کشیده نزد حکیم میفرستاد و روزی
یکی از اکابر آمد و صورت او را کشیده نزد حکیم بردند افلاطون صورت
او را دیده متغیر گشت چون این خبر بآن بزرگ رسید پیغام با افلاطون فرستاد

همه آنچه از اخلاق من بحسب علم فراست فهم کرده و رستت آثار ریاضت و
صحبت اخیار همه را علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبیده و صحبت
خود معزز و مکرم گردانید غرض که بنای کار بر فراست نباید نهاد و ملکه
ذهن و فطانت خرد و تصرفات باید نمود و با الهام الهی مستظهر باید بود

قطعه
بر دل پاک اهل دولت و دین ٭ فیض الهام میرسد ز خدای ٭
در ره حق غلط نخواهد کرد ٭ هر که نور اوست راه نمای

دلایل سر حال کسی که سر کوچک و لطیف بر بدی هیات دماغ و چون حال بدین نوع باشد
قوتهای او ضعیف باشد پس اگر با کوچکی سر صورت بد داشته باشد
در نهایت بدی باشد و اگر نیکو شکل باشد بدی در ذات او کمتر بوده و
اصحاب فراست گفته اند چنین کس لجوج و بد دل و ترسنده و سریع الغضب
بوده و در نهایت که او را ساخ شود متحیر و واله گردد و اما سر بزرگ با نیکوئی
شکل و بسطری گردن او و فراخی سینه آنکس در غایت عقل و نیک
نفس و کامل بود و دیدن چنین کس را باید غنیمت دانست و الحمد لله که
این فقیر را آخرین کم و کور رشته بر ذات خجسته صفات این خواجه فلک
قدر خورشید طلعت صادق چنانکه گفته اند **مصرع** آنچه خوبان همه دارند
تو تنها داری ٭ و لوا سطه آنست که عالم از از خلق لطیف و طبع
سلیمش بنوعی که جمیع مردمان و قبل از آنش مرفه الحال و فارغ البال
میزیند امید که آن حضرت ذات با برکات کثیر الخیرات او را بر رؤس
ادانی و اعالی مخلد و مستدام دارد بحق ملک الاحد هر کرا سر کوچک و

ولی

سینه و پشت و گردن قوی باشد این کس نهایت شجاع بوده و در وقایع [illegible] بود
کند و اگر کسی را سر و گردن و پشت و سینه کوچک بود آنکس در کارها ضعیف بود

حکایت مصنف گوید در خدمت حضرت سلطان غازی معز الدین محمد سام
بودم میخواست که ایالت ولایتی از هندوستان با میری تفویض کند با حاضران
و ارکان دولت مصلحت دید یکی از امرا گفت فلان امیر لایق است تکفل این امر را
سلطان فرمود آن از مصلحت دور است بدان سبب که سر او کوچک و گردنش
بزرگ و سینه فراخ و چنین کس دلیر بیباک بوده و آن قلعه محکم است شاید که
عاصی شود پس دیگری را نام بردند و اشارت کردند سلطان فرمود مصلحت نیست
بدان سبب که گردنش باریک و انگشتان دراز و چنین کس ترسنده و بددل بود
مبادا قلعه را نگاه نتواند داشت و اعدا ظفر یابند پس معلوم شد که سلاطین
و حکام که در قدیم بوده اند بدین علم محیط بوده اند و گویند در آن زمان پادشاهی
که ازین علم بهره نداشته سلطنت بر او قرار نگرفته و تتبع این علم کردن از
اسباب جهانداری است **دلایل گوش** گوشش بزرگ نشان جهل بود و
عمر دراز و صاحب حفظ نیز بود گوشش کوچک نشان حماقت و حیله بود **دلایل
گردن** گردن سطبر دلیل تیزخشمی است و جهل و بر خوردن گردن دراز باریک
نشان شجاعت و پر دلیست گردن کج نشان مکر و حیله است گردن متوسط
نشان صدق و فطانت و تدبیر بود **دلایل آواز** آواز سطبر و بلند نشان مکر
و شجاعت سخن بشتاب کردن اندک فهم بود کاهی که مزاج او بسردی
مایل باشد بلند آواز نشان تیزخشمی و بدخوئی بود آواز پست بر ضد آنست

۴۳۵ هرکرا آواز در میانه افتد آن کس حسود و کینه خواه بود و آواز خوب دلیلست بر اعوجاج
طبع و قلت فطنت و حماقت دلایل شکم و سینه لطافت شکم و سینه دلیل است
بر عقل و بزرگی شکم دلیل است بر بسیاری و شدت شهوت حرکت شکم که آهسته
بود دلیل سلامت است حرکت سریع دلیل سبکباریست دلایل کتف و پشت
کتف باریک نشان قلت عقل است برآمدن کتف نشان حماقت پهنی پشت
نشان قوت و بزرگی همت و کمال شجاعت بود کوژ پشتی نشان بدخوی احمقی
است راستی پشت پسندیده است دلایل ساعد و دوش هرکرا ساعد و دوش
دراز باشد چنانچه سر پنجه او بسر زانو رسد دلیل شرافت نفس است و بلندی
همت و مهتری جستن ساعد کوتاه نشان بدبختی و بد دلیست پنجه نرم و لطیف
دلیلست بر نیکویی فهم و سرعت اشتغال پنجه باریک نشان خیرگی و رعونت
دلایل ساق ساق غلیظ نشان نادانی است ساق باریک دلیل نیکو همت
و تفاخر هرکرا پاشنه پای سطبر بود ابله و بی شرم بود انگشتان پای و ناخن
اگر کج بود آن کس بجارت بی شرم بود و ناخن سفید پسندیده است ناخن
معیوب ضد این بود در باب مزاج است که از رساله خود انتخاب نموده
والله اعلم بحقایق کل موجود باب چهاردهم در موانست با اخیار و احتراز
از صحبت اشرار والعفو عند القدرة قال مقداد بن الاسود سمعت من النبی
صلی الله علیه وآله وسلم لا تصاحب الا مؤمنا ولا یاکل طعامک
الا تقی حکما گویند قانون حفظ صحت در طلب استعمال ملایم مزاج بود و همچنین
حفظ صحت نفس معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در تحصیل سعادت و

۴۳۶ طلب علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیری
زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی
که بدین مناقب متحلی نباشند علی الخصوص اختلاط اشرار و کسانی که نفس
ایشان در کمال دنائت و نقصان باشد شل اراذل که مسخرگی و بیهوده گفتن موصوف
باشند یا همت ایشان با صرار در اتباع شهوات و میل فواحش لذات مصروف
باشد و چنانکه از مخالطت و مصاحبت ایشان حذر واجب است از استماع
سخنان و حکایات و اخبار و روایات و مزخرفات و حضور مجالس و محافل
ایشان اجتناب لازم بلکه بصد درجه واجب است چه از حضور یک مجلس
استماع یک حکایت ایشان تیرگی و قساوت بنفس مستمع تعلق گیرد که تطهیر آن
جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بوده که امثال این حال
سبب فساد فضلا و علما مستبصر شده و بر ایشان اثر کرده چه جای جوانان
مستعد و متعلمان مسترشد و سبب آنست که محبت لذت بدنی و شوق
براحت جسمانی در طینت ایشان سرشته است و اگر نه سبب زمام عقل
و قید حکمت بودی کافه بنی آدم بدین بلا مستبلا شدندی لهذا اسلاطین بابل را
داب بوده که هرگز مجالس ایشان از فضلا و حکما خالی نبوده و هیچ حکمی بی امر
و مشورت ایشان نکردندی و گویند سلاطین فرس که پیش از زمان حضرت
رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه وآله وسلم بوده اند چون این قاعده را مرعی
داشته اند مملکت ایشان چهار هزار سال پایدار بماند کعب الاحبار گوید که یکی از
ملوک فارس را صحبت داشتم و گفتم که سبب چیست که سلطنت شما چهار هزار سال

۳۳۷ که زوال بدو راه نیافته و غیری بران خلل نکرده گفت بواسطه آنکه در پای تخت ما
سه طبقه مردم اند اول علما و حکما و مردم کهن سال عاقل که حکومت و امور مملکت
بدیشان گذاشته ایم و هرچه خلاف رای صواب ایشان می‌برد با خلق خدا عمل نمیباید
دوم امرا و سپاهیان اند و مؤنت ایشان را بقدر احتیاج بدیشان می‌رسانیم
سیم اهل قلم اند که ایشان را در پایه تخت خود نگاه داشته ایم و هیبت و سیاست
پادشاهی را چنان در دل ایشان نهاده که هرگز مجال تعنت و تعدی بر بندگان
خدا ندارند پس چون حال بدین گونه باشد چرا مملکت رو بخرابی نهد و از چه
سلطنت زوال پذیرد گویند یونانیان را قاعده چنین بوده که بر سر خود کسی را حاکم
نکرده اند که در علم و حکمت از همه فایق بوده باشد و اگر در میان ایشان
چنین کسی پیدا نمی شده کسی را از برای سلطنت اختیار میکرده اند که منظور
نظر و محکوم حکم مردی علیم حکیم بوده تا بدان واسطه انوار حکمت و عدالت
بر جهان تابد و همچنانکه میل بصحبت اخیار واجب است اجتناب از صحبت
اشرار نیز لازم است بلکه واجب چه همچنانکه از صحبت اخیار فواید بحصول
می پیوندد و از مجالست بدان نتایج ناپسندیده بظهور می آید و گفته اند صحبت
نیکان مزید دولت و فرح دایمی است و مصاحبت بدان موجب ملال و
ندامت ابدی از افلاطون پرسیدند که عاقل کیست گفت عاقل
کسی است که با عاقلان نشیند نه با جاهلان و احمقان چنانکه مرحوم مغفور
شیخ نظامی رحمه الله فرموده مثنوی سعادت ز اختلاط زیرکانست
ز نادان گر رسد سودی زیانست ** ببر از جاهل ارچه خویش باشد **

۳۳۸ که رنج او ز راحت بیش باشد ** ز نادان ناجنس و ز ناکس ** بپرهیز و مکن پرهیز و از پس ** که از صحبت دانا زیان است ** که از دانا
ز عمرت حاصل آنست ** و در کتاب سر الاسرار افلاطون مذکور است
که فرموده هیچ محنت بدتر از وحدت نیست و وحدت به از همنشین بد
گویند یکی از مشایخ یاران خود را وصیت میکرد که صحبت با خدا دارید و اگر
خود را شایسته این منصب نبینید صحبت کسی اختیار کنید که همیشه
با خداست در خلافت نامه الهی مذکورست که پادشاهی کسی را توان گفت
که صاحب شوکت بود و حکم او از روی حکمت بود پس لازمست سلاطین و حکام
را که متصف باشند بعلم و حکمت و بمصاحبت علما و فضلا میل کنند
و از غافلان و جاهلان و بدخویان احتراز نمایند و اگر از بزرگی نصیحتی بشنوند
آن را برغبت قبول کنند چه سلاطین و حکام قدیم از علما و مشایخ سخنان
تلخ و شیرین می شنوده اند و از روی اخلاص قبول می نموده و این مذکورست
که سلطان سنجر ماضی با حکیم خیام مصاحبت تام داشت و چون رکبت آشتی
او را با خود بر تخت نشاندی با آنکه خود دانا بود و فاضل و از نصایح اوست
که مصاحبت با نیکان هم در دنیا سود دارد و هم در آخرت حکایت
گویند یکی از سلاطین بدیدن شیخی رفت که یکی از علما و مشایخ
زمان بود و کنج انزوا اختیار کرده سلطان گفت مرا پندی گوی گفت
ای ملک خدای را خانه ایست که آن را دوزخ گویند و ترا دربان آن
داشته تا بدان سر خلق را از دوزخ باز داری بمال و شمشیر و تازیانه

۴۴۹ پس باید که بمال محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطهٔ ضرورت مرتکب شبهات
و محرمات نشوند و ظالمان را به شمشیر قطع کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن
شوند و به تازیانه فاسقان را ادب نمایی تا از فجور و فسق باز آیند اگر چنین
کردی هم خود نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و الا بخلاف این باشی
تو پیش از همه در دوزخ روی و دیگران از پس تو درآیند سلطان بسیار بگریست
و تا زنده بود بدان عمل می‌نمود گویند هوشنگ که اول سلاطین عجم بود و
پیش از وی کسی سلطنت عجم مسخر نکشته بود چون آفتاب عمر او بمحل غروب
رسید فرزند خود را باین کلمات نصیحت میکرد که ای فرزند باید که دایم ارباب
فسق را منزجر و خار داری و شریر و مفسد را مسلوب و مردود و مضرت
دزد و قطاع الطریق را از راهها بر اندازی تا جمیع طرق ایمن گردند و تجار
و غربا از هر دیار آیند و روند و انواع امتعه و رخوت جهت خرید و فروخت
بدید آید و این معنی سبب رفاهیت خلق گردد و الحمد لله که تا عرصهٔ ممالک
عراق از فیض کامل و عدل شامل این خواجهٔ بزرگوار علی بعد از مشوش گشته
غربا و تجار اطراف عالم که بواسطهٔ ظلم ظلمه مجال عبور و یارای مرور
نداشتند چون آوازهٔ حکومت و فرمان روائی آنحضرت بگوش ایشان
رسید همه از روی نشاط و فرح روی بدین دیار آوردند و در کنف امن
و امان از حوادث زمان آسودند قطعه عرصهٔ گیتی ز جور چهره پر از
گرد داشت ٭ باد عدالت وزید برد ز میدان غبار ٭ تیرگی شام
ظلم چشم جهان خیره داشت ٭ صبح عدالت دمید از کرم کردگار ٭

۴۵۰ دیدهٔ رحمت جهان را مگر بسته بود ٭ شامل احوال گشت رحم خداوندگار
چشم جهان نور یافت پشت فلک راست شد ٭ تا که برافتاده گشت رسم کجی از دیار
این همه دانی که چیست وز اثر فیض کیست ٭ سرور اهل زمان آصف جم اقتدار
شمس جهان آنکه او دین محمد گرفت ٭ ملک جهان زاید و هر نفسی افتخار
از کمی و کاستی ذات شریفش بعید ٭ وز اثر راستی از همه در رستگار
ماند بسی یادگار ز اهل کرم در جهان ٭ بهتر از وی نماند ز اهل کرم یادگار
اوست گزین در میان مفخر اهل زمان ٭ اوست در این روزگار نادرهٔ روزگار
کوکبش پی اختیار گرد فلک سالها ٭ تا که بدست چنین داد جهان اختیار
در کتاب جواهر الاماره مسطور است که شخصی از صفاهان و بید قرشی بتجارت
بجانب مداین رفت و چهل برده یمانی با وی بود چون بحوالی مداین رسید
دزدان سر راه بر وی گرفتند و همه را غارت کردند قرشی گفت من بقصد تجارت
خود را بدین مکان رسانیدم و داد خواهی بدرگاه نوشیروان بردم چون صورت
تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر کماهی حال من اطلاع یافت حاجب را
گفت تا دست مرا گرفته بوثاقی ببرد و در آورد و گفت اینجا باش تا دزدان را
طلب کنند و بردهای ترا بستانند من در آن وثاق می بودم و همه روزه
از مطبخ وی طعام ملوکانه می آوردند و پیش من می نهادند و من هر روزه
بدرگاه کسری میرفتم و تماشای مراسم مملکت داری و رعیت پروری او میکردم
تا بعد از چهل روز یک روز چون بوثاق آمدم جامها و بردهای خود را دیدم
نهاده و دستی بریده نیز آنجا افتاده و کاغذی و چهل تنگه زر سرخ در دیو و

۴۵۱ و برانجا نوشته که چهل روز است تا دزد مال ترا گرفته این چهل تنگه مزد چهل
روزه انتظار است بسخاوت هرجا خواهی برو که دیگر خوف از دزد نیست
نوع دیگر از کسانی که واجبست اجتناب از ایشان بخیل است و ممسک
چنانچه سخا پوشنده عیبهاست بخل نیز پوشنده هنرهاست بیت
مرد هر چند در هنر کوشد ٭ بخل آن جمله را فرو پوشد ٭ از لئیمان تیره دل
بگریز ٭ بکریمان پاک دل آویز ٭ و گفته اند سلاطین و حکام باید که مردم
بخیل ممسک را نزد خود راه ندهند و ملازم نسازند که از ایشان خجالت
و انفعال بایشان رسد چنانچه منقولست که سعد بن لیث وکیلی
داشت مردی بخیل بود وقتی میوه های لطیف بسیار برده بود سعد گفت
هرگاه میوه باید بخرید و نگاه دارید روزی سعد مجلسی ساخته بود و محفلی
آراسته و رسولانی که از اطراف و جوانب رسیده بودند همه در آن
مجلس جمع آمده بودند و مجموع اسباب ضیافت مهیا و مرتب بود
جز میوه که اندک بود و در خور مجلس نه سعد وکیل را گفت میوهای که
ترتیب داده حاضر ساز وکیل گفت میوه های پوسیده بار رسالی موجود است
اگر گوید بیارم سعد بغایت خجل و منفعل شد و در اهانت ازو کلمات غرل
کرده از پیش خود راند و بار دیگر گفت آن ممسک مرا در آن مجلس انفعالی
داد که هرگز تدارک آن نمی توانم کرد پس مردم بلند همت را واجب است
که مردم دون همت و سفله را نزدیک خود راه ندهند چرا که خدمت سلاطین
و حکام عالی می باشد لاجرم مردم سفله خدمت ایشان را نشاید حکایت

۳۵۲ گویند منوچهر که یکی از سلاطین عجم بود و بحسن صورت و سیرت و کرم آراسته
روزی با یکی از ندیمان خود گفت که امروز مرا آرزوست که هزار هزار درم
بیکی بخشم آن کس گفت این مبلغ بسیارست و این مقدار را لایق کس باید بخشید
گفت اگر نصف آن بخشم چون است گفت بسیارست گفت ثلث چون است
گفت هنوز زیادت باشد همچنین گفت تا بر عشر قرار گرفت که صد هزار درم
باشد آن کس گفت اگرچه بسیار است اما بیک کس توان بخشید پادشاه
فرمود ای بی سعادت من میخواستم که این مبلغ را بتو بخشم خود را محروم
کردی و مرا از کرم چنین باز داشتی آن مرد بتضرع درآمد گفت ای ملک من خطا
کردم شما از کرم خود بگذرید گفت تو سفله و لایق عقوبت نه سزاوار عطیت
هم خود را زیان کردی و هم مرا زیان من آنست که اگر این مبلغ می بخشیدم
در عالم بسخاوت علم می شدم و تا انقراض دوران صفت کرم و مروت
من باقی می ماند و زیان تو آنست که از چندین مال محروم شدی اکنون برو
و صد هزار درم که بران قرار داده بستان و در مجلس ما میا بیت نزدیک
اکابر هنرور ٭ عیبی نبود زبخل بدتر ٭ دیگر از انجمله که از صحبت ایشان دوری
باید بود کسانی اند که بکذب و غیبت متصف اند و دروغ گوی و غیاب
پیش همه کس بی آب روی باشد بتخصیص نزد سلاطین و حکام حکایت
گویند در مجلس فضل بن یحیی برمکی میان دو ندیم او که یکی نقی نام داشت و یکی
ثاقب مزاح و مطایبه رفت کار از مطایبه بجای عبث انجامید و از مزاح
بمجادله چنانچه دستار از سر ثاقب جدا شد ثاقب بغایت متغیر شد

۲۵۳ و اثر غضب بر رخسار وی پدید آمد فضل گفت از چه چیز خشم گرفتی حال آنکه
میان ما از این قبیل بسیار واقع شود گفت چگونه در غضب نباشم که آب روی من
در مجلس چون تو ای ریخته شد فضل گفت کار بر خود آسان کن و این واقعه را
بر خود سهل گیر که آب روی تو امروز نزد ما ریخته شد که آن دروغ گفتی که امشب
مرا در کتب از مرو به نیشابور رسانید و نیز باید که صحبت ملوک و اکابر و
اشراف از آلایش غیبت و بهتان پاک باشد و چنانچه گفتن غیبت حرام است
شنیدن آن نیز روا نیست چرا که عذاب غیبت کننده و شنونده برابر است
در عقوبات و در باب سیم نکته‌ای چند درین باب مذکور شد لاجرم بدین قدر
اختصار میرود بیت مران غیبت هیچکس بر زبان ٭ که طاعت زغیبت
فتد در زیان ٭ هر غیبتی طاعتی کم شود ٭ زغیبت گری کار در هم شود
دیگری دیگر که از آنها احتراز لازم است بلکه واجب بود ذوالوجهین و ذواللسانین
نمامان چنان اند که با خبار دروغ و راست میان جمعی فتنه انگیزند و دوستان را
با یکدیگر دشمن کنند و حضرت عزت نمام چنین را فاسق خوانده است
آنجا که فرموده ان جاءکم فاسق بنبأ و در حدیث آمده است
که بر پیشانی نمام چنین نوشته است که آیس من رحمة الله یعنی نومید است
از رحمت خدای و بزرگان گفته اند که سلاطین و اهل حکم باید که مطلق
گوش سخن غیبت کننده و غماز نکنند و این جماعت را دشمن دارند
که گاه باشد که از سخنان این طایفه فتنه‌های عظیم برخیزد که بتوفیقها نتوان با صلاح
آورد گویند پادشاهی یکی را تربیت کرد و با او گفت اگر خواهی روز

بروز جاه تو و تقرب تو نزد من زیاده شود و کار تو بالا گیرد و در ساعت ۲۵۴
مرتبه تو بیفزاید و نزد من از همه ملازمان عزیزتر باشی باید که سه کار نکنی
اول دروغ نگویی که دروغ گوی نزد من خوار و بیمقدار است دوم آنکه
مرا خوش آمد نگویی و مرا در برابر من ستایش نکنی که من خود را از تو
بهتر میشناسم سیم آنکه از غمازی برحذر باشی که غماز دایم ذلیل و برگشته
باشد و آتش او در همه عالم افتد بیت ندیدم زغماز برگشته تر ٭
نگون طالع و بخت برگشته تر ٭ و گفته اند غماز حلال زاده نبود و در اخبار
وارد است که در بنی اسرائیل خشکسالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام با اشراف بنی اسرائیل بنماز استسقا
بیرون رفتند و چهل شبانروز دعا کردند و اثر اجابت پدید نیامد موسی
بنالید که یا خداوندا چهل شبانروز است که دعا میکنم و اجابت
نمی یابم سبب چیست خطاب آمد که اگر چهل شبانروز دعا خواهی کرد
با جابت نخواهد پیوست زیرا که در میان شما غمازیست که شومی او نگذارد
که دعا با جابت رسد موسی گفت خدایا بنمای تا غماز کدام است
که او را بدر کنم یا توبه دهم ندا شنید که من غماز را دشمن دارم چگونه
خود غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا ازین کار توبه کنند موسی
بفرمود تا همه قوم از غمازی توبه کردند حق تعالی باران داد و حکما گفته اند
روی غماز نباید دید که شومی او درین کس اثر کند حکایت شخصی از
انوشیروان آمد و از کسی غمازی کرد پادشاه بفرمود تا این سخن را تحقیق

۲۵۵ یکی تا اگر راستست ترا بسبب غمازی دشمن خواهم گرفت واگر دروغ است
ترا بسبب دروغ و بهتان عقوبت خواهم کرد واگر توبه میکنی از تو خواهم
گذرانید گفت توبه کردم انوشیروان گفت من هم عفو کردم بیت
هر که غمازی کند نزدیک شاه ٭ هم بنزد شاه گردد روسیاه ٭ ابن عباس
یکی از دوستان خود را نصیحت میکرد و میگفت برین عمل کن که فایده بسیار
از آن بتو رسد اولا سخنی که در خور تو باشد مگوی و آنچه در خور باشد دریغ
الفا کن تا کدورت خاطر نگردد و با سفیه و عالم در مقام جنگ و نزاع مباش
که عالم ترا دشمن شود و سفیه آب روی ترا ببرد و برادران را در غیبت چنان
یاد کن که دوست داری که ترا چنان یاد کنند و بر دولت و اقبال دنیا
اعتماد مکن و حکما گفته اند اگر رزی خواهد که کسی را تربیت کند و مرتبه او را
بلند سازد تا بارها نقد حال وی بر محک امتحان نزند و عیار کار وی را
نسنجد بدیده تربیت بروی نظر نکند که بسیار وقت نا مستعدی را
تربیت کرده اند و چون بر اخلاق و احوال وی اطلاع حاصل کرده اند ناقص فرو
در همان وقت از نظر انداخته اند و زود برداشتن و زود انگندن موجب
بی اعتباری و بی اعتمادی است و حشمت و حکومت را منقصت و حکما
گفته اند که چون حکام کسی را بزرگ کنند بهمان نظر اول در وی نگرند
زیرا که چون تربیت یافت و مال و منال و اقتدار او را حاصل آمد او را
بدرجه اول نتوان برد واگر خواهد که او را از آن بیندازد بتدریج و تانی
در پی آن کار باید رفت و آن خللها در ملک پدید آید در کتاب نگارستان

۲۵۶ مسطور است که خسرو پرویز از حکیمی پرسید که از طبقات خلایق
لایق تربیت و مصاحبت کیست گفت ای ملک خلایق پنج طبقه اند اول
آنها که در ذات خود نیکند و از ایشان نیکی بخلق نیز رسد ایشان را تقویت
باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت دوم جمعی که خود نیکند اما نیکی از ایشان
بکسی نمیرسد ایشان را عزیز باید داشت و بر خیر تحریص باید کرد سیم گروهی که
میانه حال باشند یعنی بالذات نه نیک باشند و نه از ایشان بدی در وجود
آید و نه خوبی ایشان را نصیحت باید کرد و براه خیر باید برد و از شر تحذیر
کرد چهارم طایفه که ایشان بد باشند اما بکسی ضرر نرسانند ایشان را خوار
باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بدی
از ایشان بمردم رسد ایشان را سیاست باید کرد و بوعد و وعید تهدید نمود
اگر از آن متنبه نشوند ایشان را حبس باید کرد پس آخر کار قتل چنانچه گفته اند
بیت آتشی را که خلق از آن سوزند ٭ جز بکشتن علاج نتوان کرد ٭ حکایت
گویند در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را ظلم کرد نوشیروان فرمود تا ظالم را
بسیاست گاه بردند و گردن زدند یکی از خواص گفت عجب است
از عدل ملک که آدمی را بدین قدر بیجان ساخت ملک گفت غلط کردی
من آدمی را بیجان نکردم بلکه سگ و گرگ را بیجان کردم چنانکه حکما
گفته اند بیت کسی کو پیشه کرد آزار مردم ٭ بمعنی بدترست از مار و
کژدم ٭ و از فصاحت حکایات که گفته اند سلطنت بمثابه نهال است
و سیاست بمنزله آب پس لازم است بیخ درخت سلطنت را آب

۲۵۷ سیاست تازه داشتن تا ثمره امن و امان حاصل آید **قطعه** خوش آن شهرها
که از روی [illegible] انش تامل کنند در کتاب سیاست **حکایت** گویند طمغاج خان
که پادشاهی صاحب قران بود و معمار سیاستش عرصه مملکت را معمور ساخته
و شمشیر هیبتش بنیاد بیداد و ستمکاری از شهر و ولایت برانداخته پیوسته مردم
بی باک و اوباش و بیتمال مردم آزار را می کشتی و در دفع اشرار جهدی بلیغ می نمود
روزی اینجماعت بر در دروازه نوشته که ما آن گیاهیم که هرچند سر زنند بیشتر
رویم این خبر بسلطان رسید فرمود تا در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز بتیغ عیانیم
مستعد ایستاده که هرچند آن گیاه برآید درویم **در خبر** آمده است که
هرمز بن نوشیروان گفته که من از خشم [illegible] ارکان [illegible] و خشم خدام
زبونان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف در آمیخته است و زهر خشم
با شکر مرحمت الیف شده **بیت** تریاق و زهر هر دو مرا در خزانه اند
از آن بر دوستان هم این بر دشمنان **اما** حکما گفته اند در همه کاری تانی و تامل
بکار باید برد بتخصیص در امر سیاست و در هنگام خشم و حدت غضب
زمام اختیار بدست نفس نباید داد تا از وقوع آن پشیمانی دست
روی ننماید چنانچه گویند پرویز پسر خود را وصیت کرد که همچنانکه تو بر رعیت
حاکمی عقل نیز بر تو حاکم است چون رعایا را از فرمان برداری خود میخواهی
تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در کاری که پیش آید در آن تامل فرمای و با حاکم
عقل مشورت نمای خصوصا در مهمی که از آن ضرری بنفس مردمان یا تلفی بمال
ایشان رسد چنانچه گفته اند **مثنوی** بی تانی هیچ کاری در جهان **بکذار**

۲۵۸ طریق استعجال **نظم** هر که دارد تانی اندر کار **نظم** بمرادات دل رسد ناچار
یکی دیگر از مکارم اخلاق عفو است نزد قدرت و عفو در لغت ترک عقوبت
مجرم است در حال قدرت و شک نیست که این خصلت از جمله فضایل فایقه است
و حق سبحانه و تعالی پیغمبر را بدین صفت امر فرموده که **خذ العفو** یعنی فرا گیر سیرت
عفو را **حکایت** آورده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین حسن علیه و آبائه
الصلوة والسلام مهمانی بود و کنیزک ایشان در حین طعام کشیدن طبقی
آش گرم از دست افتاده بر دوش آنحضرت شکست حضرت چون از روی
تادیب نه از روی تعذیب بکنیزک نظر کرد کنیزک بگریست و این آیه برخواند
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین حضرت فرمود
خشم را فرو خوردم و از گناه تو درگذشتم و خالصا لوجه الله تعالی ترا آزاد
کردم و مؤنت معیشت ترا بر ذمت خود لازم داشتم **بیت** عفو فرمودن
مبارک خصلتست **نظم** هر که دارد عفو صاحب دولتست **نظم** دل ز نور عفو
روشن میشود **نظم** وز نسیمش سینه گلشن میشود **نظم** دوست دارد عفو را
پروردگار **نظم** آنچه دارد دوست حق تو دوست دار **حکایت** کنند گناه
کاری نزد یکی از سلاطین عرب آوردند که چند سال از اقربای آن
ملک گشته بود ملک گفت جرات سخت است که با وجود چنین گناهی که
از تو نسبت بمن و اقوام من صادر شده و از عقوبت من نترسیدی
و نزد من آمدی جواب داد که جرات کن در آمدن بحضرت تو بهمت آنست
که میدانم که هرچند گناه من بزرگ است عفو و احسان تو بزرگتر است ملک نیز

۴۵۹ او را پسندیده دارد او را عفو کرد یکی از محرمان ملک زبان طعن بگشاد و گفت که بر چنین خصم
قادر شدی و از وی انتقام نکشیدی دشمن او فریفته شدی و او را رهایی
دادی ملک گفت با خود گفتم که اگر از وی انتقام کشم نفس من شاد شود و اگر
عفو کنم دل او شاد شود و مرا نام نیک در دنیا و ثواب بسیار در عقبی حاصل آید
چنانچه گفته اند الکریم من عفی عند الاقتدار و کظم الغیظ عند الاقتدار
هرمز بن نوشیروان در نصایح خود آورده که اگر مردمان بدانند که ما را در عفو چه
لذتیست و چه بهجتی هر آینه تحفه بدرگاه ما بجز گناه چیزی دیگر نیاورند مصرع
در عفو لذتیست که در انتقام نیست حکایت کنند که اسکندر بر یکی از دشمنان
خود ظفر یافت او را در معرض عتاب و عقاب داشت پادشاه گفت خود را
چون می بینی جواب داد که خدای تعالی چیزی را دوست میدارد که آن عفو است
و تو چیزی را دوست میداری که آن ظفر است پس چون حضرت حق ظفری
که تو او را دوست میداشتی ترا ارزانی فرمود تو هم عفوی که خدای تعالی دوست
میدارد در عمل آور پادشاه این سخن را پسندیده او را آزاد کرد و مال و تجمل
بسیار باو ارزانی داشت و بمکان خود فرستاد تا بدانی که طریق پادشاهان
عالم آرای چنین بوده و بدین صفت متصف بوده اند و گفته اند هرگاه که کسی
در گناهانی که از و صادر شده تامل کند و داند که بعفو خدای محتاج است
باید که عفو جوید و از گناهکار دریغ ندارد تا حضرت عزت نیز عفو از و
دریغ نداشته باشد بیت اگر توقع بخشایش از خدا داری ٭ ز روی
عفو و کرم بر گناهکار ببخش ٭ و در حدیث آمده است که قوی ترین شما

۴۶۰ نه آنکس است که مردمان را بیفکند و از پای در آورد بلکه قوی تر آنکس است
که در حال غضب خود را بیفکند بیت مردی گمان مبر که بزور است و پردلی ٭
با خشم اگر برآیی دانم که کاملی ٭ در ذخیرة الملوک مسطور است که از حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام پرسیدند که سخت ترین چیزها چه تواند بود جواب داد
که خشم خدای گفتند که چه چیز از خشم خدا ایمن تواند شد فرمود ترک غضب چنانچه
در مثنوی عارف رومی بصحت این حکایت اشارتی فرموده بیت گفت
موسی را یکی هشیار سر ٭ چیست در عالم ز جمله صعب تر ٭ گفت ای جان صعب تر خشم خدا
که از و دوزخ ترسد همچو ما ٭ گفت ازین خشم خدا چه بود امان ٭ گفت ترک
خشم خود اندر زمان ٭ ترک خشم و شهوت و حرص آوری ٭ هست مردی و رگ
پیغمبری ٭ و الحمد و المنة که بپاس توفیق الهی و الطاف بیدریغ خدای اکرام
نامتناهی ذات ملک صفات قدسی سمات این خواجه با عز و وقار بموجب
حدیث مصطفوی علیه افضل الصلوة که تخلقوا باخلاق الله متخلق است
و دائم شیوه عفو و اغماض نظیر او کمتر پیدا شود شعر هیهات لا یاتی الزمان
بمثله ٭ ان الزمان بمثله لبخیل ٭ و از هر یکی از اعوان مملکت و ارباب
دولت اگر هزار زلت و هفوت چند نظر قهر برایشان نگمارد و آن
قبایح را عدم انگارد چنانچه از بسی گناه دوزر [illegible] حسدی و غرضی که بوی
نسبت با خداوندش انواع [illegible] چون ذات شریفش
مقتضی مرحمت و عفوست با هیچ وجهی بیکس را نیند و همه را حوالت بحق جل [illegible]
تا باندک زمانی آثار ایشان نماند چنانکه گفته اند نظم آتش خشم هر که بنشاند

خصم او عاقبت فرو ماند ٭ او چو اغماض جنایت بسیار کند ٭ وضع آن خصم کرد کار کند
اژدهاییست نفس برگردان ٭ جای او در کف جوانمردان ٭ امارت
و وزارت و حکومت بسیار میسر گردد اما سعادت کرم و مروت و خلق
و رفق نادر واقع شود **نظم** ای پیش از آنکه در قلم آید ثنای تو ٭ واجب
بر اهل مشرق و مغرب دعای تو ٭ ای بخت نیک در همه عالم باتفاق ٭
الا کسی که روی نتابد ز رای تو ٭ ای از بقای عمر تو خیر جهانیان ٭ باقی مباد
آنکه نخواهد بقای تو ٭ تا آفتاب پرتو و صبح سپید دم ٭ دایم بچهر ماه و صباح
و مسای تو ٭ یا رب مراد او تو برآور بفضل خویش ٭ کو روز و شب نمی‌طلبد
جز رضای تو **خاتمه** در بعضی آداب و نصایح و وصایای حکما که ضروری
الذکر است و کافه خلایق را واجب است دانستن آن و درین خاتمه چند فصل است

فصل اول در آداب معاشرت با طبقات مردم باید دانست که
معاشرت با طبقات مردم بر سه نوع بود **اول** معاشرت با دوستان
دوم معاشرت با دشمنان **سیم** معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی طریق معاشرت
با دوستان حقیقی در باب یازدهم معلوم شد اما دوستان غیر حقیقی اگر بتوان رفع
وثوق خود را در دوستان حقیقی بشمرده میدارند بقدر وسع با ایشان مدارا و احسان
باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید تا باشد که شرف دوستی
حقیقی [illegible] و عزایم و احوال و عیوب خود را از ایشان پوشیده
باید داشت و از ایشان از تقصیرات نباید کرد و در اهمال حقوق عتاب نباید کرد

٤٦٣ و تا توان ملاطفات ایشان از روی فرح و نشاط خواه بطبع و خواه بتکلف قیام
باید نمود و اگر ایشان ترا ترقی در جاه و کرامت شود با ایشان تردد نباید نمود
اما اعدا دو قسم باشند نزدیک و دور و هر یکی دو قسم‌اند آشکارا و نهان
دشمنان ظاهر اهل حقدند و اهل حسد و دشمنان مخفی را از دشمنان نزدیک احتراز
بیش باید کرد چه اطلاع او بر احوال بیشترست و در اکل و شرب از و غافل
نباید بود و احتیاط در همه باید داشت و اگر میسر شود باساءت و تلطف
ازاله بغض و کینه از دل ایشان باید نمود و شفاعت اعدا التفات نباید
کرد و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز
باید کرد چه سبب زوال نعمتها و فساد دولتها و فکر دایم و وهم متوالی گردد
بلکه بسا که بعنف و نقصان مال منتهی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر است
که بتدبیر اعدا صرف شود و شرط حزم آنست که از احوال دشمن متفحص باشد
و در اطلاع احوال ایشان جهد نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در
اخفا جهد کند و اصلا فشای آن نکند الا بوقت ضرورت چه فشای خطاب
دشمن سبب زیادتی عداوت شود و اگر بوقت مصلحت اظهار آن کند
شاید تا موجب کسر حرمت او نشود و اگر بعضی از آن بحسب مقتضای
وقت با او اظهار کند تا داند که بر عیب او مطلع شده‌اند از آن دلشکسته
و محزون گردد و دور از کار باشد و اصل بهتان [illegible] خود را
ن زوجه کذب و بهتان موجب قوت [illegible] باید که
بر عادت و اخلاق هر صنفی از ایشان مطلع شود و از آنچه موجب قوت

۴۶۳ قهر و استیصال ایشان باشد مرواقف باشد تا بوقت خود استعمال
نماید افلاطون فرموده بهترین طریقی در دفع غائلهٔ اعادی آنست که خود را
در فضایلی که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند که گاه باشد
که تعرض اعادی بدینها دفع شود و چون دشمنی را آفتی رسد که خود از آن ایمن
نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح نکند و اگر دشمن باو پناه آورد یا
برو اعتمادی کند باید که از غدر و خیانت محترز باشد اما این نیز باشد
و شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که بحسن سیرت و عهد او همه
کس را معلوم شود و در رذایل در قیام بر دشمن باز گردد و در دفع شر اعدا طرق
است اول اصلاح ایشان فی انفسهم یعنی رذایل و شغب را انگیزانند
تا آن بعضی بصلح و صلاح مبدل گردد دوم احتراز از شر ایشان
باختیار بعد منزل یا سفری دور سیم قهر و قمع ایشان و آن آخر
همه تدبیرات است و اقدام بآن گاهی رخصت است که دشمن شریر بالذات
باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نه و داند که اگر دشمن برو
ظفر یابد بیشتر ازین ضرر باو رسد اما معاشرت با کسانی که نه دوست
باشند و نه دشمن اگر بر جنب صلاح آراسته اند ایشان را اکرام باید
نمود و اگر سفیه و جاهل باشند با ایشان بحلم و رفق معاشرت باید کرد
و سفاهت و ستم ایشان را اعتبار نباید کرد و در مقام مکافات نباید
بود بلکه بخوشی و مدارا از ایشان مفارقت باید جست والله اعلم فصل
در تدبیر اولاد و تربیت ایشان چون کسی را فرزندی در وجود آید دایهٔ صحیح المزاج

۴۶۴ که احمق و مجهول و محبوب نباشد از جهة او اختیار کند و چون رضاع او تمام شود
بتأدیب و ریاضت و تهذیب اخلاق او مشغول باید شد و مردم پاک
دین نیکو خلق بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت او با اوصاف ایشان
متأنس شود و او را در مجالس مردم بزرگ خوش ذهن لطیف طبع
حاضر کنند و همیشه محافظت او باید نمود پیش از آنکه اخلاق مهرا گردد
چه کودک مستعد بود باخلاق ذمیمه بیشتر میل کند و اول چیزی از قوت
تمیز که در کودک ظاهر شود حیاست و غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت
باشد پس چون این خصلت از وی به ظهور رسد در تأدیب و تربیت او اهتمام
بیشتر باید داد و اول چیزی از تأدیب او آن بود که او را از مجالست اضداد
و مصاحبت و ملاعبت ایشان که مقتضی فساد طبع او بود نگاه دارد چه
نفوس کودکان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نمایند
و فضلاء اخیار را نزد او مدح گویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ
گردد و اشرار و فجار و بد معاشران را مذمت کنند تا کراهتی از ایشان
در طبع وی پیدا آید و چون بسن تمیز رسد مرد بزرگی عالی همت صاحب
تجربه که خدمت اکابر و اشراف کرده باشد مقرر کنند تا آداب
نشست و برخاست و رفتن و آمدن و امثال اینها بوی آموزد و در آن
کوشد که آثار ادب و حیا و علو همت و تخلق باخلاق ملوک از وی
ظاهر شود و چون بزرگتر شود بخدمت مشایخ و صحبت علما دلالت
کنند تا از نظر بزرگان فیض مستفیض گردد که تمهید را اثر کلی باشد

هر که ز دولت اثری یافته است ٭ از دل صاحب نظری یافته است
همت مردان چو در آید بکار ٭ برگ گل تازه بر آرد ز خار ٭ هر نظری کز
سر صدق و صفاست ٭ چون بحقیقت نگری کیمیاست ٭ اما اگر مردی
چنان پیدا نشود او را بکتابهای خوب انس دهد که بهترین جلیسی و خوشترین
انیسی کتب اکابر و رسایل بزرگان است که بی مرسوم و وظیفه مصاحبت
کنند و بی ناز و کرشمه مجالست نمایند نه ضمیر خواننده را از دیدن ملول و
نه خاطر شنونده را از کلام رباعی خوشتر ز کتاب در جهان یاری نیست
در غمکده زمانه غمخواری نیست ٭ هر لحظه ازو بگوشه تنهائی ٭ صد راحت
هست و هیچ آزاری نیست ٭ و اگر ازو فعل جمیل صادر شود او را
تحسین کنند و اگر اندک قبحی ازو سر زند نکوهش و تادیب و تخویف
کنند و در خاطرش نشانند که پوشیدن جامه‌های رنگین و ابریشمین
پیشه زنان است و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهایم
و ستوران ٭ و مردان باید که خود را ازین باز دارند و اول آداب
طعام خوردن چنانکه خواهد آمد او را بیاموزند و او را آگاه کنند که غرض
از طعام خوردن صحت است نه لذت و غذا بمنزله داروست که آن را دفع
جوع و عطش کنند و همچنانکه دارو را بقدر مصلحت و دفع مرض تناول
باید نمود غذا و اشربه نیز بقدر دفع جوع و دفع عطش باید داد و او را
از طعامهای الوان منع کنند و او را بیک طعام مایل سازند و گاه
گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت تاب توانند ساخت و شام

از چاشت پیشتر دهند تا بروز خواب و کسالت بر او غلبه نکند و فهم او کند
نشود و گوشت باعتدال دهند تا موجب کسل و ثقل و بلادت نشود و از
حلوا و میوه و اطعمه غلیظ او را منع کنند و همچنین در میان طعام خوردن آب
آشامیدن ازو باز دارند و هرچند همه کس را احتراز از مسکرات واجبست
در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر است و بنفس و بدن ایشان مضر
بلکه کودک را ازین مجالس و رؤیت این طایفه منع واجبست و همچنین
از قبیح شنیدن و دشنام دادن او را زجر کنند که چون طبیعت آن معتاد
شد او را از آن باز داشتن عسرت تمام دارد و از بسیاری خواب شب
و خواب روز منع کنند که گفته اند بیت چون ز خواب روز گردد دهن صافی
تیره رنگ ٭ دیگر آن آینه را مشکل توان دادن صفا ٭ بلکه او را در سن
طفولیت بسحرخیزی معتاد کنند و از جامه نرم و منزل با زینت مثل سرداب
در تابستان و پوستین در زمستان اجتناب دهند و بریاضت و پیاده رفتن
او را تکلیف کنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد ندهند و از مفاخرت
به پدران و اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ و بهتان و غیبت
و سوگند خواه راست و خواه دروغ نهی کنند چه سوگند راست در شرع
مکروه است مگر متضمن مصلحتی باشد و بکم گوئی و اقتصار بر جواب و پیش
بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند و از سخن
فحش و لعنت بر مردم کردن زجر کنند و سخن نیکو و جمیل عادت کردن در
چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که ازو بزرگتر

۴۶۷

باشد تحریص کنند و باید که معلم او عاقل و دیندار باشد و بریاضت و اخلاق
حمیده واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت و مروت مشهور و از اخلاق
ملوک و آداب مجالست و مکالمت با ایشان و مجاورت با هر طبقه از اطباق
مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودک را با فرزندان بزرگ
زاده که با ادب و عادت جمیله متحلی باشند بمکتب فرستند تا عقل و ادب
از ایشان فرا گیرد و چون احتیاج بضرب و تادیب باشد باید که اندک باشد
و دردناک تا او ازان اعتبار گیرد و زر و سیم را در چشم او خوار و بی مقدار
دارند که آفت زر و سیم از آفت زهر افعی بیشتر است و بعد از فراغ از
خواندن و نوشتن اگر مایل بیازی بود رخصت دهند ولیکن باید که بازی او
جمیل بود نه که مشتمل بر تعب و الم زیادتی باشد تا از تعب ادب آسوده
شود و چون قوت تمیز درو غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از
اسباب دنیوی حفظ صحت است پس اگر اهل علم باشد ترتیبی که مذکور شد
او را تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشد بعد از آنکه از آداب شرعیه
فارغ شده باشد بتعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک
نظر کنند و از احوال او تفرس نمایند که استعداد کدام علم یا کدام صنعت
دارد او را بدان مشغول دارد چه همه کس مستعد همه صنعتی نباشد و الا
همه مردمان بصنعت اشرف مشغول شدندی و در تحت این سری غامض
و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان وابسته است
ذلک تقدیر العزیز العلیم و حکمای سابق در طالع مولود فرزندان نظر میکرده اند

۴۶۸

و او را بهر صنعتی که بحسب اوضاع نجومی لایق حال میدیدند مشغول میساختند
چه هر کس که مستعد صنعتی باشد باندک سعیی تحصیل آن تواند کرد و چون
غیر مستعد بود سعی او دران تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و در هر فنی
که شروع کند باید که در اکمال آن کوشد اگر در علوم شروع کرده باشد در جامعیت
علوم مثل صرف و نحو و منطق و حکمت و حدیث و تفسیر و ریاضی کوشش
نماید و اگر خواهد که خط آموزد در تجوید خطوط و تهذیب نطق و حفظ رسل و
منشآت و اشعار و مناقلات و حکایات خوش آینده و حساب
دیوان جهد نماید و بمعرفت بعضی و اعراض از بعضی قناعت نکند چه قصور
همت در اکتساب هنر بدترین خصلتی و شنیع ترین عادتی بوده و آداب
سلاطین قدیم این بوده که فرزندان را بعد از تعلم علوم و کسب آداب
بلکه در اثنای آن بصنعتی از صنایع مشغول میداشته اند و این ملاحظه کرده اند
که چون بر دولت و سلطنت و اسباب و املاک دنیا اعتماد نیست
مبادا که بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی و قید احتیاج
افتند و محل رحمت و شماتت دشمنان شوند و ملوک فارس را رسم بوده
که فرزندان را در میان خیل و حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با مردم
معتمد و زیرک بود اما بطرفی فرستادندی تا بسختی و درشتی عیش
و خشونت لباس و بی تکلفی در طعام و شراب بر آید و از تنعم و تجمل
دور باشد و اخبار و اطوار ایشان در بعضی کتب مذکور است و در اسلام
عادت ملوک دیلم نیز همین بوده است و اگر کسی بر چندانچنین که یاد

دوم گرویم تربیت یافته باشد قبول ادب در وی دشوار بود و اصلاح او مشکل باشد و از تربیت دختران آنچه لایق ایشان از ملازمت خانه و مبالغه در حجاب و عفت و حیا و صلاح باشد ترغیب باید کرد و بدین تقریب شمهٔ از احوال و تربیت زنان نیز بیان میرود بدانکه غرض اصلی و مقصود کلی از تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنی آنست که بعقل و دیانت و عفت و حیا و فطانت و رقت قلب و ادب و ایثار و رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دناءت نسب اولی و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در وی بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصال به نسب و مال و جمال متحلی باشد غایت کمال تواند بود اما در این سه خصلت خطری چند هست از این جهت احتیاط در آن باید کرد چه نسب سبب عجب است و چون زنان بنقصان عقل موسوم اند مال واسطهٔ استغنا و [illegible] باشد بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند و در مال و جمال نیز همین خطر هست و جمال بفساد دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است در زنان کمتر و از این رو موجب فساد بسیار شود و مردان را در تربیت زنان سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز اما آن سه چیز که رعایت

باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زنان مهیب نماید تا در امتثال اوامر و نواهی تهاون ننماید و این اعظم انواع تربیت است و انتظام این معنی باظهار فضایل و اخفای رذایل تواند بود دوم کرامت زن که زن را گرامی دارد تا موجب محبت و الفت او شود و در مبادی احوال با او مشاورت کند بر وجهی که او را در جمیع مصالحات [illegible] سیم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقهٔ اکرام و احترام و مدارا و مواسا و بذل اموال بسپرد و چون ظهور حیلی زنی دیگر را نگزیند اگرچه بکمال و مال و نسب از او زیاده باشد که غیرت و حسد که در طبایع زنان مرکوز است مبادا که نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح دارد و بعضی از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت نسل است و زنان را نسبت بایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست اما دیگران را تعدد ازدواج در شرع رخصت داده اند چه نسبت مرد بمنزل نسبت دل است به بدن چنانچه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بودن یکمرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود و وسعت تصرف در بعضی اموال و اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش را بتعهد امور و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح مشغول دارد اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن است که مقتضی استیلای اوست و اگر چنانچه بحکم محبت او مبتلا شود او را مخفی دارد و اگر غلبه شود علاجی که در باب عشق نهاده اند بدان دفع نماید دوم آنکه در جمیع امور با او مشورت نکند تخصیص امور کلیه و در تواریخ آورده اند که یکی از حکام اجاجی بود

٣٧١ که علاقهٔ اختصاص تمام با او داشت وقتی در اثنای مشاورت و محاورت
ملک حاجب را نصیحت میفرمود که راز خود با زنان نباید گفت و بر ایشان
اعتماد نباید کرد حاجب گفت مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر وی اعتماد
بسیار دارم و بارها تجربه نموده ام و وثوق تمام را احوال او حاصل کرده
و او را خازن اسرار خود دانسته ام ملک گفت این صورت خلاف
عقل است من این سخن را بر تو روشن کنم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار
در کیسه آوردند و ملک مهر خود را بر آن نهاد و بحاجب داد و فرمود
این زر بتو بخشیدم اما بشرطی باشد این زر را بخانه بر و با زن بگوی که
من این زر را از خزانهٔ ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام حاجب
همچنان کرد بعد از مدتی ملک کنیزکی بحاجب بخشید حاجب او را بخانه برد
زن را با حاجب نزاع و گفتگو پیدا شد زن گفت از برای خاطر من این
کنیزک را بباید فروخت حاجب گفت کنیزکی که ملک بخشیده باشد نتوانم
فروخت زن از غایت خشم برفت و چون پاسی از شب گذشت
بدر سرای ملک رفت پرده دار را گفت ملک را بگوی که زن فلان
حاجب آمده و میخواهد که سخنی بعرض رساند چون دستوری یافت بعد از
تمهید خدمت و دعا عرضه داشت کرد که چند سال است که تا شوهر
من پروردهٔ نعمت و رهین منت حضرت شماست اکنون خیانتی در خزانه
خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نمیگذارد که پنهان کنم و کیسهٔ زر را
بیرون آورد و گفت شوهر من این زر را از خزانه دزدیده و اینک همچنان بمهر ملک

٣٧٢ است ملک در ساعت حاجب را طلبید و کیسهٔ زر پیش او نهاد و گفت این زن
مشفق دانای مستور تو آورده است اگر چنانچه مرا از حقیقت حال خبر نبودی سر
تو از تن جدا میکردم حاجب سر خدمت بر زمین نهاد و گفت آنچه ملک دام ملکه
در باب بی اعتمادی این طبقه فرموده حق محقق است سیوم آنکه زن را از نظر
مردم اجنبی اگرچه کودک خردسال باشد و استماع حکایات مردان و صحبت با زنانی
که بخصال بد موسوم باشند منع کنند خصوصا پیره زنان که بنقل احوال و افعال
متهم باشند و در حدیث آمده است که زنان را از قصهٔ یوسف و شنیدن
آن منع باید کرد که مبادا منجر بانحراف ایشان از قانون عفت و مستوری شود
و آنچه زنان را در حق شوهر رعایت باید کرد پنج خصلت است اول ملازمت
عفت دوم سعی در کفایت اموال شوهر سیم شوهر را عزیز و محترم داشتن
و بنظر عزت در و نگاه کردن چهارم در جمیع امور اطاعت و انقیاد نمودن
پنجم با او در مقام عتاب و قهر نبودن همیشه با او شگفته بودن و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اگر کسی را سجدهٔ مخلوق روا بودی من زنان را بسجدهٔ
شوهران امر کردمی حکما گفته اند زن نیک شبیه است بمادر در شفقت و محبت
چراکه زنان نیک خشنودی شوهر را غنیمت دانند و غایت شدن او را کاره و رنج و
تعب خود را در تحصیل رضای او احتمال کنند چه مادر را با فرزند همین طریق بود
و نیز گفته اند که زن نیک شبیه است با دوست موافق چرا چه چون شوهر آنچه بود
بدو قانع بود و او را آنچه از و باز دارد و برو نفقه معذور دارد و در اخلاق
او موافقت نماید و شبیه است بکنیزان و آن چنان است که مانند زیر دستان

٤٧٣ فروشی نماید و خدمت شوهر کند و بر بدخویی شوهر صبر کند و در افشای سر و ستر
عیب او کوشد و نعمت او را شکرگذاری کند و در آنچه موافق طبع او بود با شوهر
عتاب نکند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر واجب بود از حنانه
و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزندان
از شوهر دیگر بود و پیوسته از مال شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه زنی بود متمول
که مال خود بر شوهر منت نهد و انانه زنی بود که پیش از این شوهری کرده و دایم یاد
آن شوهر بکند و او را ستایش کند یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته از بی حالی
با شوهر در شکایت باشد و اما کیة القفا زنی باشد غیر عفیفه که چون شوهر از او
غایب گردد بفحش مشغول گردد و مردم داغی بر قفای آن مرد نهند اما خضراء الدمن
زنی بود جمیله و بد اصل که او را بسبزه مزبله تشبیه کرده اند و همین معانی در
حدیث حضرت سید المرسلین وارد است و چون کسی تربیت زنان تمام
تواند نمود او را اعزب بودن اولی باشد در آداب تکلم حکما گفته اند
که آدمی باید که سخن گفتن بسیار عادت نکند و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند
و هر حکایتی و روایتی که مذکور شود و اگر او بر آن واقف باشد وقوف خود بر آن
اظهار نکند تا آن کس سخن تمام کند و هر چیزی که از غیر او پرسند او جواب نگوید
و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت باشد بر ایشان سبقت نگیرد
و اگر کسی بجواب مشغول شود و او را بهتر از آن جوابی باشد صبر کند تا آن
سخن تمام شود پس او نیز جواب خود بگوید بوجهی که بر متقدم طعن نکند
و بمجاری که میان دو کس بود سعی در استماع آن نکند و با غیر [illegible]

٤٧٤ و تا آن گوید و آواز بلند و آهسته نکند بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر سخنی
مشکل افتد در میان آن مثلهای مناسب واضح سازد و الا شرط ایجاز نگاه
دارد و الفاظ غریب و کنایات ناپسندیده بکار نبرد و چون کسی با او تقریر
کند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر
نکند در نطق نیاورد و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن
بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر جایی که سخن اقتضای اشارت
کند و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز
کند و از سخن دروغ محترز باشد و سخن را درست و سنجیده گوید چنانچه روایت
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سخن باعتدال فرمودی چنانچه اگر
سخن بر زبان حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد و همیشه یاران را
منع فرمودی از بسیار گفتن و ابوذرجمهر گوید چون کسی را بینی که بی حاجتی
سخن بسیار گوید یقین بدان که دیوانه است و حکما گفته اند [illegible]
آورده اند که سه پادشاه در مجلس انوشیروان حاضر شدند قیصر روم
و خاقان چین و ملک هند انوشیروان فرمود که بسی قرنها باید که چنین
مجلسی دست دهد چه باید تا هر یکی سخنی بگوییم که سخن ایشان پادشاه
سخنان باشد دریغ بود که این اجتماع متفرق گردد و اثری از آن بر صفحه
روزگار نماند بیت در این سرای کهن جوی کهن بکوشش سخنی که بهتر از
سخن چو خوب یادگاری نیست پس جمله اشارت بجانب کسری کردند
که اول شما افتتاح فرمایید انوشیروان از درج فکر جواهر آبدار [illegible]

ش هوا ر رطیق بیان نهاد و گفت که من از سخن ناگفته هرگز پشیمان نبودم
و بسیار سخنان که گفته شده از آن بسیار ندامت خورده ام قیصر
روم در خزانه جبال نظر می‌نمود و این نقد تمام عیار نثار نمود که آنچه نگفتم
توانستم که بگویم و آنچه گفتم بر ردّ آن قادر نبودم یعنی هر تیر سخن که از شست
بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هر گاه که خواهم میندازم
اما چون تیر از کمان تقدیر بیرون رفت باز نتوانم گردانید قائل چنین
نافه سر عنبر بیان بگشت و در آنچه این شاه نه مشام حضار مجلس سلطنت را
معطر ساخت که چون سخن را نگفته ام او زیر دست منست و من برو غالبم
و چون گفته شد او زبر دست منست یعنی تا عروس سخن در پس پرده
فکرت گوینده را اختیار باقیست اگر خواهد بر سریر نطقش جلوه
دهد و اگر خواهد در نقاب بهدیش بدارد اما چون از پس پرده حجاب
بیرون آید دیگر بشبستان خلوتخانه خفا نتوان فرستاد و ملک ... از ریاض
گفتار خود این گل خوشبوی و این ریحان دلجوی نثار مشام فصاحت
آورد که سخن نیک گفتن که از آن فایده بمردم رسد به از خموشیست
و خموشی به از سخن بد است و حکما گفته اند لو کان الکلام من فضة
فالسکوت من ذهب و باید که سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی
واقع شود و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث
استهانت و باعث رخنه عداوت باشد اجتناب نماید و در مجلس
با حاضران خواه بزرگ و خواه سفیه نه از روی حق و نه از روی باطل لجاج

و خلاف نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که
فهم نکند و عقل او بآن نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن گوید چنانچه در
حدیث مصطفوی صلعم وارد است که نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم
الناس علی قدر عقولهم و در گفت و گو طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات
و اقوال و افعال همجلس را تقلید نکند و سخنان خوش بگوید و چون پیش از کسی
سخن خواهد گفت ابتدا بخیری کند که بفال مبارک باشد از حکیمی پرسیدند
که چرا سخن شنیدن شما بیش از سخن گفتن است فرمود از آنجهت که خدای تعالی
آدمی را دو گوش داده و یک زبان تا دو بشنود و یکی بیش نگوید در آداب
حرکت و سکون باید که در رفتن و آمدن سبکی ننماید و تعجیل تیز نرود و مانند
متکبران نخرامد بلکه طریقه اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس ننگرد که
آن شیوه اجلاف است و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غصه و حزن و فکر است
و در سوار شدن همین آداب نگاه دارد و بسیار زانو نشیند الا در صحبت
ملوک و استادان و پدر و کسی که مثل ایشان باشد و گردن کج نکند و از
حرکات عبث مثل بازی کردن با محاسن و دیگر اعضا و انگشت در بینی
کردن احتراز کند و متصل دهن و بینی بدست و سر آستین پاک نکند خصوصا
پیش مردم و در مجالس و محافل مرتبت خود نگاه دارد و بر ایشان
که فضیلتی داشته باشند تقدم نکند و در پیش مردم غیر روی و دست
اعضای دیگر برهنه نکند و در پیش مردم نخسپد و یک پای بر دیگری ننهد
و اصلا به پشت باز نخسپد که این هیئت خسپیدن ...

۴۷۷ عطیط بود و اگر در میان مجلس خواب بر و غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا
خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد
و ایشان خواب کنند مرافقت کند یا پر دل آید و حاصل آنکه بر وجهی زیستن
کند که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد **در آداب طعام خوردن** اول
باید که دست و دهن پاک بشوید و بعد از آن شروع در طعام خوردن کند و افتتاح
به بسم الله و اختتام به الحمد لله کند و در این باب احادیث وارد است که
هر کس که پیش از طعام هر دو دست تا زند بشوید هرگز تنگی نکشد و از
جمیع بلاها در امان حق تعالی باشد و هم حدیث است که دست شستن قبل از طعام
موجب برکت در رزق و عمر است و مزید روشنائی چشم باشد و چون در
ابتدا دست شوید باید که دست را بدستمال پاک نکند مگر در آخر و چون
بر سفره الوان طعام باشد چون بهر یک از آنها دست دراز کند باید که
بسم الله بگوید و اگر فراموش کند در محلی که بخاطرش رسد خواه در اثنای
طعام خوردن و خواه در آخر و از حضرت امام ناطق جعفر الصادق علیه السلام
روایت است که هر بنده که بر سر طعام بنشیند و بسم الله نگوید شیطان
در آن طعام با او شریک شود و اگر بسم الله گوید شیطان از و بگریزد و نیز
مستحب است که در طعام خوردن افتتاح و اختتام بنمک کند و در
باب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مبالغه بسیار فرموده
چنانچه فرموده است یا علی چون طعام تناول کنی ابتدا و اختتام بنمک کن
که شفای هفتاد و دو مرض است اما در روایتی دیگر آمده است که ابتدا بنمک

۴۷۸ باید کرد و اختتام بسرکه و در اکل مبادرت ننماید مگر آنکه مهماندار باشد
و جامه و سفره آلوده نکند و بزیاده از سه انگشت نخورد و لقمه بزرگ برنگیرد
و در اثنای چیزی خوردن انگشت نلیسد مگر بعد از طعام که سنت است
و طعام در دهن نگاه ندارد و طعام را نبوید و اگر اندک طعامی بهتر باشد
حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی از انگشت نکند و در لقمه مردم
ننگرد و طعام از پیش خود خورد مگر در میوه که از هر جا که خواهد بخورد چنانچه
گفته‌اند **الثمار بالخیار** و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیره بر طبق و سفره
ننهد و اگر استخوان در لقمه باشد پنهانی از دهن بیرون آورده و دست بر صحن و کاسه
نیفشاند و نوعی طعام خورد که هر که خواهد که بقیه طعام او خورد نفرت ننماید
و اگر مهمان باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چون دیگران
دست باز کشند او نیز موافقت کند اگرچه گرسنه باشد و اگر مهماندار
باشد باید که تا آخر دست باز نکشد تا اگر کسی را رغبتی باشد حجاب
نکند و اگر در اثنای طعام خوردن باب احتیاج افتد بآهستگی بیاشامد
چنانچه آواز حلق او نشنوند بلکه رعایت حکمت آنست که در میان
طعام آب نخورد و در نظر جماعت مردم خلال نکند مگر کسانی که محرم باشند
و هر چه بزبان از دندان بیرون آید بخورد و آنچه بخلال بیرون آید بیندازد
و در وقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ
نماید و همچنین در لب و دندان و آب دهن و آب بینی در طشت نیندازد
و بر دست شستن بر مردم سبقت نگیرد و چون دست شوید

مستحب آنست که ابتدا کننده از کسی که روت راست مهمان باشد
و در آداب الضیافه مسطور است که چون کسی مهمان کسی شود هر جا که مهماندار
گوید بنشیند و اگر مهمان روزه بود مستحب آنست که افطار کند اگر روزه
نافله باشد و پیش از پیشین باشد و باید که مهمان را کار نفرماید و هم از جمله
آداب است که چون کسی را بضیافت برند متعلقان با خود نبرد که آن عمل
حرامست چنانچه مرویست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
که فرمود هرگاه که شما را بطعامی دعوت کنند پسر را با خود مبرید که اگر
چنین کنید آنچه او خورده حرامست و غصب کرده باشد و نیز ناخوانده
بخانه هیچکس نباید رفت چنانچه منقولست از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام که فرمود مَن اَتیٰ طعاماً لَم یُدعَ مشی فاسقاً و اَکَل
حراماً یعنی هر کس که از برای طعام بخانه کسی رود که او را نخوانده باشند
چنانست که از برای فسق رفته باشد و هر چه خورده باشد حرام و
اگر چه همراه کسی رود که او را طلبیده باشند و سنت است که بعد از
طعام حمد و ثنای خدای تعالی جل جلاله و عم نواله و عظم شانه بجای آورند و
از برای طعام صاحب دعا کنند **در تربیت خدم و عبید** بدانکه
غلام و خدمتکار بمنزله دست و پای و چشم و دیگر جوارح شخص باشند
چه ایشان بکارهای صعب اقدام نمایند و اگر نه ایشان باشند
شخص را بنفس خود متوجه امور جزوی و کلی باید شد و البته عضوی از
اعضای خود در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند ابواب

راحت شده و دور شود و از حرکات و ترددات متوالی هیچ مضایقت ۴۸۵
و ضنتت اقدام نتوان نمود با آنکه سبب سقوط وقار و مهابت شود و انواع
تعب و مشقت بشخص عاید شود پس باید که ایشان را ودایع الهی دانسته
وجود ایشان را فرصت خود دانسته و با ایشان رفق و مدارا مسلوک دارند
و زیاده از حد اعتدال کار نفرمایند تا ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف
نباشد و شکر حق بجای آورد که حق تعالی ایشان را مأمور امر او کرده
نه بعکس پس بر ایشان جور و ستم جایز ندارد چنانچه حضرت مصطفی مجتبی
مزکی صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را در ماکول و ملبوس با خود برابر مساوات داشت
و باید که چون کسی را برای خدمت قبول کند او را برعایت و شفقت تمام منظور
دارد و باید که معلول و اعور و اعرج و ابرص نباشند و چون امارات عقل
و کیاست از خادم مشاهده کند وجود او را غنیمت داند و خادم را شغلی
که قابلیت آن شغل دارد رجوع کند و تکلیف ما لا یطاق نکند که هر کس را
قابلیت کاری است و درین باب فراست را کار فرماید و چون کاری
بخادم یا غلام رجوع کند باندک خطائی او را از آن کار معزول نباید ساخت
چرا که این عمل کوتاه بینان و دون همتانست و با ایشان نوعی سلوک باید
نمود که ایشان دریابند که صاحب را بهیچ وجه از ایشان جدائی ممکن
نیست تا رغبت ایشان در خدمت زیاده شود و شرط هواداری و جان
سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام التفات خود با خداوند
خود تصور نمایند خود را در مال و اسباب شریک او دانند و نخوت و تقصیر

۳۸۱ اورا نسبت وفقر خود دانند اما هرگاه که دانند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست
وباندک چیزی قابل زوال شوند خدمت اورا عاریتی شمرند وشرط خدمت
بجای نیارند بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کنند واصل در خدمت
آنست که باعث بر محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه
وباید که مصالح ایشان را بر مصالح خود مقدم دارد ونوعی سازد که کارها که
بدیشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از روی ملالت وکراهت ودر
اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت وایشان را بلطف ومحبت
کلی امیدوار باید ساخت ووعده بقهر وغضب نباید داد واگر یکی از ایشان
بعد از توبه مراجعت بگناه کند بعقوبتی که لایق بحال او باشد اورا گوشمال
باید داد وبمجرد نافرمانی یا گناهی از ایشان نومید نباید بود اما اگر بسیاری
بتجربه وامتحان معلوم شود که قابل اصلاح نیست اورا زود طرح باید کرد
تا بواسطهٔ او دیگر خدام ضایع نشوند وغلام از برای خدمت اولیست
که آزاد وچه میل بنده بخدمت وانقیاد واطاعت وتادب باخلاق
وآداب صاحب بیشتر وانقطاع نیز کمتر واز طبقات خدمت خواه بنده
وخواه آزاد باید که در عقل وحیا ونطق وجلادت موصوف باشند و
بعفت وطهارت وکفایت وکسب متصف ودر سفر وحضر در کارهای
قوی ودشوار صبور واصناف بندگان سه طبقه اند اول حر بالطبع
دوم عبد بالطبع سیم عبد بالشهوت اول را بمنزلهٔ اولاد تربیت
باید داد ودوم را بمنزلهٔ حیوان ومواشی وسیم را بقدر ضرورت نگاه باید

داشت وبحسب مصلحت کارها فرمود وخدمه وعبیدی که از طایفهٔ عرب باشند ۳۸۲
بنطق وفصاحت ممتازاند اما بجفای طبع وقوت شهوت موسوم وحبشیان
بوفاداری وثبات قدم معروف اند اما بکثرت وعدم تحمل موصوف وخدمه وعبید
عجم بنطق وسیاست ولطافت وکیاست ممتاز اما بخبث وحرص ونفاق
موسوم اند ورومی بوفا وامانت وکفایت مشهورند اما ببخل ولیامت معروف
وخدمه وعبید هند بتحمل مشقت وچستی وچالاکی واشتغال ذهن موصوف اند
اما بعجب وکینه ومکر مذموم وترک بشجاعت وخدمت وحسن منظر متصف
اما بغدر وقساوت قلب وناسپاسی مشهورند وعقلا گفته اند که اگر
بندهٔ شکایت از خواجهٔ خود نزد سلطان آورد در چیزی که شرع را در آن
دخلی بود بر سلطان زجر ومنع آن بنده لازم است چنانچه در حکایات
مآثر سلطان محمود غزنوی مسطور است که روز آدینه سلطان محمود بنماز میرفت
غلامی ترکی در غایت حسن وجمال سر راه بر سلطان گرفته بود چون موکب پادشاه
رسید غلام زمین بوسه داد وسلطان از روی شفقت عنان حشمت باز کشید
وبزبان لطف ومرحمت پرسید که چه حاجت داری گفت بنده را آن کس
که از ترکستان می آورد در راه میگفت ترا بخدمت سلطان می برم تا عاطفت
عنایت در کار تو اعزاز ومن بامید این بشارت ونوید این اشارت
کربت غربت وخاری بندگی تحمل کردم وپیوسته مضمون این بیت که
دستان گفته بیت کرم هزار غم از روزگار پیش آید ٭ چو روی شاه
ببینم دلم بیاساید ٭ خوشدل می بودم اکنون که بدین شهر رسیدم خواجهٔ من

۴۸۳ که وزیر شات مرا دیده و مرا بهزار دینار خریده اما دیست که مرا در خانهٔ پنهان
سیه از این ساعت فرصت یافتم و غنیمت شمردم و خود را بر سر راه افکندم و بخت
یاری و سعادت مددکاری نمود تا بدولت خدمت رسیدم و حاجتی که داشتم
عرض کردم اکنون سلطان حاکمست سلطان فرمود تا غلام را ادب بلیغ کردند و
او را بکسی سپرد که این پیش حسن میمندی برو بگو که غلامی بهزار دینار می‌خری
چرا صد دینار هر سال بدربانی نمیدهی تا بر در خانه بنشیند و نگذارد که غلام
تو بی اجازت از خانه بیرون رود و اگر نه آن بودی که هزار دینار تو ضایع شده
بفرمودمی تا از میانش دو نیم کنند چرا که اگر غلام را فرصت دهند هر غلامی که
از خواجه رنجیده همین شیوه پیش گیرد و شکایت ناموجه بعرض رساند **نظم**
چو از خواجه خود رنجیده غلام // بداور دهد شرح با خاص و عام // به بهتان و غیبت
کشاید زبان // که تا خواجه را افکند در زیان // غلامی کز اینسان بود خوی او
مبیناد چشم کسی روی او **در طریق سیاست و آداب ملوک** اولا بر سبیل
تنبیه نموده میشود که مرتبهٔ سلطنت و حکومت و تسلط بر خلایق از جلایل نعم
الهی است که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی
شده و چه مرتبه بدین رسد که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد
خود را بر مسند خلافت متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال
او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی آدم برای و حکم او منوط سازد
تا همه را علی اختلاف المراتب روی حاجت بجنبهٔ بارگاه گردون اشتباه
او باشد و در حدیث وارد است که حکام و سلاطین ظل الله اند در زمین

۴۸۴ که هر مظلوم که از نوایب و حوادث زمان پناه باو آورد داد او دهد و شکر
این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری رعایت عدالت و خاطر جویی ارباب احتیاج
و آن اینست هر حاکمی که باین صفات موصوف نباشد لاجرم حکومت او را
بلکه بقای عمر او را دوامی و ثباتی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیا متصل
و بشقاوت عقبی مبتلا گردد چه اساس ظلم چون بنای عالیست که بر روی برف
نهند هر آینه اساس آن بتاب آفتاب عدالت الهی که افروخته گردد و بنا
منهدم شود و بر زیرکان خورده‌دان روشن است که بجز ده ریزه که از خانهٔ
پیرزنی بیرون آرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از دست موری ربایند
سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان کرد و سازنده عودی که مرگوشش بچوب از
مظلومان بی‌نوا باشد نالی آن جز نالهٔ زار نباشد پیالهٔ شراب که از خون دل
بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونین حاصل نیاید و از فشار آن
جز خار رنج و بیماری نزاید از دراعهٔ فقیری که بغارت برند درع داوودی
نتوان ساخت و از گمند دواجی که از محتاجی تاراج کنند بالش مسند شهریاری
نتوان کرد و سپری که از مال یتیمان بر دوزند مانع تیر قضا نشود و جوشنی که از وجه
گدایان غربا سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حادثهٔ زمان صاحب
دولتی امان یافت که بباطن پاک او درویشان صافی دل پناه آورده و حصول
بنهایت مقاصد و مرام خود همتی را دست داد که در وقت توجه اشغال
و تحمل بار احوال در انتظار بود رقعهٔ راه از خاطر مقیمان مدرسه و خانقاه
خواست و تاج سلطنت بر سر خسروی قرار یافت که بوده از همت بی‌کس درویشان

۳۸۵ تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض از باطن کواکب
تواند دل اثر بوده که پس معلوم شد که سلاطین و حکام مادام که بر قانون
عدل روند و هریک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود شناسند و ایشان را
از غلبهٔ تعدی و طلب زیادتی منع فرمایند هرآینه مملکت با نظام باشد
و اگر برخلاف این باشد هر طایفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و با دیگران
برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط رابطهٔ الفت اختلال یابد و بتجربه معلوم شده
که هر دولتی که تا در میان اصحاب موافقت بوده و طریق عدالت می‌بوده ابد
در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده روی بزوال
نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند
و چون پادشاه و اتباع او بظلم کوشند هر کسی را داعیهٔ ظلم که در فطرة
کمون است بحرکت آید و میل بعدو کنند و موجب فساد مزاج مملکت گردد و لهذا
گفته‌اند **الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم** و حکما گفته‌اند که
سلاطین و حکام را از ارکان دولت و اعیان حضرت و متعلقان
و ملازمان هوشمند گزیر نیست از برای آنکه هر کس را که بعضی ممالک عرصهٔ
زمین در قبضهٔ تسخیر وی باشد و جمعی از عالمیان در قید تصرف او باشند
مر او را ضرورت است که نظر در جزویات و کلیات مملکت خود بر
قانون احتیاط کند و از روی تعیین بغور امور رعایا و زیردستان
برسد و حال هر کس از اعیان و اوساط مملکت خود و نواحی مراجع
و در تحقیق این امر دو چشم و دو گوش کافی نیست پس باید که جمعی

۳۸۶ مردم دانای هوشمند همت خود ملازم وی باشند تا بگوش هر اخبار ممالک
بشنود و بدیدهٔ مجموع در حقایق مهمات نظر کند هرآینه این جمع را که در
سماع اخبار متنوع و مشاهدهٔ اطوار گوناگون بمثابهٔ سمع و بصر اند رعایت
کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند و پیوسته بایصال اخبار و عرض احوال مشغول
باشند و تربیت مجموع اینها از روی اجمال آنست که همه را بچشم شفقت و عین
عاطفت ببینند و آنچه هریک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان
باز ندارد و چون هرکدام از عهدهٔ امری که مفوض بدوست سالم بیرون آید
و کار خود بروجهی که باید و شاید بسر برد او را نوازش فرماید و هر که در مهمات
تهاون و تغافل ورزد اول نصیحت کند و هر چون از حد بگذرد و تکرار
وقوع یابد سیاست بکار دارد و هر یک را در مرتبهٔ خاص نگاه دارد
که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حسد و کینه پیدا نشود
از حکیمی پرسیدند که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد
که بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر باید که همیشه اثر قهر و نظر لطف سلطان بر
خدم ظاهر باشد بقهر بگیرد تا دلیر نشوند و بلطف درگذراند تا نومید نگردند
و در نگارستان آورده که طریق تربیت از روی حکمت آنست که اگر به
نرمی و آهستگی کاری میسر گردد تشدد و تعنیف نباید نمود و اگر بخشونت
و تندی احتیاج افتد رفق و چرب زبانی نباید نمود که جراحت ناگاه
باشد که بنیش احتیاج پیش افتد که از مرهم قطعه همیشه ره لطف بکار
نتوان گرفت * در ابرو مکن چین از بهر سکام خویش * نه بینی که مرهم نیاید

۴۸۷ چو کرده جراحت سزاوار نیش و در نصایح الملوک مذکور است که از
سیرت پادشاهان نیکو خصال یکی آنست که شب بر در حق گدایی کنند
و بروز بر سر خلق پادشاهی کنند چنانچه گویند سلطان محمود غزنوی چون شب
درآمدی جامهٔ پادشاهی بیرون کردی و خرقهٔ درویشی درپوشیدی و در درگاه
حق تعالی سر طاعت بزمین مذلت نهادی و روی عبادت بر خاک مالیدی
و گفتی یا رب ملک ملک تست و بنده بندهٔ تست این مملکت بزور
بازو و شمشیر من حاصل نشده تو بخشنده و تو عزیز کننده و تو خوار کننده
و مشهور است که خواجه نظام الملک علیه الرحمه چون پاسی از شب که نشستی
بطاعت مشغول شدی و بعد از آن روی بر خاک نهادی و گفتی یا رب عهدهٔ
کاری بزرگ بذمت این بندهٔ ضعیف است بامر و فرموده تو بدین شغل
قیام می نمایم آب روی مردان در کفایت و الصدق معامله را استمال حاجت
جاهست که توفیق انصاف روزی کن و از ظلم و کبر و جور دور دار و مرا از شر
خلق و خلق را از شر من نگاه دار و روزی مکن که دل بیچاره ای از من آزرده
شود یا دعای مظلومی در قفای من باشد و حکما گفته اند که ارکان دولت
پادشاه دو طایفه اند که تربیت ایشان بر سلاطین و حکام واجبست
و لازم اوّل امرا که ایشان رکن دولت و قوام مملکت اند دست
ایشان را از تصدی مهمات کلیه ملکی قوی باید داشت و اگر سخنی در باب
مصلحت ملک و مال بر وقف عرض رسانند بر ملوک واجب است که قبول
نمایند و در تقویت مهامی که متعلق بدیشان است فروگذاشت نباید نمود

۴۸۸ و حکما در تربیت امرا چهار چیز را حفظ نموده اند و سلاطین را امر کرده اند
بتربیت ایشان اوّل قوت و هیبت پادشاه دوم دفع دشمنان سیم
ایمنی رعایا چهارم دفع ارباب عناد و گردنکشان اما طایفهٔ دوم که
لایق اند بتربیت وزرا اند و ایشان عمدهٔ سلطنت و مملکت اند
و اگر سلاطین بی وزیر متمشی گشتی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
از خدای تعالی درخواست نکردی که برای من وزیری از اهل بیت من
معین ساز و پشت مرا بدو قوی گردان و حضرت عزت هارون را که
برادرش بود بوزارت و نیابت او امر فرمود پس معلوم میشود
که وزرا سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکت اند و تربیت
ایشان آنست که بشرف التفات سلطان معزز و بنوازش خاقانیه
مشرف باشند تا در چشم خواص و عوام مکرم و معظم شوند و از مصلحت
و تدبیر ایشان اعراض نباید نمود بلکه بنای کار خود بر تدبیر و رای ایشان
باید نهاد چه ممکن است که بقلم کارها راست گردد که بشمشیر میسر نشود
چنانچه گفته اند بیت قلم رخت جایی تواند کشید که شمشیر نتواند
آنجا رسید حکایت مشهور است که روزی میان امیری و وزیری در تقدم
و تأخیر منازعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم و تو صاحب
قلم زار ملک بشمشیر توان گرفت نه بقلم وزیر گفت ملک بقلم راست
شود نه بشمشیر این ماجرا بسمع سلطان رسید و هر دو را بخدمت طلبید
وزیر را گفت همیشه اهل قلم خدمتکار اصحاب سیف بوده اند تو چرا

۳۸۹ اهل قلم را ترجیح میکنی گفت ای ملک شمشیر دشمنان را بکار آید نه دوستان را
و قلم هم دوستان را از آن نفع بود و هم دشمنان را از او مضرت دیگر اصحاب
سیف را هوس ملک داری پدید آید و بر ولی نعمت خود خروج کنند
و از اهل قلم هرگز این حرکت نیاید دیگر آنکه امرا خزانهٔ سلطان را خالی سازند
و اهل قلم پر کنند و محل دخل عزیزتر از محل خرج است و گفته اند چون وزیر
در کار پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی خوض نماید باید که سیرت
او بر قانونی باشد که سبب نیک نامی سلطان و آبادانی مملکت بود
و ایمنی وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم داند اول
رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سیم رعایت
جانب رعیت چهارم آنکه مراسم طاعت و عبودیت حضرت عزت
از دست ندهد بلکه آن را بر خدمت پادشاه مقدم دارد تا در چشمها
عزیز گردد و در دلها مقبول بود حکایت آورده اند که ابو النصر که وزیر
قزل ارسلان بود مردی امانت دار و عاقل و عابد بود و عادت داشتی که چون
نماز بامداد گذاردی تا چاشت گاه باوراد و اذکار مشغول بودی بعد از آن
بخدمت سلطان آمدی روزی سلطان را مهمی ضرور پیش آمد و او را باستعجال طلبید
و کسان پی در پی می آمدند و وزیر از سر سجاده برنمی خواست حاسدان
مجال غیبت یافتند و زبان طعن گشاده او را نزد سلطان بدنامت
کردند که بی غیرتی میکند و از سخن سلطان اعتبار نمیگیرد و مانند این
کلمات در میان آوردند بمرتبه که آثار تغیر بر مزاج سلطان پدید آمد و

ظاهر شد اما چون خواجه از اوراد فارغ شد بخدمت سلطان آمد سلطان از روی ۳۹۰
غضب بانگ بر وی زد که چرا دیر آمدی گفت ای ملک بنده خدایم و چاکر
تو تا از بندگی خدا فارغ نشوم بچاکری تو نمی توانم آمد سلطان بگریست و حاسدان
را ملامت کرد و مرتبهٔ او را زیاده گردانید قطعه بنده رشتهٔ خدمت
حق زوست ⁂ خداوند را بندگی کن که هست ⁂ سر پادشاهان گردن فراز
بدرگاه او بر زمین نیاز ⁂ دیگر وزیر باید که شکر نعمت الهی و فضل پادشاهی
که درباره او واقع شده بجای آرد تا نعمت و تقرب و مرتبهٔ او زیاده گردد
بیت شکر نعمت نعمت افزون میدهد ⁂ مفلسان را گنج قارون میدهد ⁂
وزیر باید که رضای خدا را بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه
و تعالی از بنده خشنود بود خشم دیگران او را زیان ندارد بیت
چون خداوند از تو خشنود است ⁂ خشم دیگر کسان ندارد سود حکایت
گویند یکی از وزرا که در خدمت پادشاهی می بود روزی در میان راه پادشاه
وقت نماز در رسیده آن وزیر برخواست که نماز گذارد ملک گفت چرا
صبر نکنی که ملک نیز بر نماز برخیزد گفت حکم خدا را موقوف حکم دیگری
نباید داشت گفت بنشین که ملک بر تو غضب خواهد کرد گفت چون
رضای خالق حاصل شود از غضب مخلوق چه باک ملک این سخن
بشنید و وزیر را ثنا گفت و آن متعرض را از نظر تربیت بینداخت
دیگر وزیر باید که از خدای تعالی بیشتر ترسد که از سلطان چه احادیث
وارد است که هر که از خدای بترسد همه کس از وی بترسد و هر که از

[illegible]

۳۹۱ خدای بترسد او از همه کس بترسد و باید که بخدای امیدوارتر باشد که هم پادشاه
گفته اند دل درکرم کسی باید بست که هیچ امیدوار از درگاه رحمت
او نا امید باز نگردد اما وزرا باید که در رعایت جانب ملوک هفت شرط
رعایت کنند **اول** تذلل و تضرع و اظهار عجز و خدمتکاری چه ملوک را
همتهای عالی و حالتهای بزرگست که بآن مشغول‌اند از غیر خویش و آن از آن
سببست که مظهر سلطنت الهی واقع شده اند و ازین سبب ظل الله
بر ایشان اطلاق میکنند پس باین معنی که این صورت بر ایشان محقق است
از همه خلق خدمت و فروتنی خواهند و خود را سزاوار آن شناسند و هر چند
اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیاده بود و درین نوبت استغنای
ایشان طالب آنست که مردم احتیاج و مسکنت خویش بر ایشان عرض کنند
دوم تحمل کردن رنج و محنت و مشقت در ریاضت کشیدن و در کار دشوار صبر
نمودن چه خدمت ملوک مبنی بر زحمت باشد و در کتب حکمت مذکورست
که راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالاتست **سیوم** هرچه
اندیشه کند و گوید در آن مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهة دنیا و
هم آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد **چهارم** طریق [illegible] تلطف
عدل را در خدمت پادشاه ستایش کند و ظلم را مذمت تا قواعد و قوانین
عدالت در دل او شیرین شود بوجهی که مصلحت داند او را از ظلم باز دارد
که اگر بظلم پادشاه راضی شود او نیز در آن مظلمه شریک باشد و در عرصه
محشر که ندای **احشروا الذین ظلموا وازواجهم** برآید او را با ظالم در موقف

[illegible]

۳۹۲ خطاب و عتاب بردارند و در اخبار مذکورست که یحیی واسطی خطاطی بی نظیر بود و اولاد خلفا نزد او مشق میکردند روزی یکی از وزرا تعریف
کردند که یحیی خوش نویسی بی بدیل است و قلم را بغایت نیک میتراشد
او را طلب فرمود تا قلمی برای وی بتراشد وزیر بران چیزی نوشت خط او
بهتر از پیشتر بود یحیی را خلعتی و هزار درم انعام فرمود یحیی خلعت پوشید
و زر در تصرف آورد و از مجلس بیرون آمد چون بدرگاه رسید فی الحال
بازگشت و گفت ای وزیر صنعتی درین قلم فراموش کرده‌ام بده تا آن
صنعت بجا آرم وزیر قلم بوی داد یحیی سر قلم را بشکست و زر و خلعت پیش او
نهاد وزیر فرمود ترا چه شد گفت چون بدرگاه رسیدم این آیه بگوش
دلم رسید که **احشروا الذین ظلموا وازواجهم** یعنی حشر کنند ظالمان را
با شریکان و مددکاران ایشان ترسیدم که تو برین قلم از روی ظلم بر کسی
چیزی نویسی و من که قلم ترا تراشیده ام در آن شریک باشم و بعذاب الهی
گرفتار گردم **بیت** یار ستمکار مشو ای عزیز ٭ تا که از آن قوم نباشی تو نیز
پنجم [illegible] را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس رسد چه بهترین
[illegible] مردم باشد و چون شعاع آفتاب که بر همه جای تابد و
چون رشحات سحاب که بهمه زمینی رسد از وی نیز همه کس منتفع شوند **ششم**
آنکه در حضور و غیبت سلطان بزرگی محامد و نشر مکارم او دهد [illegible]
و اگر از کسی کلمه شنود که مشتمل بر ترک ادب باشد آنکس را ملامت و نصیحت
کند و اگر منزجر نشود باید رساند والا ترک مجالست و مصاحبت او گیرد

[illegible]

۴۹۳ پنجم کتمان اسرار است و این عمده همه شرطها و اصل همه آنها باشد پس باید که
در پوشیدن رازهای ایشان مبالغه بجای آورد و طریق احتیاط درین باب
آنست که احوال ظاهر ایشان را که همه ملازمان بدان مطلع اند بقدر توانایی پوشیده
دارد تا بر صفت کتمان اسرار ملکه پیدا کند که **بیت** چنان گفت آن حکیم مصلحت
کوش که گر سر بایدت سر را فراموش **حکایت** آورده اند که پادشاهی
بزرگوار با یکی از ملازمان خود گفت که سری با تو خواهم گفت باید که با کس نگویی
پس گفت من از برادر خود اندیشه ناکم و پیش از آنکه از و قصدی ظاهر شود
در صدد دفع او می باشم باید که تو از ین مقوله هر چه شنوی بمن رسانی آن کس
قبول کرد بعد از چند روز فرصت طلبیده آن حال با برادر ملک بگفت او نیز
دارشد و گفت حقی بر من ثابت کردی و ازین حال مرا خبردار ساختی او نیز
خود را محافظت میکرد از قضا برادرش که پادشاه بود وفات کرد و سلطنت
بدو رسید چون بر تخت نشست نوکر برادر را طلبیده حکم قتل کرد گفت
ای ملک گناه من چیست گفت گناه تو آنست که سر برادرم که ولی نعمت
تو بود آشکارا کردی با وجود این همه انعام که در حق تو فرموده بود و ترا
محرم اسرار خود ساخته سر او را الحال که ترا کسی داشت مرا بر تو هیچ
اعتماد نماند و چه گناه ازین بزرگتر باشد پس او را بقتل رسانید و گفته اند
فرزیر محل اسرار پادشاه است بلکه یکی از اسباب ملک داری پوشیدن
اسرار است و در سیر النبی **منقولست** که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم در بعضی سفرها توریه فرمودی یعنی پوشیده داشتی بران وجه

۴۹۴ که لفظی بر زبان گوهرفشان راندی که و هم مستمع بطرفی از اطراف رفتی و حضرت
بجانب دیگر توجه فرمودی که مخالف ظن وی بودی و اکابر ماسلف بران
وجه سلوک می نموده اند خصوصا در محاربات **بیت** منه سر خود با کسی
در میان ؛ که محرم نه بینی ز اهل جهان ؛ بگشتم در اطراف عالم بسی ؛
ندیدم ز یاران محرم کسی ؛ و حکما گفته اند که مافی الضمیر آدمی از دو حال بیرون نیست
یا نشان نعمت است یا بیان محنت و این هر دو پنهان داشتنی است
اگر مراتب نعمت است پنهان باید داشت تا چشم حسود بر آن کار نکند
و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نوایب محنت است هم مخفی باید داشت
تا دوستان را سبب ملالت و دشمنان را موجب شماتت نگردد **حکایت**
گویند اسکندر ذوالقرنین سری از اسرار خود با یکی در میان نهاده و در محافظت
آن سر با آنکس مبالغه کرد ناگاه سر از وی فاش شد و گوش اسکندر
رسید پادشاه بینا اس حکیم را طلبیده و گفت چیست سزای کسی که سر
فاش کند حکیم گفت روشن تر از ین بیان فرمای اسکندر گفت من
فلان کس سری در میان نهادم و در ضبط آن بسی مبالغه نمودم او افشا کرد
و من از و رنجیده ام که او را سزا و جزا رسانم حکیم گفت ای ملک از و
مرنج و او را عقوبت مکن که سر خود را خود فاش کرده با آنکه تو طاقت
پوشیدن سر خود نداری اگر دیگری نیز تحمل محافظت سر تو نکند بعید
نخواهد بود **قطعه** سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست ؛
همدم خود باش جانا چونکه همدم یافت نیست ؛ دوستی یکروی و

۴۹۵ یکدل جستم از پرخرد گفت بگیر آنچه میجوئی بعالم یافت نیست ‌و در نصایح
الملوک مذکور است که وزیر باید که با صغیر و کبیر و وضیع و شریف بلطف
و مرحمت و رغبت هرچه تمامتر تکلم نماید تا منظور نظر خواص و عوام روزگار
گردد و صاحب فرمان باید که خاطر جوئی همه کس چنانچه باید بجای آورد و حاجت
همه کس را بحسب مصلحت وی سامان دهد و حاکم تندخوی و ترش روی
پیشوائی را نشاید چنانچه حکایت کنند که شخصی بمهمی نزد وزیری آمد و فاقت
مضطر بود بر وزیر سلام کرد و حاجت خود عرض نمود وزیر بدو التفات
نکرد و جواب او نداد آن شخص برنجید و از خدمت وزیر بیرون آمد و گفت
این وزیر از خدای تعالی متکبرتر است این سخن بگوش وزیر رسانیدند
او را طلب کرده پرسید که چرا این سخن گفتی آن مرد گفت از بهر آنکه
خدای تعالی با موسی سخن گفت و ترا از دل نمی آید که با کسی سخن گوئی وزیر را
رقتی عظیم در دل پیدا شد و او را نوازش بسیار نمود و مهم او را سامان
داد **شعر** کام درویشان و مسکینان برآر ٭ تا همه کارت برآرد کردگار
با غریبان لطف بی اندازه کن ٭ تا رود نامت به نیکی در دیار ٭
منجنیق آه مظلومان صبح ٭ سخت گیرد ظالمان را در حصار ٭ و حکما گفته اند
که وزرا را اعدا و خصمان بسیار باشند پس باید که با خصم قوی در نپیچد
و با دشمن ضعیف جور نکند که پنجه با غالب انداختن نه از روی عقل است
و پنجه مغلوب شکستن نه از راه مروت انجام این اوراق چون آغاز
او بر دعای دوام دولت و شوکت حضرت خواجه با اقبال خورشید

شمال لازم الاشتمال کرده میشود دریا نوالی که دُر در کف دریا ۴۹۶
نوالش چون کف دریا بی مقدار و صدف سینه با وقارش مملو از جواهر
معانی بیشمار **نظم** الهی تا قلم بر لوح هستی است ٭ فلک را او زمین را اوج
و پستی است ٭ همیشه کلک او فرمان روا باد ٭ کفش در مکرمت گوهرنما
باد ٭ امید که این اوراق پریشان از نظر خواص بی عیب نباشد
و بفر دولت حضرت خواجه گردون حشمت طالبان اسرار حقیقت و سالکان
مناهج دقیقت را ازین حظی کافی و نصیبی وافی باشد ان شاء الله وحده العزیز

نظم

این سخنی چند که از بهر سمع ٭ طبع پراکنده من کرد جمع ٭
فکر بسی داد و جگر کاهیم ٭ عمر بسی رفت بگمراهیم ٭
کس چه شناسد که چه خون خورده‌ام ٭ کین گهر از حقه برآورده‌ام ٭
گرچه درو هیچ نه زان سرفراز ٭ کرده مرا از همه کس بی نیاز ٭
خلق ز خلقتش همه دم شاد کام ٭ منتظر تربیتش خاص و عام ٭
دارم ازو مژده زر در میان ٭ وز اثرش محترمم در جهان ٭
یک دو انید که چندین گهر ٭ کس نفشاند به دو سه دوره [illegible] ٭
در رهم گنج فریدون و جم ٭ هر که بجو بود بلکه کم ٭
ای حسن ازین سخنان چند لاف ٭ ترک کن اکنون سخنان گزاف ٭
زین دو سه اوراق پریشان نورد ٭ چند توان نازش بیهوده کرد ٭
پای ازین دایره یک سوی نه ٭ باز سوی مقصد خود روی نه ٭
مقصد ازین نامه عنوان کش ٭ [illegible] ٭ نام خداوند که ماند بجای ٭

۴۹۸

۴۹۷

کانچه درین هست چو بیند کسی ❁ یاد کند از من مسکین بسی ❁ تا که بهر کرمی
هسکانه ❁ یاد کند مدم زچنین نامه ❁ چون منم از سردی کار خویش ❁
معترف عجز بکردار خویش ❁ عیب یکی نیست که گویند باز ❁ چون همه
عیبست چه گویند باز ❁ در نظر خواجه مبادا که کهن ❁ این سخنان ختم برین شد سخن
تا که برآرد بچنین نامه نام ❁ بر در او خدمت من والسلام **قطعه در تعریف**
کتاب درین کتاب نظر کن بچشم معنی ❁ که رنگ صورت مانی و لعبت
چین است ❁ کتاب نیست خط لکم که دریا ئیست ❁ که دست عقل
ز اطراف او گهر چین است ❁ دقیقهای معانیش در سواد حروف
چو در سیاهی شب روشنی روی است ❁ الحمد لله رب العالمین و..... المستعین

تمت الکتاب المسمی اخلاق الشیه
بعون الملک الوهاب المهیمن العزیز الحمید
فی یوم الاحد ثانی عشر شهر رمضان المبارک
سنه سته اربعین الف علی ید الضعیف
النحیف المحتاج الی رحمة الله الملک
العلام ابن عیسیخان محمد نظام شاه
فی قریه دوزال ... نوائج
اللهم اغفر صاحبه و کاتبه
و لمن سعی فیه و لمن قرأه
بحق محمد و آله الامجاد
تم تم

دستور الوزراء خواجه نظام الملک

بسم الله الرحمن الرحیم

شرایف تحمیدات پادشاهی را که انشعاب فروغ نظام ملک از حکمت
کامله اوست و ارتباط مبادات [illegible] حت بانتظام دولت از قدرت
شامله او و رونق ملک وجود بکفایت وزیر خود متعلق گردانید تا دیوان
اعمال انسان بحسن کفایت وزیر سیاسات او انتظام یافت و الطاف جناب
و تدبیر ثاقب او ضبط و نسق گرفت و دفاتر ضمایر بر قوم کمال مکمل شد و خزائن
خیال بوار و ممالک غیب مشحون گشت عمال مبرات و مباشران خیرات
بحکم این توفیق نشان سعادت جاوید یافتند و باقلام طاعت عز مخلد
در روزنامچه ابد ثبت گردانیدند **قطعه** تبارک الله از آن پادشه که در
ملکش ۱۰ وزیر عقل الفرق نکرد با تقصیر ۱۰ زبان لال شود از جهات شکر شئی را
و گر بعین صد تن کند تقریر ۱۰ و عقود نقود صلوات نثار خاتم انبیا
که تا منشور دعوت بمهر نبوت او موشح گشت مهم رسالت بمقطع رسید
و معاقد ملت و امت قرار یافت و ایثار آل و اصحاب او که تحصیل
والباقیات الصالحات حواله بجد و جهد خود شمردند و هر واجب که
از تکلیفات شرعی در عهده عبودیت ایشان بود **قائماً بالقسط** ادا

نمودند صلی الله علیه و آله ما بلغ الفقر باله **اما بعد** بر اهل عقل و ادراک ظاهر
ثابت است که کمال انسانی که وسیله مجموع سعادات هر دو جهانیست غیر عرفان
و عبودیت حضرت ربوبیت نیست و این معرفت و عبودیت موقوف
بر امن و فراغت است و فراغ و امن محتاج بانتظام امر معیشت و این
انتظام متعلق بمشارکت و معاونت افراد نوع چنانچه در کتب حکمیه اثبات
بعثت انبیا بدان کرده اند و بیان آن برین منوال که اگر شخصی بتربیت و تهیه
اسباب معاش خود مشغول گردد و از غیر استمداد نجوید تمامی اوقات او بیک
امر جزوی چون غذا یا لباس مصروف گردد و هنوز با تمام نتواند رسانید
پس انتظام امر معاش بواسطه شرکت و معاونت باشد و این اشتراک
و تعاون بعدالت مترتب است و اگر عدل در میان نباشد هر کس
متابعت ارادت خود کند و معاونت واقع نشود و امر معاش اختلال
پذیرد پس بالضروره در میان قاعده و میزانی باید که مقبول طبایع
سلیمه باشد تا از او دستور سازند و از ان در نگذرند و امر مشارکت و معاونت
بیمن برکت آن استقرار یابد و آن قاعده و میزان شریعت است که حقیقت
محض عدالتست و شریعت نیز بحامی و حارس و حافظ و ناصر احتیاج دارد
و آن حامی و حارس سلطنت است که بهیبت **وانزلنا الحدید فیه بأس
شدید و منافع للناس** حرمت حریم شریعت برقرار دارد و صنایع
آنرا از کدورت **ان النفس لاماره بالسوء** [illegible] نماید و
سلطنت را مطلق بنیاد بر وزارت نهاد پس بحکم این مقدمات

آده روشن و مبرهن شد که افراد نوع انسان را جمله کمالات و تمامت سعادات
چه در دینی و چه در عقبی متعلق بوزارت است پس در هر زمان که تقدیر ربانی و
تأیید آسمانی این منصب شریف و این مرتبه عالیه بصورت وضع الشیء
فی موضعه باستحقاق خود متمکن باشد و شایسته آن متحلی و متزین گرداند
بر لحظه لوازم شکر تقدیم باید رسانید و شکرانه سپاس منت آن رحمان
باید داشت چنانکه امروز از عنایت الهی و عاطفت نامتناهی سبحانی
بوجود مبارک و ذات شریف آصف اعظم و مرکز دایره امم عارج معارج
دولت ناهج مناهج ملت ساعد مساعد کفایت ناظم لوازم ولا و درایت
قطعه آن آصفی که از قصب کلک او مدام ‖ شیرین بود مذاق ممالک
چو کام ملک ‖ باشد بوک خامه گوهر فشان او ‖ هم اعتصام ملت و
هم انتظام ملک ‖ کلک مبارکش چه همایون وسیله‌ایست ‖ هم در
خلود دولت و هم در دوام ملک ‖ قدر رهنر بلند ز طبعش چو کار فضل
ناموس دین بزرگ ز تشعیش چو نام ملک ‖ چون او ز انتظام ممالک زمانه گفت ‖
زنیسان مزید ملک نظام از نظام ملک ‖ شاهق اطوار عوالی الهمم بالهمم
مثبت اطوار الحق فی همم الامم مؤتمن الملوک و السلاطین معتمد الاکاسرة
و الخواقین مدبر امور بالرای الرزین صاحب الحکم و التمکین عضد السلاطین
شفیع مطاع لدی الخواقین کهف امین امیر فخر الملة و الدین حسن
بن الصدر المغفور امیر تاج الملة و الدین بن الصدر المبرور امیر علی بن الصاحب
الدستور امیر معتمد صاحب دیوان طغا تیمور خان بخراسان و مازندران

ابن فخر الدین حسن بن الشیخ عماد الدولة و الدین مشرف دیوان السلطان ۵۰۳
ابو سعید ابن رکن الدین محمود بن الشیخ شمس الدین محمد بن الشیخ عزیز بن الامیر
فخر الدین بن تابرک بن الصاحب ابی الفضل صاحب دیوان طغرل بیک بن
سلجوقی ابن الصاحب فخر الملک صاحب دیوان برکیارق سلجوقی بخراسان
او لاد صاحب دیوان صاحب دیوان الخلافه ببغداد و آخر ابن الوزیر الماضی
الحسن بالمراضی سلطان الوزراء الانام برهان سلاطین الاسلام الباقی حسنته
الی یوم القیام نظام الملک حسن بن علی بن احمد بن اسحق الطوسی وصی امیر المؤمنین
اللهم عرّج الی معارج ابائه العظام و مدارج اجداده الکرام بمحمد علیه السلام و از آنجا که
کرسی وزارت بوجود این عالیجناب تشرف و تزین شد و منصب
وزارت عنایت الهی بتمکنت گشت هر کس تحفه و هدیه مناسب طور
خود رسم بندگی آن مجلس عالی رسانیدن ضروری بود لیکن فرمان
مستحسن این ضعیف از هدایا و تحفه هیچ چیز مساوی آن نصایح
نداشت که صاحب نظام الملک از جهت اعزه اولاد خود فخر الملک نوشته
است از روی الحقیقه هر یک از آن نصایح قانونی شامل و در وزارت دستوری
کامل است و بدان جهت تا امروز در اطراف منتشر و در آفاق مشتهر
و بر افواه والسنه سایر و در از منه و امکنه دایر است و آن نسخها در بعضی
کتب بمطالعه این ضعیف رسیده و بعضی از آباء و اجداد خود که منتسب
بدان دودمان بوده‌اند شنیده و این نصایح مع لوازم در یک مقدمه
و دو فصل مجمله میکرده مقدمه در بیان احوال اجمالا فصل اول در تلخیص

۵۰۳ ورزند بزرگ وزارت و مخاطرات آن **فصل دوم** در آداب و شرایط در وقت
اشتغال آن **مقدمه** امام ناصحی در دستور الوزرا میگوید که بعد از آصف
بن برخیا تا زمان نظام الملک کسی باستحقاق او پای بر دست وزارت ننهاد
چرا که از وزرا آن طایفه که بدرجه اشتهار رسیدند و مراتب و مقامات ایشان را
اکابر سلف در کتب ثبت کرده اند و اخبار و آثار ایشان در ازمنه و امکنه
ثابت گشت با کسی که السنه و اسماع اهل روزگار از گفتن و شنیدن
حکایات مفاخر و روایات معالی او خالی نباشد برابر نتوان داشت و
آن جماعت که از ایشان پیر اند اولا از وزرای ملوک عجم که ایشان را موبدان
گفتندی کسی در کفه او نبود چرا که شرف دینداری بر ایشان راجح است
چون آن جماعت بی دینان بوده اند و اکثر عقیده اوثان و ثانیا بر وزرای دولت
اسلام واضح آنا بر فرقه که عرصه فرمان دهی مساوی ملک الپ ارسلان
و سلطان ملکشاه نیافته باشند ظاهر است و بر تقدیر مساوات اگر
سلطان هم بعدل و داد و صفای اعتقاد و مشابه ایشان نباشد هم رجحان
او واقع و بالفرض این مشابهت بر کسی که در حضرت دولت او را
مستبد و مستقل بوده و رجحان او مقرر و باوجود استبداد و استقلال
اگر سالهای فراوان امارت آن استبداد نیافته همچنین خواجه جهات الفضل
و ترجیح او بر امثال از تعداد و تعداد بیرون است خصوصا در فنون علم
و اقسام کمال ابو جعفر نصیری که تاریخ خراسان در شرح نظامیه کرده
است از ابتدا انشای آن مدرسه تا انتهای نوبت المعتصم بالله

۵۰۴ هشتاد و پنج مدرس ذکر میکند که هر یک اعلم علمای عالم بوده اند و مدرس اول خواجه
را میگوید و کیفیت درس و تحقیقات و تصرفات او در دقایق علم بیان
می نماید و در فهرست او بر مجموع ایشان بعد الامام حجة الاسلام و شیخ ابو اسحق
فیروزآبادی کسی استثنائی کند و مخایل دولت و علامات سعادت
که در بدو امر از وی ظاهر بود در بیان علو شأن او از مجموع دلایل اوضحست و الد
او خواجه علی احمد بن اسحق بن احمد الطوسی بزرگی کریم نهاد و رضی الاخلاق بود
و در زمان سلطنت جغر بیک سلجوقی صاحب خراج طوس و والده او
از فرزندان آل جمید طوسی که اکثر ایشان در دولت خلفا وزرای دار السلام
بوده اند فقیه روحی که از فضلا و صلحای آن روزگار بود در طفولیت خواجه نظام الملک
را معلم و تا آخر عمر ملازم او و قاف نظامی در اکثر ممالک بوکالت خواجه
از وی صادر میگشت **دیگر آنکه** چهار سال در طوس باران نیامده و آب
رودها و کاریزها با نقطاع نزدیک شده عسرت و اضطرار خلق نهایت
رسیده همان روز که مولود خواجه بود باران عظیم آمد و بعد از آن ضرر
خشکسالی منقطع گشت و آن بلیه مندفع شد و خلایق مولود او را مبارک
داشتند تفأل و چون دوری از وزارت او درگذشت زهره خواتون
گفت شب در خواب دیدم که در مقامی با نزهت و صفا رحلی نهاده
و مصحفی را گشاده و خاتونی بر سجاده نشسته و طفلی در کنار گرفته شیر میداد
کسی را پرسیدم که این کیست گفت فاطمه زهرا علیها السلام و آن طفل
خود بر دوش داشتم پیش رفتم و سلام کردم تفقد و ترحیب کردمن

[illegible]

٥٥٥ بواسطهٔ داشت و در تر ایستادم الخواند و نزد خود نشاند و گفت مرا خود
حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفتم چه بود گفت مرا از مادر خود خواه
بودی گفت از امت من صالح است او خواهر تست و ترا از جملهٔ صالحات
می دانم پس طفل مرا بسته و شیر داد و طفل خود را بر کنار من نهاد و
هاتفش پرسید گفتم هنوز مسمی نشده است گفت چون پدرش علی
نام دارد او را احسن نام کن همچون فرزند من بامدادان که این خواجه
علی الحق گفتم بسجها نمود و شکرها کرد و صدقها کرد و او را حسن نام
نهاد و فی الجمله چون بسن تعلیم رسید از صفای ذهن و حذاقت طبع او
آثار عجیب و نتایج غریب مشاهده رفت و هر چه اطفال دیگر در ماهی
کسب میکردند او در هفته تحصیل می نمود و هر چه دیگران از تکرار بسیار
مضبوط می شد وی به دو سه نوبت ضبط میکرد و همچنین از کفایت
و شهامت صور نها که نه در خور دانش اطفال باشد از وی ظاهر میشد
از جمله روزی بمن گفت که دبیرستانیان بسیار شده اند و کار حفظ
و قرائت بی ضبط است چه بر تقدیر اهتمام وجد استاد قرآن
دانست که چند کس درسی کم یابش تصحیح کرده اند یا نه و باقی نا
معلوم می ماند گفتم چگونه باید کرد گفت عدد ایشان شصت و شش
است شش کس از ایشان که قابلیت تعلیم دارند تعیین باید کرد
تا هر یک بر ده تن واقف باشند و سبقهای ایشان بشنوند و اگر اتجاه عیب را
چیزی مشکل شود از شما تحقیق کنند و با ایشان بگویند و تاکید باید

[illegible]

[illegible]

٥٥٦ شود که اگر خللی در سبق ایشان واقع شود در عهدهٔ ایشان باشد تا این
طایفه ادب یابند و کار مضبوط شود و چند فایدهٔ دیگر نیز در ضمن این معنی
هست یکی آنکه مردم هر وقت در حق دبیرستانیان انعامی میفرمایند و قسمت
آن شما را تفرقهٔ خاطر است بر این تقدیر آسان شود و تکلیف جز این نباشد
که بشش کس باید داد تا قسمت کنند دیگر آنکه هر هفته و ماه و ایام
عید و نوروز طلب هدیهٔ معتاد بسهولت میسر شود و با زیاده از شش
کس سخن نباید گفت و ازین گونه غرایب بسیار از و نقل میکنند القصه بعد از
که بتحصیل فنون علوم و اقسام فضایل مداومت نمود و بدرجهٔ کمال رسید و از
اقران و امثال ممتاز شد و در اثنای آن چنانچه از سوفالی و نیا معتاد است
و رسمی کال خواجه علی الحق مستطرق شد و تفرقه با نتظام او لاحق گشت
و خواجه علی شادان که مربی او بود بی اختیار شد و بقایای اموال ملوکی
که در طلب آن با او مسامحه بوده موقوف داشته بودند طلب کردند و کار
خواجه علی الحق بجدی منجر گشت که هر چه در تصرف داشت بداد و هنوز
مبلغی مانده بود و در اداء آن عاجز شد و ارباب ملوک بحقوق زر گواری
وصنوف رعیت داری و وفور دیانت و کثرت امانت که بر ذمت
ایشان بود و از وی مشاهده نموده بودند آنچه بعهدهٔ خود کرده بود شده
شرط آنکه سال بی حق از رسم مباشر مهمات ایشان باشد چون این حال
واقع گشت خواجه نظام الملک بسیار متألم شد و با پدر گفت زمانی که
حکومت در میان ایشان بودی مرا از کل رعایا می آمد امروز که فرد دور

[illegible]

ایشان باشی احوال من چگونه باشد اگر اجازت فرمایی بنجارا روم و چند ٥٠٧
گاهی بتحصیل علوم مواظبت نمایم و بعد از آن بخدمت معاودت کنم پدر رخصت
داد و تهیهٔ اسباب او کرد و در آن وقت منبع علوم و مجمع علما بخارا
بود و از اطراف عالم هر کس که باکتساب کمالات علمیه رغبت نمودی
بدانجا متوجه بودی القصه چون بحوالی دربند ارجا رسید شیخ بزرگوار شیخ
ابوسعید ابوالخیر روح الله تعالی روحه در میهنهٔ مبارک وعظ میفرمود سخن از شقاوت
و سعادت و علامات و امارات هر یک مودی شد در اثنای آن فرمود
که هر کس خواهد که خواجهٔ دنیا و آخرت را ببیند فردا براه ارجا رود و چون
خواجه رسید خرقه مرقع پوشی دید بر کنار راه ایستاده بروی سلام میکرد
از یکی سبب اجتماع استفسار کرد گفت شیخ ما دی روز بر سر منبر فرمود که هر کس
خواهد خواجهٔ دنیا و آخرت را ببیند فردا براه ارجا رود و ما از دم صبح
برین راهیم غیر از شما دیگری مرور نکرد چون خواجه این حدیث استماع نمود
گفت زیارت چنین بزرگواری مغتنم باید داشت متوجه جانب شیخ گشت
چون بمیهنه رسید شیخ بوعظ مشغول بود خواجه مختفی وار بمجلس درآمد و بگوشه
بنشست در آن حال سایلی التماس کرد خواجه نقدی نبود کمری در زیر جبه
برمیان داشت و بندی طلا بر آن بند را از کمر بکند و بسایل داد کمر ترکش
کشیده شد شیخ از بالای منبر گفت امروز از اهل مجلس یکی کمر از میان
گشاده رود باشد که اهل عالم پیش او کمر بندند و چون از وعظ فارغ شد
انواع تلطف و استعطاف نمود و او را بدولت نوید داد و مواعظ

٥٠٨ ونصایح فرمود و گفت این مجلس اولست و هم مجلس آخر من بعد ممکن است
که بظاهر تلاقی نباشد باید که این نصایح منسی نکرده و در آن تکاسل و تغافل
واقع نشود و محقق بدانکه تا منافع تو بمستحقان واصل باشد دولت تو
برقرار خواهد بود و امارات انتهای مدت و انقطاع حشمت تو آنست که ابواب
خیر مسدود گردد و عوارف تو باهل استحقاق نرسد و بعد از تودیع شیخ
خواجه بجانب بخارا رحلت فرمود و در حین توطن و اقامت را کتساب
فنون علم و تتمیم و تکمیل آن کما ینبغی مواظب گشت و چون از آنجا مراجعت
نمود چنانکه در اکثر تواریخ مشهورست خصوصا در منتخب فضل مروزی که نوشته
خواجه ابوعلی شادان وزارت الب ارسلان یافت و ذکر آن همه مآثر
و خیرات متکثره بر صفحهٔ روزگار گذاشت بعد از آن در وزارت
سلطان ملکشاه بچنان استقلال سالها بگذرانید و بتاج الحضرتین مشهور
گشت و با آنکه در القاب پادشاه با امیر المومنین مخصوص سلاطین بود
از خلیفه القایم بامر الله رضی امیر المومنین لقب یافت و در شهور سنه
سبع و ثمانین و اربعمایه که سلطان از اصفهان ببغداد نهضت فرموده بود
از خواجه غرضی گفته بودند و مرضی نیز داشت از سلطان تخلف نمود و
در اصفهان توقف کرد و این حکایت در تواریخ مشهور است و بسیار
مذکور فی الجمله بعد از عود صحت روزی استکشاف کرد تا از ادرارات
و مرسومات که باسامی مستحقان ممالک از اموال خاصه متعین و مرسوم
بود در آن سال بایشان واصل گشته یا نه بعد از تحقیق و توضیح چنان وا

گشته که رسیده و منافع خیر از حقوق مکارم او حاصل مانده سخن شیخ مهنه
با یاد وشش آمد که علامت انصرام دولت و امارت انهدام حشمت توان
باشد که امارت خیرات تو از اصحاب استحقاق منقطع گردد و بسیار
متألم شد و دانست که میقات دولت با نقطاع رسیده است بل میعاد
حیات با نقضا انجامیده پس خواجه فخر الملک را که اعز اولاد بود
طلب فرموده گفت ای قرة العین درین چند روز آثار ضعف طبیعی از
خود مشاهده می‌نمودم و بنای زندگانی متزلزل میدیدم و امروز محقق شد
که وقت انتقال و حین ارتحال نزدیک رسیده و مرا با تو ورای ابوت و
بنوت صحبتی دیگر است اکنون رسم وصیت و طریق نصیحت در هر باب
تزار شاد خواهم نمود و چندین نکته که باعلام ربانی والهام رحمانی آن
بر من منکشف گشته بتو خواهم رسانید و از آن عقود جواهر و نقود خزاین
و از فیضهای پر فور و تجلیات نامعدود و نامحصور که از من بتو رسیده
و خواهد رسید راجح می‌شمارم و مؤلف نصایح آن را چنانکه در صدر رسالهٔ
مذکور گشت در دو فصل بیان میکند **فصل اول** در تحریص فرزند بزرگ
وزارت چنین گفت که ای فرزند ترا چند موعظه خواهم فرمود اگر چه معلوم
که آن را بقبول تلقی نخواهی نمود و در طبیعت تو هیچ تأویل ممکن نخواهد
شد چه مرا نیز بران وقایع در آخر عمر وقوف افتاد و در آن اوان
که رستن تو بودم اگر صد بحر عدل و منشور صادق مرا شبه نمودندی هرگز
تنبیه نگشتمی و تصدیق ننمودمی لیکن از روی مروت و ابوت با تو

میگویم و از وزنه عطوفت خود اسقاط نکنم **اول** آنست که بعد از من
وزارت اختیار نکنی و پیرامن شواغل و مشاغل نگردی و دامن دولت
جاوید یعنی قناعت بهیچ حال از دست ندهی و بتمویهات دنیایی فریفته
نشوی چرا که لذتهای اول او بحسرات آخر آن نمی ارزد و بحقیقت چون خیال
و خوابی و غرور سرابی بیش نیست و مؤاخذه اخروی خود بران متعلق است
عیاذا بالله منها و جهت آنکه شرح و بسط و تحقیق و تعمیق این معنی در رسالات
ارباب دین و مقالات اهل یقین بسیار است به تذکار تکرار نمی‌رود
و چون علی العموم جمیع مناصب را در عقب ضررها و خطرهاست و آن
به نزدیکی از آن مجموعست پس از استعطاف مضرت با آن همه مشارک
باشد و بی‌حظ درین اقتدار مضار آن جواهست ولیکن بخصوص مقصود از این
تمهید بیان تبعات و مخاطرات این منصب است پس بباید دانست
که اگر چه وزارت ثانی سلطنت می‌باید و از اعظم امور عالم و ارفع درجات
بنی آدم است ولیکن کاری کثیر الخطر است و ذکر هر یک مخاطره آن مستغرق
تطویل می‌انجامد بلکه قابل تحریر نیست ولیکن از مخاطرات کلیه که هر
بر جزئیات منکثره مشتمل است چند بیان کرده شود امید آنکه نتایج
حمیده بران مترتب گردد انشاء الله تعالی **مخاطره اول** آنکه وزیر را
هر روز بر هر کس چندین حکم مختلف می‌باید کرد و نفوذ باید که اگر یکی از آن
بموجب خلاف حکم خدای تعالی واقع شود دولت هیچ بار جز نقصان یک
لحظه نتواند کرد و اگر چه ممکن است عقلا که بعد از تأیید الهی همه احکام بر

٥١١ منبع حق واقع گردد اما رعایت آن صعوبتی دارد که محالست استحالت نزدیکست
حکایت خواجه نظام الملک میگوید که رابطه ارادت من با شیخ ابو اسحق
فیروزآبادی آن بود که همیشه خایف بودم تا در معاملات از من حکمی مخالف
احکام ایزد تعالی نرود و در زمان سلطان الب ارسلان اگرچه این خوف
بر خاطر داشتم فاما نه چندان مستولی بود که در زمان سلطان ملکشاه بسبب آنکه
در ایام او مالی بر عاملی متوجه بود و او فوت شده و باغی در تصرف داشت
فرموده شد تا بدیوان گرفته اطفال او تظلم نمودند که باغ از میراث والده
بما رسیده و تمسکات شرعی عرض کردند فرمودم که چون گماشتگان انگور آن
تصرف نموده اند باغ را با طفال گذارند بعد از آن در خاطرم اختلاجی بودی
که بایستی تا عوض انگور نیز بدیشان دادندی چند روز برین بگذشت خود را
در عرصات دیدم و با من خطاب و عتاب میکردند که حق یتیمان چرا باطل
کردی موکلان عذاب مرا بکشیدند و بکنار مغاکی آوردند بغایت مظلم
و موحش و پایان آن ناپدید خواستند تا مرا بیندازند فریاد بر آوردم
که این چه جاه است گفتند ویل نعره از من بر آمد و از هیبت آن
بیدار شدم و چند روز و شب از بیم آن مغاک بیمار بودم و بعد از آن
لقمه تنها بودم و فرمودم تا عوض انگور اطفال را بدادند و هرگز این خواب
با هیچ کس نگفتم اما درین دولت کار دیوان بمرتبه منتهی شد که تا امری
بغایت ظهور رسیدی و چند روز تفحص و تحقیق نگذشتی از پیش آن حکم
من صادر نمی شدی و منقطع نمی یافت و بسیار بود که اگر در امری متمرد

٥١٢ بودی هیچ کردمی تا امر احکم کردندی و فی الجمله خصوصیتی که با شیخ ابو اسحق
داشتم روزی با وی گفتم ای شیخ حالتی دارم در غایت صعوبت و خوف
آن سببان روزی بر من غالب بود که ام است گفتم امروز هر امری که
در تمام ممالک مشرق و مغرب واقع است مرا حکم آن باید کرد فرمود که
ای خواجه اگر این عقبه بر راه بودی وزیر از اولیاء الله بودی و وزارت
کار مقربان صدیقان نیست بل غایت مراتب ایشان چرا که یک حکم از وی
که بحق باشد برابر عمل ثقلین داشته اند اما مشکل اینست که مرد را رای
انگور حکم بکنار و بیل میکشند نبود بالله اگر حکم باغ هم بودی در قیران آن اضاعتی
و هرگز توی خلاصی نشنیدی و چون این سخن بگفت دستش ببوسیدم و
دانستم که از اصحاب مقامات و ارباب کرامات است مخاطره دیگر
که اعظم مخاطرات است آنکه چند هزار کس از کبیر و صغیر و غنی و فقیر
و خامل و منیع و نازل و رفیع و غیر ذلک در مسالک و ممالک از خود راضی
باید داشت با حمیده خاطر رضای یک کس و مشکل آنکه تراضی باطن آن کس
هرگز صورت نه بندد و با وجود صد هزار وجه عاطفت معدوم
باشد و بی ستدم و سستی بی خط و کدورت موجود حکایت از امام
الحرمین جوینی سقی الله ثراه بحکم سوابق محبت و سوالف حرمت که میان
ما بود از شباب تا شیب سوال کردم که ای امام مرا در کمال ذکا و
دهای تو تردد نیست مدتها متطاول شده تا مشکلی دارم و از هیچکس
استکشاف آن نکرده ام و با هیچکس نگفته ام اکنون میخواهم که تا بگوید

۵۱۳ عقل کامل خود مرا از حقیقت آن واقف کنی که سالهاست تا بر درگاه این
پادشاه سعی و کفایت مینمایم و غایت مجهود مبذول میگردانم و جدی
که نه در حد طاقت بشریت باشد بظهور میرسانم و حقوق ثابت میکنم
که مقدور و میسور هیچ وزیر نیست و هر چند که تدبیر تا او ویل سرد و حرم
و خیانتی در مهمات ملکی سرا و علانیه از من صادر نیست و اگر چه در اظهار
عنایت و شعار مرحمت از جانب پادشاه به نسبت من قصوری مشاهد
نمیرود و سالهاست تا مقالید امور ممالک بقبضه اختیار و اقتدار
من سپرده و مرا محسود جهانیان گردانیده و واثق و معتمدم که هرگز این حالت
تغییر و تبدیل نخواهد یافت ولیکن بیقین صادق تفرس و احساس محکم
که اصل مزاج او از ملالی خالی نیست و برین دقیقه غیر از من هیچکس اطلاع
ندارد اکنون از موجب آن بخاطر فیاض امام چه میرسد گفت ای خواجه
تو افضل و اعقل عالمیانی عجب که به نزدیک تو معلوم نیست که مال و
ملک معشوق و محبوب بنی آدم است خصوصاً ارباب ملوک و سلاطین
تو محبوب و معشوق کسی را در تحت ید خود گرفته هر آینه باطن او با تو صفا
نباشد و بدانکه هر وقت که پادشاه را بر خاطر خطور کند که هر چه مرا است
در تصرف اوست مبادا که بدان خیانتی نماید بمجرد این تصور اندک
غباری بر ضمیر گرد و متعاقب و متتابع اعوام آن تصور زیادت میشود
و غبار افزون میگردد تا بحدی که سخط بر رضا و کدورت بر صفا غالب
آید چون مرض که در ابتدا با طبیعت مقاومت نتواند کرد و مغلوب باشد

۵۱۳ فاما عجب دوام ماده که هر چند مزاج آن را دفع کند بتدریج سرایت کند
و اندک اندک تاثیر آن ظاهر شود نه آنست که بکفایت و تکثیر مال و توفیر
منال وزیر تدارک آن حال تواند کرد بلکه ماده زیاده میشود فی المثل هر وقت
که حضرت پادشاه هزار دینار کفایت کند اعتقاد پادشاه آنست که لا اقل
پنجهزار دینار جهة خود برده باشد ولیکن در صورت همین حالت پنجهزار دینار
بیش نیست اما اگر صد هزار پیدا کند حالت اضعاف اول باشد
و نیز مرادات سلاطین از وزرا بعضی از قبیل تکلف بمحالست مثل آنکه
اعیان دولت و مقربان حضرت را از مالی و ملکی مانع باید بود و دست
توابع و لواحق ایشان را از ماخذ کوتاه باید داشت و اگر بر جهتی اطلاع
افتد باز باید نمود و مع ذلک شاید که ایشان هرگز آزرده نباشند
و ازین کس در مقام شکایت دیگر آنکه در ابواب متعدده انواع
تدبیر لایق و رای موافق بتقدیم رسد و آثار حمیده بران مترتب گردد
و بعین الیقین ملاحظه افتد که برایت این کس فی المثل صد امر ملکی
انتظام یافت یا بکفایت او هزار توفیر مالی بظهور رسید هرگز
اظهار شکر آن واقع نشود و اگر نیز احیانا شود بلفظ ظاهر باشد نه باطن
و اگر بطریق ندرت منت و محمدتی ظاهرا و باطنا وقوع یابد بقای
آن همان یک لحظه باشد و عاقبتش همان روز و اگر پادشاه منزیاد
آن خدمت نماید و محاسن آن بر زبان گذراند اکثر ارکان مجلس
موافقت نکنند و نخواهند که دیگر ذکر آن در مجلس بگذرد اما بخلاف

۵۱۵ اینصورت نعوذ بالله اگر مختصر خللی در اوضاع ملک وجزوی نقصانی در امور
مال صادر گردد شکایت آن بر رتبهٔ اعلی ظاهر شود و چون زبان بگویند در دل
جای دهند که تا غایتها از ضمیر منیر مخفی نمانده و اگر مثل اینها تذکر آن بکنند
اعیان بارگاه بیاد او داده خواهند که در مجلس ایماء ذکر آن باشد واین آتش
انگیختن حالتی عاقبت الامر عاری از ضرر و خالی از خطر نتواند بود و در قناعت
ازین همه ترددات استغنایست کامل و چون طاعت الهی مقرون گردد
دولتی باشد بی غایت و نعمتی باشد بی نهایت **حکایت** ربیع بن فضل را
در اول سلطنت رشید وزارت دادند چون اندک فرصتی متحمل شد موسم حج
نزدیک رسید خلیفه فرمود تا در تفحص صاحب محمل باوی استشاره کنند
گفت مقصود از مشورات چیست گفتند تا اختیار کسی نمایی که بر دیوان
محمل عراق و مانوس امیرالمؤمنین و رعایت و کفایت امر قافله لایق باشد
گفت اگر راست گویم کسی از خود انسب نمی بینم دیگرم امیرالمؤمنین امتثال امر
که مرا اجازت فرماید چرا که حج مفروض از گردن من ساقط نشده و تضرع
و مسکنت بسیار کرد فی الجمله التماس او باجابت مقرون شد و چون از حجاز
معاودت کرد بطاعت و قناعت مواظب شد و هیچ تکلیف بر امر
اشتغال نگشت روزی از ایام متبرک خلیفه بقصد زیارت گوشه نشینان
کرد نام ربیع بخاطرش خطور کرد و با خود گفت بسی حق خدمت بذمت او
ثابت دارد تفقدی دریغ نباید داشت عنان بجانب زاویهٔ او منعطف
گردانید و بعد از تلاقی در اثناء ملطفات پرسید که چرا ترک مصاحبت ما

۵۱۶ کردی جواب داد باز فرمود که اکنون حالت چگونه است ربیع گفت بحالت
نیکو پیشتر خدمت ایشان می کردم که ده نیکویی مرا یک جزا نمیداد اکنون
بطاعت ایشان مشغولم که یک نیکویی مرا ده جزا میدهد **من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها** و چون میخواستم که تحفی بعرض رسانم از رعایت زمان و
مکان انواع کلفت و صعوبت واقع بود اکنون بدان محتاج نیستم چه هرچه
در ضمیر میگذرد او میداند **ان الله علیم بذات الصدور** و مراعات او
مرتب می بایست کرد حالا وی متکفل امور منست قوله تعالی **والذی هو یطعمنی
ویسقین** و من بیدار بودم چون او در خواب بودی اکنون من در خوابم
و او بیدار قوله تعالی **لا تأخذه سنة ولا نوم** و رزق خود بدست آدمی
دانستم این زمان می دانم که رزق من و روزی کل بدست ایشان نه است
وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها چندان ازین فضول برین نمط
تقریر کرد که خلیفه گریان شد و دست ربیع بگرفت که اگر تو پیشتر خدمتکار
من بودی اکنون لله فی الله مرا برادری ربیع گفت الحمد لله تعالی جواب
سوال بیان فرمودی که اگر عمرها ملازم درگاه تو بودمی هرگز بدین مرتبه
نرسیدمی پس ازو یاد که قناعت را مغتنم شماری و بشیرینی این
کار در اوایل فریفته نشوی و از تلخی او تا آخر غافل نگردی والله الموفق
والمعین **مخاطره دیگر حال جانب اولاد ملوک** و تدارک آن از غایت
صعوبت چه سلاطین تکمیل امور اولاد و تهیهٔ تامهٔ اوضاع ایشان را
بهمانی مخصوص و مکانی متعین با خود محول دارند و کمال احوال ایشان موقوف

[illegible]

بروز نمیدو الحکمه اگر در اول الامر نسبت مراوات ایشان تعویقی واقع گردد
مثل عدم اختیار در بعضی از تصرفات مالیه وملکیه وامثال ذلک جمیع آن
نزد ایشان واست نه از پیش دیگری وایشان در اغلب امور از قصور وتقصیر
وزیر دیده انند چنانچه طبیب در تشخیص مرض ما قهرا از غیر اعتبار نکنند
عیاذا بالله بواسطه آنکه هر روز فی المثل ایشان را میل طبیعت مقصودی
متوجه است واز عدم حصول آن ملالی در ضمیر متمکن وروزی اگر ملالی
متضاعف پس ملالت متزاید باشد واگر نیز چنان باشد که شاهزاده را
در نشو سلطنت هرگز بجانب کسی یا در نسبت تقصیر واهمال در امور خاطر
چیزی خطور نکند ولیکن چون بوزر سیده کان ملازم که آثار تجربه وامتحان
ندیده باشند وبدرجه اهل تمکن نرسیده بنا بر مقاصد فاسد خود در انحراف
مزاج او کوشند واز استقامت بگردانند وهرچه استمالت خاطر
واسترضای جواب این طایفه است تعقدی تمام دارد واکثر مطلوبات
حرجوه را بحصول می نماید از جهه آنکه باندک زمانی خواهند تا یکبار مقربان
حضرت تشنیع نمایند وبلکه در مدارج عالی وجاهی بمقام مساوات رسیند
واز این قبیل بسیار دیگر اگر متابعت مقصود شاهزادگان میسر شود یعنی
آنچه ایشان فرمایند با دستور معاملات ومیزان مهمات تطبیق توان کرد
حالتی باشد همایون وخجسته ودر بیع مواید مرضیه مشتمل واگر بیشتر
از آن ت مخالف قاعده ومستلزم سخط ایشان **حکایت** سالی که
سلطان ملکشاه شمس الملوک خاقان را از تربیت داد وقصد [illegible]

[illegible]

او متوجه ترکستان گشت وبعد از آن برهان الدوله تکین سلطان ناحدود ٥١٨
نخشب استقبال کرد ومراسم اثنی وعهود خاقان بحضرت آورده عیانا ذریا
که مستوجب اطفای نایره غضب سلطانی بود تمسک نمود سلطان از نخشب
مراجعت افتاد وعزیمت همایون متوجه نهضت شام شد وصلاح ملکی اقتضای
آن کرد که زمستان در ری اقامت کرده شود وتا عساکر اطراف مجتمع گردد
ودر اول ربیع لشکر بصوب شام حرکت کند مقصود از این تمهید آنکه زمان
توجه بری در حد وبسطام ولد او سلطان محمد را پسری متولد شد خبر به پدر رسانیدند
سلطان فرمود او را چه نام کرده گفت سلطانی بایزید پرسش استحسان کرد
وگفت مال بسطام مرو داده شد تا در وجه مصالح مهد وقوابل ومرضعات
صرف نمایند واتفاقا آن طفل در آن دو روز فوت شده وامروز از آن تاریخ
هشت سال است وسلطان محمد میخواهد که تمام مال بسطام را بجز داین یک سخن
تصرف نماید وقدرت آن ندارد که کرت دیگر در استحصال رخصت مجدد
پیش سلطان آن سخن اعاده کند وباعیان حضرت میگوید چه متردد است
که شاید جواب رونق مقصود نیابد ودر خاطر دارد که من منفرد با سلطان
بگویم ومرا خود مصلحت نمی نماید چرا که غالبا حکم ایشان بر طبق مراد او
نخواهد بود ومقرر است که پیش او در قصور سعی من محمول خواهد گشت
بل مقرر بر سعایت من القصه در این مدت هر سال موازی مال بسطام
از املاک خاصه خود بر ولایت قومس نوشته بود رسانیده ام
واز مزاجش هنوز انحراف بیرون نمی رود وهر وقت که از آن سخن

[illegible]

519 تناسبی و تجاهل خواهد نمود مقرر است که علی بار و شکوه بیشتر صورتی برباد دهش
خواهند داد ای پسر اگر ترا در خاطر گذرد که بتکلف در طلب مراد شاهزاده
باید بود و از مساخط ایشان تحرز باید نمود تا ملال ایشان تهیج نیابد
والمه اجمعین اگرچه عقلا محال نیست ولیکن عادتا از ممتنعات است چرا که بسیاری
از صور که موجب اتباع رضای ایشان باشد مقتضای کساد حال و فساد
منقلب این امر است و هیچ آفریده بنقص و اختلال خود راضی نتواند بود
و اگر نیز در بعضی امور ایشان چون تفرقی یا تحکمی این کس اغماض ورزد
مخالفان در مضایق و اوقات عجب بعرض میرسانند و آن مسامحه را
محامل پیدا کرده اگر این کس را واقف آن دارند بر لطالت حمل کنند و الا
بجهالت پس بالضروره هر جهتی از آن جهات را تعشق واجب باشد و خللی را
تدارک و اینصورت چون متعدد گردد موجب تغیر مزاج و تنفر طباع
ایشان شود و حاصل نتایج غیر مستحسن دهد حکایت سالی که بالک ارسلان
خبر رسانیدند که لشکری بالکل اتفاق و اجتماع کرده اند و از بلاد شام
و روم و غیر ذلک عموما و از مملکت افرنج خصوصا و بملک روم که یکی
از لشکر انیات است توسل نموده و ملکان او را با موال و نفوس
متابع شده و مبایعه و معاهده نموده اند برآنکه خلیفه را از دار الخلافه
اخراج کنند و بجای او جاثلیق را نشانند و مساجد ممالک اسلام
بتخصیص مدینة السلام را دیر و کلیسا سازند و سلطان را نهضت ثانی
بروم جهت تدارک آن بود فی الجمله چنانچه مشهور است و در تواریخ مذکور که

520 روز جمعه سلطان برایشان غالب شده ملک روم را اسیر کرده بحضرت آوردند
و بعد از آنکه سلطان با او استهزا بسیار کرد و سلطان با او مکالمه بسیار واقع
شد مثل آنکه ملک روم گفت اگر قصابی بکشم اگر دلالی بفروشم و اگر پادشاهی
بخشم سلطان بروی ترحم کرد و بخشید روزی از ایام مراجعت عساکر سلطان
گفت من اینجا معتقدم و مقرر است که ملک بی خداوند نمی باید یک شخص
که دیگری بر ممالک روم استیلا خواهد نمود و در دفع آن کس دیگر سلطان را
باز تکلیف حرکت اختیار باید کرد و اکنون که آن ثغور هنوز در تصرف کارکنان
منست اگر سلطان مرا فرستد بنده باشم چون دیگر بندگان خراج ده و باج گذار
سلطان او را تربیت فرمود و باز فرستاد و او هر سال مال مقرر ادا می نمود
و ورای آن از نفایس اقمشه روم مبلغی برسم خدمتی ارسال میکرد و مقصود
از ایراد این حکایت آنست که نوبتی ایشان و پیلاکات از روم می آوردند
و سلطان در مرو بود و در آن فرصت شاهزاده ملکشاه در ایام صبی و اوقات
نشو و نما با فوجی از غلامان کنار بعضی از مصالح ملکی ترکستان در ری اقامت
فرموده و فرمان چنان بود که تا ولد یا باشد هر کس که از ولایت روم
و جانب گرجستان و دیار شام و ممالک عراق برسد تفحص اوضاع و احوال این
جماعت بکند و سخن ایشان بشنود و معتمد خود مرافق کرده بحضرت
فرستد و در آن وقت نیابت عتبه او بعمید منصور مفوض بود و او
متحفظ بود بغایت دادات و کرت نظر و از عواقب امور بی خبر و مانی
همه نهایت رشد خود و کفایت خود مسرور بود و بدانش خویشتن مغرور

٥٢١ رومیان برسیدند اتفاقاً اوایل فصل ربیع بود و شاهزاده عزیمت بیرون
آمدن و توجه بجانب سلطان کرده بود و عمید را فرموده بود تا تفحص احوال
و سیلاکات رومیان بکند و در مرافقت ایشان بحضرت رود چون کیفیت
احوال و کیفیت آن هدایا تحقیق می‌نمود از جمله ظروف بسیار از ظروفهای
فیروزه‌ای بود هر چند طاق از لونی و هر لونی علیحده در صندوقچه آن کوته اندیشی
لون سفید از میان طرح کرده و در مقام ارادت آنکه جهة مخدوم کفایتی میکند
و شاهزاده گفته یا تحفه با رومیان بهر صورت که توانست به تمشیه یا نحو
مخمر گردانید که تعرض آن تحفه و ذکر آن در تذکره مسطوره که آورده بودند
محو کردند و بیشتر از این حال شهیان روزی از ری مرا خبر فرستاده بودند
کرشمی در مجلس شاهزاده از کارگذاری و کفایت خواجه سخنی میگذشت
شاهزاده فرمود عجب حالیست مملکتی بدین طول و عرض که بهارکسی
در هیچ گوشه تصرف نمی‌تواند کرد که این خواجه او را ظاهر نکند عمید گفت
اینها نتیجه دولت سلطانست والّا کار طوسی را بتوان فروخت که خبر
نباشد القصه عمید مرافق رومیان بحضرت آمد و چون رسیدند و اموال
و تحف رسانیدند وقت عرض آن ظروفها مرا بخاطر رسید که از همه
لون هست چرا سفید نیست این سخن با همچنان ظاهر کردم گشتند سبب
آن ما چه دانیم آنکه ما دانند که فرستاده‌اند بطرف عمید توجه کردم
اندک تغییری از او محسوس کردم بی آنکه از او استفسار رود گفت بنده
انا عبد و الوان نیست گفتم خواجه عمید این مباحث حکمت تعلق به آن دارد

٥٢٢ که حکما بیاض را از لون گرفته‌اند یا نه پادشاهی از برای زینت از هر رنگی چند
طاق ظروف فرستاده سفید نیز بایست که بودی و ایمنی در چهره آن
تمام داشت بعد از آنکه رومیان را وثاق دادند یک دو کس را فرستاده
تا بعضی جا منزل ایشان درآمدند و نوشته‌ای که داشتند مضبوط کرده بیکی
از ایشان سپرده بدیوان آوردند بسیار بی‌خط و احتیاط بجای آورده شد
از مجموع آن نسخها چیزی ظاهر نگشت که بر خیانت دلالت کند الحال آن را
مجلی مسعود به آن شخص بیان کردم و او را عذرخواهی نموده باز گردانیدم
اما عمید مغرور و فرتوت هم از مجلس مناقشه شاهزاده صورت ما مضی
اعلام کرده بود بدین عبارت که طاوس الحضرت جبرئیل امین قصه‌ها
کرد و بسی دیگر از هذیانات با آن اضافه کرده و من خود آن شب در این اندیشه
بودم بامداد که از صلوة صبح فارغ شدم در مصلی در تفکر آن بخاطرم
رسید که خاقان ملک روم نیز دست کسان خود جهة حرم بزرگ
تحفه‌ها فرستاده و سوادی از نسخه آن در میان نسخ این جماعت بود
ممکن است که از آن این فرقه نیز تذکره در دست آن طایفه باشد
و در ربیع فرصت حرم بزرگ در مرغزار رادکان بود بواسطه آنکه
ضعف القلب داشت و وقتی دیگر از این مرض هم شفا یافته بود
این کرت نیز که در مرو مرا او را این مرض حادث گشت جهة
استرواح و استنشاق هوا بدان جانب رفت فی الجمله سرعی بطوس
فرستادم تا از آنجا با روی حرم رفته و حال باز نمودم و ابن جهم

مجموع مسطورات ایشان را در خریطهٔ مهر کرده برفاقت یکی از ایشان ٥٢٣
بدیوان فرستادند و چون سر خریطه بگشادم اول مکتوبی که اخراج رفت
مفصلی بود مشتمل بر ذکر آن هدایا و مساوی عدد هر لونی از صنوف مذکور
مقدم رومیان را طلب کردم و استعلام کمیت آن اجمال نمودم دانستم که
عدم انصراف را اجمال نمانده چنانچه بود باز گفت اما در اظهار و اخفاء آن
تأمل بسیار نمودم که اگر ظاهر شود به تغییر باطن شاهزاده مؤدی گردد
و امری چنین شنیع را چون مخفی توان داشت با خود گفتم شاید
هنوز در تحت ید عمید باشد و نخواستم که بطریق خشونت سخن گویم
این رباعی نوشتم و فرستادم **رباعی** از سر بنه این نخوت کاووسی را
بگذار بجبرئیل طاووسی را ॥ اکنون همه صوفیهای قبرسی را ॥ بازار
و در کار و مکو طوسی را ॥ با وجود این معنی تنزل بسیار نمود و همچنان بر آنکار
اصرار کرد و بجهة احتراز از غبار ضمیر شاهزاده عاقبت بدان راضی
گشتم که عمید متعرض آن سخن نشود و من نیز دیگر آن کلمه **مخاطرهٔ دیگر** آنکه
که در ایام دیوان با کبار امرا و ارکان دولت و از مجالست و
موافقت و مخالطت و مخاطبت ایشان وزیر را ناگزیر و مشکل است
که با این طایفه نه دوست می توان بود و نه دشمن و دوستی با ایشان
بر درگاه پادشاه خطرها دارد و دشمنی ضررها ذکر هر یک بتفصیل مبین
کرده اما مخاطرات بباید دانست که اساس محبت و بنای مودت
با طایفه استحکام بپذیرد که ایشان را فیما بینهم وفا و صفای نفوس

٥٢٣ توان کرد و بار فاق یا تفاق خیال توان بست و لیکن با جمعی که همه در طلب
منفعت و احتیال و تدلیل احوال یکدیگر باشند ایمنی مطلقا صورت
نه بندد و نه با مجموع ایشان و نه با افراد معین چرا که این دوستی اقتضای آن
کند که البته با مخالف دوست مخالفت ورزیده آید و چون ایشان همه با
یکدیگر محاربه از روی تنفیر و تنفر است پس بر سبیل عقلی محبت با همه مستلزم
عداوت باشد با همه و جمع بین الضدین ممتنع پس محبت با ایشان
محال و نفاق خود خصلتی است مذموم و بر هر تقدیر که ارتکاب آن کرده
شود **مصرع** پیداست که تا چند بماند پنهان ॥ پس مضرت محبت
با مجموع از مقدمه مبرهن شد و همچنین مودت با هر یک نیز بانفراده
خطری دارد علیحده که بواسطهٔ محبت با آن کس دیگری آغاز عداوت
میکند و هنوز از آن دوستی یکفایده بحصول نارسیده از این دشمنی
صد مضرت تولد میکند و درین باب سخن دیگر است از همه زیاده و
آن زیاده و تغییر مزاج است چه هرگز هیچ کس از سلاطین محبت وزرا
با اعیان دولت راضی نبوده بلکه آن دوستی از مخایل و مظان تهمت
نموده **حکایت** چون غیاث سلجوقی با سلطان الپ ارسلان در مبادی
دولت او مخالفت کرد و بر مملکت ری مستولی شد و سلطان از شنیدن
جمع آن حکایت متوجه گشت بقرب و [illegible] الملک فرمود تا خزینه که
همراه بود بر عساکر قسمت رود و من با سعید طرف تردد کردم
و از کیفیت و کمیت متجنده اصحاب جیوش اشکاف می رفت ما

۵۲۵ عبور بمنزل التونتاش افتاد و او مردی بود محترم و مقدم امرای ایران جهت
تعظیم و اجلال او نزول کردم و زمانی با مجلس او توقف نمودم همان روز
این خبر بسلطان رسانیدند و آن مجالست را محامل پیدا کردند و فی الواقع
التونتاش ترکمان بود و کم دانش و ساده و بی تدبیر بارها در امور دیوانی
مرا با او مخالفت افتاد و نزاع و خلاف بدرجه رسید که او شمشیر از میان
بکشاد و پیش سلطان فرستاد و من نیز از مکابره او چند نوبت دوات
برداشتم و بحضرت فرستادم و هنوز سلطان کاه بار زبانی اغماض و در تقبیح حل
میکرد و تبعات آن هرگز منقطع نشد و تا اثر آن از باطن سلطان
بیرون رفت و بدان جهت بسی مناقشت با مومن لاحق شد اما
ضررهای دشمنی عداوت مطلقا از همه کس نامبارک است و چون بازیردستان
عواقب ذمیمه دارد با زبردستان بطریق اولی خصوصا با جماعتی که
بر درگاه پادشاه بمرتبه وثوق و در جاه عالی باشند عرض و مال بسیار
بباد دادن بلکه جان در ورطه الهلاک نهادنست چراکه اهل رفعت
شان و علو مکان بوقت حدت مزاج و شدت احتیاج تمام مضمرات
و ذخایر خود را نثار کنند تا بر دشمن غالب گردند آری حیانا چنان
واقع میشود که پادشاه بر سعادات مطلع میگردد و غرض و قصد ایشان
تفرس میکند و آن دشمن مجال سعایت نمی یابد و چند روز در پناه این
عداوت می توان بود ولیکن ماثر نامرضی و نتایج نامحمود دارد حکایت
خواجه ابوالعباس اسفراینی را در اوایل دولت سلطان ابوالغازی

۵۲۶ محمود سبکتکین وزارت دادند امیر علی خویشاوند حجابت کبری داشت از
اقارب سلطان بود و بغایت معتمد و معتبر و با خواجه ابوالعباس مکاوحت
داشت و چون سلطان را خواجه بران مطلع گردانیده بود هرچند در محرمات از
مداخل بعیده درآمدی و تسبیح کردی سلطان متنبه گردیدی و آنرا اثر نبودی
تا غایتی که اگر کسی دیگر بنسبت خواجه انشار خبط و خلل میکرد سلطان از
سعایت خواجه امیر علی خویشاوند میدانست و چون متیقن شد که تاثیری
بر مساعی او ترتب نمی یابد مطلقا ترک کرد و منتهز فرصت می بود تا
زمانی که کار خواجه بحد تنزل و وضع بدرجه تزلزل نزدیک شد و آنچنان بود که عمال
ظالم بممالک فرستاد که در تثقیل عجزه مبالغه کردند و در تحمیل رعایا افراط
نمودند و اکثر ممالک بر خرابی مشرف گشت خصوصا بلاد خراسان و علاوه
آن شداید قحط و عسرتی حاصل شد که شرح آن بداستانها بیان کردند
و کتب تواریخ بذکر آن مشحونست مقصود آنکه مالی که در بطون و متون
اوراق باقلام استیفا جمع کرده بودند چیزی بحصول و وصول نرسید
و رعایا اکثر از اوطان خود متفرق شدند و چون خواجه ابوالعباس
این اوضاع ملاحظه کرد و جبر انکسار در حیز تدبیر خود ندانست و خبر
اختلال در عدم ایصال اموال متعاقبا از سلطان بدو رسانیدند متحیر
و مضطرب گشت و از وزارت استعفا کرد سلطان گفت بروی ظلم
و تحکم نمی فرمایم مالی که بقلم خود در ممالک جمع کرده و دفاتر بران ناطق است
بخزانه رساند و از کار بیرون رود و صاحب دیوانی بخواجه ابو اسحق محمد بن الحسین

کو رشیس بنج نو معوض شد و در آن فرصت که شمس الکفات خواجه احمد حسن ٥٣٧
میان سلطان و خواجه ابوالعباس صغیر بود سخن را بخواجه رسانیدی و جواب
بحضرت باز نمودی بعد از تردد بسیار مقرر گشت که صد هزار دینار زر طلع
بدهد خواجه ابوالعباس بادای آن مشغول شد و هرچه داشت از صامت
و ناطق و ضیاع و عقار و غیر ذلک که از مدت نیابت عمیدالدوله فایق
تا زمان عمل علی البرید بخراسان با ایام وزارت سلطان حاصل کرده بود
بالتمام تسلیم کرد و بعد از ادای آن مجموع حکایت عدم طاقت و شکایت
فقر و فاقه بسلطان رسید سلطان بر حال او ترحم نمود و او را طلب فرمود
و گفت اگر بجان و سر من قسم یاد کنی که دیگر مقدوری نداری کسی متعرض
تو نشود گفت اکنون این سوگند یاد نکنم که گرت دیگر از اولاد و خادم
و اطفال و ضعایف تحقیق کنم اگر مبلغی باشد برسانم و آنگاه قسم یاد کنم
پس مراجعت کرد و با تباعان مغلظه و انواع تهدید و تشدید معلوم کرد
که محقری از اسباب تجهیز دختر طفل او پیش کسی از تجار بود آن را بدست
آورده بخزانه فرستاد و بعد از آن بمبرو حال پیش سوگند یاد کرد
که هیچ ندارم اما علی خویشاوند در خلال این احوال مترقب استحکام فساد
و منتظر عهد زمان اظهار عناد بود چون دانست که خواجه ابوالعباس
قسم یاد کرد و حسب الاتفاق در اثنای آن امور سلطان بجانب هند
آغاز نهضت فرموده بود روزی بخلوت پیش سلطان رفت و گفت
متوقع باشد که خیانت ابوالعباس مرا معلوم است و در هر وقت که بر اظهار

آن اقدام می نمودم سلطان بر غرض محمول میداشت بدولت سلطان جرم ٥٣٨
و خیانت او بی وساطت ثابت شد اکنون نیز حتمی بدین عظمت خلاف
یاد نموده چرا که چند چیز از طرایف و ظرایف عالم که در سلک خزاین عمل
و بدل آن نباشد پیش او موجود است از استماع این حدیث سلطان متاثر
گشت و گفت اگر این قول بصحت بدل گردد ابوالعباس کشته حجت سیاست
کلی باشد علی خویشاوند گفت اگر اظهار آن مصلحت اله رود و اثبات سخن خود کنم
سلطان گفت بشرط آنکه مادام که صدق قول تو ظاهر نگردد و بدو تعرض اسباب
برین سوال قرار داد و علی از پیش سلطان بیرون آمد و درین وقت خواجه ابوالعباس
در یکی از قلاع محصون بود و علی خویشاوند را در حین فتح از خزاین ملوک
هند حجری بدست افتاده و قبضه آن از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال
بود و از دفاین بی سامان قدحی فیروزه که مقدار یکمن شربت را ظرف
بودی و از خوف آنکه سلطان بران مطلع شود از همه کس پنهان داشته بود
این هر دو نادره را خود بقلعه برد و بخواجه ابوالعباس که متوکلان خود سپرده
بعد از چند روز بحضرت آمد و قدح و حجر همراه بیاورد و گفت بی تکلف
و مبالغه و تهذیب بمضایقه این دو چیز پیدا شد یکی از جمله پیشکشهاست
که ملوک هند بحضرت فرستاده بودند و او در اخفا کوشیده و دیگری
در وقت عرض دفاین بی سامان خیانت نموده اکنون فرمان چیست
با او تشددی در طلب مابقی واقع شود یا نه سلطان از غایت
تغییر مزاج گفت این هر دو بتو بخشیدم بهر وجه که توانی باقی وجوه مقرر

۵۲۹ ازوی بوصول رسان سلطان باز رهند متوجه شده آن بیچاره مظلوم را
علی خویشاوند با عدای وی سپرد تا دران تضییقات برحمت حق پیوست
مراد از ایراد این حکایت آنکه عداوت با اصحاب قدرت پایانی بجز رو
مرضی بل نرجامی بفساد منتهی است والله حافظ الرفیق مخاطره دیگر آنکه
جماعتی را چون کتّاب و عمّال و ارباب اشغال و متعهدان اموال و دبیران و منشیان
هر چیز تربیت و رعایت می باید داشت و بالضروره در منافع ملکی و فواید
مالی با خود شریک می باید گردانید بل حظ ایشان اوفر و حاصل ایشان اکثر
و وجود این طایفه ما لا بد است چه همچنانکه امر سلطنت بی امرای جنود و اصحاب
سیوف محال می آید مهم وزارت بدون آن فرقه ممتنع می نماید و مشکل
این که عاقبت الامر اران قوم جان در خطرست تا بعرض و مال چه رسد
و اگر فی المثل وزارت را هیچ تبعه دیگر نباشد همین بسنده است
که بنسبت جمعی این همه تایید و تقویت و ترویج و تمشیت ظاهر باید کرد
و الصنوف انعام و اکرام ایشان را از فقر بثروت و از عجز بقوت
و از محنت بدولت و از خمول بشهرت رسانید تا آخر در صدد استهلاک
و استیصال این کس باشند و اگر رسم مروت حسن وفایی نمایند
و در مقام مجانبت از عقوق باشند و در مراقبت حقوق استمرار ورزند
ورزند و هر یک عند الفتنه انواع نفاق و خلاف و انواع اشقاق و انحراف
نکنند ممکن نباشد که بعاقبت طایفه دیگر محرص نگردند و ایشان را از در مساعدت
تحریص و ترغیب نموده معرض معارضه رسانند و چون یک کس در آن مقام

۵۳۰ آید اکثر ایشان بعضی بظاهر و بعضی بباطن با او متفق الکلمه باشند خصوصا که
کسب بقای ایشان را حرمانی بوده باشد یا محقر رجحانی بروضع مستانف خود تصور
کنند و اگر ترا ای فرزند بخاطر گذرد که چون نزدیکان و معتمدان محرمان
متقلد اعمال باشند این خیانت تولد نکنند و این همه ضرر و شر در وجود نیاید
بدانکه آن بهو صر نحیت ترا که اقارب و عشایر را مباشر مهمات گردانیدن
بلکه خطرها افزون دارد و از هر جانب بر ابا عدلی چی که برادرانت را
بسبب مزیت اعتقاد و اعتماد که بر جانب امانت و کفایت ایشان
دارم بضبط ممالک سلطان متقرر داشته ام و ضبط اعمال و کافیان جمیع ممالک را
برای ایشان تقسیم کرده و تخصص حال هر طایفه یکی از ایشان متعلق گردانیده
تا از مصالح و مفاسد ملک کما ینبغی مراقبت کردانند و پس من تا مدت
که رعایت نام خود و ناموس من بقدر رضا امکان مراقبت خواهند نمود
لیکن حالا هم همت تا حرم بزرگ را از من خالی واقع است بواسطه
آنکه میخواهد تا پادشاه ولایت عهد خود بفرزند او سلطان محمود متمشی نماید
چرا که علامت رشد و آثار عقل و دانش و محامل جهانداری و امارات
شهریاری از برکیارق مشاهده میفرماید و حرم بزرگ آنرا استلقاء
تهییج مزید انشاء در ترغیب سلطان بر مراد او مراعات میداند باز
هر حال خطری دارد و تحرف و هر چند ر اطراف و جواب میکرده و
میخواهد که تا مفسده در من اسناد کند که موجب تغییر مزاج سلطان باشد
از جمیع بر سکالان و مخالفان من استطلاع میکند و بهیچ طریق تیسر نمی

[illegible]

631 شود و هیچ نمی تواند گفت الا که خواجه مملکت را بر فرزندان خود قسمت نموده
و اگرچه کسی را بر آن مطلع نیست و همین مرا معلوم است که این سخن در باطن سلطان
تأثیری تمام کرده است والله اعلم که محمود العاقبة باشد و بخیر بگذرد و مقصود
آنکه تفویض مباشرت مهمات به قرین و قریب خود مظنهٔ اتهام میدانند
و مخالفت امانت و صیانت می پندارند اگرچه بیگانگان عیاذا بالله
از مفاسد و مفاسد آنکه دیده و شنیده که از ابن صباح خذله الله بمن
رسیده و هنوز میرسد و بعد ازین تا چه خواهد رسید و اصل قصهٔ من
با وی آن بود که امام موفق نیشابوری رحمه الله از کبار علمای خراسان
بود و بسیار معزز و محترم و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته و شهرتی
تمام داشت که تعلیم او مبارکست و هر فرزندی که پیش او قرآن و حدیث
قراءت میکند بدولت میرسد پدرم مرا با فقیه عبدالصمد از طوس
به نیشابور فرستاد تا باستفاده و تعلم در مجلس بزرگوار او مشتغل گشتم
و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او الفتی و مراستی تمام
پیدا شد چهار سال ملازم مجلس او بودم و حکیم عمر خیام و مخذول ابن صباح
دو نورسیده بودند و در آن مجلس هم سن من و با جودت فهم و
قوت طبع در غایت کمال و با من مختلط بودند و چون از مجلس امام بیرون
آمدمی در مرافقت من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده می نمودیم
حکیم نیشابوری الاصل بود و مولد و محتد او نیشابور و پدر مخذول ابن
صباح علی بن محمد جعفر شخصی متزهد متشبه به مذهب خبیث العقیده

[illegible]

632 بیشتر در قم و ری ساکن بودی و ابومسلم رازی والی آن مملکت بود مرد
صافی نحله و پاک اعتقاد و چنانکه معادات تمام با آن طایفه ظاهر میکرده
یعنی علی بن محمد و از وی همیشه بدیانات قولی صادر میشده و گاهی نزدیک
ابومسلم زیارت ساحت خود بقول کاذب و یمین طالحه بازمی نمود
و چون امام موفق نیشابوری معتقد اهل بلاد بود و آن مدبر چهره بخت
پسر را به نیشابور آورد و باستفاده تمام مجلس امام مشغول گردانید
و خود بطریق اهل زهد زاویه اختیار کرد و گاه الحاد از وی روایت
کردندی و وقتی کفر و زندقه و انتساب خود بعرب میکرد و می گفت از آل
صباح حمیری ام و پدر من از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری و لکن
اصحاب خراسان خصوصا اهل ولایت طوس انکار میکردند و میگفتند
پدر او از بعضی روستاهای این ولایت بوده القصه المخذول روزی با من
و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق البته بدولت
میرسند و اگر همه نرسیم شک نیست که از ما یکی خواهد رسید شرط و پیمان
ما چگونه است گفتم هرچه تو فرمایی گفت عهد میکنیم که هرکه را دولتی فراز
آید علی السویه مشترک باشد و صاحب دولت خود را ترجیح نکند گفتم
چنین باشد و برین جمله معاهده واقع شد تا بروزگاری برین گذشت
و من از خراسان و ماوراءالنهر بکابل و غزنین افتادم چنانچه فضلی از آن
سابقا مذکور شد باز معاودت نمودم و متقلد و کافل امور گشتم و
در دور الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و من آنچه از لوازم حسن عهد

[illegible]

٥٣٣ بود و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بموجب اعزاز
واکرام تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مردی صاحب کمالی ترا نیز ملازم سلطان
می باید شد چه معهود مجلس امام موفق منصب شرکت حال تو با سلطان
بگویم و کمال کفایت و درایت تو نوعی در ضمیر او منعکس گردانم که مثل من مرحم
اعتماد وی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند
ترا بر اظهار این مکارم ترغیب میکند والا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر
مشرق و مغرب با وی چنین تواضعها کند و نزدیک من رتبتی نیست که در
این تلطفها صادقی و بی تکلف امثال این عنایات بجهت علو شان و رفعت
مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان تو بر ذمت من متکثر است
واگر عمرها در مقام شکر باشم از عهده این یک مرحمت که اکنون میفرمایی
بیرون نمی توانم آمد پس مرا متمنی و متوقع آنست که همیشه با تو در مقام
عبودیت باشم و این مرتبه که مرا دلالت فرمودی اقتضای آن میکند
چه بحجب غالب ظن مقتضی کفران نعمت و عیاذا بالله منها اکنون حق
عنایت آنست که بدولت تو در گوشه باشم و بنشر فواید علمی و دعای خیر
و جان درازی تو مشغول باشم و در همین سخن اصرار نمود و چون دانستیم
که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معیشت او هزار و دو
مثقال طلا از املاک نیشابور نوشتم وی بعد از آن مراجعت نموده بتکمیل فنون
علوم که خصوصا فن هیات و در آن مرتبه رفیع ترقی نمود و در نوبت
جهانداری سلطان ملکشاه برو آمد و در علم حکمت تصنیفات یافت و سلطان

٥٣٤ عنایتها فرمود و بر اعالی مراتب که کبار علما و حکما را باشد رسید اما آن مخذول را
در ایام الب ارسلان نام کم بوده در زمان سلطان ملکشاه پیدا شد و در آن
سال که سلطان از مهم فارو فارغ شد و تکیلس طوا فاسده او که او را
نیشابور آن مخذول نزد من آمد و آنچه در رسم محافظان عهد و وفا
و مراقبان صدق و صفا کنند از ترحیب و اجلال و اکرام حق القدوم او
بظهور رسید و یوما فیوما تلقی مجدد و تفقدی ممهد با او واقع میشد روز
گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق است
که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت جاه و محبت دنیا نقض میثاق
کنی گفتم حاشا گفت آری مکارم بی غایت و الطاف بی نهایت مبذول
میداری و لیکن خود میدانی که معاهده میان ما نه این بود گفتم معاذ الله
جاه و منصب بل سایر موروث و مکتسب با تو در میان است و لهذا او را
او را به مجلس سلطان در آوردم و به تقریب و تقریر پسندیده در محل
مرسم آن تعریف کردم و احوال ما مضی که در میان ما واقع شده بود
بعز عرض سلطان رسانیدم و چندان از وفور دانش و محامد سیر و مراضی
اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز شخصی
مشعبد و مزور بود و حیل و مکر خود را بلباس امانت و صیانت
نموده باندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان مرتبه
رسید که در بسی امور خطیر و مهمات جلیل که براستی تعلق بود سلطان شمار سخن
او نهاد و در امضای آن بقول او اعتماد کرد غرض ازین تمهید آنکه او را

٥٣٥ بدین درجات رسانیدم وعاقبت از قبح سیرت او مفسدها پیدا گشت گوشت مت آن مرا نارس چندین ساله نزدیک بود که همبار منشور را که دو چه در آخر حیات نفس بیچارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از احوال و اقوال او به بدترین وضعی متولد شد و در اول که نفاق می ورزید محقر سهو و جودی خللی که در دیوان واقع شدی با نواع تصلفات و حیل صورتی انگیختی تا بحضرت رسیدی و تهییج کردی تا از وی استفسار کردی و توجیهی موجه و تقریری معقول فرا دان ز ضمیر سلطان نشاندی حکایت در حلت نوعی از رخام است که از آن ظروف سازند مگر وقتی در زمان سلطان گذشته که مقداری از آن باصفهان می باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی سوق العسکر که برین سخن مطلع بوده بعد از مراجعت سلطان دو کس از شتربانان عرب را گفته که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان رسید کرایه معهود و مضاعف بدهم و هر یک ازین دو تن نیز پانصد من بار رجاحه خود داشتند پانصد من رخام سلطانی را بر احمال خود قسمت نمودند یکی را شش شتر بوده و یکی را چهار شتر و همه شتران مساوی بار کردند و باصفهان آوردند و چون سوقی رسید و خبر رسانید سلطان مبتهج شد و سوقی را خلعت داد و مکاریان را هزار دینار انعام کرد و مرا گفت بر ما قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و خداوند چهار شتر را چهارصد دینار این سخن بدان مخذول رسید گفت در قسمت خطا کرده و مال سلطان را بتلف داده و حق مستحق بذمت سلطان باقی گذاشته هشتصد دینار

٥٣٦ بمالک شش شتر بایستی داد و دویست دینار بصاحب چهار شتر و همان روز این سخن را بسلطان رسانیده بود سلطان مرا طلب کرد و پیش رفتم و مخذول ایستاده بود چون سلطان مرا بدید خندان شد و قصه را پرسید مخذول حوزه را مقبوض و عبوس گرفته سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده اید و حق مستحق را باقی گذاشته با وا صحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی این ده شتر سه حصه است آن هر یک پانصد من و عدد شتر ده سه ده یکی باشد چهار آن یکی در سه دوازده و شش آن دیگری هجده پس هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که خداوند شش شترانست هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتراست دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در وجه رسانیدن رخام ایشان داده است و چون هزار دینار را ده قسمت کرد و هشتصد بهشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون این همه تمیمه القا نمود من و تعجب بگرانی بیان کرد سلطان گفت چنان بگوی که من فهم کنم گفت ده شتراست و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یکی را که ششصد من باشد او خود پانصد من خاصه خود دارد و صد من رخام سلطانی و شش شتر آن دیگر را نهصد من داد از پانصد من بار خود زیادت خوار و پس چهارصد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد هشتصد دینار بدین باید داد و دویست دینار بدان اگر از روی حساب دستوری غیر ازین نیست والا که انتقام

۵۳۷ است و ملاحظهٔ بارنامه باید نمود و مناصفه باید کرد و چون آن مخذول این تقریر
نمود سلطان جهة مراقبت جانب من ظاهرا بمطایبه پروانه برد اما دانستم
که باطنا تأثیری تمام دارد و ازین گونه خیانت از او بسیار ظاهر میشد و اعظم
مفاسد او تحلیل دفاتر جمع و خرج ممالک بود بعضی از آن بود که من جهت حواسم
و فی الواقع در اثبات آن ید بیضا نمود و کاری چنان خطیر باندک زمانی
کفایت کرد و چون آن امر مبنی بر وفور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و ضعف
میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تأیید یافت و بوقت عرض آن
دفتر مجالتی بدو لاحق شد که بر درگاه سلطان دیگرش مجال اقامت نماند و اگر
آن مخذول عیاذا بالله در آن مجلس چنان الکن یاری نمی یافت تدارک کار
بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبود ای فرزند غرض ازین
تقریر آنست که الم یک روزه میعاد تسلیم دفتر و مشقات عرض آن بر سالک
وزارت رایج بود و اکنون قیاس حالتها و حالتهای دیگر ازینجا باید کرد و الله
الموفق و المعین و چون در ترغیب بزرگ وزارت که مخالف عقیدت
و منافی ارادت تست چندین سخن تقریر افتاد اگر شمه‌ای مجملی خواهد داد
پس واجب آنکه در باب آداب چند چیز که از لوازم است و فواید
آن عاید خواهد گشت درین فصل مفصل مذکور کرده آید انشاء الله تعالی منجح
و مفلح و مؤثر باشد **فصل دوم** در آداب شرایط وزارت و اصح
و لایح است که هر امر که از جزئیات امور باشد چندان آداب دارد
امری که مدار ملک و ملت و استقرار دین و دولت بر آن باشد بطریق

۵۳۸ اولی و شرط این منصب آنست که چهار جانب را نگاه داری و مراقبهٔ آن
واجب و ملاحظهٔ آن مفروض شماری **اوّل** جانب خدا را تبارک و تعالی
دوم جانب پادشاه **سیم** جانب نزدیکان پادشاه **چهارم** جانب
سایر خلایق بدانکه آن بحسب جبلت متوجه هیچ امر نشود الا آنکه او را
در آن مقصودی باشد و عقلا مقصود هر کاری مناسب آن باید چه عاقل
اختیار کار با مقدار جهة مقصودی قدر جایز ندارد و فی المثل از رای
رنج اندک که از رفتن ده روز حاصل شود هیچ دانا مشقت سفر یک
سال التزام نکند پس ازین مرتبهٔ بزرگ امثال استحصال مطعوم و مشروب
و ملبوس و مرکوب مطمح نظر نباید داشت چه اسافل و ادانی را نیز تحصیل
آن میسر است اما مقصودی که آنرا با این منصب عالی مناسبت باشد تحصیل
دین و دنیا تواند بود و این دو مقصود حاصل نشود الا بمحافظت آن
چهار جانب **اوّل** حفظ جانب حضرت ربوبیت بدانکه اگر امروز
در آن قصور و تقصیری واقع شود فردا به ندامت و حسرت **یا حسرتا علی
ما فرطت فی جنب الله** مبتلا بود و اول امری که در محافظت این جانب رعایت باید
نمود آنست که بر اعتقاد صحیح ثابت و راسخ باشی و بتمویهات مبتدعه
و تسویلات فرق ضاله از مرکز استقامت منحرف نشوی چه در مجالس
ارباب دولت ازین طوایف بسیار رسند که بعضی خود را حکیم گویند
و طایفه عارف و جمعی موحد و قومی محقق و در لباس حکمت و عرفان
و توحید و تحقیق معتقدات باطل ظاهر کرده‌اند و از استماع آن تبرج

٥٣٩ خلل بعقیده راه یابد پس چنان سزد که اولا اعتقاد خود را صافی نگه داری
و بعد از آن در اقامت فرایض و سنت و آداب طاعات و عبادات
مقصر نباشی و در اعلاء مدارج دین و احیاء شرع سید المرسلین غایت مجهود
خود مبذول گردانی و همواره بتحصیل رضای خالق بر سپاس خلایق مقدم شماری
و بدانکه استرضای حضرت الوهیت میسر نشود الا باختیار محاسن اخلاق
و اجتناب از ذمایم اعداء آن و در آن بمعلمی و مرشدی حاجت نیست
چه همه کس میداند که علم حسن است و جهل قبیح و عدل محمود و ظلم مذموم
و سخا مقبول و بخل منکر و علی هذا القیاس و شک نیست که تحلی بشیم
حمیده مستوجب حیات ابد و مستلزم روح و راحت مخلد است
و ترقی بخصال ناپسندیده مقتضی قطع امید است و سبب هلاک و نکال
جاوید **حکایت** زمانی که سلطان ملکشاه را با خلیفه امر مواصلت و
مصاهرت باتمام رسید و ابا و امتناع برضا و اشتیاع مبدل شد
سلطان فرمود که جهة عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف
عرب و عجم در مجلس حاضر باشند بجمیع ممالک از مکه معظمه و مدینه طیبه
تا بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک
کس فرستاده شد تا هر جا اهل ناموسی بود ببغداد حاضر گردند و
مجمع و اجتماعی شد که شاید در هیچ عصر و قرن مثل آن نبوده باشد و مخیم
سلطان در طرف غربی بود و دار الخلافه بر جانب شرقی روزی که
اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اعیان و اماثل حاضر گشته اند جهة

٥٤٠ طلب رضا دار الخلافه روند چنانکه آیین ترکان بود که در وقت استرضا
کسان وا با خضوع و خشوع گردندی تا رضا حاصل شدی بزرگان روی زمین
از طرف سلطان در عتبه خلافت بتضرع و شفاعت کشند و نظر بر
تعظیم و احترام سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده باشند و کسی
سواره نرود و چون روان شدند پیشتر خبر اینحال بخلیفه رسیده بود فی الحال
کسی آمد که امر امیر المؤمنین چنان است که نظام الملک سوار باشد پس من
تنها سواره و جمله اکابر و علما پیاده در مرافقت من روان شدند چون بدر
خلافت رسیده شد دست مسندی در غایت عظمت نهاده بود و مرا
نشانیدند و سایر خلایق بر یمین و یسار من و بعد هر کس خلعتها از دار الخلافه
بیرون آمد خلعت من مطرز الطراز باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک
وصی امیر المؤمنین و از ابتدا دولت تا آن غایت کسی را از وزرا
با امیر المؤمنین منسوب نکرده نبوده غرض از شرح این حال آنست
که چون شیطان در نفس من در تسبیح و تعظیم و تکبیر میکرد و من در یوفالی
و کم بقایی آن تامل مینمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان حالی مشاهده
میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه
رتکین یک ثبت و رفع بصداع نمی ارزد و لاحول میگفتم و چون
شب در آمد بخواب دیدم که همان مسند در مقامی بس رفیع نهاده
و من بر آن مسند نشسته و همان خلعت پوشیده و من از تنهایی خوف
و دهشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بد هیکل و کریه منظر پیدا شد و نزدیک

من نشست که از رایحه مشک او بیم هلاک بود و در عقب او یکی دیگر بقصد ۵۳۱
زیارت و کرامت و آن نیز بران نسق قرار گرفت و همچنین از عقب
یکدیگر متحیر می آمدند و می نشستند تا جای بر من چنان متضیق شد که نزدیک
بود تا از شدت نحو فشار کردم و از روایح مشک ایشان روح از تن
من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و غدا را اسکربا
کردم و بامداد در انقدقات کوشیدم و این حال با کسی نگفتم شبی دیگر
بعینه همین حالت بخوابم آمد و این نوبت چنان مضطرب گشتم که لرزه
بر اعضای من افتاد بحدی که اگر بیدار نمیگردیدم محل آن بود که دیگر بیدار نگردم
القصه شب سیم بخواب نمی رفتم تا آخر شب خوابم ربود باز همان
حالت دیدم و این کرت نیز تضییق کردند خواستم تا خود را چند از هم
ناگاه جمعی خوش بوی نورانی روحانی پیدا شدند و آغاز آمدن کردند و چون
یک کس ازین جماعت بر من سلام کردی و نشستی یکی از آن طایفه محو
گشتی و ناپیدا شدی تا همه رفته شدند و از مجالست ایشان روح
راحتی یافتم که بیان نتوان کرد یکی را از ایشان سوال کردم که شما چه کسانید
و آن فرقه کیان بودند گفت ما اخلاق حمیده تو ایم و ایشان عادات
ذمیمه تو بودند مدت مفارقت ایشان عاجل و نهایت هزار و قرب
ایشان با تو موبد خواهد بود و اقران ما موید و مخلد اگر طاقت مجالست
ایشان داری ما را بگذار و اگر ارادت همنشینی ما داری ترک ایشان کن
از مکالمت و مصاحبت ایشان مرا بهجتی و لذتی بود که شرح نتوانی داد

۵۴۲ و در مدت هرگز جای با ملایم تر از ان شب مشاهده ننمودم که از ان خوابم
بیدار کردند پس چنان سزد که خداوند این نسخه الکتاب سیر مرجعه از
لوازم داند و اجتناب از معظمات سیئه بر خود واجب گرداند
در طریق عبودیت و استحفاظ ربوبیت آنست که اتفاقات حسنه را
نتیجه تدبیرات خود نداند هرچه در عقب آن واقع گردد حمل همه را از کرم
و فضل الله تعالی چنانچه میگوییم که ترک تدبیر می باید کرد بلکه میگوییم که از اندیشه
هیچ خودی از جزئیات امور تغافل نباید نمود و آن را با قواعد عقلیه تطبیق
باید کرد و چون اثری بهتر بران مترتب گردد از لطف ایزدی باید شناخت
نه از تدبیر خود و اینصورت را سیرت خود باید گردانید که تجاحبت امانت
است قطع نظر از آنکه علامت کمال ایمان خواهد بود و دلیل بر آنکه هر متقدی
متعلق تدبیر نیست در ظهور بدرجه بدیهیات است و لیکن در امور چند از
اتفاقات حسن الی الکمه تدبیرات را در ان هیچ مدخلی بوده باشد
مشاهده گشته که نقد او ان توان کرد حکایت سالی که سلطان الب
ارسلان برا سلطان عصیان قرار ارسلان بفارس و کرمان نقض و مودود فضلون
که والی ولایت طبعه بود اظهار موافقت و فرمان برداری کرد و سلطان
حکومت ممالک فارس بدو تفویض کرد و چون سلطان از توجه بجانب
کرمان واقع شد و از انجا عازم خراسان گشت فضلون یکی از قلاع
فارس را که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خزاین ملک آنجا
نقل نموده با موال موفور و رجال نامعدود و نامحصور مستظهر شد و خیال

[illegible]

٥٤٣ عصیان و وسوسهٔ کفران تحت سلطان در ضمیر مستحکم گردانید و مرا جهة دفع
فتنه و اطفاء نایره بدانجا بایستی رفت و چون عساکر بنواحی آن حصن
حصین رسیدند هواداران و موافقان سلطان که بر کیفیت اوضاع ممالک
خصوصا بر احوال آن قلعه مطلع بودند گفتند هیچ حال محاصره مناسب نیست
چه بصورت محاربه فتح آن ممکن نمی نماید اگر فضلون را تهدید و تخویفی واقع شود
و عساکر بجانب دیگر نهضت کنند ممکن که موجب اجابت و انقیاد و اطاعت
گردد و بعد از آن کار او بتدریج توان ساخت هر چند تأمل نمودم و جرأت
رفتن نزدیک فضلون و نارفتن با یکدیگر موازنه کردم رجحانی ظاهر نشد و دلایل
هر دو جهة متعارض بود آخر الامر گفتم به تقدیری که مجموع مساوی باشد آمدن
برهمه راجح است و اقل فایده آنکه سعی و اهتمام خود در طلب رضای او بسند و دل
گردانیده باشم خود نیکو و الا ترک تا مور مواخذه نباشم القصه بجانب فضلون
حرکت واقع شد و چون لشکر قلعه را احاطه کردند اهالی آن از غایت
استغنا و بجود استظهار بجانب قلعه را اطراف نشدند و من جازم شدم که
ترک محاصره کنم و فرمودم که از ممالک یکسال اسباب و آلات لشکر تهیه
کنند چون شب بگذشت روز دیگر وقت چاشت فریاد الامان برآمد
امان داده شد و خراج معهود را اندمه گرفته و اموال و هدایا ارسال کردند
و کس نیز آمده اند که حال چیست اهل آن مملکت متحیر شدند که چون فتح آن
قلعه هرگز کسی را بمحاربت میسر نشده بدین زودی چگونه واقع شد که
زود امان خواستند و آن چنان بود که مجموع آبهای بیار و حیاض بقدرت

[illegible]

[illegible]

٥٤٤ ایزد تعالی بزمین فرو رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض یک جرعه آب نبود
و امان خواستن ایشان از این جهة واقع شد پس شکر ایزد تعالی بجای
آوردم و دانستم که همه تدبیرها مسخرهٔ تقدیر است چه از تدبیرات که در فتح
قلعه بخاطر رسید تا آنچه واقع شد بعد ما بین المشرقین بود و امثال این
اتفاق بسیار مشاهده نموده ام اما آنچه مناسب این اتفاق حسنه است
بود افتادن سور قلعه مریم نشین است حکایت در سنه ست و ستین
و اربعمائة سلطان الب ارسلان از خراسان نهضت فرموده چون بنواحی
کرج رسیدند سلطان متوجه روم شد و استخلاص ولایت کرج بشاهزاده
ملکشاه مرسوم گشت پس از آنجا توجه نموده شد القصه بقلعه ورود افتاد
در غایت رفعت و حصانت آبی عظیم بر آن محیط و نام آن قلعه مریم نشین
و قسیس و رهبان آن مملکت اکثر در آنجا بودند و چنین گفتند که از معابد
نصرانیان یکی این قلعه بوده و اهل کرج خود نصاری بودند فی الجمله احتیاط اطراف و
جوانب آن نموده شد چنان معلوم گشت که سوار پیرامن آن سور نمی توان
گشت و پیاده را عروج به بروج آن متیسر نیست شاهزاده را ملالت
بسیار روی نمود چراکه ترک قلعه و عدم تعرض با اهل آن در مواضع دیگر
ضرر تمام داشت و استعانت و استغاثت بسلطان و توجه باقی عساکر
خالی از صعوبتی نبود و اشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجه نداشت و
بی نامی آخر از همه زیاده او را گفتم پریشان مباش که مهمات سلاطین
بصورت دیگر کفایت میشود و اگر باو ضایع سایر خلایق بودی تأیید

[illegible]

٥٣٥ آلهي ان لا حق تکشتي ترجيح آن ظاهر نشدي و جهانيان منقاد و مامور گشتندي

القصه روز دیگر ترتیب و تهیه مقابله و محاربه نموده شد و کشتیها ساخته

رجال و ابطال بر خندق عبور کردند و سعی بسیار نمودند اما هیچ حاصت

نداشت و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند و شاهزاده بی وقوف

من حرائی کرده با خواص خود به نزدیک برجی رفت و از قلعه کمندها افکندند

و بیم آن بود که خطری عظیم واقع شود اما خدای تعالی خلاصی بخشید و مردم نزدیک

قلعه در آمدند چون این حالات دیده کردم تحیر و تفکر بر من مستولی شد و از

تدبیر باز ماندم و در اندیشه بودم که ناگاه باد و طوفان و ظلمتی عظیم پیدا شد

چنانکه عالم تاریک گشت و در آنحال زلزله بغایت صعوبت روی نمود

چون نمودار قیامت فی الجمله بعد از آن که حادثه تسکین یافت و جهان

روشن شد دیدم که جانب شرقی قلعه بر خندق ریخته و همه دیوارها

افتاده و خندق پر شده پس لشکرهای ظفر شعار در آمدند و مجموع

دیر و کلیساهای ایشان را خراب کردند و اکثر نصاری مسلمان شدند و فتوح جمیع

بلاد گرج بسبب این فتح مبارک بود مراد از ایراد این حکایات آنست

که تا معلوم گردد که همه مقاصد موقوف تدبیر نیست بلکه نتیجه تقدیر ربانی

و تایید آسمانی است اما رعایت جانب پادشاه شک نیست که خدای را

غرشانه طاعت واجب است و پادشاه را اطاعت و چون این فرمان

برداری عموما بر عامه خلایق مفروض پس خصوصا بر مخصوصان و مقربان

بطریق اولی خاصه بر آنکس که لطف ملک و مال و زمام کار و عنان

٥٣٦ اختیار در قبضه اقتدار او سپرده باشند و در قبض و بسط اوضاع سلطنت

وحل و عقد امور مملکت او را استبداد و استقلال داده و این انقیاد

متصور نشود الا بتقریر ابهت پادشاه در خاطر و تمکن عظمت او در باطن و ظاهر

و اگر این معنی مقرر و متمکن نباشد محبت خالص که نتیجه تعظیم است ظاهر نگردد و

امتثال و فرمان برداری که ثمره آن محبت است متحقق نشود بحکم خاتمت

آخر الامر نتایج مفر نتیجه دهد و تعظیم سلاطین را اسباب متنوع است

یکی دفع مضرت که عبارت از خوف است و لیکن در ان مجموع خلایق شریک

و چون از همه آن تعظیم علی العموم حاصل باشد بخصوصیت او وزیر ثمره ندارد و دیگر

جذب منفعت که کنایه از رجا است و همچنانکه در نوع اول تمام عوام یعنی رعایا

و رایای ممالک مساهم بودند در این نوع جمیع خواص یعنی مقربان و اعیان

حضرت مشارکند و در عدم خاصیت حکم نوع اول دارد و منافع و ثمرات

مخصوصه از ان محقق نشود پس این تحقیق ممکن نباشد الا بعدم ملاحظه

خوف و رجا بل اخلاص محض محبت خالص و چون اصل عقیده در این صورت

راسخ و ثابت گردد و اگر در آن باین مقاصد دیگر کلی یا جزوی متحقق شود مضرت

ندارد بل بحصول اسهل و بوصول اقرب نماید و رسوخ و ثبات این عقیده از

ملاحظه چه او حاصل شود اول بباید دانست که توفیق الهی و تایید آسمانی

هرگز کسی آمر و ناهی نتواند شد و عالمی را در قید مطاوعت نتواند آورد

و اگرچه استیلا و تسلط را حجاب و اسباب بسیار و متعدد باشد و لیکن شک

نیست که فی الحقیقه همه راجع بر این توفیق و تاییدست چه وجود نهین

٥٤٧ سبب وجه دیگری نیز ممکن است پس مراتب سخن محتاج مرجحی باشد و
باخر منتهی شود و توفیق که نتیجه ارادت الهیست و دران خود زینی نیست که سلطان
عادل را اطاعت فرض است و او ظل الله فی الارضین است حکایت
که خلیفه ابن اعلم را صدیقی که از اکابر منجم بود و در استخراج ضمیر امتحان میکرد
و درین فن هیچکس رتبه و درجه او نداشت فاما ناصر تبانی از خواص تلامذه
او بود و بغایت زکی و ذهین روزی خلیفه چیزی بر کاغذ نوشت و در زیر
نطع نهاد که بران نشسته بود و ابن اعلم را امتحان کرد تا بگوید که بران کاغذ
چه نوشته فاما ناصر تبانی حاضر بود و ابن اعلم مولایی که در استخراج ضمایر اعمال
میکنند گفت که بران کاغذ نام خداست جل جلاله ناصر تبانی گفت نام پادشاه است
خلیفه از ابن اعلم پرسید که از چه جهة گفتی که نام خداست گفت بر دلایل
و علامات نظر کردم همه بر رفعت و شدت و عظمت و هیبت و امثال آن
دلالت داشت گفتم بتحقیق نام خدای عز شانه بود ناصر تبانی را گفت تو
چگونه دانستی که نام پادشاه است گفت از دلایلی که استاد میگوید مرا نیز
معلوم شد و گفتم نام پادشاه است و اگر نام خدای بودی دلیلی را که بران
اوصاف دلالت کند مانع و معارض نبودی و نیز امیر المومنین آنرا
در زیر نطع نهادی بدین سبب جزم کردم و گفتم نام پادشاه است خلیفه
کاغذ بیرون آورد دران نوشته بود که سلطان عادل اهل مجلس متعجب شدند
و تبانی نوازش و تربیت یافت و صلات و عطیات مکرم و مخصوص
گشت مقصود آنکه سلطان عادل دران مرتبه است که عقلا از صفات

الهی

٥٤٨ الهی بر اوصاف پادشاهی استدلال کرده اند و علامات افعال ربانی را امارات
اوضاع سلطانی نموده پس از آن کی که سلطان عادل اعتماد بر ضبط و کفایت
و اعتقاد بر رشد و هدایت او کرده و این درجه علیه که ارفع درجات اهل
عالم است در وا ارزانی داشته چنان سزد که بعد از ثبات بر طریقه راستی
و امانت ظاهر و باطن همگی همت را تابید بر احوال سلطنت و تکثیر اموال
مملکت مشغوف و مصروف دارد و نه بصورت جور و اعتساف بل
بطریق عدل و انصاف و عرق لهو و لعب از ضمیر خود قلع و استیصال کند
و از جمیع ملاهی خصوصا از محرمات و مناهی مجتنب باشد چه از مشغولی
بملاعب و لذات اندک تقصیری بسیار می نماید و اهل جد و اجتهاد بعکس
آن و چنان باید که التذاذ و ابتهاج خود برضای پادشاه منحصر کرداند و جزم کند
که ملازمان سلاطین را هیچ سرور و لذت با خشنودی سلطان برابر
نتواند بود و چه اصل همه لذتهای دنیوی آنست که احراز ان منغی در طلب
رضای سلطان محرک سلسله دواعی و تهیج مادّه اهتمام شما زود زی
کرد و چرا که هر کس بالذات ملذات مایل است و همه مساعی دنیاوی و دینی
برای حصول آن پس تمام و اهتمام متوجه اموری باید بود که موجب
استحصال آن خشنودی بوده باشد و اگرچه در اول حال و ابتدای اشتغال
سعی نمود که انواع کفایت متعاقب و متواتر در توفیرات و تکثیرات
مالی بعوض پادشاه رسد ولیکن بعد از استقرار مسند و استمرار منصب
ظهور تکثیر وجوه فواید و صدور ماخذ یکبار عرض نباید کرد بل برایام

549 و سهور آن را مقسم باید داشت و بتدریج و تفاوت هریک را محل و موقع
خود استعمال باید کرد و دیگر آنکه چون از جهت امری تفرقه عظیم خاطر پادشاه
تفرقه شد و متوجه اصلاح آن باید گشت و چون بیشتر شود سعی باشد
بغایت مشکور و آن تفرقه که تدبیر وزیر متعلق بتدارک و اصلاح آن تواند
شد دو نوع است ملکی و مالی بیان نوع اول آنچه تدبیرات ملکی است از تفصیل
تفریل در چنین مختصر میسر نگردد فاما بحسب اجمال و اختصار آنست که تمامت
تدبیر ملکی متعلق بدو جانبست جانب دوست و جانب دشمن و دوستان
دولت را باستمالت و عاطفت سلطان چنان باید داشت که روز بروز
در هواداری مترقی باشند و از خلاف و انحراف محترز فاما دشمنان
بحصر عقلی منحصر بر سه قسم اند اعلی و مساوی و ادنی از اعلی همیشه بمقدار مقدور
با حذر و بر حذر باید بود و در مقام احتراز و اجتناب و برادانی بهیچ وجه
ابقا نشاید کرد و مهلت نباید داد و با مساوی تا ممکن باشد طریق مدارا
و سلوک باید داشت و ضمیر سلطان را با همه از خلف عهد و نقض میثاق
بکمال محافظت باید کرد خصوصا بنسبت اهل اسلام چه آن صورت
در همه وقت با همه کس نامرضی و نامبارک بود و لیکن اگر حادثه متعاقد بود
رسوخ و استقامت واقع گشته هر فایده و عایده که از مناقضه عهود
در سوابق مقصود بوده است باضعافها از ثبات و قرار و دوام و استمرار
آن بطریق وفا و ابقا از خزانه الطاف الهی کرامت افتاده حکایت
آورده اند که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث تقابل

550 کشت و آنچنانکه مشهور است عمرو را بگرفت و تفحص احوال خزاین که با او بود
مشغول شد هرچند تفحص و تجسس نمود بر اثری از آن اطلاع نیافت و معلوم
نشد که هیچ احدی را از آحاد عسکر بر آن وقوفی بود تا باشد فرمود تا کیفیت
آن از عمرو پرسیدند گفت از اقارب کسی بود نام او سام و متعهد امور خزاین
بودی شاید بهراة معاودت نموده باشد و چون بعد از چند روز امیر اسمعیل
بهراة رسید و اهل هراة امان خواستند و ایشان را امان داد از حال
سام و خزانه عمرو لیث استعلام فرمود هیچ آفریده اخباری نکرد و
مشاهیر و جماهیر با ایمان مؤکده و سایر وجوه تفحص و تحقیق از آن تبرا نمودند
و چون اموال بدست نیامد و عسکر نیز از ابتدا بوجه تمتعی محظوظ نگشته
بودند بتضییق و اعسار تمام بدیشان راه یافت و نیز از مردم هراة اعرا دی
واقع شد و خلق بر آن متفق الکلمه بودند که ایشان را از حال اخرا فی است
و باحرز نیز خلافی خواهد بود ارکان دولت امیر اسمعیل گفتند بصلاح این
معنی اقرب است که رسم استمداد بر ایشان تحمیلی رود و پیش امیر عرضه داشتند
که درین شهر و ولایت صد هزار خلق خواهد بود اگر هریک بدو مثقال زر مساعدت
کنند دویست هزار مثقال طلا باشد و بدین مبلغ مرمت احوال
لشکر می توان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مؤمن و مسلم را امان داده
باشم و تعهد و سوگند مؤکد گردانیده خلاف آن بهیچ وجه تاویل نمی توان
کرد و سرعت و استعجال از هرات روان شد تا باز آن سخن در میان نیاورند
و شیطان تسویلی نکند و چون منزلی نزول کردند اعیان حضرت بهمان خطاب

۵۵۱ در خدمت امیر اسمعیل آغاز کرده گشته از مملکتی که تحقیق نیست که در
تفرقه ما قرار خواهد یافت یا نه چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی
مستبعد مینماید امیر اسمعیل باز همان جواب داد و گفت خدایی که اسب عمرو لیث
را تا بازیانه تعدی پیش من دوانید و او را اسیر و دستگیر گردانید قادر است بر
آنکه بی غارت و تاراج جمع مردم مظلوم تهیه اسباب لشکر من کند الحکایت
با پرس از پیش او برخواستند و درین حال کنیزی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل
در طهارت حمایل از گردن بیرون آورده بر بالای جامه نهاد و چند قطعه لعل را
حمایل بود غلیواژی بخیال آنکه لحم پاره گوشت است از هوا در آمده آن را در ربود
و بهوا رفت نزدیکان سوار شدند و برابر غلیواژ تاختن آوردند چون حق
کرد و آید سواران از اطراف و جوانب رسیدند حمایل از مخلب بیفکند
اتفاقا برابر چاهی بود در آنجا افتاد و طنابها آوردند و کسی در چاه فرستادند
واز آن چاه بچاه دیگر راه بود پس جستند و قتها در چشم آن مرد نمود
نزدیک آن رسیده آن خود خزانه عمرو لیث بود که سالم از بلخ گرفته بود
و بر سهول و جبال از طرقی که مرور خلق در آنجا واقع نباشد آورده تا
حدود هراة و درین مواضع خفا کرده القصه آنچه از عمرو لیث مشهور
ایشان بود و آنچه را اهالی هراة تحمل مینمودند اضعاف مضاعف آن
ظاهر شد غرض ازین تقریر آنست که بر طریق عهد و پیمان مستقیم بودن نتایج
موفور و ثمرات نامحصور دارد **بیان نوع ثانی** اگر توجه و تردد از جهات
مالی باشد چون اخراجات که در وقت نهضت عسکر واقع گردد یا تعلقات

فاحزه یا مرسومات وافره و امثال ذلک پس اجتهاد در آن باید نمود ۵۵۲
که از ممرهای مرضی جبر نقصان آن بجا و شاه نموده آید و اگر کسی دیگر از نیکخواهان
درین مهمات آن کفایت بعرض رساند اولی و احسن می نماید **حکایت**
خواجه نظام الملک میگوید از جمله غزاهای سلطان الب ارسلان یکی غزو بقعه
گرجستان بود در نواحی فراه و سلطان را بدان اهتمام تمام چه اگر حرکتی از خراسان
بعراق یا از عراق بخراسان واقع شدی بهر ترتیب و استعداد که
در آن نقصانی ظاهر گشت از آنجا تدارک کرده شدی و سالی که نهضت
ثانی بصوب روم اتفاق افتاد و عساکر بری رسیدند بسیاری از خوا
وارزاق انجیده و غیر آن باقی بود و چون سلطان بارها گفت تا ایام ممالک
روم صافی و مستخلص نگردد مراجعت ممکن نیست و لااقل یکسال کامل توقف
واقع خواهد بود بدان سبب بعد از استجازه و استشاره سلطان فرموده
تا وجوهات از خزانه تلکو بداوند و بعد از آنکه از روم معاودت
نموده زمانی توجه از اصفهان بخراسان گذار در نواحی آن مقدار
سلطان فرمود خزینه این موضع و ذخیره پس با منفعت بود چه مقدار
از آن بیرون رفته باشد در دفاتر احتیاط نمودند هزار هزار درم
بود سلطان فرمود که تدارک این مبلغ زودی مشکل توان کرد
چون دلتنگی او مشاهده کردم از مجلس بیرون آمدم و هم در ساعت
صد اسم از اسامی هر صاحب عهده که در ممالک بودند نوشته شد
واز املاک خاصه سلطان که تعلق بدیشان داشت چون قنوات و مستغلات

۵۵۳ جدید را مثال آن که در اصل جمیع قدیم بوده در حین نهضت روم تا وقت
مراجعت باسم هریک ده هزار درم اطلاق رفت و حسب الاتفاق بوهم
تواتر ارتفاعات بوده بوعده سه ماه مقرر شده که بخزانه تلو کیور رسانند
و بعد از آن بجهة بعضی مهمات بطرف ری رفتیم روز دیگر سعید عارض
این حکایت منفصلا بعرض رسانیده بود سلطان بسیار اظهار خشنودی
کرده و خواجه ابوعلی شاذان را به نیکو یاد آورده دیگر از جانب پادشاه
آنست که سعی نماید تا در حق او از همه کس دعای خیر حاصل کند و آن بانتشار
عدل و انصاف باشد دیگر در ابقاء ذکر جمیل باید کوشید و آن باظهار
حسن سیرت و راستی و عدالت باشد با جمیع خلایق چه از سلاطین
هرکس که نام در صفحات ایام گذاشته از این معدلت عزیز بوده و
اگر بعکس این بوده بهمین قیاس دیگر هرچند از پادشاه مباسطت
و عنایت و تقرب و تربیت مشاهده افتد بهیچ باب بران اعتماد
نشاید نمود و احتیاط در آن امور بیشتر باید کرد و خوف بر دل افزودن باید
داشت و مساعی که موجب آن عنایتها باشد زیادت گردانید دیگر
پیوسته طالب آن باید بود که معلوم کرد که میل طبیعت پادشاه بکدام
مطلوب و مرغوب متوجه است تتبع آن باید نمود و جهد و مجهود خود را
در ایصال مقصود او مبذول باید گردانید تا مستوجب حصول رضای او
گردد و متقرر است که خشنودی پادشاه حقیقی جل شانه با وجود غایت
استغنا و نهایت تقدس بدون این شرایط میسر نیست تراضی

پادشاه مجازی با وجود افتقار و احتیاج بی آن تصور توان کرد اما اگر ارادت ۵۵۴
او بخواهد او مغایر وجوه مصلحت یا مخالف طریقه معدلت باشد بتصریح منع
و دفع آن نشاید کرد و بظاهر رد آن نباید نمود بل تدارک چنان باید نمود
که تمثیلات و تقریرات لایقه مضرات آن بعرض رسانیده آید تا هم احترام
جانب پادشاه بجای آورده و هم مزاج او از آن امر نامناسب بگردد و بصورت
مصلحت مایل باشد حکایت خواجه نظام الملک میگوید که وقتی در درگاه الب
ارسلان بسیاری از اقارب و خویش او مجتمع گشته بودند و برجا انعام ایشان
اموال موفور بر خزانه اطلاق رفته بود و بیرون رفت امرا مصلحت دیدند برانکه
هریک را از ایشان بحکومت ناحیتی فرستاده شوند تا هم مال جمهور در انجام
نرسیده و هم ایشان را رفاهیتی باشد و نیز تکالیف و مؤنات ایشان از
دیوان انقطاع یابد و برین رای عازم و جازم گشته و چون سلطان نیز
نظر در چند مصلحت آن بالقبول تلقی فرمود و چون بامن در آن باب مشورت
کرد متأمل شدم چه آن فرقه جمعی بودند از محاسن اخلاق عاری و اغراض
ایشان مخالف رعیت داری دانستم که استیلای ایشان بر هر مملکت
استیصال اهالی آن جانب و مصالح خزینه که در ضمن ولایت داری ایشان
باشد متضمن مفاسد کلی در عقبت اما از غلو عزم سلطان متردد بودم که شرح احوال
باز توان نمود بانی چون جواب زود نگفتم سلطان فرمود که ترا چه بخاطر رسید
گفتم مرا در این صورت حکایتی از منصور خلیفه یاد آمده گفت بگو گفتم حکایت
اصمعی که از اکابر علمای زمان خود بوده و بخدمت خلفای عباسیه سالها

555 به عزت تمام و حرمت مالا کلام بوده روایت میکنند که عمرو بن عبید که
از مشایخ بغداد بود منصور خلیفه مرید او بود و هرگز در کلیات امور از مشاورت
او متجاوز نشدی و منصور در آن ایام ذوی القربی و عشیرت خود را والی ممالک
گردانیده بود و پیوسته از ظلم ایشان شکایت میرسانیدند و منصور
در تدارک آن اهمال میکرد و چنان اتفاق افتاد که عمرو بن عبید بی مشورت خلیفه
بعزم حجاز از طرف قدس روان شد و چون بقدس رسید اهالی آنجا بانواع
تضرع او را متوقف گردانیدند و قریب یکسال در آنجا بماند و علی التعاقب منصور
کس فرستادی و التماس مراجعت او نمودی و هیچ سبیل نمیدید و لیکن ندید تا
آخر الامر مستعدی فرستاد و گفت عقیده من لصدق او زچنان است
که هرگز مخالف ما فی الضمیر بر زبان جاری گرداند استفسار کن که موجب
اجتناب او از بغداد چیست چون آنکس رسید و رسالت خلیفه ادا
کرد و دعا و سلام او رسانید بعد از چند مجلس روزی از شیخ پرسید
که بغداد شما را وطن اصلیست از برای رضا مفارقت و باختیار ارتکاب
کربت غربت چرا است گفت ضعف قلب و رقت طبع من غالبست
و دایما جمعی مظلوم میرسند و از ظلم شکایت میکنند و مرا قوت آن
نیست که صریح با امیر المؤمنین توانم گفت که فلان ظالم را از فلان مظلوم منع
کردن و بکنایات سخنی میگویم و از عهده نیکوخواهی که تقدیر الله است
بیرون می آیم نتیجه و فایده بران ظاهر نمی شود و نه مرا قوت تقریر حجت و نه او را
اهتمام بفهم تعریض و چند کرت در مقام تنبیه او گفته ام که اگر کسی خود را از

556 ظلم باز نتواند داشت چه ضرورت که دیگرا از ان باز ندارد و اگر کسی بر دفع ظلمی
قادر باشد و مانع نکرده بهمه مذاهب یوم الحساب بدان مواخذه و معاتب
خواهد بود و در آخر هیچ حسرت بدان نخواهد رسید که کسی را الجناه دیگری
عقوبت کنند القصه فرستاده خلیفه مراجعت نمود و این حکایت بدو
رسانید خلیفه او را باز فرستاد و معذرت بسیار نمود و از سوالف بسیار
استغفار کرد و ایمان مغلظه در میان آورد که من بعد هر تعریض و اشارت
که از شیخ واقع گردد و باهتمام تمام تتبع آن بجای آورد و در مقصود شیخ
اطلاع حاصل کند و از هیچ مراد او همچنانکه قاعده مریدیست بیرون نرود
و بانواع درخواست مراجعت او مسئلت نمود و بشیخ حرم و اکابر قدس
نیز پیغام فرستاد تا در رجوع او شفاعت کنند فی الجمله عمرو بن عبید
متوجه بغداد شد چون برسید همان روز خلیفه بزیارت او رفت و
احادیث ایام مهاجرت و حکایات روزگار مفارقت و امثال آن
بسیار گذشت در اثنای آن خلیفه از کیفیت طریق و احوال رفقا پرسید
و قاعده شیخ آن بود که در راه همیشه پیاده بودی گفت سه چهار کس
با من مرافق بودند همه بسلامت رسیدند اما اندوه من از جهت رفیقی
است که در کمال ارادت بل و فور جلادت او مرا هیچ شک نبود
چون از قدس بیرون آمدیم هر کس زاد خود بر داشته و او بطریق تکلف
بار دیگران می ستاند و علاوه زاد خود میکرد و اینده تا چند روز بران بگذشت
در یکی از منازل که بی آب بود عاجز شد و از پای در افتاد و ما نیز موافقت

۵۵۷ متوقف شدیم اضطراب بسیار کرد که این منزل مهلکهٔ عظیم است از جهت توقف
نکنید فی الحجر او در آن راه بماند تا غایت معلوم نشد که حال او بکجا رسید خلیفه
گفت بر چنین زحم چرا باید کرد اگر بار خود داشت از دیگران چه ضرورت بود
شیخ تبسمی کرد و گفت الحمد لله که خود گفتی خلیفه متنبه شد و از قصور خود اعتراف
کرد و ظلم را پس از آن مسلوب الاختیار ساخت و من بعد تا دیانت
و امانت از کسی پیش او لایح نشدی و ظاهر نگشتی امور رعایا را تفویض
نفرمودی چون این حکایت بعرض رسانیدم سلطان متفکر شد و گفت عمرو
بن عبید بزرگ کسی بوده است و این سخن بس نیکو گفته و این غرابت را مستغرب
گردانید غرض از ذکر این حکایت آنکه چون بوجه احسن نفع و ضرر امری بوقتی
رسد نتیجهٔ آن برونق مراد ظهور یابد دیگر چنان باید که قدرت و استعداد
آن باشد و بدان مرتبه رسیده باشد که تا هر سخن که در حضرت از هر قسم
دفع نکند و بقدر آن دخلی توان کرد و اگر در بعضی از سخنهای پادشاه یا دیگری
در مجلس بجانب کسی متوجه شود و استفساری کند عجز ظاهر نشود و هر چند
این معنی الا بر ندیم واجب نیست ولیکن از هر کس که بمجالس ملوک افتد
مستحب است خصوصا از کسی که بواسطهٔ قضایای متعدده و جهات مشغول
او را در حضرت سخن باید گفت و حکایت باید شنید و اگر چه استحصال
جمیع کمالات علمیه درین کار لازم نیست ولیکن استحضار بعضی ضرورت
در تقدیری که از ابتدای جارت مواقع نموده باشد باندک تدقیقی
کند آگاه آن واقع گردد و بآن آشنا توان شد و بر مراد و مقصود از

۵۵۸ وضع آن فن مطلع توان گشت و چند ضابطه و قاعده از آن محفوظ گرداند
که در سایر فنون بیش کافیست اما در فن آن دو بابست که در امر مال و ملک از
مهارت و استکمال آن کار و حصه چاره نیست اول قسم حساب دوم فن تاریخ
اما افتقار بعلم حساب در امور مالی محتاج بیان نیست و خواص ثمرات آن
ظاهر و لایح است اما علم تاریخ در تدبیرات ملکی فایدهٔ متکثره دارد چه
هیچ امری در عالم حادث نشود که مثل آن بارها حادث و واقع گشته
باشد و چون مدبر ملک خوانده یا شنیده یا دانسته بود که حادثهٔ فلان کار
بکجا رسیده هر آینه چون کار مثل آن پیش آید بداند که عاقبت آن نیز
چگونه خواهد بود و اگر هم ظن غالب باشد فی المثل بهر وقت صاحب نبرد را
قضیه‌ای که بلشکر بخارا رسیده و بمو رسد حکایت و آن چنان بود که مجادله
و منازعت میان منصور سامانی و الب تکین مستمر شد و هیچ جواب الب
تکین دفع آن شرارت کردن چنانچه مشهورست از آب آمویه عبور
کرد و بلخ آمد و هیچ توقف ننموده احمال و اثقال خود برگرفت و بصوب
کابلستان روان شد و در راه بقرب [illegible] نزول کرده بود ناگاه عساکر
بخارا قریب ده هزار سوار از عقب او رسیدند و با وی زیاده از هفتصد
تن نبود ایشان را گفت من بسر اجل [illegible] خودم و این جماعت
بقصد جان من آمده اند و حرب من با ایشان حکم غزا دارد و نیز عمر
گذرانیده ام و سن هشتاد و پنج رسیده و آرزوی آن دارم که بدرجه
شهادت رسم جوانان را اجازت دادم هر کس که خواهد بلشکر بخارا

٥٥٩ بوند و دویست هر طرف که روند اختیار دارند که گشته از نزدیک تو چرا روم
حق نعمت تو بر ذمت ما بسیار است جانها ایثار خواهیم کرد والقصه دویست
نفر را از دو طرف آن دره پنهان گردانید و با الفصد کس را پنج فوج ساخت
و در برابر لشکر آمد و حرب سخت کرده با جزیکا به دره فرار نمود و لشکر
بخارا از عقب او تاختند و در دره در آمدند مضیقی عجب بود و موضعی پس
عمیق چندان که لشکر تمام در آمدند الب تگین از پیش دره ایستاده
حرب در پیوست و عرض مجال آن نداشت که کثرت را بر قلت فرق
بودی سواران لشکر بخارا همه بر زبر یکدیگر میراندند و از بالای سر ایشان
تیر و سنگ روان بودی و آن دویست نفر بر سر دره ایستاده و محل برون
رفتن نماند فی الجمله اکثر آن لشکر هلاک گشتند و بعضی اسیر و گرفتار شدند مقصود
آنکه هر کس که این حکایت دانسته باشد هرگز از عقب دشمن بهیچ
مضیق که بر کیفیت آن مطلع نباشد نخواهد رفت و امثال این فراوان
واقع شده بهر حال از وقوف بر احوال گذشتگان ملازم مجالس ملوک را
فواید و نتایج بسیار است و نیز اگر چنان باشد که یک تشبیه در محل و
تمثیل بموقع از پادشاه مستحق صد آفرین و استحسان گردد حکایت خواجه
نظام الملک میگوید که در ماه رمضان علما بعد از صلوة عصر بمجلس سلطان
الب ارسلان حاضر گشتندی و مباحث علمیه واقع بودی تا محل
افطار و در آن ایام امام جمال الدین خجندی از ترکستان عازم حجاز
گشته بمرو رسید و از فحول علمای ماوراء النهر بود و نزد خاقان ترک

٥٦٠ بغایت معزز و مکرم روزی در مجلس سلطان میان او و قاضی مرو در معانی
اسماء الله مباحثه واقع شد و مناقشه بتطویل رسید و مبحث این بود
که الخالق الباری المصور هر سه را یک معنی است و قاضی میفرمود که هر یک
معنی علیحده دارد و از جانبین چنانکه دأب اهل مناظره باشد دلایل عقلیه
و نقلیه اقامت میکردند امام میگفت معانی آفریننده و هست کننده
و نگارنده از یکدیگر متفارق نیست اما سلطان را میل بجانب قاضی بود و
اراده ترجیح جانب او داشت و قاضی اگر چه ملاحظه معنی اصلی میان
اسامی تفرقه بسیار میگفت و لیکن ذهن سلطان بدان نمیرسید چون اهتمام
سلطان مشاهده نمودم گفتم فرق میان این سه معنی بمثالی معلوم میشود
مثال آورده که اول کسی از سلاطین که چتر بر سر او داشتند بهمن بود
و آنچنان بود که چون بکین خواستن خون پدرش اسفندیار متوجه ملک
نیمروز شد فصل تابستان بود و هوا در غایت حرارت در بعضی اوقات
راه بها گرمی بحد افراط میرسید بهمن فرمود تا یک سوار از پیش و یک سوار
از پس سپری فوق الرأس او بداشتند اردشیر که از اعیان دولت
بود دید که آن دو تن بغایت نزدیک حضرت پادشاه اند و نیز تکلیف
تمام دارند فرمود تا سپری بر سر نیزه کردند و یکتن نگاه میداشت لیکن
[illegible] از چند سال قوت داشتی گفت از برای سایه داشتن آلتی
علیحده ساختن بهتر باشد پس بهمان کیفیت بفرمود تا چتر ساختند
پس بمجاز بهمن باری چتر باشد یعنی هست کننده و اردشیر مصور یعنی

نگارنده و صورت دهنده و بشوتن آفریننده چون این تمثیل بیاوردم ائمه استحسان آفرین بسیار کردند و سلطان بغایت مبتهج شد و خشنود و علامات خشنودی وی از من آن بود که گفت خواجه علی شادان هر چه گفت راست گفت چون در مراقبت جانب پادشاه چند سخن ایراد کرده شد در محافظت نزدیکان پادشاه نیز چند سخن مبین کرده آید ان شاء الله تعالی اما رعایت نزدیکان پادشاه با آنکه این همه تاکید و تقریر از مراقبت جانب پادشاه واقع گشت و تنبیهات عقلی بیان کرده شد اعتماد وزیر بی حفظ جانب مقربان پادشاه زیاده از آن باید که اکثر بلکه تکثیر مفاسد و مضار که بر درگاه پادشاه باشد از قبل نزدیکان است و ایشان در چهار جانب منحصرند اول حرمها دوم ابنا سیم امرا کبار رابع سایر خدمتکاران و انتفاع ثمرات موافقت این طوایف و احتراز از طبقات مخالف ایشان شرایط متکثره دارد اجمالاً و تفصیلاً یعنی کلی و بعضی جزوی شرط کلی اجمالاً آنست که در مهمات سلطنت ثبات بر جادهٔ راستی و درستی بر وجهی باشد که هیچ آفریده را بر آن تکیه نرسد نه دوستان بر حدیث او در دروغ و کذب موصوف کردند و نه دشمنان بعضیت صدق معروف و عیاذاً بالله از آنکه نیکوخواهان در محل نقص و اختلال باشند و بداندیشان در مقام کمال حال و هر آینه چون اوضاع کسی بر نهج استقامت نباشد این حالت واقع باشد چه دوست که در تزیین احوال او باشد از جملهٔ کاذبان و این نقصانیست ظاهر و دشمن در استهزاء و تقبیح افعال او

از زمره

٥٦٢ از زمرهٔ صادقان و این کمالیست واضح و چون باب راستی و اساس امانت ممهد و مشید و حکایت صدق و صیانت در افواه و السنه سایر و دایر شود دوستان را مجال نیکوخواهی موسع باشد و دشمنان را عرصهٔ بداندیشی مضیق پس بنای مساعی موردان توان نهاد و بتحصیل مقصودات و ازالهٔ مکروهات بدان توسل توان جست اما شرط رعایت اصناف اربعه اول جانب حرمهای بزرگ اگرچه در ازمنهٔ سالفه حضور صاحب عظم خواتین را در مهمات ملکی و دولت ملاحظه بسیار نبود و امور سلطنت به اراده یا عدم ارادهٔ ایشان زیاده تعلقی نمیداشت ولیکن خاقان ترکستان را قاعده آن بود که مطلقا در جمیع وقایع مشورت با آغایان کردندی و رای ایشان بر جمیع رای جمیع اهل استشاره مقدم بودی و سلاطین ترک نیز چون در اصل پروردهٔ دولت ایشان اند همان طریقه را قدوه و اسوه و دستور خود دارند و بنای کلیات امور بر صواب دید ایشان نهند پس پناه بحمایت ایشان بردن از جملهٔ ضروریاتست و آنچنان باید که بعد از عدم اختلاط با لواحق و حواشی ایشان که در مقام قرب باشند و مباعدت کلی و احتراز از آمد و شد و تردد ایشان هیچ فردی را از افراد و علی اختلاف طبقاتهم از احسان این کس محروم نباشند و ضابطه درین باب آنست که تا میسر شود هیچ احدی را اطلاع نبخشند بر رعایتی که بنسبت دیگری واقع باشد تا چنان تصور کنند که خصوصیت این کس همین با اوست و بس چه این نوع از اکرام خاصیت تمام دارد

٥٦٣ و این شیوه مخصوص به یک صورت نیست چراکه در اکثر اصناف از نوع عیب
خلق متبع و مثمر است چنانچه من بعد مشروح خواهد گشت و چون تراضی
نزدیکان ایشان حاصل شود هر آینه برآنچه مستلزم التفات و اهتمام
ایشان باشد اطلاع پیدا توان کرد و پس در اکتساب و استحصال آن
باید کوشید و خود را بعرض تقویت و تربیت ایشان رسانید چندانکه
آغاز حمایت کنند و بعد از آن در تأخیر تا در زیادت کردن ایشان
تغافل باید نمود چه از منه سالفه بسیار چنان واقع بوده که کبار متوطنان
سلاطین از تهییج و انگیز صغار حرم عاجز گشته اند حکایت چون مملکت
خوارزم بقبضه اقتدار سلطان محمود درآمد اعیان حضرت را گفت کسی
که لایق ضبط این ثغر باشد مقرر گردانید چند روز در آن مشورت بودند
مقدم امراء دیوان آلتونتاش ضمنا تحریک کرد که آن رقم باسم او
موسوم گردد و چون این حکایت درمیان آوردند بظاهر انکار و استعفای
کرد اما نه اباء و امتناع کلی و خواجه احمد حسن را با او صفا و وفایی بود که
با علو مرتبه آن رای را تزیین کرد و در امضای آن کسی زیاده از حد نمود
و مراد التونتاش آن بود و سبب آنکه رکن دولت بود همگنان تعجب
کردند که سلطان چگونه او را بجایی فرستد و چون خوارزم بزرگتر ثغور
مملکت بود سلطان راضی گشت و او را بخوارزم فرستاد و التونتاش
با امام ناصرالدین که از اشراف غزنه بود صفا و دوستی تمام داشت
و چون فرصتی بگذشت کسی نزدیک امام فرستاد و بعد از شرح آرزومندی

٥٦٣ باز نمود که دیگر مرا از غزنین رجوع نخواهد بود مراقبت حقوق موالات و نیت
زیارت مقابر اکابر خوارزم عازم این جانب شد امام را نیز هوس خوارزم
و آرزوی دیدن التونتاش بود بسبب سوابقی که با او داشت متوجه خوارزم
شد و التونتاش مورد او را باعزاز گونه اعزاز تلقی نمود مقصود از این حکایت
آنکه امام روزی از وی پرسید که ای امیر در حضرت سلطان عالمی را رجوع بآستانه
شما بود و منافع آن از جهت نام و ناموس و مال و منال صد بار بر حکومت ترک
چنان اقتداری بر تمامی مملکت اختیار حکومت یک ناحیه را سبب چیست
التونتاش قسم یاد کرد و گفت ای امام با هیچ آفریده تا اکنون با اعزه
اولاد و خود این سر آشکارا نکرده ام اما از تو مخفی ندارم و راست بگویم که
ترک اختیار ممالک عالم از غصه جمعیه قندهاری کرده ام سالها حل و عقد
امور سلطنت بعهده من بود و در آن مدت هرچه من بستم او بگشاد و هرچه من
بگشادم او ببست و هرچه او ببست من نتوانستم گشاد و از بس غصه جهان
بر چشم من تاریک بود و هیچ تدبیر و تدارک نمیدانستم اکنون خود را
بگوشه افکنده ام و از آن غصه‌ها برهانیده ام الله شامت او
نیز بمن سرایت بکند اکنون بدان که این ضرر از مخالفت ایشان
معلوم شد اما نفع موافقت ایشان بی نهایت و هیچ مرتبه حامی
بدان نمیرسد چه مقرر است که تربیت و حمایت هر کس بر درگاه سلاطین
بمقدار قدرت و تصرف اوست در مزاج ایشان و کسی را اتفاق نیفتد
ایشان نتوانند بود و حریم حمایت ایشان حرزی باشد حریز و کنف اعتمادی

حکایت ٥٦٥ حسنی حسین و ظاهرترین نظیر این سیاق قصهٔ خواجه احمد حسن است
سلطان محمود را در آخر حال نه تنها با خواجه احمد حسن مزاج متغیر بود و از اطراف
و جوانب اعدا و بدخواهان او هجوم و غلبه داشتند و در خلال آن احوال
مدت چند سال خواجه حسنک میکائی منتظر الوزاره بود و هر روز آوازه
می‌افتاد که سلطان خواجه حسن را بدو میدهد اما بجانب حزم و کرم در زمین
نهد چگل کشته‌ی جیسه قندهاری از جمله حواشی و خدم او با عانت او خواجه
روزگاری از همه وقایع و حوادث امن و سالم نگه زانید و شغل التونتاش
که او را قایم مقام سبکتکین میدیدند هر وقت که با او در مقام مخاصمه آمدی
شکست یافتی وقتی مخیم سلطان در طرفی از نواحی کابل بود تجار از
جهة آوردن قماش موینه عزیمت ترکستان کردند چنانکه در فصل تابستان
بغزنین معاودت نمایند خواجه را بخاطر گذشت که هرسال جهة خاصه فرزندان
چندین پوستین می‌باید اگر همراه این کاروان کسی فرستاده شود تا
از امتعهٔ غزنین چیزی چند ببرد و از آنجا موینه بیاورد خالی از فایده
نبود فی الجمله کسی فرستاد و چندی از طرایف و غرایب جهة بیع
و شری بدو داد همان روز منهیان خواجه حسنک این خبر دو رزند
دادند التونتاش رسانید و چون بشنید که خواجه احمد به ترکستان بازرگان
فرستاده مبتهج و خرم شد و با خواجه حسنک گفت هیچ تخجیل و الزام
او را بدین نیرسد چه همه روزه ناموس و مباهات میکند که هرگز بهیچ
از امور دنیا ملتفت نشده ام الا آنچه مصلحت سلطان و الکرن که تجار

٥٦٦ باطراف میفرستد موجب خجالت او باشد اما چنان باید که بعد از تحقیق
خلافی ظاهر نگردد و انفعال منعکس نشود خواجه حسنک گفت این محقق
و مقررست و در آن هیچ ریبی نیست و فی الواقع اگر آن مخفی ظاهر گشتی
نسبت بخواجه شکستی بودی که در حیز تدبیر و تدارک نبودی القصه چون
خواجه را برین توقف افتاد جیسه قندهاری را واقف گردانید و رابطه
خواجه با جیسه چنان بود که در سالی بسیار چنان واقع شدی که بیکبار
ملاقات نبودی و مع ذلک در روزی ممکن بودی که ده بار حکایات ازینجا
وباز آوردندی بصورتی که غیر همان مخبر هیچ آفریده با خبر نبودی فی الجمله
پیغام فرستاد که خواجه خاطر مشغول ندارد که تدارک آن بسی آسان است
و همان لحظه پیش جیسه چگل صورت حادثه بعرض رسانید وی گفت تدبیر
چیست جیسه گفت باید که مکتوبی زشت بوالده و اخوان و آنچه خواجه
احمد بتاجر داده بطریق سلاکات باسم هریک نامزد گردانید و چند چیز
دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا آن اضافه
کنند و مرغی نهانی از راه دیگر بتعجیل روان گردانید تا در شب بدان
تاجر رساند و با او بگوید که چون او را کسان التونتاش باز گردانند
از ینمعنی هیچ ظاهر نکند چندانکه او را بدیوان آورند بگوید که فرستاده
جیسه چگلم و مکتوبات بنماید و سلاکات خواتین ظاهر کند القصه چون خواجه
حسنک جازم شد التونتاش این سخن بسلطان رسانید سلطان گفت
نباید که غیر واقع باشد التونتاش گفت تفحص تمام نموده شده چنان

۵۶۷ واقع است سلطان گفت نزدیک من چگونه صدق این ظاهر شود آلتونتاش
گفت اگر فرمان باشد تا جز را با اموال و نفایس که برده داده باز گردانم
سلطان گفت نیکو باشد التونتاش فی الحال کس فرستاد تا از عقب
کاروان رفت و آن تاجر را باز گردانید وی بقرار معهود در راه هیچ نگفت
چون بدیوان رسید فریاد برآورد که فرستاده بهدچگلم و مکاتیب مهر
بهدچگل نمود و بیلکات که مخصوص خواتین بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن
بیرون آورد آن جماعت بسیار شرمنده شدند و آن حیلت را تأویل روا ... شد
و هیچ توجیه نتوانستند در شدند بهدچگل با سلطان عتاب آغاز کرد
بعد از مدتی جهت امارت و عشایر خود از بارگاه چون تو پادشاهی
امثال این محقرات برسم هدیه نفرستم این همه خجالت و ملالت نظر
من بر ... مقنعه و حمایل من بر سر دیوان نمایند و ازین مقوله چند حکایت
دیگر بگفت سلطان ازین حال بسیار متأثر شد و از غایت تأثر و
تغیر قتل آن جماعت که آن فتنه و فساد از ایشان بود فرمان داد بهد
چگل پیدا است که گناه اند نخواست که از سبب او چندین خون
بناحق ریخته شود گفت این طایفه ازین نوع گناهان فراوان خواهند
کرد لازم نیست که از جهت من کشته شوند گرد از جرم دیگر باشتان فی الحال
التونتاش را زیاده از حد شکست رسید و حسنک ... رسید و بیشتر
و از همه بازگشت آنکه بعد اعزاز و ناز تاجر را بترکستان فرستاد و بقیه
در ضمن این تقریر مقرر شد که حمایت حرمهای بزرگ تا زیاده از حد

۵۶۸ آثار حمیده و خواص پسندیده در عقب است **اما مراقبه ابنای ملوک**
بمقتضی دانش و تجربه مقرر است که وزیر را بسیار از جزو شر و نفع
و ضر عاجلا و آجلا مقارن رضا و سخط ابنای ملوکست و التفات ضمایر
ایشان مستوجب منافع متکثره و تغیر خاطر مستعقب مضار متعدده
است و اگرچه سلاطین در اول الامر بواسطه بعضی امور ظاهرا در جمیع
احکام و تصرفات ایشان را یکبار مطلق العنان نمیدارند و شک نیست
که باطنا در جمیع مال و ملک مطمح نظر جانب ایشانست چرا که این معنی از
سایر خلایق واقع است پس از ملوک بطریق اولی اکنون در محافظت
این جانب اجمالا قاعده چنانست که باحتیاط و عاقبت اندیشی
متحقق آنست که با صغیر و کبیر ایشان طریق متابعت و سبیل متابعت
مسلوک داشته باشد بکیفیتی که سابقا مذکور گشت و جهت محافظت جانب
صغار ایشان است خاصیتی عمده دارد چرا که پادشاه بعد از وقوف
و اطلاع بران آنرا بحسب غالب ظن بر محض اخلاص حمل میکند نه
بر خوف یا رجا خصوصا فرزندی که زیادتی محبت پادشاه نسبت
بدو تفرس توان کرد و نیز صغیر ایشان زود کبیری شود بخلاف سایر
خلایق و عیاذا بالله اگر از کسی وحشت و ملالی بر خاطر گیرند و تبعات
آن در باب مخاطرات سابقا مبین شده و جهات و ابواب مراقبت
جانب صغار ایشان را موجب متعدد است و در ضابطه منحصر نیست
چرا که آن بموجب اقتضای وقت خواهد بود و متحقق هر حال آنچه باشد

تمتع آن باید نمود اما هرچه بکار باشند و اقتضای مراضی و الکتساب منافع
ایشان در هر باب از هر جهت که تصور توان کرد بقدر الامکان مقصر نباید
بود و بعد از عدم ملازمت اقتصار بر ملاقاتی که در حضرت واقع شود
بطریق نیاز و اعزاز اما بحسب مهمات سلطانی با تنبیهای معهود و چنانکه باید
که هرچه خاطر ایشان را بدان میل باشد بمجلس ایشان رسد و اگر مجموع میسر نشود
و بعضی از ان ناچارست اما نه چنانکه تصریح باشد بفرستادن این کس
بل بصورتی که از جای نسبی و دستگی کسی در ایصال مطلوب خود تصور کند
و اگرچه ظاهرا چنان می‌نماید که فایده صورت اول زیادت باشد ولیکن
ثمره ثانی افزونترست چه اول را همچنان که منافع است مفاسد نیز
متصورست بخلاف دوم و اتباع و خدم ایشان را که در مرتبه تقرب باشند
و سخن ایشان را موقعی باشد علی حده مراعات باید چنانکه سابقا مذکور شد لطف و
مکارم محفوظ باید داشت و فی الجمله هرچه ممکن باشد متوجه تحصیل خشنودی
ایشان باید بود و از موجبات عناد در مقام احتراز و اجتناب و در این
باب بنظایر و امثال حاجت نیست چه اکثر اسباب دولت را فتور بسخط
و نفع رضای ایشان ظاهر شده خصوصا بعد از تغیر اوضاع و تبدل
احوال و حصول استبداد و استقلال و طریقه سلطان مسعود با خواجه احمد
بن حسن و حسنک میکائیل یکی از شواهد این صورتست حکایت سلطان محمود را
در اکثر اوقات از پسر بزرگ خود سلطان مسعود ملال بود و خواجه احمد
اگرچه بالکل رفع آن نمی‌توانست کردن اما بمصلحت او زیاده نمی‌شد

و با آنکه بسالی چهار در درگاه سلطان ملازمت نمودی یک روز از استرضای او ۵۷۰
غافل نبودی و چون احمد معزول شد وزارت بحسنک میکائیل رسید و او جوانی بود
تجربه روزگار نکرده و تلخ و شیرین ایام نچشیده و استظهار بدین تمکین
داشت که من بظاهر و باطن بمحبت سلطانم و با او موافق و با مخالف او مخالف
و اگرچه سلطان در اصل مزاج از سلطان مسعود تغیری داشت اما سببها مخفی
محقق بود تا زمانی که ولایت عهد بفرزند خود محمد داد کسی بران اطلاع نیافت
مقصود آنکه حسنک در مقام رضاجویی او نبود و مع ذلک با نواب او
در واقعات و سایر معاملات چنانچه طریقه اهل دیوانست مناقشه
و مضایقه بسیار کردی تا خاطر مسعود از و بغایتی متنفر بود که روزی
از جوک هند بطریق تحفه شمشیری برای او فرستاده بودند آوردند تعریف
او کردند که چنان برنده و آبدارست که بر آهن نمی‌ایستد چون مجلس خالی
شد مسعود از محرمان پرسید که این تیغ لایق چیست بعضی گفتند
از برای غزای کفار و طایفه دیگر گفتند برای اعدای دولت و امثال این
هرکسی چیزی اختیار کردند مسعود گفت لایق آنست که بامداد بامدادی
بر میان بندم و چون حسنک پیش آید و سلام دهد چنان بر تارکش
زنم که تا سینه بدو نیم گردد و سلطان بخون او مرا قصاص نخواهد کرد و این
سخن بجد میگفت و مستمعان تضرع نمودند که مبادا فتنه حادث شود و موجب
نفرت خاطر سلطان گردد و بهیچ وجه بر امری که مستوجب آن باشد اقدام
روا نیست و بعد از آنکه این خبر بخواجه احمد بن حسن رسید گفت فضل الهی

بود که این حال واقع گشت والا عرض و مال نمانده بود چنانکه بهت هم در این میشه فی الحمله سلطان محمد باندک فرصتی بعد از آن وفات یافت و سلطان محمد بر مستقر دولت غزنین بود مستولی شده و در آن وقت سلطان مسعود در اصفهان بود بزودی مراجعت فرمود چنانکه مشهور است سلطان مسعود را زیادت میدیدند سلطان محمد را بگرفتند و در قلعه محبوس گردانیدند و تا همراه سلطان مسعود را استقبال کردند و همان لحظه که برسیدند خشک پای از آب برگردانیدند مسعودیان بکر فشدش و از دار بیاویختند و خواجه احمد حسن را طلب فرمودند و وزارت بدو تفویض شد و بانواع اصطناعات مخصوص گشت و اگرچه مدت این وزارت چندان امتدادی نیافت ولکن خواجه احمد حسن را بدان ابتهاجی تمام بود و بارها گفتی الحمد لله که خاتمت امر من بر نواختن دوستان و گداختن دشمنان شد غرض از تمهید این بیان آنکه ثمرات لطف و تعاقب قهر از ابنا ملوک مخلی الایام و کشیدن عوام بظهور میرسد دیگر جانب امرای ترک اگرچه از ابتدای رسم سلطنت تا زمان یزدجرد شهریار تدبیر ملک و مال جز در قبضه اقتدار وزیر نبودی و تا آن پادشاه و قائم مقام وزیر بودی پس اگر کسی بودی از ایشان تنها که زیاده بودی همچنین یعنی تمامی هر دو امر بر یک طایفه مفوض نبودی اما در نوبت سلاطین ترک بدو طایفه متعلق است تدبیر ملکی یعنی تدبیر مالی یعنی فرقه اول را امرا گویند و ثانی را وزرا چنانچه روزی خواجه احمد حسن در نوبت سلطان مسعود اساس تمکین نهاد و استقلال تام پیدا کرده و تمامیت

٥٧٢ مصالح دولت بطریق وزرای عجم مرتبط بارشاد و تدبیر او بود وقتی سلطان عازم نهضتی شده با علی خویشاوند و ارسلان جاذب و آلتونتاش حاجب که اعاظم دولت بودند مشورت کرد علی خویشاوند که مقدم همه بود گفت ما صاحب سیف و سنانیم تدبیر ملک چه دانیم اگر اشارت رود خود را بر آتش زنیم و اگر فرمان باشد بر دریا رویم و اگر حکم شود کوه گران از پای در آوریم اما صلاح رفتن و نا رفتن خواجه داند و با وجود چنین تمکین آخر الامر وضع او از معاودات امرا متزلزل شده و با ختلال موری گشت پس چنان سزد که در اعزاز و اجلال ایشان علی قدر درجاتهم اهمال واقع نگردد و هرچند عنایت از ایشان مشاهده افتد و در مقام استقلال توان بود فاما عاقبت اندیشی مقتضی آنست که در امور رجوع بدیشان واقع شود و اگرچه داب وزیر حیثیت که الا بمجلس ایشان هر کس بمجلس رسد و لیکن هر مدتی بجهت مهم ضروری از مهمات سلطانی که بحسب ضرورت مستلزم رفتن نزدیک یکی از ایشان باشد بهانه باید کرد و بدان بهانه باید رفت و دیگر بعد از تتبع جمیع جهات و اطلاع بر احوال اتباع و وقوف بر تصرفات کلی و جزوی بتصور آنکه مخفی تر از آن مواخذ بود از مداخل و مآخذ ایشان تا ممکن باشد تجاهل و اغماض باید نمود مگر آنکه صریحا موجب تقصیر و قصور نماید و عیاذا بالله چون باظهار آن حاجت افتد بهیچ حال بنفس خود مهیج نباید گشت بل بلطایف الحیل از ره که ز دیگر ظاهر باید کرد و مع ذلک بقدر امکان در مقام مسامحت باید بود دیگر خواص ایشان را که در عداد ایشان اهتمام داشته باشند بحقیقتی

٥٧٣

کرساتقا مشروح شد باعمال و اشغال نافع مخصوص باید داشت و بهیچ باب
ابواب منافع بر ایشان مسدود نشاید کرد و تا میسر شود هر نخی را با ایشان
بجد مجادله و معارضه نباید رسانید و اگر اتفاقاً یکی از ایشان در صدد مخاصمت
و مناظرت باشد تدارک آن بملاطفه و مجامله باید نمود نه بمخاصمت و منازعت
و دستور کلی در مجموع این امور و سیر آنست که همه از روی قدرت و اختیار باشد
نه بصورت عجز و اضطرار و طریق آنکه در شرط اجمالی متین شده دیگر تاکید
میرود که بهیچ وجه وادی عداوت نباید داشت و قصد افساد حال ایشان
نباید کرد خصوصا با کسی که فی نفسه او را قابلیتی در وجه مرتبه خود باشد
و عظمت و عزتی که ایزد تعالی بدو ارزانی داشته باشد شایستگی آن از
اوضاع او مشاهده توان کرد چه در هیچ وقت از هیچکس با جماعتی که خدای
عز و جل او را اعزاز گردانیده باشد معادات مبارک نباشد و از روی
تجربه و امتحان اکثر چنان واقع گشته که شآمت آن فعل بمهیج و محرک آن
عاید شده است و التجنب از آن مستوجب دولت و مستلزم سعادت بوده
و از اخوات و نظایر این تمهید یکی قصهٔ دابشلیم هندست حکایت
چون سلطان محمود را فتح سومنات میسر شد خواست تا سالی آنجا مقیم گردد
چه مملکتی بطول و عرض بود و نوادر و غرایب بسیار و در نواحی آن ولایت
چندین کان بود که زر خالص از زمین میرست و یواقیت تمام ممالک
هند را معدن سراندیب بود که از توابع آن مملکت است ارکان دولت
گفتند خراسان را که بچندین مصاف با همه دشمنان برابر بدست آمده باشد

٥٧٤

بگذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بسیار بعید است فی الجمله
عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهت حفظ و ضبط آن کسی مقرر کرده شود
که اینجا باشد اعیان حضرت گفتند چون ولایت اعتبار ندارد بدین مملکت اختصاص
نیست و نخواهد بود مناسب آنست که از اهالی همین ممالک یکی مفوض گردد سلطان
در آن باب با هواداران و دولتخواهان آنجایی استشاره فرمود بعضی از ایشان
گفتند هیچ طایفه از سلاطین این دیار به دابشلیمان نمیرسد و امروز از آن دودمان
یکی مانده و در صورت براهمه و حکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت
بدو دهد شایستگی آن دارد و بعضی انکار کردند و گفتند شخصی بد خلق است و در زمان
آنکه گرفتار اعراض و اعتزال او نه باختیار است بل چندین نوبت در دست
برادران گرفتار گشته و بجان زینهار خواسته و پناه بدین جایگاه آورده اما دابشلیمی دیگر
هست از اقارب او بس عاقل و عالم و براهمه همه او را بالحکمت معتقدند و
حالا در آن ولایت پادشاه است اگر سلطان این مملکت بدو موسوم گرداند
و بنام او منشور فرستد که وی در اینجا آید این ممالک را چنانکه حق اوست
مضبوط و معمور گرداند و چنان صادق و صحیح العهدست که چون خراج بر بیت
گیرد با وجود این بعد مسافت همه ساله بخزانهٔ غزنه فرستد سلطان فرمود که
اگر او پیش ما آمدی التماس او مبذول میشد و لیکن کسی که در اقلیمی بسلطنت
نشسته و تا این غایت خدمتی نکرده و اظهار دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت
چرا بدو باید داد القصه دابشلیم مرتاض را طلب فرموده مملکت بدو داد و وی
خراج بر ذمت گرفت و گفت هرچه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم

[illegible]

۵۷۵ وتمامت زر ویاقوت معادن هند بخزانه فرستم امّا از خویشان من دابشلیمی دیگر است
که با من در کمال عداوت است وچند نوبت میان ما قتال وحرب واقع شده
و شک نیست که چون از رفتن سلطان واقف گردد قصد جان من کند وچون
مرا مقهور عدو وعدتی نیست بر من مستولی شود ومن مغلوب گردم اکنون اگر سلطان
دولت وسعادت بجانب او نهضت فرماید وشرّ او را از من دفع کند مبالغی
خراج خراسان وزابلستان بفرستم وکابلستان نیز بخزانه واصل گردانم سلطان
فرمود که ما بنیّت غزا بیرون آمده ایم و سه سال وشش ماه شده که بغربت رسیده
ایم کوچ چهار سال باشد ودر حال متوجه آن ولایت شد اما آن مملکت نزد دابشلیم
مرتاض گشته که نیکونیکی که سلطان را بقصد او تحریص میکنی کسی را که خدای
عزوجل عزیز گردانیده واستحقاق عزت ارزانی داشته بسعی وسعایت
تو ذلیل نخواهد شد واین سخن بسلطان رسانیدند بسیار متردد شد
اما چون نقض آن نهضت وتوجه پیش او مرضی نبود فی الجمله بدان ولایت
رفت وممالک آن دابشلیم را فتح کرد واو را اسیر گردانید وبدابشلیم
مرتاض سپرد واو گفت در دین ما کشتن ملوک کاری عظیم است وعادت
سپاه از پادشاهی که بجوان پادشاه دیگر رامی شود وقصد میکردند
دارند وی تمرد میکنند آیین سلاطین این اقلیم آنست که چون بر دشمن قدرت
یابند در تحت تخت خود خانهٔ تاریک سازند واو را در آن خانه بر
مسند نشانند وابواب مداخل ومخارج آن خانه مسدود گردانند
الّا سوراخی که هر روز از آنجا خوانی در آن خانه گذارند وباز استوار سازند

[illegible]

[illegible]

وتا این پادشاه بر آن تخت است سالهای بسیار هر روز آن خوان میفرستند وحال ۵۷۶
آنکه همان روز آن کس مرده است ونیز چنان باشد که تا مدتی زنده باشد اکنون
چون مرا آن قدرت نیست که او را بدین صورت مقید دارم اگر سلطان خود بنفس
برود وچون من ضبط این مملکت بکنم وتمکین یابم او را نزدیک من فرستد تا بهمین
کیفیت محبوس دارم برین مقرر شد وسلطان مراجعت فرمود ودابشلیم مرتاض
در سومنات بسلطنت نشست ومتعاقب از عقب سلطان نوادر وغرایب
هند میفرستاد وارکان دولت را بانواع هدایا خشنود میگردانید تا چندانکه
در ممالک متمکن گشت وخزانه وجواهر جهت سلطان روان کرد ودشمن خود را طلب داشت
سلطان در فرستادن متردد شد ونخواست که کسی را بدست دشمن سپارد
اما چون ارکان درگاه را ببذل اموال حامی خود گردانیده بود همه گفتند که کافر
مشرک چرا رحم باید کرد وخلاف وعده که بزبان مبارک خود فرموده بود
از سلطان نشنوند ونیز مخالفت آنکس مؤدی گردد ومملکت از دست بیرون
رود فی الجمله جوان را بکسان دابشلیم سپردند وبملوک هند اشتهر فرستادند که او را
بر حد سومنات رسانند وچون او را بدان مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود
تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت او راست کنند وقاعدهٔ ایشان آن بود که دشمنی را
که نزدیک مستقر سلطنت رسانند باستقبال پیش آیند وطشت وابریق خاصه بر
سر او نهند وپیاده در پیش اسب او دوانند تا به بارگاه بعد از آن او
را بر سر نشینند ودشمن را بحبس معهود برند وبر آن مسند نشانند پس بهمین
قاعده دابشلیم بیرون آمد اتفاقاً هنوز آن جوان را نرسانیده بودند دابشلیم او

[illegible]

شکار کرد و بسیار بهر طرف بتاخت و هوا گرم شده و سپاه هر کس بگوشه
فرود آمدند و داشلیم نیز در سایه درختی نزول کرد و بخواب رفت و رومالی سرخ بر روی
پوشیده داشت و در هندستان جانوران شکاری تخت چنگال تیز منقار
بسیار است یکی از آن جانوران می پرید و آن رومال سرخ بدید پنداشت که گوشت
است از هوا درآمد و خود را بر روی داشلیم زد و چنگال بفشرد و منقار فرو برد
چنانچه از صدمت منقارش یک چشم او کور شد آشوب در میان سپاه افتاد
و در این حال آن جوان را برسانیدند چون داشلیم کور گشته بود و غیر آن جوان کسی دیگر
استحقاق ملک نداشت همگنان بپادشاهی بر وی سلام کردند و معدودی چند را
که مخالف بودند مقهور گردانیدند القصه همان طشت و ابریق که از همراه آن جوان
آورده بودند بر سر داشلیم بر تاخیر نهادند و پیاده دوانیدند تا بارگاه [illegible] آن
زندان معهود فرستادند مراد از ایراد این حکایت آنکه چون عزت و نصرت
استحقاق باشد مستحق آن کسی بهر خواه هرگز ذلیل نگردد و اگر ناگاه فتوری
واقع شود سلسله عنایت الهی باز متحرک شود و در غرت با ضعاف
مرتبه اول رسد و هر کس که در صدد خلاف او باشد مخذول و مقهور گردد
و او مظفر و منصور **دیگر جانب سایر مردمان که رعایت جانب ایشان
محوظست** چون ندمای مجلس و اصحاب سیف و ارباب قلم [illegible]
فرقه **اول** که ندیم مجلس اند جماعتی که بمجلس ملوک رسند و متقلد امر [illegible]
باشند و در پیش سلطان حکایت توانند گفت مقتضی تدبیر آنست که بقدر
التفات خاطر سلطان جانب هر یک را لایق مناسب آن کس تواند بود

مرعی

۵۷۸ مرعی باشد نه بر سبیل اعلان و اظهار بل بطریق اخفا و اضمار چنانکه متعددا
مذکور شد و از آزار خاطر هر فردی از ایشان چندانکه ممکن باشد احتراز
نموده شود و در نظر قلت مقدار و عدم اعتبار و اعتبار ایشان نباید
داشت بل مجرد دخول و خروج و گفت و شنید او را رتبه علیه داشت
چه اگر بسبب حقیر روح ماده عداوت از باطن هر یک واقع نگردد
ممکن است که وقتی دیگر ضرری متولد شود مثل آنکه مدد و معاون بدخواهی گردد
یا خود درجه او ترقی کند باستعلا و مجموع این محتملات را ضرر رسانست
و دفع ضرر موهوم عقلا واجب پس تدارک آن لازم و مآل این سخن ببیان [illegible]
منتهی شود که چند چیز که خود دست آن را بزرگ باید دانست آتش و بیماری
و دشمن چه ممکن است که آتش اندک باخر جهانی را بسوزد و ماده بیماری
هر چند در ابتدا ضعیف باشد بیشتر موجب هلاک نفس گردد و دشمن
در آغاز امر با آنکه حقیر و عاجز نماید بانجام کار قوی و عظیم شود پس شرار او
اندک نباید شمرد و تاریخ بسیار بری و دشمن نیز خاصیت کند دارد
اگر او را بزرگ داشت و وقتی و محلی نهاد البته در تدارک آن اهمال
نمی ورزد و بکلی مندفع شود الا آنرا خرد انگاشت از آن غفلت
می نماید تا مضرت هر چند بیشتر واقع گردد **حکایت** فضل بن ربیع
[illegible] که از احفاد ابن سیرین بود و گفت بخواب دیدم
که شخصی در غایت عظمت و قوت متوجه من گشت و با من درآویخت
و من نیز بجد تمام باو مشغول گشتم و باخر او را بیفکندم و با خاک برابر

۵۷۹ کردم بعد از آن شخصی دیگر در غایت حقارت پیدا شد و قصد من کرد
با خود گفتم آن شخص را با همه صلابت بیفکندم این خود ضعیف و حقیر است
حاجت بزیاده اهتمامی نخواهد بود کار او را آسان گرفتم و چون بمن مشغول
گشت در یک لحظه مرا چنان بیفکند که بیم آن بود که هلاک گردم از هیبت این
حال بیدار شدم ابوالحسن گفت این دو دشمن که تو دیده بودی ارکان
تواند اول را خورد نداشتی و بزرگ پنداشتی زود دفع شد
و از وی هیچ مضرت نرسید و دوم را خورد گرفتی و بدفع آن اهتمامی ننمودی
غالب شد و ترا بدرجهٔ هلاک رسانید و دشمن بعینه همین مثالست اگر بجانب
او بجد تمام توجه واقع رود تدارک امر او می توان نمود و ضرر او
کمتر میگردد و الا که بتجاهل و تکاسل ورزیده شود آخر نتیجهٔ نامرضی دهد
دیگر ملاحظهٔ جانب اصحاب سیف اصحاب سیف را با صلاح و فساد امور وزارت
تعلقی نیست و منافع و مضار آن بجانب ایشان نسبتی ندارد و ترضی
ایشان بسهولت حاصل توان کرد و باندک التفاتی بسیار ممنون باشند
اما لطف تدبیر در باب ارباب قلم بتقدیم باید رسانید و ملاحظهٔ جانب
ایشان اهم ترین امورست و مدار کار بر آنچه سابقاً مذکور شد همچنانکه
سر سلطنت بی اصحاب سیف ممکن نمیگردد همچنین وزارت بی ارباب
قلم متمهد نمی شود عبدالحمید احمد در وصیت فرزند خود میگوید که در جانب
مهمات مملکت را با احوال کتاب موازنه باید کرد و هر کس از ایشان
کاری که مناسب او باشد تفویض باید نمود و ایشان را هیچ حال

از جانب خود نا امید نشاید داشت و باجتماع ایشان بر درگاه پادشاه راضی ۵۸۰
نباید بود چه از مجالست و موافقت خاصه اکثر مخالف که دائما بجانبی خوش
باشند مفاسد بسیار متولد میشود **حکایت** مشهور است که وقتی انوشروان
از امور دولت سخنی از خفایا و اسرار ملکی به ابوزرجمهر گفت و با غیر او بهیچکس
نگفته بود بعد از آن همان حکایت بسمع او رسید و تا چند نوبت همین
صورت واقع میشد که آنچه با او میگفت از دیگری می شنید و از کمال تحیرت
و دوری دانش او غریب میدانست که اسرار ایشان هیچ پیش کسی اظهار کند
کیفیت این حال از وی استفسار کرد ابوزرجمهر تأمل بسیار کرد و گفت حاشا
که زبان خود را که محرم سر سلطان گردانیده باشم در آن باب خیانت
ورزم و لیکن این صورت بواسطهٔ آنست که جمعی از اصحاب کیاست مجتمع
شده همه روزه ملازم درگاه پادشاه اند و هر وقت که پادشاه بنده را طلب
فرماید ایشان با یکدیگر اندیشه کنند که سبب طلب چیست و هر کس جهتی
گوید و بحسب غالب هر آینه سخن یکی بر وفق واقع شود و موجب ظهور این
مخفیات غیر از این جهت نیست هر یک را از انجماعه مهمی موسوم گردانید
و بکاری مشغول ساخت و من بعد آن حالت واقع نشد مقصود آنکه
از اجتماع این طایفه فسادات بسیار صادر گردد **دیگر** آنکه هر کس را
از ایشان که آثار رشد و حسن اعتقاد در احوال ظاهر باشد بجلایل مهمات
ملک مخصوص باید داشت اما بصورتی که تمام از پیش این کس نتابد
و این فایده ایست که هر کس مطلع نباشد بر محبت و اعتقادی که وزیر را

۵۸۱ باکسی باشد ولیکن این طایفه را که از ایشان خیالات فاسده در ضمیر متمکن گردد
و در مقام معادات باشند اگرچه علی العموم تدبیر ایشان در باب معاش با
اعدا مذکورست اما بخصوصیت درین محل این مقدار معین میگردد که این جماعت
دو فرقه می باشند یکی آنکه ایشان را به نزدیک پادشاه و ارکان دولت وقعی و مقدار
باشد و دیگری بخلاف آن با فرقهٔ اول بطریق اعزاز و اکرام باید زیست
اما چنان که بر خوف او مترددد باشند و از اظهار عداوت تا ممکن باشد
مجتنب باید بود و پیوسته در تدبیر آنکه ایشان را باعمال و اشغال مشغول گرداند
و بعد از نقلهٔ شغل بصورتهای معقول از محل بعید چنان باید که منافسه آن
علی التعاقب باشد و ارکان دولت و اعیان حضرت را معلوم گردد تا
موجب زوال اعتقاد نشود و سعی باید نمود تا تبعات عمل همیشه بر ذمت ایشان
باشد ولیکن قصد کلی که مؤدی تا هلاک و اتلاف شخصی باشد عیاذاً بالله
سیرتی است عقلاً و شرعاً مذموم و مرتکب آن دنیا و دیناً مواخذ و
موم و مقررست که جزای آن بدترین صورتی ظهور میکند و موجب تنفر
طباع همگنان میگردد حکایت چون ناصر سبکتگین را بوقتی که از راه سکاه
متوجه غزنین بود هلاک کردند و این خبر بغزنین رسید اکثر خلق از تهنیت
خواجه احمد بن خواجه حسن دانسته چه مزاج سلطان ازوی آغاز انحراف
کرده بود و چند کرت ذکر ناصر بکفایت او در مجلس گذشته در آن
اوقات دانشمند حصیری که از جملهٔ اکابر و علمای زمان سلطان محمود بود و بزرگی
بسیار صاحب کمال خواجه احمد را گفت ای خواجه جهان جهان هرگز

۵۸۲ از اهل استحقاق خالی نخواهد بود و تو سعی نمای که رستگار باقی و رواج باشی
و بدین وسیله متعین و مخصوص که با وجود ایشان سلطان ترا برگزیده باشد
نه آنکه در عالم هیچ شایسته نبود و رسم اضطرار اختیار تو داده باشد
محصوره آنکه قصد جان کسی کردن قصد خود کردنست هرگز هیچ تاویل از
راه نباید رفت و متوسل شیطانی فریفته نباید گشت بل اگر از مهری دیگر واقع
شود بی تحریک و تهییج این کس البته بدان راضی نباید شد و الا اغرای ملکان
را فترصه و منتظر باید بود و هشیار تا بخون ناحق راضی نگردی و به وقف و علمای زمان
و اهمال مصلحت جان از راه نروی که نیکو نباشد و هرچند طریقی معقول
پیدا کنند باور نداری حالا مدتی شد که ایشان بر خواجه عبدالملک غضبی فرموده
در قتل او فرمان داده بواسطهٔ آنکه بر خیانت و خبایت او در هر محل و
موقع کماینبغی اطلاع حاصل کرد و ناپاکی و بی باکی او را دانسته و نیز علی الدوام
خبر ملال امیر المؤمنین و اعیان بارگاه دار الخلافه در القای او بپادشاه میرسید
ولیکن بمجرد آنکه دفع آن مرا میسر بود مانع نشدم حالا چندین سال است
که در خوف آنم روزی که آن محال مرا پیدا آید و هم تیغ گردد و تشنه طعام
زایل گردد و شبی که آن صورت بخاطرم بگذرد بجود شوم و بخواب ولی آرام
باشم و مناسب این حال حکایتی دارم و تا امروز بهیچکس نگفته ام اما بجهة
مبالغه و تاکید با تو می گویم حکایت روزی که از کشتن آن شخص یک سال
تمام شد شب بخواب دیدم که بهمان کیفیت از لبس کشیدند که او را
بزندان می بردند مرا نیز دست او رسن در گردن کرده بزندان کشیدند و

بعد از آن بصورتی که او را از زندان بیرون آوردند مرا نیز آوردند و در پیش
که او را بقتل رسانیده بودند بداشتند و آن شخص فرزندان و اتباعش تنها
و فیجعها کشیده و تمام خلایق شهر و روستا و جمیع لشکری و اشباه از اکابر
و اصاغر حاضر خون خواهان حقد من کردند و از فضیحت و هیبت آن حال
بیدار شدم و باز بیهوش گشتم و تا چند روز بیمار بودم و القصه تا بودم تا ایزد
تعالی ملال آن از خاطرم زایل گردانید **فرقهٔ دوم** از بزرگ قبایل بهیچ وجه
عنایت و تربیت دریغ نباید داشت و افراد [illegible] عالیه رسانیده
نامقبول را از آستان خود راه نباید داد و اگر حیف الاتفاق در میان مهمات
افتاده باشد بیکدیگرشان مشغول باید گردانید و جزا و سزای هر یک بایشان
رسانید و مع ذلک اگر بنیان پاره تر آن ساخت بجزئیات مهمات که از جهات
آن ضرری حادث نشود مشغول گرداند این معنی از همه اولی و احسن باشد
حکایت خواجه نظام الملک میگوید که در ابتدا که سلطان الب ارسلان
مرا وزارت خود داد روزی پیش او رفتم در خانه بود در مصلی نشسته
اوراد میخواند مرا بنشاند و گوشهٔ مصلی را رفت و در زیر آن کاغذی بود
گفت برگیر و بخوان که بر داشتم دیدم همه تقریراتی کرده تن از کتاب
اتفاق کرده بودند و بنام من نوشته و در ملک و مال خیانتها من اسناد
کرده گفت همه را خواندی گفتم خواندم گفت اگر آنچه نوشته‌اند چنان
واقع است عادت و سیرت را تغییر ده بصورتی که من بعد امثال این از
تو صادر نشود و اگر خلاف واقع است این جماعت را هر یک بکاری مشغول

گردان تا ترک مکابره و افترا کنند و بلهو خود اشتغال نمایند دعای او
او گفتم و بیرون آمدم و بعد از آن هر یک را بشغلی مشتغل گردانیدم و دیگر
امثال این هذیانات از ایشان واقع نگشت و چون در محافظت جانب
شمه از اخبار و آثار وزرای ماسلف رحمهم الله عرض تمام چند سخن بعرض رسید
اکنون در حفظ جانب خلایق نیز که و دایع حضرت آفریدگار نیکو و کلمه
معروض گردانش رحمه الله تعالی **رعایت جانب خلایق** مجموع نصایح که در اولی
و اخری و دنیا و عقبی خواهد و ثمرات آن توقع باید داشت درین ارشاد
التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله چون بعد از تعظیم امر الهی هیچ درجه
از درجات حسنات مساوی شفقت بر خلایق نیست بلکه جمیع آن
در ضمن این مندرج است و لیکن طبیب مشفق که از روی شفقت در حال
مریض تأمل کند و آنچه بهبود او باشد همان کوید در مهمات ایشان نظر
باید کرد تا از عهدهٔ شفقت بیرون آمده باشد و همه کس از ظاهر و باطن دولت
او خواهند و وزرای سابق **جعل الله سعیکم مشکورا** در از منهٔ سابقه بهر وقت
که تقریبی یا فتندی سلاطین را بر رحمت و شفقت بر زیر دستان دلالت
کردندی و بمن آن رعایا را رفاهیت و پادشاه را نام نیکو و ایشان را
ثواب حاصل گشتی **حکایت** خواجه نظام الملک میگوید که سلطان وقتی
عازم روم بود و بر سم استمداد از رعایا بتقدم مال معهود طلب میداشت
و موسم ادراک ارتفاعات دور و مردم بغایت از ان جهة رنجور بودند
و در مزرع خشکی میان مردم واقع گشته بیشتر از پیشتر فوت می شدند

۵۸۵ روزی در مجلس شریف حکایت بیماری میگذشت سلطان فرمود مرگ چیزی
ناگزیرست که هیچ تدبیر دفع آن نمی شود و دفع آن نتوان کرد که زوال
مانع است و نه جاه و نه سلطنت و نه سپاه من گفتم اگر تدارک آن ممکن
خواهد بود عدل و مرحمت است حکایت در تاریخ داستان خوانده ام
که یکی از ملوک عجم فرمود تا تفحص اموال و خزاین بکنند و بعرض رسانند
و کس بنیه انت که غرض او چیست وزرا و اکابر و ارکان دولت
ملک بدان قیام نمودند و بعد از تحقیق تمام و احتیاط مال کلام بخدمت
پادشاه اسلام عرض کردند که تمام مال خزاین چندین و چندین است
پادشاه چون بر کیفیت اطلاع یافت گفت الحمد لله تعالی و لقد تحسن که
در خزانه ما چندان مال جمع گشته که اگر وقتی ضرورتی واقع شود تدارک
آن وافی باشد اکنون اراده نموده ام که من بعد از من ضرری بهیچ آفریده
نرسد شما هر یک از رعیت عاجزتر و ضعیف تر چرا باشید و
من نیز از شما در مانده تر چرا باشم هر یک از رعایا اسباب معاش
خود بوجه نیکست خود مهیا دارند و زیاده بر آن و تکلیف اموال سلطان
نیز ادا می نمایند شما هر یک بانواع کفایت چون زراعت و تجارت
و غیر ذلک مصالح معیشت خود مرتب
دارید بی تکلیفی و من نیز از املاک خاصه
و جهات مخصوصه اوقات گذرانم
تا رنجی و جفایی نباشد همه گفتند سمعنا و اطعنا
والحمد لله رب العالمین

۵۸۶ وصایای حکیم ارسطاطالیس اسکندر را

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

این فصلیست در وصایای ارسطاطالیس حکیم که پادشاه اسکندر را در وقت
وداع کردن فرموده است چنین آورده اند که اسکندر از زمین یونان خواست
که بیرون آید مر استاد خود حکیم ارسطاطالیس را که هم استاد او بود
و هم وزیر در کنار گرفت و گفت مرا وصیتی کن تا با خود بردارم تا زمین
چین برم ارسطاطالیس حکیم این سخنان را بنوشت و تسلیم اسکندر نمود و گفت
ای پادشاه نامدار و ای ملک کامکار حکمت را دوست دار که دل مرده را
زنده کند و هنرمندان را عزیز دار که چون هنرمندان را بنوازی هنرمندی
تو قوی شود و چون دین را عزیز داری اهل دین زیادت گردند و دوا جهت
که هنرمندان تن خود را در ریاضت دارند تا نفس ایشان از کمالات
خرد و دانش قوی تر گردد و مهذب تر شود و کرامات که نا گوید یه
آید که سر اصل همه دولتها و کرامتهاست یا ذو القرنین هر کجا باشی
امر معروف و نهی منکر را در کار دار باندازه قوت و طاقت خویش
تا نشان نیکان یابی و بدانکه نشان نیک را اثری قویست در باقی داشتن
نام نیک و در بقای ذکر و گفته اند که نشان نیک بعد از مرگ زندگی
دیگرست که ان الثناء هو البقاء الثانی و بزرگی ثواب بر الهی
عظیم است در محافظت و تقویت ملک و ملت و بخردمندان بگوی

۵۸۷ کن و بدان را سرکوفته دار و اگر خواهی که شرف و حکمت تو روان گردد مطالعهٔ
کتب حکما و مشاهدهٔ روحانیان کن و در آموختن علم و حکمت ننگ مدار
و تا آموزنده یابی بیاموز **بیت** بیاموز و ما را ساز آموختن **م** که ناموختن
خواهدت سوختن **م** یا ذوالقرنین الحکام ای که شرف تو زیادت شود
و بچشم مردمان خار نگردی با حق منازعت مکن و اگر خواهی که کار تو
با ثواب شد بر مراد خویش کار مکن و پند علما را خار مدار و آنرا از
غنیمتهای بزرگ شمر و مال خود را از سرداران لشکر و رعیت دریغ
مدار و خصم سلطان را اندک و خار مدار بلکه بزرگ شمار و دشمن را ضعیف
مدان هرکه عیب خود نشناسد همواره معیوب بود و بدانکه طعام خوش
و لطیف تن را فربه کند و قوی گرداند و حکمت دل ضعیف را قوی کند
و تقویت دهد و حکمت غذای روح است چنانکه طعام غذای تن است
و حکما چنین گفته اند الحکمةُ غذاءُ الروحِ کما انّ الطعامَ
غذاءُ البدنِ و دانایان تا چند و هر تاج که گوهر پیش بود قیمت او
بیش بود و حق رعیت بر پادشاه آنست که پادشاه ایمنی در زند و در حق
رعیت و حق پادشاه بر رعیت طاعت داشتن او و فرمان برداری
اوست و صلاح و ملک از سپه‌سالاران لشکر بود و مر پادشاه را
نیکو داشت پادشاه مر رعیت را آنست که از عدل او آسوده
حال باشند یا ذوالقرنین چون بر خصم ظفر یابی کبر مکن تا عیب تو ظاهر
نگردد و دیگر از پادشاهان آن مردانه‌تر که بر شهوت خود قادر باشند

۵۸۸ و بر عواقب چیزها و عاقبت اندیش گردند و هر آدمی که از عاقبت کار بهره
ندارد او از مال دنیا توانگری نتواند کردن یا ذوالقرنین بدانکه خردمندان
و دانایان تریاق و جاهلان و بی‌خردان زهر قاتلند و اندر طبیعت آدمی
خداوند تعالی قوتها نهاده و فایدها بدید آورده همچون تریاق اربعه و تریاق
فاروق و باز بر خلاف این آفریده چون زهر قاتل و آن تریاق که خوار شد
منفعت تن و جان است و آنچه بر خلاف آنست نقصان روح روانست
و بدانکه اخلاق حسنه از کرم و تواضع و رفق و مدارا و مرحمت و شفقت
و احسان و امثال اینها تریاق است و حرص و حسد و بغض و عداوت و غضب
و بدخویی و بدخلقی و امثال اینها زهر است و ترا امر فرموده اند که بدین
قوتها کار کن که تریاق اربعه اند نه بدانها که زهر قاتلند چنانکه بر وقت
تریاق کار کنی از خوف مردن ایمن باشی و آن تریاق علم و حکمت است
و اخلاق پسندیده و چون برین طریق روی که گفته اند پیوسته مظفر
باشی و حیات ابدی یابی و در ملک و دولت مخلد مانی و اگر بخلاف
این روی شکل حیوان صامت باشی بعد فضولات و جهل فرو روی و از
تو نامی و نشانی نماند و در ملک هستی ظفر نیابی که اثر این ظفر ملک است
مخلد یا ذوالقرنین اگر ترا حاجت افتد با سعادت استعانت از کتب
حکما خواه و در نسخهای ایشان مطالعه کن که در هر سطری از آن چون بچشم
حقیقت بنگری نورهای ریخته بینی و گلهای برانگیخته یا ذوالقرنین یاد دار
آینه خلایق آیند و تا آینه مصقول تر در و شنتر و روشنایی ملک از

وتا پادشاه بلهو و لعب و عیش و طرب مشغول تر زنگ بر روی آینه عالم بار ذوالقرنین ۵۸۹
چون جهان آرا امیدی مینی از فساد بر حذر باش و ایمن مباش و در عاقبت
کارها اندیشه میکن و در هر کاری که کنی تدبیر درست کن و تدبیر را بر کار بی
دار یا ذوالقرنین چون نعمت بر تو فراخ گردد در خود عجب مبارکه چون عجب
آری آن را خوار داری و حق نعمت نشناسی یا ذوالقرنین هر که ترا از نسب تو
آگاه کند ترا از تاریکی بروشنایی آورده باشد و بر تو واجب شود که شکر
او بجای آری این نصیحتهای مرا نگاه دار که ملک عالم ترا مسلم شود و نام تو
در جهان جاوید بماند و اگر بر موجب این نصیحتها روی و نصیحتهای مرا قبول کنی
سعادت دو جهانی یابی آنگاه اورا وداع کرد و ذوالقرنین روی بسفر
چین آورد **پندنامه ابوزید حکیم** چنین نقل کرده‌اند که ابوزید را چون
اجل نزدیک رسید پسر خویش را وصیت کرد و گفت ای فرزند ترا چند
کلمه وصیت میکنم باید که برا کار کنی تا صلاح دو جهانی ترا حاصل گردد و نیکبخت
ابد شوی و بهمه سعادتی برسی گفت ای فرزند از خدای تعالی ترس کار باش
و بر رحمت او امیدوار و نا امید مباش و از معصیت پرهیز کن و دانش را
بزرگ دار که صلاح دو جهانی بدانش باز بسته است و بدانکه سر همه
دانشها ادبست و تواضع زبان دادن و سر همه هنرها بی‌آزاری است
و بردباری و حفظ فرج باز گفت ای فرزند بخیل خرسند مباش و صحبت
با دانایان و پرهیزکاران دار و نادان را بمردم شمار و [illegible] عزیز
دار و هر چند بسیار دانی خود را نادان شمار تا در آموختن بر تو گشاده

گردد و در آموختن جد و جهد نمای و از شنودن و پرسیدن ننگ مدار تا از ۵۹۰
شمار عالمان باشی و از ننگ جهل باز رسته شوی و آنچه دانی دیگران را بیاموز
و آنچه ندانی از پرسیدن آن عار مدار اگر از طفلی باشد و دانا را عزیز دار
اگر بنده مخلوقی باشد و نادان را خوار دار اگر او ولد انبیا باشد و دانش خود را
بنا جایگاه خرج مکن تا بر دانش ستم نکرده باشی و تا استاد نیابی میاموز و تا
استاد نیابی میاموزان و تا سخن خوب نیابی مشنو و مشنوان و بسیار شنو و کم
شنوان که در حکمت گوش است و مهر حکمت زبان و مکان حکمت دل دانا
مطلق عقل و هر سخنی که گویی مکرر مگوی که شنودن سخن مکرر عمر ضایع کردن است
و با عام سخن عام گوی تا فهم کنند باندازه فهم ایشان و با خاص سخن خاص بگوی و با
هر که سخن گویی متین گوی و ملامت مکن و مردم را بسخن شناس چنانچه حضرت
امیرالمؤمنین و ولی رب العالمین فرموده است جَمالُ المَرءِ فی طَیِّ لِسانِهِ
لا فی طیلسانه و هرچه بینی بچشم دار و ببین تا حق را از باطل فرق
کرده باشی و هرچه مردمان عاقل از روی نصیحت گویند بشنو و بوقت کار
بستن هشیار باش و در پیش مردمان دعوی مکن و لاف مزن اگرچه آن
کار را شایسته باشی و از دست تو آید زیرا که چون آن کار نکنی خجالتی دیگر
دارد ناگفته و هر کاری که کنی میانه گزین و میانه رو که افراط و اسراف
در همه کارها نامبارک است و بکوش تا هر چه کنی و گویی نسبت آن بتو باشد
نه بدیگری فخر از هنر کن نه از گوهر و بکوش تا فاضل بفضل خود باشی نه بفضل
دیگران قُل عِصامیاً لا تکن عِظامیاً عصامی باش عظامی مباش

٥٩١ یعنی فخر از خود کن نه از پدران مرده استخوان شده **قطعه** هرگز بهیچ زنده
مکن فخر ای پسر ؛ خاصه بمرده که درین است خورده ؛ هر زنده که فخر زندگی
از مرده بود ؛ آن مرده زنده بود این زنده مرده ؛ و کم گفتن عادت کن
و هرچه گویی راست گوی و هر راستی که بدروغی ماند از آن پرهیز کن و سخن را
نا اندیشیده مگوی و اندیشه را پیش از سخن دار پس گر **بوزرجمهر حکیم**
را سوال کردند که سخن را نیک با اندیشه میگویی گفت اندیشه کنم که چه گویم
بهتر از آنکه پشیمانی خورم که چرا گفتم و بدانکه تا سخن را نگفته باشی زیر دست
تو باشد و چون گفتی تو زیر دست او شدی و سخن را بجای خود گوی و نافته
مگوی و اگر از تو چیزی پرسند هر چند آنرا دانی مگوی و اگر پرسند و فرود
افتد به نیکوترین وجهی خوبترین لفظی در عبارت آور و از راستی مگذر و اگر خواهی
که پای دار و رفیق بباشی چون دوست و محرم نمایی حسد را در دل راه مده
و اگر خواهی که از رنج و ستم دور باشی بر کسی ستم مکن و اگر خواهی که آزاد باشی
از کسی چیزی طمع مکن و چشم بر چیز کسی مدار **بقراط حکیم** گوید پند شنودن
دل را روشن کند و پند دادن دانش را بیفزاید و گفته اند التجارب
لقاح العقول یعنی تجربه کردن پاک و پاکیزه میگرداند عقل را و جوانمردی
پاسبانی تن بود و هر که بر قانون حکمت رود و زندگانی بر جاده شریعت کند
و طبیعت را خلاف کند و از منافی دور باشد از جای این جهان عذاب
آن جهان ایمن بود و هر کس پرورش روزگار یابد کار او پرداخته بود و مرگ
بهتر و راحت خلایق است دیگر گفت بخیلی شاخیست از درخت زقوم

و سخاوت درختی است از طوبی هر که بخل دارد البته دست در زقوم ٥٩٢
زند و روی جنت نه بیند اگر هفتاد سال عابد و زاهد باشد و هر که سخی باشد
در حق مستحق البته دست در طوبی زند اگرچه کم طاعت باشد سرچشمه جوانمردی
سفره است و آدمی با ادب نیکوترین آدمیان است و آدمی بی ادب
کمترین دواب است و از شمار حیوانست اگرچه بصورت چنانست که از شمار
مردمانست از دوست سخن سرد ناخوش بود و از دشمن سخن خوش شنیده
بود **مصرع** دشمن دانا به از نادان دوست ؛ و با آدمی بد سرشت و بی ادب
صحبت داشتن زنگار خوردن دل بود و با مردم شایسته و با ادب و خوش منش
دل بود و هر که با دانایان مشورت کند از پشیمانی ایمن بود و آدمی پرده
درنده را از راحت دنیا و نعیم جنت بهره نباشد مردم خورسند را
همیشه دل ایمن بود و فرزندگانی ناخوش از خوی بد بود و بزرگواری پادشاه
از رعیت بود و چون روزگار بیاشورد از همکس امید نباید داشت
و در هر محلی که صعبتر بود صبر در وی پسندیده تر بود و آفت مهتران
از دو چیز بود از کبر و از ظلم از کبر بغور کس نرسد و دلها خسته گردد
و رعیت متفرق شود و از ظلم خانها خراب گردد و آرایش مردان دو
چیز بود شرم و نیکو خویی و نشان ابلهی دو چیز بود دوستی زنان و صحبت
کودکان دو چیز پشیمانی آرد ایمن بودن از زنان و بازار مرده کار کردن
و دو چیز هر چند خرد باشد بزرگ بود پند حکیمان و خشم سلطان و گرنده
ترین مردم را از دو چیز است عیب خود نادیدن و بعیب دیگران مشغول

۵۹۳ بودن و دو چیز در یک کس تمام نتوان یافت عقل و شجاعت و از دو چیز همیشه
ترسان باید بود از دشمن ضعیف و از مردم با غدر و مکر و حال خود از دو کس
پنهان نباید داشت از طبیب حاذق دانا و از دوست مشفق مهربان
و دو گناه را از دو عذر نباید پذیرفت دروغ گفتن و سوگند دروغ خوردن
و دو چیز را گردن نهادن از فرایض است دین را و پادشاه را و بزرگ داشتن
مادر و پدر و استاد ناصح را و دو چیز را اصلاح نتوان آوردن عداوت
خویشان و حسد همسایگان را و دو توانگر را درویشی نباشد اهل علم را
و اهل قناعت را گنج نامه شاپور ملک چنین آورده اند که در حدود فارس
بر لب دریا شهریست که آن را اصطخر خوانند و در آن شهر گنجی یافته اند
از آن شاپور ملک در ایام خلافت مامون الرشید و در آن گنج شاپور
لوحی یافتند زرین و بر آن لوح نوشته بود بزبان پهلوی مامون
فرمود تا آن را بزبان فارسی ترجمه کردند اول نوشته بود که سرها را
که توانند نگاه داشتن الکم خود را تواند نگاه داشت دیگر نوشته بود
هر کرا روزگار دانا نکند هیچ دانا با او روزگار خود را ضایع نباید
کرد دیگر هر چند مردی دانا بود چون دولت با او یار نبود آن دانش
او را سودمند نبود دیگر کسی که او میان را از او منفعت نبود زندگانی
و مرگ او را یکسان بود دیگر هر آدمی که عقل بر وی پادشاه نیست
او بر شمار حیوانات دیگر هر که بر خوردنی و پوشیدنی خود قادر بود
درین دنیا او را با کسی نیازمندی نبود و اگر چه بنده بود آزاد بود و

۵۹۴ و فرومایه ترین مردمان کسی بود که مسلمانی را با وی امیدی بود و او را توانائی
بر وفای آن بود و اهمال کند و زشت ترین خلق آن کس بود که زشتی دیگری
پیش تو گوید و شرمنده ترین مردمان آن کس بود که دعوی از کاری کند
و لاف زند و چون بار افتد آخر از عهده آن کار بیرون نیاید و لاف او گزاف
گردد و سخن او بدروغ بر آید حقا که شرمنده است عند الله و عند الخلائق
اجمعین و آن کس فریفته تر و نایافته تر از آن کس نیست که بدانا یافته و نا
آزموده کاری فرماید و هیچ نادانی تر از آن نیست که کهتری را مهتری
بخشد و بهان چشم کهتری در و نگرد و دیگر فاسق متواضع بهتر از پارسای
متکبر پند آصف بن برخیا که سلیمان پیغمبر را صلی الله علیه و علیه السلام گفت
فرمود که بهترین مردمان و خوبترین آفریدگان مردم دانا اند و داناترین ایشان آن
کسانی اند که تن خود را از رنج و مشقت حرص این جهان بی وفا آرامش
دارد و هر که در پی این غدار نباشد از عذاب آن جهان ایمن باشد و در
جهان با راحت باشد و آدمی کیست آن را خود را شناخت چنانکه امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرمود مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
و قول پیغمبر و امام را متابعت کند و بکار بندد و بگفتار علما و حکما کار کند
و سخن ایشان را قبول کند و علم را طلبکار باشد و هر چند ترا علم بسیار بود
بنسبت علوم اندک است و زبان قرآن بر این ناطق است قوله تعالی
وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا پس علم مردم بنسبت با علوم
نباشد الا اندک و مردم جاهلت کل علوم کی رسند اما بقدر وسع

۵۹۵ فرمان اطلبوا العلم ولو بالصين راه باید پیش گرفت و علمی که مردمان را بکار آید و بدان محتاج باشند بیست و پنج علم است اول علم اصول این است که آنرا توحید و معرفت باری تعالی است که اشرف تمام علوم است و شرف عالم بقدر علم او معلوم است دوم علم فروع است و آن علم شریعت و احکام دین سیم علم طب چهارم علم نجوم پنجم علم تعبیر ششم علم فلسفه هفتم علم هندسه هشتم علم سیاست که آن خاصهٔ ملوکست نهم علم تهذیب اخلاق دهم علم آفاق و انفس یازدهم علم تاریخ دوازدهم علم قرائت سیزدهم علم عروض چهاردهم علم روس حکایات پانزدهم علم شناختن افلاک و کواکب شانزدهم علم حساب هفدهم علم نیرنجات هیجدهم علم تجارت و معاملات نوزدهم علم زراعت و درخت بیستم علم خدمت بیست و یکم علم شناختن جواهر بیست و دوم علم شناختن نباتات بیست و سیم علم زرق و تملق بیست و چهارم علم قصص بیست و پنجم علم موسیقی و اغانی مراد السعداء فی الدارین که هر که این تمام علمها را بیاموزد و بکار بندد یگانهٔ روزگار گردد و وحید دهر و وحید عصر خویش باشد و تعظیم و تبجیل او از جمله لوازم است و اگر شرح و بسط این علوم و فضل و شمایل و درجهٔ هر یک ازین علوم اقدام نموده شود سالها باید و عمرها تا از عهدهٔ یکی ازین علمها بیرون آید اما عمر وفا نکند بلکه مصرع ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم باید که از هر یک مقدماتی و قواعدی دریابد و عمر را صرف علم و دانایی کند

و هر چه غیر ازین بگذرد عمر ضایع کردن است و بجز حسرت و خسران ۵۹۶
اخر بار نیاورد والله اعلم بالصواب فرهنگ نامهٔ بوزرجمهر حکیم که از استاد خود آذرجشنس حکیم پرسیده است که چگونه سلطان را خدمت باید کرد گفت چون آتش بگرمی و سوزانی و چون آب بروانی و چون باد بسبکی و چون خاک بگرانی یعنی بدارا و آهستگی و سکون و وقار سوال دیگر کرد که این جهان را و آن جهان را بچه چیز توان یافت گفت باحسان و داد و دانش و صلاح و دور بودن از فساد و باز سوال کرد که چه چیز است که هنرمندان و خردمندان را خوب بود گفت ستایش سفلگان کردن و امید بناکسان داشتن دیگر گفت اصل هنر چیست گفت کرم و تواضع نمودن و کارها را برای و تدبیر کردن و از شتاب کاری دور بودن و مهمات را بصبر و تامل و تانی سامان دادن دیگر پرسید که چکس باشد که سخاوت او بجملهٔ خلق جهانیان رسد گفت آنکه نیکو خواه خلق بود سخاوت او بهمه عالمیان رسیده باشد دیگر گفت از مردمان دوستی را که سزاوارتر بود گفت آنکه در سخن راست گوید و دوست و دل او گشاده بود دیگر پرسید که کدام تخت که بکار برند و برای آن هزار بردارند گفت نیکویی کردن با بندگان خدای تعالی و دل همه کس نیکو داشتن دیگر پرسید که خدای تعالی از کدام کس خشنودتر است گفت آنکه خلایق ازو خشنود باشند باز پرسید که کیست که اندوه روی بدو نیاید گفت آنکس که داند که شادی و اندوه جهان پایدار نیست و هر دو را ثبات و دوام نیست دیگر پرسید

۵۹۷ که خرسند کرا باید خواند گفت آنکس که بهرچه میسر شود و وجود کرد قانع
باشد و بر آنچه بهم رسد و دست رسی نداشته باشد اندوهگین نباشد
دیگر گفت از زندگانی کدام ساعت خوبتر گفت آن ساعت که
در حق کسی نیکویی توانی کرد و بکنی دیگر گفت چیست که دانش و شجاعت را
بیفزاید و بیاراید گفت عفو کردن و در گذشتن دیگر گفت که آدمی را اندر
جهان چه بهتر گفت علم و نیکوکاری دیگر گفت در جهان چه زشت‌تر گفت
سفیه بخیل که صاحب مال و جاه گردد دیگر گفت از چشم که باید ترسید
گفت از چشم حسود دیگر گفت دوستی با که کنیم و از که ایمن باشیم گفت
دوستی با کسی کن که حسود نباشد و از کسی ایمن توان بود که از خدای تعالی
بترسد دیگر گفت زندگی روح بچه چیز است گفت بعلم و زندگانی تن بروح
شناس و نگه داشت هر دو بخرد و دانش دیگر گفت چیست که مردم را
از نوی بری بود گفت اندیشه نیکو کردن در نهان و آشکارا گفت چیست
که دانا و نادان را برابر باشد گفت گذشتن روزگار و گردش لیل و نهار باز
گفت پادشاهان را از چه چیز حذر باید کرد گفت از سه گروه اول از آدمی
چاپلوسی دوم از آدمی گرسنه چشم سیم از توانگر خسیس لئیم دیگر
گفت مرد آزاده کیست گفت آزاده مرد آنکس است که چون چیزی بخشد
شادمان گردد و منت ننهد باز گفت چیست که مردم را از جهان بی‌نیاز
تر باشد گفت علم و زن نیکو روی عاقله و هوای خوش و مال دیگر گفت
خردمند کیست گفت آنکه او را با کسی خصومت نباشد اگر همه جهان خصمی او

برخرد ۵۹۸ سؤالات نوشیروان از بوزرجمهر نوشیروان گفت چیست که مروت را
تباه کند گفت چون کرمی کنی منت نهی دیگر چیست که عاقبت پشیمانی آرد
گفت بزرگان و مهتران را بی‌خطری و غافلی و عالمان را عجب و ریا و تکبر
و مبارزان را مزدوری و زنان را بی‌شرمی و عامه خلایق را دروغ گفتن گفت
بهجت کیست گفت ناسپاس گفت خردمند کیست گفت آنکه عاقبت اندیش بود
و بکارها پیش‌بین بود باز گفت که نیکبخت دو جهان کیست گفت آنکه سه
چیز را به سه چیز پیرایه اندیشه را متابعت صواب و گفتار را براستی
و کردار را بسخاوت باز گفت مشورت با که کنیم و کرا دوست گیریم و یاری که
خواهیم گفت مشورت با کسی کنید که شما را به نیکویی راه‌نمایی کند و دوست
کسی را گیرید که بخشم شما خشمگین بود و بخشنودی شما خشنود بود و یاری از کسی
خواهید که امید شما از وی برآید و وعده را وفا کند گفت کدام کار است
که در دنیا مزد یابد و در آخرت جزا هم گفت نیکی در حق همه کس کردن و نیکی
در حق همه کس گفتن دیگر گفت بدتر از مرگ چیست گفت زندگانی بترس
و بیم باز گفت از دوست ناشایسته بچه باید بریدن گفت به سه چیز اول
زیارت او نا رفتن دوم خبر او نا پرسیدن سیم حاجت از او ناجستن
باز گفت ابنا را چه ادب باید کردن گفت بکار نا فرمودن و نان او ناخوردن
گفت چیز خسیسان را چه ادب باید کردن گفت بدور داشتن از خود باز
گفت آزاد مردان را چه ادب باید کردن گفت حاجت ایشان را روا
کردن باز گفت پادشاهان را کدام خصلت نیکوتر گفت آنکه پاکان از

۵۹۹ وی ایمن باشند و معتمدان ترسان باز گفت کارهای پنهان در چه وقت آشکارا
گردد گفت درستی باز گفت از سیرت آدمی کدام پسندیده‌تر گفت
انصاف دادن و انصاف ناطلبیدن گفت چیست که چشم بدان روشن شود
گفت زن پارسا و فرزند نیکنام و خادم مطیع باز گفت برحمت خدای تعالی که
سزاوارتر گفت آنکس که بد گوهری بر وی مسلط نشده باشد باز گفت
فساد عقل کدام است گفت نمامی و دروغ گویی باز گفت پادشاه از او چه
بهتر یا دانش گفت هزار دانش آن کند که فوجی و دولت باز گفت پرهیز
از که بهتر گفت از دشمن ستیزنده و دوست نادان باز گفت از تیغ چه
تیزتر گفت سخن درشت باز گفت از بنیاد آسمان چه فراختر گفت رحمت
حق تعالی و وعده از آن دل جوانمرد باز گفت از عسل چه شیرین‌تر گفت صحبت
دوست باز گفت چه غنیمت که آخرش شیرین است گفت خشم فرو خوردن
گفت از کارها چه فریضه‌تر گفت آموختن علم و ادب گفت آرامش
و لهو چیست گفت آرامش شادی نمودن و رنجی که دیر نپاید و لهو
آنکه بگریان پیش بود گفت نیازمند از آنچه سودمندتر گفت آنکه نیاز
خود را پنهان دارد و بی نیازی باز نماید حکما همه اتفاق کرده‌اند که
هشت کار است که مردم را خواری به روی آورد اول بر خوان مهمانی
ناخوانده نشستن دوم آنکه بخانهٔ دوستان خیانت کردن سیم
آنکه گوش بسخن دو کس نهند که آن هر دو با هم بد باشند و بدان کار کنند
چهارم آنکه سخن سلطان را خوار دارد پنجم آنکه جایی نشیند که حد او نباشد

و برتر از آن کس نشیند که از او بزرگتر باشد بعلم و جاه و مال ششم آنکه سخن ۶۰۰
با کسانی بگوید که گوش بسخن او ندارند و بر در دشمنان بحاجت رود و حاجت
او را روا نکند هفتم آنکه از مردم سفله و بخیل حاجت خواهد هشتم آنکه با کودکان
و زنان مردم دون صحبت دارد و با ایشان مزاح و طیبت کند پس بر خود
خلایق واجب است از خواص و عوام و وضیع و شریف که پند ما را یاد گیرند
و بدین وصیتها عمل کنند و بدین راه روند تا نفع ایشان زیادت باشد حکیم گوید
سخن مرد متمول اگر چه خطا بود مقبول بود و سخن مرد بی دولت اگر چه صواب
گوید نکوهیده دارند دیگر آنکه هر آدمی که او را مقامی نیکو آمده باشد و از آنجا
تحویل کند هرگز نیکویی نه بیند و هر که از کار خود شرم دارد و از حرفت خود ننگ
آید پیش از جواز زوال است و هر که با خلق خدای تعالی مدارا نکند رنج کش
همیشه تلخ بود و هر که پند نپذیرد سخن گفتن با او ضایع بود و هر که برتر از حد خود
زندگانی کند پیوسته خوار بود و هر که ناپاک زاده بود علامتش بی شرمی
و شوخی بود و هر که را رحم نبود از رحمت خدای تعالی بی نصیب بود و حضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که الراحمون یرحمهم
الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء یعنی آن
کسانی که رحمت کنند و رحیم دل باشند رحمت کند ایشان را حضرت
رحمن جل ذکره پس بر شما باد که رحمت کنید بر کسانی که در زمین اند
تا رحمت کنند بر شما آنکسان که در آسمان اند و هر که را مال بود و از
مال خود تمتع برنگیرد و بی وجه تلخی عیش بگذراند او مال بود و مردم مال

همان و هرکس که خلق آزار بود از رحمت خدای تعالی دور بود و آتما با آتش دوزخ
نزدیک باشد و هرکه سخن دانایان خار دارد و همه انجمنها و مجالس خار بود و
هرکس که بر بدی کسی شادی کند همان بدی پیش آیدش و جزای بدان بود و رسد
و هرکه مزاح کردن را عادت کند آبرویش برود و هرکه بزرگتر از خود را خار
دارد در خور عقوبت بود و هرکه با خردمندان صحبت دارد از ملامت رسته
بود و هرکه در نعمت ناسپاسی کند همیشه بها سزاوار بود و هرکه بجای کسی
نیکی کند آن نیکی را بجای خود کرده باشد و هرکه از نعمت خود تمتع نگیرد دیگری
او شاد نگردد و هرکه سوگند خوردن عادت دارد پیوسته درویش و بی چیز بود
و قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مؤید اینمعنی است که مَنْ حَلَفَ
باسمی کاذباً ادخله الله النار حکیم گوید بدرستی که نیکبختی به
چیزست تن درستی و مال و ایمنی و دانش نیکبخت بر دانش است و دو چیز
که اندک او بسیارست دشمنی و آتش و دو چیزست که نیکو نماید و بد بود
خرد بی یقین و آرایش بی عقیده و ایمنی مردم به دو چیز معلوم شود و دوستی نمودن
با کودکان و ایمن بودن از مردم ناآزموده و آرایش پادشاهان بر دو چیزست
نواخت علما و استماع پند حکما و دو کس فریفته نباید شد پادشاه ستمکار
و بازاهد بدخو دیگر با دوستی دو کس اعتبار نباید کرد با پادشاهان و بازنان
دیگر از خدمت کردن دو کس ننگ نباید داشتن از خدمت پدر و مادر
و استاد دیگر هرکه مهمان را دوست دارد و خدمت بواجبی کند در هر دو
جهان عزیز گردد دیگر هرکه غریب را تیمار دارد خدای تعالی نگاهبان او

۶۰۲ دیگر از بوزرجمهر حکیم سوال کردند که در جهان شیرین تر چیست گفت فرزند
گفتند چه تلخ تر گفت وام باز سوال کردند که خواب چیست گفت مرگ
گفتند مرگ چیست گفت خواب گفتند از مرگ چه بدتر گفت مفلسی گفتند
توانگری چیست گفت خویشتن را کشیده داشتن از هر آنچه نباید پرسیدند
که عشق چیست گفت بیماری حال مرگ پیدرنج سقراط حکیم گوید که تواضع را
از شتر باید آموخت که اگر چهار رسته شتر را بر دم موشی بندند از پی او برود
و ننگ ندارند و شجاعت را از شیر باید آموخت که اگر با صد پیل جنگش افتد انکار
ندارد و لحظه باک ندارد و گریز نیارد و حمیت را از خروس باید آموخت که اگر
صد ماکیان در پیش او باشد رشک خورد و سالاری کند و خدمت دیگر را
باید آموخت که خدمت او از بهر جاه بود نه از بهر طمع زیرا که هر کجا که باشد
طمع باید اما آن دوست دارد که بدست سلطان باشد و هم ازو سوال کردند
که آن چیست که از روی بدترست گفت ظلم و ظالم گفتند چیست که او را
روی بسیارست گفت سخن گفتند چیست آنکه مرده است و هرکه با او صحبت
دارد همچو او بود گفت نادان جاهل گفتند چیست آنکه او زنده است
و هرکه با او صحبت دارد همچو او بود گفت دانش و خرد گفتند چیست که همه
اوست و او خود هیچ نیست گفتند دنیا گفتند چیست که او شایسته
و بایسته است گفت دولت گفتند چیست آنکه خلق با هستی او نگاشته
گفت روزی گفتند چیست که جهانیان طالب اویند و چون بیابند قدرش
ندانند گفت عافیت گفتند چیست که همه عالم طالب ویند گفت خرد و نیکنامی

۵۰۳ گفتند چیست که شایسته ترین همه چیزهاست گفت عقل گفتند چیست که
ناشایسته است گفت جهل گفتند چیست که بتر از همه چیزهاست گفت
همت بلند گفتند آتش فروزان چیست گفت خشم گفتند کدام عروس است
که سر از خانه بیرون نیارد گفت شرم گفتند کدام پیرایه است که مرد و زن را
نیکو آید گفت پارسایی گفتند کدام معشوقه است که عشق را از و ننگ
آید گفت حسد گفتند کدام پیشه است که کریم زادگان آموزند گفتند
جوانمردی گفتند چیست که همه اوست و هیچ چیز از علم او دور نیست و
بر علم او چیزی پوشیده نیست و هیچ زمانی و مکانی از علم وی خالی نیست
و آفریننده زمانست و زمان را بوی تعلقی نه و کس را معلوم نیست که او
چگونه است گفت ذات باری تعالی و تقدس هو الموصوف بصفات
الکمال ابوزید حکیم گوید اهل دولت را همه کس دوست بود و در محنت او را
کسی فریاد نرسد و هر که راحت خویش طلبد از پنج چیز خود را نگاه باید
داشت اول هر چه او را پیش آید از خدای عز و جل خرسند باید
بود و آن را پسندیده باید کرد تا او را هیچ رنجی نرسد دوم آنکه خویشتن
را از حسد نگاه دارد که اگر بر خلق حسد کند تن خود را اندوه کشیده
بود سیوم شکستن آرزوهای تن از بهر آنکه هر که در پی آرزو و حرص
رود پیوسته خوار بود چهارم آنکه از جای تهمت دور بود که هر که جای
تهمت نشیند همیشه از سرزنش خالی نبود پنجم انصاف خلق از
خود بدهد تا از عذاب ایمن بود باز گفت که چهار چیز زیبنده حق است

۵۰۴ اول حق خدای تعالی و آن آنست که امر او را پیش کنند و از نواهی و باز ایستند
و حدود او را نگاه دارند و ظاهر و باطن را بخدمت و عبادت او مصروف
دارند دوم حق تن خویش سیم حق کهتران و بزرگان و حق مادر و پدر
چهارم حق عامه مردمان اما حق خداوند تعالی آنست که او را بشناسی
سزاواری و رواجی قدرت و قوت و حق تن خویش آنست که از ناشایستها
دور باشی و با نیکویها نزدیک و حق کهتران و مادر و پدر آنست که ایشان را
بزرگ داری و خدمت ایشان بجای آوری و حق تعلیم ایشان نگاه داری و
نصیحت ایشان قبول کنی و حق مردمان آنست که هر چه ایشان را خواهی
خود را خواهی هر چه خود را خواهی ایشان را خواهی و هر چه بر خود نپسندی
بر ایشان نپسندی و داد ایشان از تن خود بدهی و هر که این شرایط را بجای
آورد از ملامت رسته بود باز گفت که ویرانی این جهان از چهار چیز است
اول حمیت دوستان نگاه داشتن دوم روی از کارهای خیر گردانیدن
و بفساد مشغول شدن سیم آزاد مردان را خار داشتن چهارم گردن
کشی کردن و از پس مراد و آرزو رفتن حکیمی را سوال کردند که از دوستان
کدام بهتر گفت آنکه در وقت درماندگی دست گیرد گفتند از دنیا
کدام بهتر گفت بصلاح آوردن تن خود گفتند در دنیا چه بهتر گفت بدل
بودن گفتند این جهان بچه ماند گفت بخوابی که مردم بینند زیرا که چون از
خواب بیدار شود با وی هیچ چیز نبود و چون بمیرد با خود هیچ چیز نبرد
مگر کردار نیک گفتند در دنیا که بدبخت تر گفت درویش بزه کار

۶۰۵ و از بد بخت کمتر و بدتر درویش کافر کشند فردای قیامت کرا نه اسپ شتر بود گفت دانای با تقصیر را و مردم شتاب زده را وقتی که خطا کاری
خود چند و کار از دست رفته بود اللهم اعصنا و ارحمنا وصیت نامه
یکی از ملوک پسندیده آورده اند که یکی از سلاطین با تقدم فرزند خود را وصیت
کرد که ای فرزند بدین جهان فریبنده غره مشو که خود را چون زن خوب روی بر
مردم نماید و در کنار ره رود و چون او را خفته یابد داغی بر دل او نهد و نابالغ
نکند دست از وی باز ندارد و چون این معلوم کردی زنهار که چون خود را بر تو
عرضه کند خود را از وی نگاه داری و از وی بر حذر باشی و آنچه حاصل کنی از مال
در راه رضای حق تعالی صرف کنی نه بخیل باشی و جهت دیگران نگذاری تا
حساب بر تو نویسند و مظلمه تو داشته باشی و دیگران فراغت کنند
و در راه خدا صرف کنند و از مال تو بهشتی گردند ای فرزند دوستی دنیا
همه دشمنی است و روشنی او همه تیرگی و نویی او همه کهنگی و هستی او همه نیستی
و زندگی او زود گذرنده و شادی او همه غم ای فرزند این پندها را هم
نگاه بر که مر ترا بس باشد و جهد کن تا خویشتن را از وی باز رهانی و مال
حرام گرد نکنی که بیگناهت بستانند و ترا بعقوبت گرفتار کنند ای فرزند
جهد کن تا مال از حلال گرد کنی و در خیرات صرف کنی تا جزای نیک تو رسد
ای فرزند جهد کن تا بزبان فریفته نشوی که ایشان بتن ضعیف باشند و بمکر
قوی و تا توانی خود را در میان خلق بعدل و مروت معروف کنی تا همه خلق
ترا دوست دارند و از عذاب خدای تعالی ایمن گردی عبد القنع گوید که

۶۰۶ ملوک هند را کتب حکمت چندان بود که صد شتر بایستی تا آن اشتر را نقل
کردندی از جای بجای در خدمت ملوک روزی ملک حکما را طلب کرد و گفت
بجهت من مختصری باید حکما جمع آمدند و آن مختصر را ساختند بغایت پسندیده
آمد و چهار کلمه در آخر آن نسخه نوشته و گفتند اول سخن مر پادشاه راست
و آن نیکو خواهی رعیت است و عدل کردن و کوتاه دستی ایشان از مال ایشان
و بد نااندیشیدن در حق عورات و اطفال ایشان دوم مر رعیت
راست و آن طاعت داری و فرمان برداری است مر پادشاه را سیم
مر نفس راست و آن اشتهای صادق است چهارم مر زنان راست
و آن شرم است که زن بی شرم شوهر را بلای جان است و زن بی شوهر را
بلای ایمان من افادیل الحکمه سقراط حکیم گوید هر که را خدای تعالی
حکمت داد و او بنا یافتن مال غم خورد همچنان باشد که یکی سلامتی و تندرستی
را حق نداشته باشد و این حکم آن دارد که کسی را مالی بسیار باشد
اما از خوف دزد و حرامی نه خواب داشته باشد و نه راحت و غنیمت
مال او را دزد ببرد و او بدست غم و ملال گرفتار گردد پس مال سبب بلا
و رنج و آفت است و علم و حکمت میوه دولت در بستان نزهت
و سعادت آخرت است لقمان حکیم گوید درم را صرف کن چه راحت
و فراغت این جهان و دین را نگاه دار از بهر آن جهان و علم و حکمت
از بهر تن خود باز گفت ای فرزند با عوامان دوستی مکن و از مردم کیسه
درم وام مکن و با زنان راز خود مگوی یکی از حکما گویند شش خصلت را

۶۵۷ نگاه دارید و بدانید که هرکرا علم نیست اورا عزت دو جهانی نیست و هرکه
را علم نیست از خودش منفعت نیست و هرکه را پرهیز نیست اورا الحضرت
خدای تعالی حجت نیست و هرکه را صبر نیست اورا اسلامی نیست و هرکرا
سخاوت نیست اورا دوست نیست و هرکه را نصیحت نیست اورا
دین نیست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که اِنَّ
الدِّینَ النَّصِیحَة بدرستی که دین نصیحت ابوزرجمهر حکیم گوید دانش را
وسخاوت را وشجاعت را چه آراید گفت دانش را راستی وشجاعت
را عفو کردن با کمال قدرت و پروری وسخاوت را تازه رویی دستور
یونان گوید چهار چیز را از نا اهلان نگاه باید داشت اول صحبت را
دوم راز را سیم محرمیت اهل و فرزند را چهارم موعظت و حکمت
ونصیحت را دیگر چهار چیز از بلاهای بزرگست بسیاری عیال ودوام
و کم چیزی و بیحاصلی و خانهٔ ویران و همسایهٔ بد با زن ناپارسا از حکیم
سوال کردند که چه چیزست که جهان به بهای آن ارزان است گفت شش
چیز اول طعام گوارنده دوم فرزند خوب روی درست اندام سیم
یار موافق چهارم مخدوم مهربان پنجم سخن درست وراست
ششم خرد تمام وعقل کامل اسکندر رومی را سوال کردند که دستور
کدام بهتر گفت دستور دانا باز سوال کردند که استاد بهتر یا مادر و پدر
فرمود استاد گفتند چه سبب گفت پدر و مادر سبب حیات فانی
من است واستاد سبب حیات جاودانی من و موجب ذکر باقی

۶۵۸ ونام نیک من است دیگر آنکه پدر مرا بعالم کون وفساد راه نمایی کرد تا من
ببلای این جهان مبتلا گشتم و در قید عناصر اربعه ماندم و از این قید جز بتسلیم
جان خلاصی نتوان یافت و مرا استاد از دست دشمنان ظاهر و باطن
نفس اماره خلاصی داده راه نجات ایشان نموده حکیم گوید از مردم
ستوده ایمن بودن از جهل است دیگر گفت اگر زمانه برأی تو نرود تو
برای او برو از برای آنکه مردمان بندهٔ زمانه اند در زمانه وشمس ودر نمینی نظم
گفته اند بیت چو روزگار نه زد ستیزه نتوان کرد ٭ ضرورتست که با
روزگار در سازی ٭ و دیگر گفته اند که شیرین چیزها در زمانه فرزندست
وسخن خوب و بی نیازی از خلق وتلخترین چیزی در دنیا سخن سردست که از
ناسزایی بشنوند و دوام دوست تنگی ارسطاطالیس حکیم را پرسیدند که از
دستور کدام بهتر وکدام دوست استوارتر وکدام یار مهربانتر و تدبیر کدام
سودمندتر گفت دستور دانا و دوست مهربان و یار موافق و تدبیر با
مردم خردمند واهل دانش اخترین قیس حکیم گوید دوستی نیست ملوک را
و دانش نیست دروغ گوی را و راحت نیست حاسد را و مروت نیست
مر سفله را و مهتری نیست بدخوی را وهب بن منبه گوید که اندر توریه
دیدم که ما در و پدر همه گناهان سه چیزست کبر و حسد و حرص سه کارست
که هرکه آنها را نگاه دارد بهشت او را بود اول آنکه نیکی کند ومنت
ننهد دوم آنکه اگر از کسی عیبی بیند او را ملامت نکند واگر او را در کار
ناصواب باشد راه صواب او را بنماید سیم زحمت خویش از سر خلق

۱۲۹ دور دارد و مؤنت خود برکسی بیفکند و هم ازو سوال کردند که ما را وعظی و نصیحتی
فرمای گفت به پی قضاش و بجوی رضاش و دور باش از خشمش و چهار
چیز بجای آور اول چنان کن که خلق بر تو اقتدا کنند دوم با خلق چنان
معامله کن که اگر با تو کنند روا داری سیم آنچه اگر بر وی رسد آنرا
از خود پسند داری چهارم خود را آماده داری در رسیدن ملک الموت
چون برسد غافل نباشی که غفلت در آن زمان مرگ دیگرست حکمای
عرب گفته اند که ستمکاری نکوهیده است و ستم رسیده ستوده و توانگر
توانگر اگرچه برهنه است و گرسنه و آرزمند درویش است اگرچه توانگر
باشد و دانای مصطفا امیرست اگرچه اسیر باشد و نادان وضیع است
اگرچه رفیع باشد حکمای هند گویند رفتن کار مردان است و نشستن
کار زنان و پرده دریدن کار بیخردان و گزاف کاری کردن کار دیوانگان
حکیم گوید از پس هر تشنگی خوار نیست و از پس هر آسیبی نفعی و
حیات این جهان بی زهر حیات نیست کان نباید برد که مراد بی رنج
ازو حاصل آید و کارها برگزاف و گروش دنیا چون کارگاه دیبا
باف هر نقشی که بر روی بدید آید چون فروگشایی از آن نقش
هیچ یافت نشود و مر آدمی را بزرگ نعمتی است از خدای تعالی خرد
داشتن و آدمی که بخرد زنده بود حیات ابد حاصل او باشد و مرگ
از دشوار بها و حاسدان و بدخواهان خلاصی دهد و اهل هند گفته اند
دروغ گفتن از بی باکی است و در کارها شتاب زدگی از بی صبری

۱۳۰ و سخن چینی کردن از حرامزادگی و اهل دولت را دشمن داشتن از بی دولتی
باشد و با لیمان صحبت داشتن از بی دولتیست و از خداوندان عقل
و خرد دور بودن از گمراهی است و راست گفتن و راستی کردن
در آفرینش طبیعت از پاک زادگی است و در سخنان بد خاموش
بودن و فزع ناکردن از صابریست و گوش سخن چینیان نهادن
از ناپاکیست جالینوس حکیم گوید هر نفسی که شریف و اصیل بود همگی را
بزرگ دارد و عیب مردمان را بپوشاند و آن را تاویل صواب کند
و هر نفسی که او خسیس بود همه کس نزدیک او بی قدر و تهمت باشند
و هر که آرزوی بیش از قوت بیش از استطاعت خود باشد هلاک
او لوازان بود و حکما را بابل گویند که چون از الحشم حقیقت ببینند و بنگرند
و هیچ شدت و جزع نکنند و هر که خویشتن را بشناسد همگی را
به از خود دارد و هر کس که داند که از کجا آمده است و بکجا خواهد رفت
او را مرگ و زندگانی برابر بود و تمام جهات دنیا پیش او قدری
ندارد بقراط حکیم گوید که تندرستی به چیز توان یافت کم خوردن
و کم گفتن و کم خفتن از افلاطون حکیم سوال کردند که دل دوستان را بچه چیز
توان بدست آورد گفت نگاه داشتن رازهای مخفی ایشان که دشمن را
بچه چیز دوست توان کردن گفت باحسان گفتند در میان خلق خود را
بچه چیز توان دوست روی کردن گفت بگزیدگی گفتند نیکنامی بچه
توان یافت گفت بجوانمردی گفتند ایزد تعالی بچه چیز از تو خشنود

[illegible]

۶۱۰ کردو گفت به پرهیزکاری و راستی میان خلق گشته مقصودها را اگرچه حاصل
توان کرد گفت به شکیبایی گشته بر دشمن بچه چیز ظفر توان یافت گفت
به پردلی و احتیاط و هشیاری و بمروت با عساکر من اقاویل اهل التصوف
از شبلی رحمه الله سوال کردند که صوفی کیست گفت آنکس که او را نه
ملکی بود و نه مالی باز گشته در حد تصوف بچه توان یافت گفت به باز
داشتن دست از نا گرفتنیها و نگاه داشتن چشم از نادیدنیها و دور داشتن
دل از مرادها و نگاه داشتن پای از جایی که نباید رفت شیخ جنید بغدادی
رحمه الله گوید که هر کس که خدای تعالی را از جهت طمع بهشت و از ترس
دوزخ پرستد صوفی نباشد جالینوس حکیم گوید چهار چیز روشنایی چشم را
بیفزاید و چهار چیز نقصان چشم کند و چهار چیز آدم را فربه کند و چهار چیز
لاغر گرداند و چهار چیز آب روی مردم را بیفزاید و چهار چیز آب روی را
بکاهد و چهار چیز بیمار را صحت دهد و چهار چیز صحت را بیماری دهد و پژ
مرده گرداند اما آن چهار چیز که چشم را روشن کند اول بر روی دوستان
مخلص نگاه کردن دوم در آب صافی نگاه کردن و اگر روان باشد
بهتر سیم در سبزه زار نگاه کردن چهارم در آسمان نظر کردن و نام
خدا بر زبان آوردن و آن چهار چیز که روشنایی چشم کم کند اول گرسنه
تمام بودن دوم پای برهنه بر راه رفتن و اگر زمین خارناک یا گرم
تمام باشد نعوذ بالله سیم روی دشمن دیدن چهارم در تاریکی
براه رفتن و نگاه کردن دیگران چهار چیز که مردم را فربه کند اول جامه

[illegible]

[illegible]

۶۱۲ نو و نرم پوشیدن دوم بحمام رفتن سیم طعام چرب و شیرین خوردن
چهارم بمراد دل خود بودن و محکوم حکم چون خودی نابودن و دیگر چهار
چیز که مردم را لاغر گرداند اول جامه خشنی و دریده پوشیدن دوم
اندیشه بسیار در کارها کردن سیم راه بسیار پیاده رفتن چهارم
جدا ماندن از یاران و دوستان و بر اجلاف و اجنبی بودن حقا که منفعت
نا اهل نقصان روح است نه زیان بدن و لاغری تن اما آن چهار چیز که آب روی
مردم را بیفزاید اول وفاداشتن و وفاداری نمودن دوم بردباری
کردن سیم در کارها آهستگی نمودن چهارم خود را محتشم داشتن و
فروتنی و تواضع نمودن بی زرق و ریا و با همه کس بزبان خوش و روی
تازه زندگانی کردن اما آن چهار چیز که آبروی مردم را ببرد اول دروغ
گفتن دوم کبر کردن سیم بسیار گویی کردن چهارم غمازی کردن
اما آن چهار چیز که مردم بیمار را تن درست کند اول پرهیز کردن
دوم طعام بوقت گرسنگی خوردن سیم با اشتهای صادق اندک
خوردن چهارم بوی طعام خوش بمشام رسیدن و آن چهار چیز که
تندرست را بیمار کند اول غم خوردن دوم طعام بی وقت و بی
اشتها خوردن سیم بسیار خوردن و مستی و تخمه کردن چهارم
سخن ناسزا بای شنیدن و چهار چیز دل را زنده کند اول آموختن
علم و ادب و دانش دوم تربیت و نوازش سلطان سیم
آواز خوش چهارم اندر عجایب و غرایب جهان نگریستن و تفحص

[illegible]

٦١٣ و تواریخ خواندن و چهار چیز دل را بمیراند اول بکرمابه که بغایت گرم باشد
بسیار بودن دوم واندر خانهٔ تنها نشستن سیم پی وقت خفتن
و خواب روز بسیار کردن چهارم پی وقت خوردن از ابوزرجمهر
سؤال کردند که مردم را چند چیز غمگین کند گفت چهار چیز اول خصومت
کردن با زنان دوم با کودکان مصاحبت کردن سیم با احمقان
بودن چهارم با غمازان و عوانان زندگانی کردن دیگر ابن المقفع گوید
که در بازار و در حمام و در مجلس خمر قرآن نشاید خواندن باز گفت
که چهار عمل را برپای نشاید کردن اول ازار برپای نشاید پوشیدن
و دستار نشسته بستن چنانکه نقل کرده اند که صاحب کرم حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام یک روز بغایت غمگین بود حدیثی فرمود
که مضمونش اینست که ازار ایستاده پوشیدم و نشسته عمامه بستم
و در میان کلهٔ کسندان نگه نشستم ایا سبب غمناکی من از چه باشد
دوم محاسن را بربالا نشاید شانه کردن سیم بربالای دندانها
خلال نباید کردن چهارم برپای در آینه نشاید نگریستن باز گفت
بچهار جا نشاید خفتن اول در حمام دوم جایی که نیمهٔ تن در سایه باشد
و نیمهٔ تن در آفتاب سیم بر سر پل که مرور خلایق باشد چهارم بر
شاهراهها و جایی که خوف باشد دیگر در چهار جای جنوب نشاید بود
در مسجد و حمام و گورستان و در آب و آتش و چهار کار نشاید کردن
که درویشی آورد و روایتست که ملائکه بر آنکس نفرین کنند اول

ناخن را بدندان باز کردن دوم خفته ناک آب خوردن سیم دست ٦١٤
در زیر زنخ زدن چپ دست در زیر زنخ شومست شوم این سخن
باور کنند اهل علوم چهارم سر بزانو نهادن و بچهار چیز دست نشاید شستن
اول بگل دیوار دوم بسبوس آرد سیم ببرگ چهارم بشراب و در پنج
چوب خلال نشاید کردن اول بچوب جوز دوم بچوب سرو سیم
بچوب کندنا چهارم بچوب شاه سرغم و نی بوریا و چوب گز را نیز گفته اند
و چهار چیز را خوردن کند دهان آورد اول نخود خام دوم گل ارشتی
سیم سیر خام و کندنا تمام شد رسالهٔ در باب
فواید از قول حکما والله اعلم
بالصواب

رسالهٔ قانون الحکمت

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا آغاز کتاب قانون الحکمة و دستور العقل
چنین آورده اند خداوندان اخبار و ناقلان آثار و دانندگان فضل
و دانش و راه نمایندگان خرد و بینش که چون مأمون خلیفه از دار الخلافه
بغداد بحکومت ممالک خراسان آمد اکابر و فضلا بر سبیل تهنیت
بخدمت او آمدند ملک زابلستان بدست رسولی حکیم دو نان تمام
فرستاده و در نامه یاد کرد که من ترا هدیه فرستاده ام که هر آنکس را

۶۱۵ نفرستاده ام وآن هدیه‌ ذو بانست که بر سم رسالت آمده حکیمی است
پی بدل باید که جانب او عزیز دارد پس مامون الرشید از رسیدن نامه
و آمدن حکیم بغایت خوشحال شد و شادمان گشت و گفت ما را بمردی دانا
بسیار حاجت بود الحمد لله که خدا آنرا رسانید پس مامون از ذوبان
سوالها کرد از هر نوع او را مردی تمام یافت با کمال عقل و خرد کامل
و در علوم ماهر او را اعزاز و اکرام تمام نمود و الطاف و اعطاف بسیار
فرمود روزی ذوبان حکیم مامون را گفت در کوه کسری بفلان موضع
چیزی دفین است مامون فرمود تا آن موضع را بکاویدند و او را آنکه گنجی
بود چون دفینه را اخراج نمودند صندوقی بود آنرا بخدمت خلیفه آوردند
و در بگشادند در صندوق کتابی بود بغایت کهنه ذوبان را گفت
این چه کتابست بدین کهنگی ذوبان گفت این کتابیست که پیشه پادشاهان
آنرا در خزینه نگاه میداشتند و آنچه در ان نوشته بود آن صورت عمل بر
زندگانی میکنند مامون آن کتاب را مطالعه نمود سخنان وی و را خوش
آمد و آن کتاب را بذوبان داد و گفت این کتاب را تجدید نموده
بخزینه نهید تا خزانهٔ ما بدان مشرف و مزین گردد و هر با مداد مامون
از ان کتاب بهرهٔ خود برداشتی و بدان سخنان عمل نموده عدالت کردی
و این کلمات نقلاً بعد نقل از ان کتاب نوشته شده مراد آنکه حضرت
رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بزبان وحی که وما ینطق
عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ این حدیث فرمود تفکر

۶۱۶ ساعة خیرٌ من عبادة ستّین سنة یعنی تفکر کردن بنده
یک ساعت در صنایع الهی بهتر از عبادت شصت سال است دیگر آدمیان
همه در خوابند لیکن چون بمیرند بیدار شوند چنانکه حضرت علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام فرموده النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا
و در خبرست که در شب معراج بر رسول وحی نازل شد که یا محمد بگو
با آنکه از تو ببرد عطا ده آنرا که با تو بخل ورزد و عفو کن آنرا که با تو ستم
کند و ابیال پیغمبر مردی را دید که با خصم خود جدل میکرد و ناسزا میگفت اما
از خصم هیچ جوابی نمی‌شنید پس ابیال روی بدو کرد و گفت ای جوانمرد
از خدای تعالی شرم دار و حکم او را مخالف مباش و سخاهت بسیار مکن
و از خصم خود بیاموز که هر چند تو میگویی او جواب نمیدهد یعنی که خدای
تعالی ترا آلت گفتن یکی داد و آلت شنیدن دو یعنی یک زبان و دو
گوش یعنی یک بگوی و دو بشنو چنانکه حکیم گفته رباعی تا ترا ایزد
کم و بیش بگوی ۞ هر چه نو پسند همان پیش بگوی ۞ گوشت دو
داد و زبان تو یکی ۞ یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی ۞ گفتار از قول
داود پیغمبر علیه السلام فرزند خود سلیمان را علیه السلام پند میداد بریاضت
نفس تا نفس او مرتاض گردد و ریاضت آموزد و او را فرمان بردار
گردد سلیمان از داود سوال کرد که من کی خردمند شوم گفت وقتی که
مرکب نفس خود را چندان ریاضت دهی که مرتاض گردد و فرمان
بردار تو شود آنگاه خردمند شوی و آثار خرد بر تو ظاهر گردد گفتار

٦١٧ از قول عیسی پیغمبر علیه السلام که خدا کرم و جوانمردی آنست که اگر کسی را در حالت عطش
شربتی آب دهند و دشمن او را بدان آب نگرانی بود آن آب را به دشمن خود دهد
و خود نخورد اگرچه او را خطر جان و هلاکت نفس بود و امیرالمؤمنین علی فرموده که
مرد را بزرگی بهمت آن نباشد که تاج و تخت طلب کند بلکه بزرگی آن باشد که
اگر فلک طالع او را امداد کند و بمرتبهٔ تاج و تخت رساند او بدان التفات نکند
منقولست که کعب الاحبار رضی الله عنه گوید که اندر همهٔ کتب بها نظر کردم جمع
سخنها را نظیر یافتم الا چهار سخن را که حضرت شاه مردان فرموده که آرایش
اهل علم تواضع عامست یعنی با همه کس اگر ادنی و اگر اعلی باشد و دیگر پیرایهٔ مرد
پرهیزکاریست یعنی حافظهٔ حلال و حرام کند و چند روزی که درین دنیا بهره
از اکل و شرب و لباس دارد نوعی کند که آه حقیقی از عقب او نباشد و نهرجه
که آن وجه را حاصل کند رضای مالک و صاحب آن طلبد دیگر آنکه نیکوترین
چیزها خلق نکوست **بیت** بهترین چیزها خلق نکوست ۱۱ خلق خلق نیک را
دارند دوست ۱۱ علی الیقین خلق نیکو شیمهٔ اهل جنت است پس هر که خلق
نکو دارد بهشت جای او باشد و شوم خلق و طینهٔ اهل نارست پس هر که
خلق بد دارد دوزخ مکان او خواهد بود و سخن چهارم که بدل خارد داش است
و حرز و عمل پیدا کردن نه بمال و منصب چراکه مال و منصب صاحبت در دنیا
همه دشمن او می باشند بسبب آن مال و در عقبی حساب و عقاب او راست
اگر از حلال بهم رساینده حسابست و اگر از حرام عقابست چنانکه حدیث
درین باب واقع شده که حلالها حساب و حرامها عقاب و حرد

٦١٨ و علم در دنیا عزت و حرمت او نزد همه کس موجودست و در آخرت رفیق
شفیق اوست از عذاب و عقاب حافظ اوست و شفاعت او خواهد کرد
تا او را به بهشت رساند والله اعلم از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرده
که جبرئیل علیه السلام ترا جوانمرد خوانده است [illegible] جوانمردی چیست
گفت سر جوانمردی فروتنیست و میان آن راه داری و آخر او ترسکاری
گشته یا امیرالمؤمنین تفسیر این چگونه است گفت آنست که از خود بدر کنی
یعنی زر بمستحقان پوشیده دهی که خیر خفی ثواب آن مضاعف خیر آشکار است
حتی که گفته اند که دست راست بدهد چنانکه دست چپ را خبر نباشد
و راه داری آنست که [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم بجای آوری
و ترسکاری آنست که چون گناهی کردی از خدای تعالی ترسی و لفظ استغفار
بر زبان آوری دیگر هم از آنحضرت منقولست که فرمود سر جوانمردی خوردست
و میانه آن گشتن و آخر شاد بودن و معنی این سخن نیز آنست که چون ترا
خشم آید فرو خوری و اهوا و هوس نفس را بشکنی و هیچ درخت آنرا از
زمین دل خلک کنی و سیم شاد باشی با آنکه خدای تعالی ترا از ظلمت کفر و ضلالت
ظلم نگاه داشت و نور ایمان بما راست دیگر هم از آنحضرت سوال کردند
که عافیت چیست فرمود دل را فارغ داشتن از محنت و حرص دنیا
و مشغول بودن بعبادت حق سبحانه و تعالی دیگر هم از آنحضرت سوال کردند
که در جهان چه چیز سخترست گفت در جهان از چهار چیز سخت تر نیست
اول با مردم جاهل و سفله مصاحبه کردن دوم با دشمن زندگانی کردن

۶۱۹ سیم در وقت خشم و غضب صبر کردن چهارم آنکه با همسایه بد جواب
نکردن و به آزار او ساختن و با او روزگار گذرانیدن دیگر هم از انجاست
سوال کردند که آن چیست که بیفزاید و نکاهد گفت آن قضای خدای تعالی
و آنچه بیفزاید و نکاهد حرص آدمی است و چهار چیز بر چهار چیز بخندد اجل بر
امل قضا بر حذر تقدیر بر تدبیر بخشش بر کوشش دیگر شمشیر حصار پادشاهست
و پادشاه حصار رعیت چون عادل بود و کشنده رخنه گران ممالک
و قطع کننده بدبختان بد گوهر دیگر از آنحضرت پرسیدند که جوانمردی چیست
گفت آنکه عطا دهی بی سوال و گناه را عفو کنی بی عذر دیگر فرمود از هر که
طمع کنی اسیر او شوی و از هر که بی نیاز باشی نظیر او گردی و آنکه بی نیاز است
او را خود نظیر نیست اسکندر ذوالقرنین گوید که مردم هر روز خردمندتر
شوند تا غرض خود از حکمت الهی حاصل کنند و مقصود از خلقت آدمی
خود پسندیده اوست مر معبود خود را و زبان قرآن ازین معنی خبر
داده است که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
یعنی بیافریدم جن را و انس را مگر آنکه مرا عبادت کنند پس مردم
هر روز باید که خرد و دانش و طاعت خود را بیفزایند که غرض آدمی
از بودن در عالم کون و فساد اینست که کار کنند یعنی عبادت کنند
که او را از آن جهان دستگیر بود و کار اینست نه کار دنیا پادشاه
عادل یعنی نوشیروان بن قباد گوید که مردمان را که اندر روز و شب
بسوی آن جهان میروند و عاقل آنست که بکوشد تا سواری نیکو کند

تا باید

تا باید که بسبب خطا اسب او را خطائی برسد و خویشتن را نگاه تواند ۶۲۰
داشت پس باید که سواری نیکو آموزد تا اگر بسبب خطای اسب او را
خطائی رسد معذور باشد دیگر ایشان جمشید گوید که بر پادشاه لازم است
سیرت خود نیکو داشتن که بسیرت نیکوی او سبب نیکوی سیرت رعیت
باشد و ایشان همان آموزند که از پادشاه بینند چنانکه گفته اند اَلنَّاسُ
عَلَى دِينِ مُلُوكِهِم ترجمه این معنی است که رعیت آن کنند که از پادشاه
بینند و فرزند همان کند که از مادر و پدر دیده باشد چون ایشان نیکوئی ورزند
رعیت هم نیکوئی ورزند در حق یکدیگر و در حق اولاد و اقربای خویشتن
لاجرم چون همه نیکی کنند عالم آبادان و رعیت برقرار باشد بهرام چوبین
گوید که پادشاه باید که خدا ترس و خداشناس باشد چون از خدای
تعالی ترسد رحیم و مهربان و مشفق و کریم النفس باشد در حق رعیت
دیگر باید که ایشان شجاع و دلیر و جبار زر بود تا ملک را در حمایت تواند
داشت از جمیع خصمان و قاصدان و طامعان مملکت آورده اند
که چون نوشیروان بجهانبانی ایشان گشت باطراف و اکناف عالم
نامها نوشت و در نامه یاد کرد که از داد پادشاهان عالم آبادان گردد
و از بیدادی جهان آبادان ویران گردد پس آبادانی و از احوال
از دست و ویرانی از خصایل ما و از افعال اهرمن و شیطان پس ما
باید که ایشان گرشیم تا خود را با اهرمن و اهرمنیان و شیطان و شیطانیان
برابر نکنیم آورده اند که فریدون فرخ چون ایشان را از ضحاک ماران

بسته روی بمردمان کرد و گفت بپایید تا همه کارها را بر سطیعی ایزد کریم
من عدالت را از دست ننهادم و شما انصاف را و این جهان چون خار را
خار کریم و چون ضحاک ظالم و دنیا دوست نباشیم زیرا که همچنانکه حکومت
و پادشاهی را از ضحاک گرفت از ما هم نگیرد و ملک بعدل پایدار باشد
و بظلم زود خراب شود و پادشاه ظالم در دنیا زود فانی گردد و در عقبی مخلد
در هاویه و اسفل السافلین خواهد بود و ملک عادل در دنیا دیر پاید و عمر
دراز یابد و در آخرت جای او نوید در بهشت خواهد بود پس هر که عاقل
و هشیار است باید که بدین دو روزه عمر فانی و دو ساعت کامرانی غره
نشود و فریفته ابلیس پر تلبیس نگردد و نوعی کند که ذکر خیر او دایم در
جهان باشد و زنده جاوید گردد و از سند المؤمن حیّ فی الدارین
منحصر گردد بیت زهی سعادت دنیا و آخرت آزا که هر چه گفت
خداوند آنچنان کند و بباید دانست که مثل دنیا چون موج دریا است
که هر چه در قعر باشد بدر اندازد و وقتی که پادشاهی بولایتی فیروز گردد
باو موافق ماند که کشتی را هر نوع که دلخواه او باشد براند و تا روز است
رود و باد مراد باشد هم کشتی بسلامت باشد و هم کشتیبانان و رعایا
آن کسانند که در کشتی نشسته اند و اعتماد در کشتی و کشتیبان کرده اند را
محافظت باید کرد تا از غرقه شدن ایمن باشند و ظلم پادشاه حکم باد
مخالف دارد یکساعت کشتی در تباهی افتد هم کشتی شکسته گردد
و هم کشتیبان البته جان بدر نبرد پس مخلص سخن محمل سر همه کار نیست

۶۲۲ دیگر گفت ای مردمان راستی را پیشه کنید و با دوستان یکدل و مشفق
و مهربان باشید و بدانید که ایزد تعالی حال هر کسی بگرداند تا آنکس حال
بر خود نگرداند و قرآن کریم از همین خبر داده است قوله تعالی ان الله
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم دیگر لهراسب مر فرزند
گشتاسب را گفت ای فرزند از هر چه نکرده از دو هشیار باش و از آنچه
نباشد دل خورسند کن که از قضا نتوان گریخت و هر پادشاه که ناصح
خوار دارد و پند ناصحان کار نکند دست دشمنان برو و ملک او زود برسد
و بر ولایت و سلطنت او خلل کلی رسد اسفندیار گوید بهمن را که ای فرزند
دین دار باش و کین دار مباش که کین دار دین دار نبود و کین دار همیشه
غمگین بود و عیش او ناخوش گردد و داراب گوید ای مردمان
بر دولت دنیا تکیه نکنید که روزگار بر کسی وفایی ننموده و تا دنیا است
بر کسی وفایی نکرده است و آنچه روزگار پیش آرد بر کسی ملامت نکنید
که روی بفرمان هیچکس نیست هم او گوید که مردم را دو کار کردنیست
یکی مر خدای را بندگی کردن و دوم با خلق خدای مدارا کردن تا که
خاص بجهت رضای خدای تعالی باشد و نفس را در آن شرکت نبود که هر
بجهت نفس کرده شود آن نصیب نفس بود خسرو پرویز گوید بس
طمع نباید داشت که هر چه بمردم رسد از انواع بلاها بسبب طمع است
و خویشتن را بسبب هر اندکی چیز بخشم میارید که هیچ چیز مر آدمی را
از خشم دشمن تر نیست زیرا که چون آدمی در خشم شود

٦٢٣ از وچه کار آید واو را چه پیش آید وخشم وغضب از افعال ذمیمه وخصال نا
ستوده است وهر آدمی که بدین خصال نامحموده مبتلا گردد او را از عمر
خود لذتی نباشد واز زندگانی راحت نبود پادشاه ارم گوید که چون مردم را
بخوی خویش ترانید برآوردن باری بخوی ایشان باشید تا راحت بینید
فرزانهٔ هندوان گوید هر که اسراف کند توانگر نشود وهر که کم خورد
بیمار نشود وهر که بردباری کند پشیمانی کم خورد وهر که رنج رسانید رنج
نبیند وهر که با زنان نرد نشیند درویش میرد حکما چین چنین گویند که شرم از
جوانان هنر است واز پیران عیب وشجاعت از لشکریان هنر است
واز اهل سوق واراذل عیب فرزانهٔ ایران گوید هر که دشمن را خوار
دارد وبکشت بجان او رسد وننگ آن بخویشتن باز گردانیده باشد
وگفته اند که سه کار هر سه گروه را نشاید آموخت اول بطار آشناوری
کردن در آب دوم دزد را صید کردن سیم زنان را عشقبازی
آموختن وسه گروه از آدمیان در دل خلق دشمن باشند اول بخیل
دوم ظالم سیم متکبر وسه گروه را نادیده خلق دوست دارند
اول عالم را نادیده دوست دارند دوم جوانمرد را سیم پادشاه
عادل را وبعضی گفته اند که آدمی مترادف را من اقاویل الحکمه چنین آورده اند
که حکمای متقدم از عرب وعجم ویونان وفارس وبابل وترک وچین
در مباحثات خویش سوال وجواب با یکدیگر مترجم کرده اند و
گفته که از کل جواهر کدام جواهر شریفتر است ونفیس تر آیا یاقوت

٦٢٤ یا حیوانی یا نباتی حکمای بابل وحکمای هند گفته اند که جوهر آبی شریفتر ونفیستر است
زیرا که تاج مرصع وکمر ملمع ایشان عالی شان وسلاطین عالی مکان
از وست وشایسته خزاین ملوک وسلاطین اند بار حکمای یونان
چنین گفته اند که گوهر کانی نفیستر وشریفتر است چون زر ونقره ودیگر جواهر
از لعل وفیروزه ویاقوت وزمرد وغیر آن جواهر معدنی که جواهر زینت جهانست
وآرایش تاج وتخت پادشاهان وجمال وصفای ممالک ایشان اما حکمای
فارس وعجم گفته اند که جوهرهای نباتی وحیوانی فاضلترند زیرا که از خاک
نبات حیوان متولد میشود چنانکه در حد وعد نیاید ومصالح ومنافع جهانیان
بدو باز بسته است ولیکن حکمای عرب گفته اند که هیچ چیز شریفتر و
نفیس تر وبا زینت تر وآرایش وفاضلتر از گوهر سخن نیست وهیچ
گوهر بعزت وشرف او نرسد خاصه حکمت ومواعظ ونصایح نیکو خواهان
پس جمله برین اتفاق کردند که جوهر سخن وگوهر حکمت از همه نفیس تر است
وشریفتر زیرا که این جواهر هر چند قیمتی وگران بها ونادر الوقوع باشند
از جمله جمادات خواهند بود اما جوهر سخن چندان شریف ولطیف است که
شرح شمه از آن بصد طومار مندرج نشود بنا برین اکنون چند کلمه در این رساله
نوشته شد واین نسخه را اقانون الحکمه ودستور العمل وترجمان البلاغه نام
نهاده آمد تا مرسل ارباب فضل واصحاب عقل وخداوندان خرد ودانش بوده باشد
انشاء الله ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
واسع علیم تمت الرساله بحمد الله وتوفیقه

625

ظفرنامه خواجه ابوزرجمهر حکیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس و ستایش مر خدایی را جلت قدرته که آفرید کار عالم و آدمیان و آرنده زمین و زمان و روزی دهنده جانوران است و درود بر پیغمبران و برگزیدگان او و با خصوص بر خاتم انبیا محمد مصطفی و اولاد و اصحاب که برگزیدگان حق‌اند علیهم السلام والتحیة والاکرام اما بعد بدان ای عزیز که از روزگار نوشیروان عادل چیزی عزیزتر از حکمت نبود و حکمای آن عصر متقی و پرهیزکار بودند یکروز نوشیروان خواجه ابوزرجمهر حکیم را طلب کرد و گفت میخواهم که سخنی چند مفید در لفظ اندک و معنی بسیار جمع سازی چنانکه در دین و دنیا سودمند باشد بوزرجمهر یکسال مهلت خواست و این کلمات را جمع کرد و ظفرنامه نام نهاد آنگاه نزد نوشیروان برد چون پادشاه بر شرف مطالعه رسانید او را بسیار بسیار خوش آمد و شهری در اقطاع او بیفزود و فرمود تا این کلمات را به آب زر نوشتند و با خود نگاه میداشت و مطالعه آن مواظبت می‌نمود و کلمات اینست و ابوزرجمهر فرمود من در استاد خود این کلمات را بر سبیل افادت و استفادت آنچه می‌پرسیدم او جواب میگفت گفتم از خدای تعالی چه خواهم که همه نیکی خواسته باشم گفت سه چیز ایمنی و تندرستی و توانگری گفتم کارهای خود به که سپارم گفت بآنکس که خویشتن را شایسته باشد گفتم ایمن از که باشم

626

گفت از دوستی که حاسد نباشد گفتم چه چیز است که بهشت را سزاوار است گفت آموختن بجوانی و با مر حق مشغول بودن هم در جوانی گفتم کدام عادت که نزد مردم مشهور است گفت از خود گفتن گفتم اگر از دوستی ناپسندیده‌ای در وجود آید چگونه از وی باید پذیرفت گفت سه چیز کم رنجش بیش وی و از حال وی باز رسیدن و از وی حاجت ناخواستن گفتم کار بکوشش است یا بقضا گفت کار کوشش قضا را سبب است گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران آهستگی گفتم حذر از که باید کردن تا رستگار باشم گفت از مردم خسیس که توانگر شوند گفتم سخی کیست گفت آنکس که سخاوت کند و دل مردم شاد کند و منت ننهد گفتم چه چیز که مردم جویند و نیابند گفت سه چیز تندرستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکویی بهتر یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سرهمه نیکیهاست گفتم چه چیز باشد که موجب عیب باشد گفت سخاوتی که با منت باشد گفتم چه چیز است که دانش را بیفزاید گفت راستی گفتم چه چیز است که بزرگی نشان است گفت عفو کردن چون بر کسی قادر شوی گفتم از کارها که عاقلان کنند چه نیکوتر گفت آنکه خود را از بدی نگاه داشتن گفتم از عیبهای مردم کدام زیانکارتر گفت عیبی که از مردم پنهان و پوشیده باشد گفتم زندگانی و کدام ساعت ضایع‌تر گفت ساعتی که نیکی در حق کسی توانی کردن و نکنی گفتم [illegible]

٦٢٧ خار نباید داشت گفت سه فرمان اوّل فرمان خداوند تعالی جل ذکره دوم
فرمان عاقلان سیم فرمان مادر و پدر گفتم بهترین زندگانی چیست گفت
فراغت خاطر و ایمنی گفتم بدتر از مرگ چیست گفت مفلسی گفتم
عاقبت را چه بهتر گفت خشنودی حق تعالی گفتم چه چیزست که مروت را
خراب کند گفت چهار چیز بزرگان را بخیلی و دانشمندان را عجب و زنان را
بی شرمی و مردان را دروغ گفتم چه چیزست که کار مردم را خراب کند
گفت ستودن ستمکاران و ظالمان گفتم دنیا را چه توان دریافت
گفت بفرهنگی گفتم چه کنم که بطبیب محتاج نشوم گفت کم خوردن و کم
گفتن و کم کردن و کم خفتن گفتم از مردم کدام عاقلتر گفت آنکه کم
گوید و بیش شنود گفتم خاری از چیست گفت از بی ادبی گفتم چیست
که جمعیت را بر باد دهد گفت طمع گفتم در جهان چه نیکوتر گفت تواضع
بی منت و سخاوت بی مکافات گفتم در جهان چه زشت تر گفت
دو چیز از پادشاهان ظلم و از توانگران بخیلی گفتم اصل توانگری چیست
گفت روی تازه داشتن گفتم مشورت با که کنم گفت آنکه حقیقت
داشته باشد دین پاک و محبت پاک با نیکان و دانش تمام گفتم نیکی
به چند چیز تمام شود گفت بتواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت
بی طلب گفتم کیست که از دیگران مستغنی نیست گفت بی خردان را
از مشورت با دانایان و مرد جنگ نا آزموده را از جنگ آزموده
زیرا هر را اگر چه پر هنر کار بود از عیب نوت گفتم چه کند مرد که پیش

٦٢٨ مردم عزیز بود گفت در معامله ستم نکند و دروغ نگوید و کسی را نرنجاند
گفتم اگر علم آموزم چه یابم گفت اگر بزرگ باشی بزرگتر شوی و اگر مفلس
باشی توانگر گردی و اگر معروف باشی معروفتر گردی و ذخیره از بهر مادر و
پدر فرستی و توشه عقبی بهر خود برداری و دشمن دوست گردانی گفتم
چه باشد که بخورند و تن ایشان را سود باشد گفت صحبت نیکان و دیدار
نیکان و جامه نرم و حمام معتدل و بوی خوش از لقمان حکیم پرسیدند که کدام
بناست که هرگز ویران نگردد گفت عدل گفتم کدام تلخست که آخرش
شیرین بود گفت صبر گفتم کدام شربتست که آخرش تلخ بود گفت
شتاب گفتم کدام پیرهنست که هرگز کهنه نشود گفت نیکنامی
گفتم کدام دشمن است که مردم از علاج او عاجز آیند گفت ابلهی
گفتم کدام بلاست که مردم از آن نگریزند گفت عشق گفتم کدام
بلندیست که از هر پستی پست تر است گفت ناراستی و ناپاکی
گفتم خواب چیست گفت مرگ گفتم مرگ چیست
گفت خواب گفتم چه چیزست که خرمی از وست
گفت سخن گفتن بزرگان گفتم رای
که آن را هیچ رو عافیت
نبود چیست گفت ظلم
بر مظلوم والله اعلم والحکم بالصواب
والیه المرجع والمآب

۴۳۶

رسالهٔ کنز الرموز

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

این رساله ایست مشتمل بر فوایدی چند از قول علما و حکما که هر چه را امتحان کرده مجرب دانسته اند و آن مسمی شده بکنز الرموز و بالله التوفیق و الاعانة

حکما گفته اند ده چیز حفظ نگاه دارد ۱ حلاوه خوردن ۲ گوشت خوردن ۳ عدس خوردن ۴ آیة الکرسی خواندن ۵ همیشه با وضو بودن ۶ متوجه قبله نشستن ۷ فرمان پدر و مادر بردن ۸ روی علما دیدن ۹ سخن ایشان شنیدن ۱۰ شب بیدار بودن و بطاعت و عبادت گذرانیدن

علما گفته اند ده چیز موجب بهجت است ۱ سورهٔ یس خواندن ۲ وضو ساختن ۳ مسواک کردن ۴ غسل یوم الجمعه کردن ۵ در آب معتدل المزاج نشستن ۶ با دوستان صحبت داشتن ۷ موی عضا رفتن ۸ سر تراشیدن ۹ ناخن چیدن ۱۰ نماز جماعت گذاردن

حکما گفته اند ده چیز پیری آورد ۱ بسیار مجامعت کردن ۲ در شب پر چیزها خوردن ۳ در سر زر توقف کردن ۴ در آنجا سخن گفتن ۵ در عورت خود و غیره نگریستن ۶ بر روی خفتن غم خوردن ۷ در روز خواب بسیار کردن ۸ در شب بسیار بیدار بودن ۹ سخن بسیار گفتن ۱۰

علما گفته اند ده چیز عمر را بیفزاید ۱ صدقه بسیار دادن ۲ فرمان مادر و پدر بردن ۳ شب نماز گذاردن ۴ پیش از صبح استغفار کردن ۵ قرآن خواندن ۶ معنی قرآن گفتن ۷ علم بدان کردن ۸ بنماز جماعت

۴۳۵

مداومت نمودن ۹ ذکر خدای تعالی کردن ۱۰ صلوات بر رسول کاینات فرستادن

علما گفته اند ده چیز غم تو کند ۱ ایستاده شلوار پوشیدن ۲ میان گوسفندان گذشتن ۳ محاسن خود را بدندان بریدن ۴ بر آستان در نشستن ۵ بدست چپ چیزی خوردن ۶ با آستین و دامن روی پاک کردن ۷ بر پوست سیر و پیاز و پوست تخم مرغ گذشتن ۸ با ذکر ماری کردن ۹ بدست راست استنجا کردن ۱۰ نشسته دستار بستن

حکما گفته اند ده چیز موجب حشمت دنیا و رحمات است ۱ طاعت و عبادت بسیار کردن ۲ تواضع و تملق بسیار کردن ۳ وفا و کرم برقرار کردن ۴ ثلث آخر شب بیدار بودن ۵ سخاوت کردن ۶ در کارهای خیر جد و جهد نمودن ۷ از قرب اشرار محترز بودن ۸ بسیار استغفار کردن ۹ نگاه داشتن اسرار برادران مخلص ۱۰ مهمانداری بر ری تازه کردن

علما گفته اند ده چیز شخص را صحیح البدن دارد ۱ کم خوردن ۲ کم خفتن ۳ کم سخن گفتن ۴ کم مجامعت کردن ۵ بوی خوش بکار بردن ۶ زر و طلا با خود داشتن ۷ هر سه روز بحمام رفتن ۸ استنشاق بهوای صافی کردن ۹ پیوسته با وضو بودن ۱۰ ناشتا شربت خوردن

حکما گفته اند چیز فراموشی آورد ۱ مزاح کردن ۲ بسیار خندیدن ۳ در گرما به قرآن خواندن ۴ با محرم نگریستن ۵ با زنان مستحاضه مباشرت کردن ۶ ترشی بسیار خوردن ۷ شانهٔ دیگران بریش شانه کردن ۸ از دیگ طعام خوردن ۹ در مسجد خیو انداختن ۱۰ حجامت در قفا کردن ۱۱ نیم خوردهٔ موش را خوردن

۱۲ سیب ترش خوردن ۱۳ کشنیز تر خوردن ۱۴ در آب ایستاده بول کردن
۱۵ در جنابت نام خدای تعالی بردن ۱۶ روی بقبله بول کردن ۱۷ در بازار چیزی
خوردن ۱۸ در گورستان خندیدن ۱۹ تمام شب خسپیدن ۲۰ شب آب بسیار
خوردن ۲۱ بر [illegible] بول کردن ۳ خورده نان را خوار داشتن ۴ خانه بشب
رفتن ۵ پوست سیر و پیاز سوختن ۶ در پیش بزرگتر از خود براه رفتن
۷ بنی بوریا خلال کردن ۸ دست بصعوبت شستن ۹ در جای بول وضو ساختن
۱۰ دیگ و کاسه ناشسته گذاشتن ۱۱ کوزهٔ آب سر گشاده گذاشتن ۱۲ سوگند
براست خوردن ۱۳ خانه از عنکبوت پاک ناکردن ۱۴ از کدام کاسه نان
خوردن ۱۵ بر مردم افسوس کردن ۱۶ دروغ گفتن ۱۷ جامه در بر دوختن ۱۸
چراغ در دم کشتن ۱۹ دستار در دست ۲۰ بگرمابه خشک کردن نان در
کنار خوردن ۲۱ در سبزه آب دهن انداختن ۲۲ ایستاده بول کردن
۲۳ بدندان ناخن چیدن ۲۴ در نماز کاهلی کردن ۲۵ بگاه به بازار رفتن
بیگاه از بازار بیرون آمدن ۲۶ دستار یا شلوار یا ازار دیگری بر سر
نهادن ۲۷ نشسته دستار پیچیدن ۲۸ ایستاده شلوار پوشیدن ۲۹ از ابریق
طهارت آب خوردن حکما گفته اند ده چیز موجب تزاید دولت ۱
تعظیم امر خدای داشتن ۲ شفقت بر خلق خدای بودن ۳ شرم زنده
داشتن ۴ سحرگاه بتلاوت قرآن و طاعت مشغول بودن ۵ قرآن بسیار
خواندن ۶ در مجالس علما رفتن ۷ با علما صحبت داشتن ۸ پرستهٔ یاد [illegible]
بردن ۹ مدام کلمه لا اله الا الله بر زبان راندن ۱۰ زیارت قبور

اهل الله کردن ۱۰ تمام شد رسالهٔ کنز الرموز بعون الله تعالی و حسن
توفیقه

۴

رسالهٔ ضرب و قسمت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین اما
بعد این رساله ایست مختصر در بیان حساب ضرب و قسمت بموجب
التماس دوستی که واجب بود اجابت التماس او بنا برین ترتیب
داده شد بر شانزده ضرب و من الله الاعانة والتوفیق والمعین
اول ضرب الآحاد فی الآحاد چندانکه ضرب کنند از آحاد و ضرب
آن در یکی باشد هیچ زیادت و نقصان در آن نباشد و عشرات
و مآت و الوف همچنین اگر یکی در یکی ضرب کنند البته یکی باشد
و دو در یک و سه در یک تا آخر همان باشد ولیکن چون این بگردد
الکه [illegible] باشد سوال و جواب اگر کسی گوید که هفت در پنج چند باشد طریق
آنست که هفت با پنج بگیرد یا پنج با هفت بگیرد و حساب کند با
عدد کمتر بگیرد و عدد کمتر پنج است در پنج ضرب کند پنج و پنج
باشد اگر از هفت دو ماند در پنج ضرب کنند که ده آید ده بر بیست
و پنج افزاید که سی و پنج مجموع آن باشد یا مضروب آن که هفت است
و مضروب فیه آن که پنج است [illegible] برابر [illegible] دوازده باشد

مافوق عشره که آن دوست هریکی را ده گیرد البته بیست باشد بعد از آن
با این مضروب عشره که آن سه است و با این مضروب فیه که آن
پنج است در یکدیگر ضرب کنند که پانزده باشد این پانزده را بر آن بیست
افزاید که مقصود حاصل شود که سی و پنج است والله اعلم ٢ ضرب الاحاد فی
العشرات اگر کسی گوید که هفت در هشتاد چند است طریق آنست که
هفت در هشت ضرب کنند که پنجاه و شش باشد پس هر ده را صد گیرد
و هریکی ده که مجموع آن پانصد و شصت باشد و باقی هم برین قیاس ٣
ضرب الاحاد فی المآت اگر کسی گوید که نه در هشتصد چند باشد طریق
آنست که نه در هشت ضرب کند هفتاد و دو باشد آنگاه هر ده را
هزار گیرد و هریکی را صد گیرد که مجموع آن هفت هزار و دویست باشد
و باقی برین قیاس ۴ ضرب الاحاد فی الالوف اگر کسی گوید که
هفت در هشت هزار چند باشد طریق آنست که هفت را در هشت
ضرب کند پنجاه و شش آید پس هریکی هزار گیرد که مجموع آن پنجاه و شش
هزار باشد و باقی برین قیاس ۵ ضرب العشرات فی العشرات اگر
کسی گوید که هفتاد در نود ضرب کنی تا چند باشد طریق آنست که هفت
در نه ضرب کنی شصت و سه آید پس هر ده هزار گیرد و هریکی صد گیرد
که ششهزار و سیصد باشد و باقی برین قیاس ۶ ضرب العشرات فی
المآت اگر کسی گوید که شصت در پانصد چند باشد طریق آنست که شش
در پنج زند سی آید پس هریکی را هزار گیرد که سی هزار باشد باقی هم برین

قیاس ٧ ضرب العشرات فی الالوف اگر کسی گوید که نود در هشت هزار
چند باشد طریق آنست که نه در هشت ضرب کنند که هفتاد و دو باشد و هر ده
صد هزار گیرد و هریکی ده هزار که مجموع هفتصد و بیست هزار باشد و همچنین تا آخر
٨ ضرب المآة فی المآة اگر کسی گوید که نهصد در ششصد چند بود طریق آنست
که نه در شش ضرب کنند که پنجاه و چهار آید پس هر ده صد هزار گیرد و هریکی
ده هزار که مجموع پانصد و چهل هزار باشد والباقی علی هذا القیاس ٩ ضرب
المآة فی الالوف اگر کسی گوید که هفتصد در هشت هزار چند باشد طریق آنست
که هفت در هشت ضرب کند پنجاه و شش آید پس هر ده هزار هزار گیرد و
هریکی صد هزار چنانکه مجموع پنج هزار هزار و ششصد هزار باشد والباقی کذلک حسابها
الی ما لا نهایة ١٠ ضرب الالوف فی الالوف اگر کسی گوید که نه هزار در
چهار هزار چند باشد طریق آنست که نه در چهار ضرب کنند سی و شش آید پس
هریکی را هزار هزار گیرد که آن سی و شش هزار هزار باشد ١١ ضرب الاحاد
فی العشرات والآحاد اگر کسی گوید که هشت در هفتاد و شش چند باشد
طریق آنست که هشت در هفت زند پنجاه و شش پس هر ده صد گیرد و هر
یکی ده گیرد که پانصد و شصت باشد و بعد از آن شش در هشت زند که
چهل و هشت آید و بر آن برد که ششصد و هشت باشد و باقی برین
قیاس ١٢ ضرب الاحاد فی الالوف والمآت اگر کسی گوید که چهار هزار
و هشتصد در نه چند باشد طریق آنست که عدد الوف که آن پنج است
در نه ضرب کند که شصت و سه آید پس هریکی را از این صد گیرد و هر ده را

٦٣٥ که مجموع شش هزار و سیصد باشد باضافت الوف باشد که چند پنجاه و یکهزار
و سیصد باشد و باقی برین قیاس ١٣ ضرب العشرات فی الآحاد و العشرات
اگر کسی گوید که هفتصد و پنجاه در چهل چند باشد عدد آحاد که آن نه است برگیرد
و در عدد عشرات که آن چهار است ضرب کند چنانکه نه در چهار ضرب کند سی
و شش شود پس هریکی را هزار گیرد که آن سی و شش هزار باشد آنگاه پنجاه
در چهل ضرب کند و طریق آنست که پنج در چهار ضرب کند بیست آید و هریکی را
صد گیرد و هر ده را هزار که دو هزار آید و آن سی و شش هزار را اضافه کند
که مجموع سی و هشت هزار باشد و باقی برین قیاس ١٤ ضرب العشرات فی الالوف
و العشرات اگر کسی گوید که نه هزار و هفتاد در پنجاه چند باشد طریق آنست
که عدد الوف که آن نه است برگیرد و در عدد عشرات که پنج است ضرب کند
که چهل و پنج باشد پس هریکی را ده هزار گیرد و هر ده هزار که چهارصد و پنجاه
هزار باشد آنگاه پنج در هفت ضرب کند که سی و پنج آید پس هریکی صد گیرد
و هر ده هزار که سه هزار و پانصد آید و باقی برین قیاس ١٥ ضرب المآت فی
الالوف و المآت اگر کسی گوید که هفت هزار و پانصد در هشتصد چند باشد
طریق آنست که عدد الوف برگیرد و آن هفت است و در عدد مآت که
آن هشت است ضرب کند که پنجاه و شش آید پس هریکی صد هزار گیرد و هر ده
هزار که پنجهزار هزار باشد و ششصد هزار پس آنگه پنج در هشت ضرب کند
که چهل آید و هریکی ده هزار گیرد و هر ده صد هزار که چهارصد هزار آید و آن
پنجهزار هزار و ششصد اضافه کند که مجموع شش هزار هزار باشد ١٦ ضرب الآحاد

والعشرات

٦٣٦ و العشرات بعضها فی بعض ١٧ اگر کسی گوید که نود و شش در هفتاد و پنج چند باشد
طریق آنست که پیشتر عشرات در عشرات که آن نه است در هفت ضرب
کند که شصت و سه آید پس هریکی را صد گیرد و هر ده هزار که شش هزار و
سیصد آید و آنگاه آحاد در عشرات ضرب کنند و طریق آنست که پنج در
نه زند که چهل و پنج آید هریکی را ده گیرد و هر ده صد گیرد که چهارصد و پنجاه آید
باضافه آن کند و نگاه دارد و دیگر باره شش در هفت زند که چهل و دو آید
و این را هریکی ده گیرد و هر ده صد که چهارصد و بیست آید این باضافه آن
کند پس آحاد در آحاد ضرب کند چنانکه شش در پنج ضرب کند که سی آید پس
جمله را جمع کند که مجموع هفت هزار و دویست آید ١٨ تمام شد اصول حساب
ضرب و قسمت و چون مبتدی اینقدر که یاد کرده شد یاد گیرد و در ضبط
آورد باقی هر حساب که از عدد باشد در عمل تواند آورد چنانکه بروی دشوار
نباشد و حساب راست آید ولیکن باید که حیران و ضوابطان بدانند و
این میسر نشود مگر بحساب هندی که آسان ترین ضوابط در جمیع محاسبات
عدد هندی است ١٩ والله اعلم و احکم بالصواب

تمت بعون الله و حسن توفیقه جامع
الاخلاقات و مجمع الرسالات من کلام
الفضلاء و الحکماء فی یوم الثلثاء
ثامن عشر من شهر رمضان المبارک
سنه ت و اربعین و ا...
اللهم اغفر لکاتبه و لجمیع ...

سخنان عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم جانی ده که کار آن جهان سازیم یقینی ده که تا در آز بر ما باز نشود قناعتی ده تا صعوه حرص باز نشود دانایی ده تا از راه نیفتیم بینایی ده تا در چاه نیفتیم دست گیر که دست آویزی نداریم بپذیر که پای گریزی نداریم طاعت مجوی که تاب آن نداریم از هیبت مگوی که تاب آن نداریم مگو که چه آوردی که درواشویم مپرس که چه کردی که رسوا شویم توفیق ده تا در دین استوار شویم عقبی ده تا از دنیا بیزار شویم نگاه دار تا پریشان نشویم براه دار تا سرگردان نشویم نمای تا در روی کس ننگریم بگشای دری تا در گذریم تو ساز که دیگران ندانند تو نواز که دیگران نتوانند الهی بساز کار من منگر بکردار من الهی دلی ده که طاعت افزون کند توفیق ده که به بهشت رهنمون کند الهی علمی ده که در او آتش هوا نبود عملی ده که در او آب ریا نبود یقینی ده که حلقه بندگی تو در گوش کند جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند با صلاح آر که بی سامانیم جمع آر که بس پریشانیم الهی ظاهری داریم شوریده و باطنی داریم در خواب سینه داریم پر آتش و چشمی پر آب گاه در آتش سینه میسوزیم و گاه در آب چشم غرقاب والیک المرجع والمآب الهی یافت تو آرزوی ماست دریافت تو نه بآرزوی ماست الهی آنچه تو کشتی آب ده و آنچه عبدالله کشت

فرا آب ده الهی از کشته تو خون نیاید و از سوخته تو دود کشته تو بکشتن شادست و سوخته تو بسوختن خشنود الهی ما معصیت میکردیم و دوست تو محمد رسول الله اندوهگین و دشمن ابلیس شاد و اگر ما را عذاب کنی باز دوست تو اندوهگین شود و دشمن شاد الهی دو شادی بدشمن مده و دو اندوه بر دل دوست منه الهی چون بتو نگرم پادشاهیم تاج بر سر و چون بخود نگرم خاکیم و از خاک کمتر الهی گناه در جنب کرم تو زبون است زیرا که کرم تو قدیم و گناه ما الحال است الهی اگر بگریی بنده من از عرش بگذرد خنده من الهی اگر کاشتنی بجنت از بوستان است و اگر عبدالله مجرمست از دوستان است الهی آنرا که خواهی آب در جوی روان است و آنرا که نخواهی چه درمان است بدانکه حق تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیاراست و گفت این جای جفاست و آخرت را بیافرید و بر قومی بیاراست و گفت این بستان عطاست و خود را بر قومی بیاراست و گفت ای جوانمردان دوستی از آن ماست عشق با محبت قرین است عاشق را همه بلا در پیش دیگری در کمین چون پاکان استغفار و ناپاکان را چه باید کرد در این راه نوحه یعقوب باید با ناله مجنون با دل پر درد و با دامن پر خون اگر میدانی که میداند پشیمان شو و اگر نمیدانی که میداند مسلمان شو ایمان چیست باز آری یا کفر چیست پنداری بدانکه ایمان سر و جانست بیم است و امید است و مهرست بیم چنان باید که ترا از معصیت باز دارد و امید چنان باید که در دل تو تخم طاعت کارد و هر که با علم یار بود درخت امید وی پربار بود و هر که با آرزوی بود

۶۳۹ دین او با حصار بود هرکه با یاد حق بود دل او بیدار بود سر سنگ چشم رها به
سازد تا بنوازد ترا آن بی نیاز ای دلیل هر سرگشته ای راهنمای هر سرگشته
الهی فرمودی بکن و نکرد اشتی و فرمودی مکن و بر آن داشتی الهی اگر ابلیس
آدم را بد آموزی کرد گندم آدم را که روزی کرد الهی هر کس هر روز که برآید
نا کس ترم و هر گاهی که روم واپس ترم الهی خاموشی چه گویم ناطری
چه گویم الهی می بینی و میدانی و بر آوردن می توانی از این بیچاره مفلس
چه میخواهی چون همه آن کنی که خود میخواهی الهی همه کس میخواهند که از تو گریزند
و من میخواهم که تو در من نگری الهی علمی که خود افراشتی نگو نسار مکن و چون
در آخر عفو خواهی کرد در اول شرمسار مکن الهی زبانم در سر ذکر شد و دل
در سر مذکور جان در سر عیان شد و عیان از عبارت دور چون آتش زیادت
گردد تجلی ذاتست و تجلی صفات تجلی ذات عاشق را مست کند
و تجلی صفات عاشق را پست کند رباعی در عشق تو گه مست
و گهی پست شدم ۰ وز یاد تو گه نیست گهی هست شدم ۰ در پستی
و مستی ار نگیری دستم ۰ یکبارگی ای نگار از دست شدم ۰
گهی هشیار و گهی بیخود و گاهی سیکده آزد اگر پست شوم
گوید مست باش اگر مست شوم گوید پست باش و اگر بوجود هستی نیایم
گوید نیست باش و اگر از خود نیست شوم گوید پست باش رباعی
عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ۰ تا ساخت مرا تهی و پر
ساخت ز دوست ۰ اجزای وجودم همگی دوست گرفت ۰ نامیست

۶۴۰ ز من با من باقی همه اوست ۰ دل رفته و دوست یافته پادشاهیست بی دوست
زیستن گمراهیست ۰ الهی تا جان ترا دیده عاشق جانانم و در انتظار تجلی حقائق
که حیرانم ۰ این مدام را آشامیدن باید نه شنیدن و این مقام را رسیدن
باید نه پرسیدن الهی آمرزیدن چه کارست رحمتی که همه را رسد چه مقدارست
رباعی من بنده عاصیم رضای تو کجاست ۰ تاریک دلم نور و صفای تو کجاست ۰
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی ۰ آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست ۰
جاهل ذاکر زبان عبادتست و ذاکر جان سعادتست طالب دنیا رنجورست
و طالب عقبی مزدورست و طالب مولی سرورست اگر طالبی راه پاک کن
و پشت بر آب و خاک کن و چون اغیار کذاشتی و مسافت از میان برداشتی و از خود
بریدی و بدوست رسیدی و دیدی آنچه دیدی و بعد ازین اشارت را بدین
راه هست و زبان ازین آگاه نیست ۰ مست باش و مخروش اگر مرد باشی
و مخروش ۰ بشکسته باش و خاموش که سوی در دست مدت رنهند و شکسته را
مدوش اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن یار باش بار مباش
گل باش خار مباش یار فروشی اسلام است خود فروشی کفر تمام است
و چون یار اهل است کار سهل است [illegible] اهل تا بجانت صحبت
نا اهل تاب جان است بهشت در پای عرفان خارست جوینده مولی را
با بهشت چه کارست بهشت اگرچه عزیزست کم از حق یافتن است
بهشت خواستن آب روی کاستن است الهی نه آرزومند جایی و نه
آرزومند مکان جای تو پیداست در میان جان نه جای و نه در میان

[illegible]

۴۳۱ جان جان چیزیست که تو آنی در ظاهر کعبه بنا کردهٔ آب و گل است و در باطن
کعبه بنا کردهٔ جان و دل است آن کعبه احجارست و این کعبه اسرار آن ساختهٔ
ابراهیم خلیل است و این بنا کردهٔ رب جلیل است آن کعبهٔ اصناف
خلایق است اینجا قسمت عطای خالق است آنجا چاه زمزم است اینجا
رحمت دم بدم آنجا مروه و صفاست اینجا مروت و صفاست اگر
در آن کعبه رکن ایمانیست در دل نبه [illegible] معانیست آن کعبه منظر
نظر تو شناخت این کعبه منظور نظر حالت آنجا که عرفاتست اینجا
تجلی صفات رباعی در راه خدا دو کعبه آمد منزل ٭ یک کعبه صورتست
و یک کعبهٔ دل ٭ تا بتوانی زیارت دلها کن ٭ کافزون ز هزار کعبه باشد
یک دل ٭ اگر بر هوا روی مگسی باشی ٭ و اگر بر آب روی خسی باشی دلی بدست
آر تا کسی باشی نظم آن شنیدی که حیدر کرّار ٭ کافران کشت و قلعها بگشاد
تا بداد او سه قرص نان جوین ٭ هفده آیت خدای بفرستاد ٭
این کار بر دل آگاه است نه بدستار و کلاه است در کار باش که کار در آن
بر سر راه است اگر تو ابلیس پارا چه گناه است اگر همه عالم باد گیرد
چراغ مقبل نمیرد و اگر عالم آب گیرد داغ مدبر نشوید ابوجهل از کعبه می‌آید
ابراهیم از بتخانه کار عنایت دوست دارد باقی همه بهانه بود در دل
اما کار بعنایت رباعی آنجا که عنایت خدایی باشد ٭ عشق آخر
کار پارسایی باشد ٭ و آنجا که قهر کبریایی باشد ٭ سجاده نشین دیر ترسایی
باشد ٭ در جستن دلها می کوشش و عذرهای بی‌نوشش و عیبهای پوشش و [illegible]

[illegible]

۴۳۲ بر نیاز مزوش والذین جاهدوا قرآن است اما قلم رفته را چه درمان است
ای پنهان پیدا و ای توانای بی‌یار و ای توانای همه کار سه چیز از ما بردار
محرومی در وقت بار رسوایی در وقت شمار مهجوری در وقت دیدار شریعت
چیست بی مدعی حقیقت چیست بی خودی حقیقت دریاست شریعت کشتی
در دریا بی کشتی بنشستی در آن محنت که محنت جای گیرد عاقبت زهره در رود
که پای گیرد و نه در سر پندار دارد و نه زر در جیب توانگران با زر و سیم نازند
و درویشان با محن قسمت سازند عبدالله مروی برو بیابانی ناگاه بازیافت
ابوالحسن خرقانی چندان بخوردم آب زندگانی که نه من ماندم و نه خرقانی
اگر تو قسمت خود بشناختی از شادی بمردی اخی طهارت کن قیامت نزدیک
است توبه کن قیامت نزدیک است الهی عبدالله را بچه‌ای سوخت دوزخی
دیگر باید آن آتش او را و اگر بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش او را الهی
بحق آنکه او را حاجت نیست بخشایی را آنکه او را حاجت هست الهی چون [illegible]
بارست و سنگی را دیوارست عبدالله را با امیدی چه کارست سری که
سجده دارد و سخن دارد و دستی که جود دارد و کعبه باشد در این راه مرد باش
و با دل پر درد باش کار خام مکن و در کوی هوا و هوس مقام مکن اگر کشتهٔ
عشقی خونبها مجوی و اگر کشتهٔ عشقی قصاص مجوی عاشق کشتن رسم این درگاه
است لاابالی کشتن صفت این پادشاه است خواست که قدرت خود
بنماید عالم را بیافرید و خواست که خود را بنماید آدم را بیافرید اگرچه
فراق تاریکست ولیکن خوشی دار که صبح وصال نزدیکست دل آن چنین بند که

[illegible]

۵۴۳ خسته شوی دل بحق بنده رسته شوی یکی مست شراب و یکی مست ساقی
آن فانیست واین باقی هرچند رنج مردم از سه چیزست از توبیش نخواهند
واز قسمت بیش نخواهند وازان دیگرانرا ازان خویش چون روزی تو
از دیگران جداست پس این رنج بیهوده چراست پنج چیز نشان بدبختیست
بی شکری در نعمت بی صبری در محنت بی رضا بودن در قسمت کاهلی در خدمت
بی حرمتی در صحبت قهر از کیسه بردار و بر زبان منه و مهر از درم بردار و بر ایمان نه
وانها که خدای را بشناختند بوی خوشی درکسی نه پرداختند اگر پایی داری
در بند او دار و اگر سری داری در کمند او دار الهی این چه فضلست که با دوستان
خود کرده که هرکه ترا یافت ایشانرا شناخت و هرکه ایشانرا شناخت
ترا یافت الهی هرکرا خواهی که براندازی او را محبت کنی که تا با دوستان تو
دراندازد الهی اگر ترا باید عبدالله چه آن کند که شاید الهی در اصطفا در دامن
آدم ریختی و گرد عصیان بر فرق ابلیس ریختی از روی ادب مابد کرده ایم
اما حقیقت آنست که تو خشته انگیختی آه آه از تفاوت راه دو آهن
از یک کارگاه یکی نعل ستوران و دیگری آینه شاه بهشت را بهانه مینهند
اما بهانه میدهند روز کاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را
میجویم او را می یابم اگر در آیی در بازست و اگر در نیایی حق بی نیازست
الهی چون آتش فراق داشتی با آتش دوزخ چه کار داشتی الهی خواندی تاخیر
کردیم خرمودی تقصیر کردیم الهی ما نادانیم و هم ما توانیم اگر برانی وز درانیم
واگر بخوانی در آرزوی آنیم الهی اگر مجرم مسلمانم و اگر گناه کارم پشیمانم

۵۴۴ الهی جمال تراست باقی همه زشت‌اند زاهدان مزدوران بهشت‌اند الهی من بحور و
قصوری نازم اگر نفسی با تو بر دارم الهی اگر بهشت چون چشم و چراغ است بی
دیدار تو درد و داغ است الهی اگر دوزخ کنی دعوی دار نیستیم و اگر بهشت
بی جمال تو خریدار نیستیم ای عزیز بهشت بهانه است مقصود خداوند
خانه است درین راه اگر دوست عارف بحوران بهشت باز آید طومار
معرفتش شکسته شود و اگر درویش از الله جز الله طلبد در اجابت او
بسته شود ای بهشت سر تو ندارم درد سر مده وای دوزخ طاقت تو
ندارم از خود جز بده الهی دعا در گاه تو لجاجت تو دانی که بنده بچه محتاجست
ای عزیز چشم بخود مدار که آفت که بمردم رسید از چشم خود رسید چشم بد را
دواهست اما چشم خود را دوا نیست که آدم را علیه السلام چشم بد رسید
توبه شفا یافت ابلیس را چشم خود رسید ملعون ابد گشت هرکه ازین کار خبر
دارد و از درخت معرفت او قطار روشن آتش با صولت است اما با دولت دیده
برای آن چند که خود را نه چند شریعت گوید پاک دامن باش حقیقت
میگوید از خود جدا آ و با من باش کار نه روزه و نماز که کار شکستگی
و نیاز که بدایت همه درد است و نیاز و نهایت همه ناز و کشتن
ناز و ران منگر که اول در رنج افتادی و ران نگر که آخر بر سر گنج افتادی
نظم در هجر همی بجویم از وهم و خیال ۱۰ در وصل همی بسوزم از بیم زوال ۱۰ پروانه شمع را همین باشد حال ۱۰ از هجر بسوزد و بسوزد ز وصال
عادت معشوق جفا و درشتی و کار عاشق جفا کوشی رباعی

٢٣٥ از دو لب تو شکر به پیمانه برند ۰ وز کوی تو عاشقان دیوانه برند ۰
در روی تو آتشیست جانانه همه ۰ در پیش رخت بسان پروانه برند ۰

ولیکن این کار بی نشانیست حاصل این پیشه بی سامانیست مایهٔ این کار مفلسیست آخر این بار بی کیسیست پری کردن محلیت تکلف کردن شوخ بینی محرومیست از خود گذشتن مردیست مبارز این میدان نامردیست

رباعی ای جان تو در بند هوسها بگرو ۰ بنشین بی کار خویش چندین بدو
زیرا که نمی خرند در کشور عشق ۰ صد جان مقدس مطهر بدو جو ۰

الهی این چاشنی که دادی تمام کن وان برق
که تابانیدی مدام کن بجود و کرمک

یا ارحم الراحمین

٢٢٢

[illegible]

٦٤٨

[illegible]

٦٤٧

زبان کار ز دوران نعمت کرد احصار
اطراف ولایت و صورت احوال
عیب بهجهان منقطع کرده دگی
محمع الملوک آورده دکه یکبر دران
ار میوه و میوه دان پرسید که زوال
ملک در چیز نیست گفت در پنج

زوال دولت در پنج چیز است

[illegible]

پنجم

دوم در رنج دادن مردم پاکدل ... ریحانی

سیم

[illegible]

[illegible]

۲۵
[illegible] ... رادیک [illegible]

[illegible]

[illegible] ... داده

[illegible]

۶۴۶
[illegible]

[illegible] ... بود و [illegible]

[illegible]

[illegible]

راه دهند حقیقت زاده [illegible]
نزیب [illegible] هر کاری او دکی [illegible]
است و هر کسی را بال [illegible] زنده
تا بیان آن [illegible] بیدو در آن
کار دارد [illegible] به [illegible]
سر خود دارد [illegible] در سر زبان
[illegible] است [illegible]
یاری [illegible] گفته [illegible]
یاری [illegible] و صحبت دارد و [illegible] اول

٦٥٢

او را [illegible] کرد [illegible]
[illegible] کسی [illegible] بال [illegible]
دردی [illegible]
[illegible] و اقتدار [illegible]
اول [illegible]
[illegible] آن کار [illegible]

فصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از دیوار [illegible]
[illegible] نشست و [illegible]
[illegible] بدانند [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حبس داد کرده
بود و بود که او را از [illegible] امید برده
آن بیچاره از زنده [illegible] امید برده
درگاه شاه [illegible] نشست و با کام
[illegible] تحمل تجرع کرده
[illegible] از حال بود
با خود [illegible]
جمع [illegible]
شد با خود کار [illegible] اما چون [illegible] سپاهیان رسید
دیگر کشید و کار [illegible] از [illegible] خدمت عرض کرد
قصه خود [illegible] وقت عرض باید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] کشاده [illegible]

[illegible]

٦٥٣

[illegible] ره ذات [illegible]

[illegible]

صورت [illegible] ایران

[illegible]

[illegible] ارزش [illegible]

[illegible] و از خوی خود [illegible]

[illegible]

آب [illegible] آورده [illegible]

[illegible] بکار [illegible] کشاده

[illegible]

[illegible] چنین [illegible]

[illegible] وجود آمده باشد

[illegible] کرده [illegible]

[illegible]

الح

٦٥٤

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

رسید مردی از ارباب عالی همت
صاحب تجربه را که خدمت ملوک
کرده بود [illegible] گشته [illegible] ادب
[illegible] نشست و درخواست [illegible]
[illegible] آموزد و [illegible]
گرد از ادب و حیا و [illegible] عالم

[illegible]

اصفهان بود و در [illegible]
[illegible] امور ممالک [illegible]
شرف التفات ارزانی دارد [illegible]
[illegible]

گفت همه و نشسته و نوشته یاد [illegible]

بر در سیم و بید گفت [illegible]

این نه صوفی بیت گفت در این خانه

ده گفت چون دارد کو سرد و پا نشینان

با نیت و اول و افزونش نوان دا

حجی گفت این مرد حجی با بهره کمال

بی نیست و محبت از دل این حجی

دور حیثم بی حجی حاصل شده وار

دوم

[illegible] در [illegible] گفت [illegible]

کجا [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

گفت [illegible] گفت [illegible]

ادب رسول عقل او استاده کرم

ادب رسول و عقل و استاده [illegible]

با ادب و عقل و استاده [illegible]

رسول از درستی حکیمی [illegible] ما که کار

تا باشد از روی یابی ما [illegible]

امور انشکریان از جهه [illegible] اول

و ماده اش با چهار چیز است اول

دوم [illegible] پادشاه [illegible]

و دیبت پادشاه دوم [illegible]

دشمنان سیم انکار [illegible] چهارم

اول آنکه از دوستان [illegible] دوم

آنکه [illegible] سیم

[illegible] چهارم

اعلی

[illegible] بر [illegible] پادشاه اول

[illegible] دوم

[illegible] سیم

[illegible] چهارم

[illegible] نعمت [illegible]

۶۵۸ گفت کدام [illegible]

وقت تفقد حال [illegible]

بی تفحص حال [illegible]

ایکار [illegible]

ما است [illegible]

و جه [illegible]

[illegible] درویش [illegible]

[illegible] بشنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۶۶

[illegible]

[illegible]

۶۵۶

[illegible] ... نصیحت ... [illegible]

... جلد ... [illegible]

و در بیت

و زینت و کرامت ۱۰ ... الثقات

ایشان را آنست که ... [illegible]

... [illegible] ... چشم ...

... [illegible]

[illegible]

ایشان را ... [illegible]

اعتقاد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که [illegible] هم گلها بیاض [illegible]

دو فصل [illegible] مردم [illegible]

نعتی نکند [illegible] صحبت عزیزان

تا نشود [illegible] در دوران [illegible] یاران

به گلان [illegible] و تعب [illegible]

کرد درازی [illegible]

[illegible]

٣٦٣

[illegible] سلطان [illegible]

چنانچه [illegible] سلطان

[illegible]

حسن و جمال [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

٣٦٢

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۶۶۸

[illegible] کرده [illegible]

باشد و در [illegible]

حاصل است [illegible]

چه طبیعت راحت و لذت [illegible]

از قبیل کمالات [illegible]

آنچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

۶۶۷

[illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت چون [illegible]

[illegible]

احشروا الذين ظلموا وازواجهم

[illegible]

۶۷۱

[illegible]

سرواردند ... [illegible] ضعیفان

سیدیم [illegible]

آمده [illegible]

ممتاز شده [illegible]

[illegible]

۶۷۲

[illegible]

بخشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

بیت

[illegible]

[illegible]

بیت

[illegible]

بیت

[illegible]

۶۷۶

[illegible]

۶۷۵

[illegible]

شانزدهم
قناعت باید کرد و در شوند ...
و صحبت سلطان ...
از مراودت ...
شود ...
صحبت پادشاه ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۶۰۷ [illegible]

... پادشاهی و سلطنت و ...

[illegible]

... سلطنت است ...

[illegible]

قبول کند صحیح ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱ - ۵۰۰۰ ریال